علوم القرآن

جلد اول - علم حروف

تالیف

سید هاشم حسینی بهبهانی

علوم العربية

تألیف

سید هاشم حسینی تهرانی

ج ۱ علم صرف

۱۳۹۴ ق - ۱۳۵۳ ش

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

شناسنامه کتاب

علوم العربیه

سیدهاشم حسینی تهرانی

انتشارات مفید

تیراژ ۲۰۰۰ جلد

نوبت چاپ : دوم

سال نشر : دی ۶۴

چاپ هما

انتشارات مفید

ناصر خسرو- کوچه حاج نایب پاساژ خاتمی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

سپاس خدا را سزاست که جهان آفرید، و بشر را خِرَد بخشید، و برای تکامُل به این خاکدانش کشید، و آیین سخنوریش آموخت، تا به آموزش گراید، و گوهرِ کمالِ انسانی را بیابد.

و درود بی پایان بر پایان دهنده پیامبران، و خاندان پاکش پیشوایان جهان که زبان تازی به بیانشان آراست، و نوای حقّ از نای بشرها برخاست.



قالَ الصادِقُ عَلَيْهِ السَّلامُ :

تَعَلَّمُوا الْعَرَبِيَّةَ فَإِنَّها كَلامُ اللهِ الَّذي يُكَلِّمُ بِهِ خَلْقَهُ

بِحارُ الْأَنْوارِ : جلد۲ ، ص ۲۱۲ ، نقل از خِصال صَدُوق

تَرْجَمه :

امام صادق «عَلَيْهِ السَّلام» فرمود :

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بیاموزید عَرَبی را، چه آن کلامی است که خدا به آن با خَلْقش سخن گفته

کتابخانه
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
شماره ثبت: ۳۱۱۴۴
تاریخ ثبت :

(مُقَـــدمَة)

(عُلوُم عَرَبيَّة)

علوم عربیه که آن را آداب عربیة ، و علوم اَدَبیّه نیز میگویند وعُمده آنها علم صَرف و نَحو و لُغت میباشد چهارده علم است :

علم صرف ، اِشتِقاق ، لُغَت ، نحو ، کِتابَت ، قِرائت ، تَجوید ، مَعانی ، بَیان ، بَدیع ، شِعر ، اِنشاء ، اَمثال ، تاریخ اَدَب

کسی که دارای این علوم باشد بر کلام عَرَب مُسلّط ، و کَمال استفاده را از آیات و اَحادیث تواندنماید .

بحث این کتاب از علم صرف و اشتقاق است .

(علم صرف چیست؟)

علم صرف که تَصریف نیز گفته میشود : علمی است که بهسَبَب آن بِناء و ساختمان هر کَلمهای از کَلمات لغت عرب شناخته میشود .

(صرف یا تصریف)

صرف در لغت تَغییر دادن چیزی است از صُورتی به صُورتی یا حالَتی به حالَتی ، و در اِصطِلاح : تغییر کلمه است از بِنائی به بناء دیگر ، برای تغییر مَعنیٰ ، یا آسان شدن اَداء ، یا تَناسُب حَرفی با حَرف دیگر ، یا بسیار شدن کلماتی که دارای یک معنی باشند ، بناء اول اصل ، وبناء دوم فرع گفته میشود ، واین علم را علم صرف میگویند زیرا در این علم ، اصل و فرع کلمات ، و چگونگی تغییر آنها از اصل به فرع دانسته میشود .

(بِنـاءِ کلمـة)

بناءِ " ساختمان " کلمه (که آن را صیغهِ " ریخت " کلمه ، و مِثالِ " پیکر " کلمه ، و صُورتِ " چهره " کلمه ، و هَیْئتِ " شِکل " کلمه نیز میگویند) : چگونگی ترتیبِ حُروف و حَرَکات و سَکَناتِ حروف است ، و خود حروف را ماده کلمه گویند ، مثلا : ض ، ر ، ب ، مادهِ کلمه است و به صُورتهایِ بسیار ترکیب میشود .

(اِشْتِقـاق)

در لغت : جدا کردنِ چیزی است از چیزی ، و در اصطلاح : ساختنِ اسمی یا فعلی است از اسم یا فعلِ دیگر ، و آن ساخته شده که فرع است " مشتق " و آن که اصل است " مشتق منه " گویند ، و اشتقاق قسمتی از صرف است .

(کَلِمه و کَلام)

حروفِ لغتِ عَربی همان حروفِ لغتِ فارسی است ، به اِسْتِثْناءِ چهار حرف " پ ، چ ، ژ ، گ " پس حروفِ لغتِ عَرب بیست و نه حرف است .

و هر حرفی اِسمی و رَسمی دارد ، اسم آنها از این قَراراست :

اَلِف ، باء ، تاء ، ثاء ، جیم ، حاء ، خاء ، دال ، ذال ، راء ، زاء ، سین ، شین ، صاد،ضاد ، طاء ظاء ، عین ، غین ، فاء ، قاف ، کاف ، لام ، میم ، نون ، واو ، هاء ، یاء ، همزه .

و رَسمِ آنها یا رَسمِ اِفرادی است ، یا رَسمِ تَرکیبی ، و رسمِ اِفرادی آنها این گونه است .

ا ، ب ، ت ، ث ، ج ، ح ، خ ، د ، ذ ، ر ، ز ، س ، ش ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ع ، غ ، ف ، ق ، ک ، ل ، م ، ن ، و ، ه ، ی ، ء

و حروف را به این صورت مُفْرَدَهْ " تنها تنها " و مُقَطَّعَهْ "جدا جدا " گویند .

حُروفِ مُقَطَّعَهْ مَعنیٰ ندارد ، یَعنی در میانِ اَهْلِ لغت برای یَک یَکِ آنها مَعْنائی تَعْیین نشده که اگر کسی آن حرف را تنها تَلَفُّظ کند دیگران از آن مَعنائی بِفَهمند ، وَلی میشود اَفْرادِ مَخْصوصی درمیانِ خودشان آنها را عَلامَتِ چیزی قَرار بدهند ، چنانچه در نوشته‌هایِ رَمْزی بکار میبرند ، و حُروف مُقطعه که در اَول بَعضی از سُوره هایِ قُرآن است از این قَبیل میباشد .

و رَسمِ تَرکیبی آنها قَواعِدی دارد که در مَدارس آموزش میشود و آن قَواعد را رَسْمُ الْخَط و عِلم کِتابت گویند .

و از رسمِ ترکیبی حروف ، کلمه پدید آید ، و کلمه چند حرفی است که با هم ترکیب شده و دارای مَعنیٰ میباشد ، و میشود کلمه یک حرفِ مُتَحَرِّک باشد چنانچه خواهد آمد .

و کَلام چند کلمه‌ایست که با هم ترکیب شود بِطَوْری که‌شنونده از آن مَطْلَبی بفهمد .

در این مِثال کلمه و کَلام را بشناسیم .

" اَللّٰه : خدا " " خالِق : آفریننده " " کُلّ : همه " " شَیْء : چیز " .

هر یک از این کلمه‌ها چند حرف است که با هم ترکیب شده، و هرکلمه‌ای معنائی دارد، ولی شنونده‌از یک‌یک آنها مَطْلَبی دریافت نمیکند.

و اگر این کلمات با هم باین صورت: "اَللّٰهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ: خدا آفریننده هر چیزی است" ترکیب شود، شنونده از آن مطلبی می‌فهمد.

پس حرفِ تنها مَعنیٰ ندارد، کلمهِ تنها مَعنی دارد ولی مَطلبی نمی‌فهماند، کلام مطلبی را می‌فهماند، و در این علم بَحث ازکلمه است، و بحثِ کلام در علمِ نحو و غیرِ آن است.

(حَرَکَت، سُکون)

برایِ اِمکانِ اَداءِ کلمه هر حرفی باید حَرکت یا سُکون داشته باشد، حرکت عِبارَت است از فَتْحَه "زبر" ضَمَّه "پیش" کَسْرَه "زیر" وباین شکل ـَ ـُ ـِ بر روی حرف، و اگر کَسْرَه‌است بر زیرِ حرف، وسُکون به این شکل ـْ روی حرف گذاشته میشود، و حرفِ فَتْحَه دار مَفْتُوح و حرفِ ضَمه‌دار مَضْموم، و حرفِ کَسْره دار مَکْسور، و حرفِ سکون دار ساکِن گفته میشود.

(تَشْدید)

هر دو حرفی که پهلوی‌هم از یک جِنس، و اَولِ آن ساکِن باشد، بِصُورتِ یک حرف نوشته میشود، و با فِشار و شِدَّت اَداء میگردد، وعَلامَتی باین صورت ـّ روی آن باید گذاشت، نامِ این عَلامت تَشدید است.

(اِسْم ــ فِعْل ــ حَرْف)

کلمه بر سه قِسْم است : اِسم ــ فِعل ــ حَرف ، و حرف دراینجا غَیْرِحرفی است که گفته شد ، آن حرف کلمه نیست و مَعنیٰ ندارد ، و این حرف کلمه‌است و معنی دارد ، آن حرف تنهااست ، و این‌حرف میشود از چندی‌ازآنها مُرَکَّب شود ،آنهارا "حُرُوفُ الْمَبانی "گویند، یَعنی مَبْنیٰ و ساختمانِ کلمه و کلام از آنها میشود و اینکه نَوْعی‌از کلمه‌است " حُرُوفُ الْمَعانی " گویند ، یَعنی با فِعل و اِسم که تَرکیب میشود مَعنائی را میفهماند .

(اِســـــم)

در لغت بِمَعْنیٰ عَلامَت و نشانه‌است ، یَعنی چیزی که چیزدیگر را نشان بدهد ، نشان دادنِ حِسّی یا عَقْلی ، چه لَفْظ باشد یا غَیْرِ لَفْظ ، واِسْمِ لَفْظی راهم که اسم میگویند چون از جَهَتی نشان دهنده مُسَمّیٰ‌است ، و در اِصْطِلاح کلمه‌ایست‌که بشود به مَعنایش چیزی‌نسبت داد ، مانندِ : اِنْسان ، عِلْم ، کاسِب .

(فِعْــــل)

در لغت بِمَعْنیٰ کاراست ، و در اصطلاح کلمه‌ایست که دِلالَت میکند بر مَصْدَری و نِسْبَت دادنِ آن مَصْدَر به چیزی ، مانند " عَلِمَ دانست " " ضَرَبَ ــ زد "در این دوکلمه " عِلْم و ضَرْب " به‌کسی نِسْبَت داده شده ، و یکی از زَمانهای سه گانه (ماضی : گذشته ، حال : اکنون ، مُسْتَقْبَل : آینده) لازِمهِ نِسْبَت دادنِ مَصْدَر است ، زیرا نسبت دادنِ مَصْدَر نمیشود مگر در ظَرْفی ، ومَعْنیِ مَصْدَر خواهد

آمد .

(حَـــرْف)

در لغت بِمَعْنیِ طَرَف است ، و در اِصطلاح کلمه‌ایست که دِلالَت میکند بر اِرْتِباطِ میانِ دو معنی ، و اَقْسامِ اِرْتِباط بسیار است ، وبرای هر یک حَرْفی وَضْع شده ، و بیانِ هر یک درجای خود خواهدآمد .

(مَصْدَر ــ غَیْرِ مَصْـدَر)

اسم بر دو قِسم است : مَصْدر و غَیر مَصْدر .

مصدر : مادَّه و ریشهِ فِعْل است ، و فِعل از آن ساخته و مُشْتَقّ میگردد ، چنانچه شَرْح و تَفْصیلَش گفته میشود ، و عَلامَتِ مصدر آن است که در آخِرِلَفْظِفارسیِ وی " تاء ونون " یا " دال و نون " باشد " تَن " و " دَن "

در این مِثالها بَعْضی مصدر ها را بشناسیم .

عِلْم ــ دانستن	جَیْئَة ــ آمدن
جَهْل ــ ندانستن	تَرْک ــ رها کردن
مَعْرِفَة ــ شناختن	خَطْف ــ ربودن
ضَرْب ــ زدن	رُجُوع ــ برگشتن
نَصْر ــ یاری کردن	جَعْل ــ قرار دادن
قَتْل ــ کشتن	ظُلْم ــ ستم کردن
حَزَن ــ اندوه ناک‌شدن	عِبادَة ــ پرستیدن
جَمْع ــ گردآوردن	خَلْق ــ آفریدن
جَهْر ــ آشکار کردن	خُرُوج ــ بیرون شدن

مَغْفِرَة ـ آمرزیدن
تَوْبَة ـ بازگشتن
رِبْح ـ سود بردن
ذَهاب ـ رفتن
صَبْر ـ شکیبائی کردن
صِدْق ـ راست گفتن
خُلُود ـ همیشه بودن
قَطْع ـ بریدن
حَرَکَة ـ جنبیدن
بُعْد ـ دور شدن
قَبُول ـ پذیرفتن
تَقْوىٰ ـ پرهیز کردن

دُخُول ـ درون شدن
عَمَل ـ کارکردن
نُزُول ـ فرود آمدن
شَهادَة ـ گواهی دادن
حُبّ ـ دوست داشتن
کِذْب ـ دروغ گفتن
عَهْد ـ پیمان بستن
سُکُون ـ آرام بودن
قُرْب ـ نزدیک شدن
لُبْس ـ پوشیدن
نَظَر ـ نگاه کردن

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

(مَبْحَثِ اَفْعال)

پس از مُقَدِّمَة ، کِتاب را برد و مَبْحَث قَرار میدهیم :
مَبْحَثِ اَفْعال و مَبْحَثِ اَسْماء ، و بعضی از اَقْسامِ حُروف درضِمْن مَذْکور میشود .

(تَقْسیماتِ فِعْل)

فِعْل را تَقْسیماتی است که فِهْرِسْتِ آنها گفته میشود سپس به تَفْصیل میپردازیم ، و مَبْحَثِ اَفْعال با بَیانِ تَفاصیلِ آن تَقْسیما ت پایان داده میشود .

۱ ــ فِعل یا ثُلاثیّ است یا رُباعیّ ، و هریک یا مُجَرَّد است یا مَزیدٌفیه .
۲ ــ فِعل یا ماضی است یا مُضارِع یا اَمْر .
۳ ــ فِعل یا اَصْلی است یا مُلْحَق .
۴ ــ فِعل یا سالِم است یا غَیرِ سالِم .
۵ ــ فِعل یا خَبَر است یا اِنْشاء .
۶ ــ فِعل یا مُثْبَت است یا مَنْفیّ .
۷ ــ فِعل یا لازِم است یا مُتَعَدّیْ .
۸ ــ فِعل یا مَعْلوم است یا مَجْهول .
۹ ــ فِعل یاماضی است ، یا حال یا مُسْتَقْبَل .
۱۰ ــ فِعل یا جامِد است یا مُتَصَرِّف .

خاتِمَة در اَسْماءِ اَفْعال .

اَقْسامِ هریک از این تَقسیمات مُتَضادّ است ، یَعنی نمیشود یک

فعل مَثَلاً هم ثُلاثیّ باشد وهم رُباعیّ ، یا هم صَحیح باشد و هم مُعْتَلّ ، و نیزنمیشود فِعلی داخِلِ یکی از این ده تقسیم نباشد .

(تَقسیم اَوّل)

فعل یا ثُلاثیّ " سه حرفی " است ، یا رُباعیّ " چهار حرفی " است ، و هر کدام یا مُجَرّد است یا مَزیدٌفیه ، پس فعل بر چهارقسم است.

ثُلاثی مُجَرَّد ، ثُلاثی مَزیدٌفیه ،رُباعی مُجَرَّد ، رُباعی مَزیدٌفیه .

ثُلاثی : فعلی است که حروفِ اَصْلیِ آن سه‌حرف باشد ،رُباعی : فعلی است که حُروف اَصْلیِ آن چهارحرف باشد ، مُجَرَّد : فعلی‌است که حُروفِ مَزیدٌفیه با حروفِ اَصلی نباشد ، گرچه حروفِ زیادَه‌دیگری مانندِ حروفِ مُضارِع و اَمْر باشد ، و مزیدٌفیه : فعلی است که از آن حروف با حروفِ اَصلی باشد ، وحُروفِ مَزیدٌفیه در جایِ خودشناخته خواهد شد .

مِثال :

فِعلِ ثُلاثی مُجَرَّد مانند : ضَرَبَ ، یَضْرِبُ ، اِضْرِبْ .

فِعلِ ثُلاثی مَزیدٌفیه مانند : اَبْصَرَ ، یُبْصِرُ ، اَبْصِرْ .

فعلِ رُباعی مُجَرَّد مانند : دَحْرَجَ ، یُدَحْرِجُ ، دَحْرِجْ .

فِعلِ رُباعی مَزیدٌفیه مانند : تَدَحْرَجَ ،یَتَدَحْرَجُ ، تَدَحْرَجْ .

فِعل درکَلامِ عَرَب هر چه باشد از این چهار قِسم خارِج نیست

گرچه هر یک از اینها نیز اَقسامی میشود ، و این تَقسیم از جَنْبَهِ حُروفِ اَصْلی و حُرُوفِ زیادَه است ، و میزانِ شناختنِ حروفِ اصلی از حروفِ زیادَه گفته خواهد شد ، و در هر یک از این چهار قسم به ترتیب بَحْث میشود .

(تَقْسیم دوم)

فعل بر سه قسم است : ماضی ، مُضارِع ، اَمْر ، و این تَقسیم از جَنْبَهِ صیغَه و بِناءِ فِعْل است ، یَعنی : لَفْظِ فِعل در کَلامِ عرب هرچه باشد یکی از این سه ساختمان را دارد ، و خارج از آنها نیست ، گر چه هر یک از آنها اَقسامِ بسیاری است ، و نیز در تَقسیم نهم فعل به ماضی و حال و مُسْتَقْبَل تَقسیم میشود ، ولی آن از جَنْبَهِ زَمانِ فعل است ، نه ساختمانِ آن .

ماضی : درلُغَت بمعنیِ گذشته است ، و در اِصْطِلاح فعلی است که به صیغَهِ مُضارِع و اَمْر نباشد .

مُضارِع : در لغت بِمعنیِ مُشابِه است ، و در اِصْطِلاح : فعلی است که در اول صیغَهِ آن یکی از حروفِ زیادَهِ چهارگانه " ی ـ ت ـ ء ـ ن " باشد ، و این چهار حرف را بر سرِ صیغَهِ مُضارِع حروفِ مُضارَعَة گویند ، و صیغَهِ مُضارِع را اَقسامی است که بیان آنها میآید .

صیغهِ اَمْر همان صیغهِ مُضارِع است به حَذْفِ حُرُوف مُضارَعَة و تَصَرُّفی در اَول و آخِرِ صیغَه که بَیانش خواهد آمد .

و در تقسیم اول گفته شد که فعل چهار قسم است ، اکنون در باره ثُلاثی مُجَرَّد بَحْث میشود ، و در آن سه قسم دیگر پس از آن بَحْث

خواهد شد .

(ماضیِ ثُلاثی مُجَرَّد)

ماضی از هر مَصْدری گرفته شود چهارده صیغه است ، و هر یک از آن صیغه‌ها را نامی است ، برایِ مِثال "ضَرْب ــ زدن " را میآوریم ، و آن چهارده صیغه و نامهای آنها بدین تَرتیب است .

۱ ــ ضَرَبَ : صیغهِ مُفْرَدِ مُذَکَّرِ غائِب از فِعلِ ماضیِ ثُلاثی مُجَرَّد .

۲ ــ ضَرَبا : صیغهِ تَثْنِیَهِ مُذَکَّرِ غائِب از فعل ماضی ثلاثی مُجرد .

۳ ــ ضَرَبُوا : صیغه جَمْعِ مُذَکَّرِ غائِب از فعلِ ماضیِ ثُلاثی مُجرد .

۴ ــ ضَرَبَتْ : صیغه مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ غائِب از فعلِ ماضیِ ثلاثی مُجرد .

۵ ــ ضَرَبَتا : صیغهِ تَثْنِیَهِ مُؤَنَّثِ غائِب ازفعلِ ماضیِ ثلاثی مُجرد .

۶ ــ ضَرَبْنَ : صیغهِ جَمْعِ مُؤَنَّثِ غائِب از فعلِ ماضیِ ثلاثی مُجرد .

۷ ــ ضَرَبْتَ : صیغهِ مُفْرَدِ مُذَکَّرِ حاضِر ازفعلِ ماضیِ ثلاثی مُجرد .

۸ ــ ضَرَبْتُما : صیغهِ تَثْنِیهِ مُذَکَّرِ حاضِرازفعلِ ماضی ثلاثی مُجرد .

۹ ــ ضَرَبْتُمْ : صیغهِ جَمْعِ مُذَکَّرِ حاضِر از فعلِ ماضیِ ثلاثی مُجَرَّد .

۱۰ ــ ضَرَبْتِ : صیغهِ مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ حاضِرازفعل ماضیِ ثلاثی مُجرد .

۱۱ ــ ضَرَبْتُما : صیغه تَثْنِیَهِ مُؤَنَّثِ حاضِرازفعلِ ماضیِ ثلاثی مُجرد .

۱۲ ــ ضَرَبْتُنَّ : صیغه جَمْعِ مُؤَنَّثِ حاضِر از فعلِ ماضیِ ثلاثی مُجَرَّد .

۱۳ ــ ضَرَبْتُ : صیغهِ مُتَکَلِّمِ وَحْدَه ، برای مُفْرَدِ مُذَکَّرِ وَ مُفْرَدِ مُؤَنَّث از فعلِ ماضیِ ثلاثی مُجَرَّد .

۱۴ ــ ضَرَبْنا : صیغه مُتَکَلِّمِ مَعَ الْغَیْرِ ، برایِ تَثْنِیَه مُذَکَّرِ و مُؤَنَّث

و جَمْعِ مُذَکَّر و مُؤَنَّث از فعلِ ماضیِ ثلاثی مُجَرَّد .

(مَعانیِ این صیغه ها)

۱ ــ ضَرَبَ : زد یک مردِ غائِب

۲ ــ ضَرَبا : زدند دو مردِ غائِب

۳ ــ ضَرَبُوا : زدند جَماعَتِ مردانِ غائِب

۴ ــ ضَرَبَتْ : زدیک زنِ غائِب

۵ ــ ضَرَبَتا : زدند دو زنِ غائِب

۶ ــ ضَرَبْنَ : زدند جَماعَتِ زنانِ غائِب

این شش‌صیغه را غائِب‌گویند ، یعنی فعل به کسی نِسبت‌داده شده که در حُضُور مُتَکَلِّم نیست .

۷ ــ ضَرَبْتَ : زدی تو یک مرد حاضِر

۸ ــ ضَرَبْتُما : زدید شما دو مرد حاضِر

۹ ــ ضَرَبْتُم : زدید شما جَماعَتِ مردانِ حاضِر .

۱۰ ــ ضَرَبْتِ : زدی تو یک زنِ حاضِر .

۱۱ ــ ضَرَبْتُما : زدید شما دو زنِ حاضِر

۱۲ ــ ضَرَبْتُنَّ : زدید شما جَماعَتِ زنهایِ حاضِر .

این شش صیغه راحاضِر گویند ، یعنی فعل به کسی نِسبت‌داده شده که در حُضُور مُتَکَلِّم‌است .

۱۳ ــ ضَرَبْتُ : زدم من ، چه یک مرد و چه یک زن .

۱۴ ــ ضَرَبْنا : زدیم ما ، چه دو مرد یا دو زن و چه جَماعَتِ مردان یا جَماعَتِ زنان .

این دو صیغه را متکلِم گویند ، یعنی متکلِم فعل را به خودش نسبت میدهد ، و در صیغه دوم به خودش بادیگری .

و صیغه غائِب مُغایَب ، و صیغه حاضِر مُخاطَب نیز گفته میشود .

(مُضارِع ثُلاثی مُجَرَّد)

مُضارِع مانند ماضی از هر مصدری باشد چهارده صیغه‌است ،و نام هر صیغه‌ای همان است که در ماضی گفته شد ، مثالها از ماده " ضَرْب ــ زدن "به همان ترتیب ملاحظه‌شود .

۱ ــ یَضْرِبُ : صیغه مُفْرَدِ مُذَکَّرِ غائِب از فعلِ مُضارِع ثُلاثی مُجَرَّد .

۲ ــ یَضْرِبانِ : صیغه تَثْنِیَه مُذَکر غائِب از فعل مُضارِع ثلاثی مُجرد .

۳ ــ یَضْرِبُونَ : صیغه جَمْع مُذَکَّر غائِب از فعل مُضارِع ثُلاثی مُجرد .

۴ ــ تَضْرِبُ : صیغه مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ غائِب از فعل مُضارِع ثُلاثی مُجرد .

۵ ــ تَضْرِبانِ : صیغه تَثْنِیَه مُؤنث غائِب از فعل مُضارِع ثُلاثی مُجرد.

۶ ــ یَضْرِبْنَ : صیغه جَمْعِ مُؤَنَّثِ غائِب ازفعلِ مُضارِع ثُلاثی مُجَرّد .

این شش صیغه غائِب است .

۷ ــ تَضْرِبُ : صیغه مُفْرَدِ مُذَکَّرِ حاضِراز فعل مُضارِع ثُلاثی مُجرد .

۸ ــ تَضْرِبانِ : صیغه تَثْنِیَه مُذکر حاضِراز فعل مُضارع ثُلاثی مُجرد .

۹ ــ تَضْرِبُونَ : صیغه جَمْع مُذکر حاضِراز فعلِ مُضارع ثُلاثی مُجرد .

۱۰ ــ تَضْرِبِینَ : صیغه مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ حاضِراز فعل مُضارِع ثُلاثی مُجرد .

۱۱ ــ تَضْرِبانِ : صیغه تَثْنِیَه مُؤَنَّثِ حاضِراز فعلِ مُضارِع ثُلاثی مُجرد.

۱۲ ــ تَضْرِبْنَ : صیغه جَمْع مُؤنث حاضِراز فعل مُضارِع ثُلاثی مُجرد .

این شش صیغه حاضِر است .

۱۳ ـ اَضْرِبُ : صیغه متکلِم وَحْدَه .
۱۴ ـ نَضْرِبُ : صیغه مُتکلِم مَعَ الْغَیْرِ .
این دو صیغه متکلم است .

(مَعانی این صیغه‌ها)

۱ ـ یَضْرِبُ : میزند یک مرد غائِب .
۲ ـ یَضْرِبانِ : میزنند دو مرد غائب .
۳ ـ یَضْرِبُونَ : میزنند جَماعَتِ مردانِ غائِب .
۴ ـ تَضْرِبُ : میزند یک زن غائب .
۵ ـ تَضْرِبانِ : میزنند دو زن غائب .
۶ ـ یَضْرِبْنَ : میزنند جَماعَتِ زنهایِ غائب
۷ ـ تَضْرِبُ : میزنی تو یک مرد حاضر .
۸ ـ تَضْرِبانِ : میزنید شما دو مرد حاضر .
۹ ـ تَضْرِبُونَ : میزنید شما جماعت مردان حاضر .
۱۰ ـ تَضْرِبِینَ : میزنی تو یک زن حاضر .
۱۱ ـ تَضْرِبانِ : میزنید شما دو زن حاضر .
۱۲ ـ تَضْرِبْنَ : میزنید شما جماعت زنهای حاضر .
۱۳ ـ اَضْرِبُ : میزنم من .
۱۴ ـ نَضْرِبُ : میزنیم ما .

و غَفْلَت نشود که در فعل مُضارِع صیغه چهارم با هفتم به یک صورت ، و نیز صیغه پنجم با هشتم با یازدهم به یک صورت است ، ولی در مَعنیٰ مختلف است ، و هر یک از آنها در کلام واقع شود از

قرینه کلام معلوم میشود کدام‌است .

(اَمرِ ثُلاثی مُجَرَّد)

امر مانند ماضی و مضارع از هر مصدری باشد چهارده صیغه است و نامهایش همان نامها است ، مثالهایش به ترتیب مُلاحَظه شود .

۱ ــ لِیَضْرِبْ : صیغه مفرد مذکر غائب ازفعل‌امرثلاثی مجرد .
۲ ــ لِیَضْرِبا : صیغه تثنیه‌مذکرغائب ازفعل امرثلاثی مجرد .
۳ ــ لِیَضْرِبُوا : صیغه جمع مذکرغائب از فعل‌امرثلاثی‌مجرد .
۴ ــ لِتَضْرِبْ : صیغه مفرد مونث غائب ازفعل‌امرثلاثی‌مجرد .
۵ ــ لِتَضْرِبا : صیغه‌تثنیه‌مونث غائب ازفعل امرثلاثی مجرد .
۶ ــ لِیَضْرِبْنَ : صیغه جمع مونث‌غائب ازفعل‌امر ثلاثی‌مجرد .

این شش صیغه غائب است .

۷ ــ اِضْرِبْ : صیغه مفرد مذکرحاضرازفعل امر ثلاثی‌مجرد .
۸ ــ اِضْرِبا : صیغه تثنیه مذکرحاضرازفعل امرثلاثی مجرد .
۹ ــ اِضْرِبُوا : صیغه‌جمع مذکرحاضرازفعل امر ثلاثی مجرد .
۱۰ ــ اِضْرِبی : صیغه مفرد مونث حاضرازفعل امرثلاثی‌مجرد .
۱۱ ــ اِضْرِبا : صیغه تثنیه‌مونث حاضرازفعل امرثلاثی مجرد .
۱۲ ــ اِضْرِبْنَ : صیغه‌جمع مونث حاضر از فعل‌امرثلاثی مجرد .

این شش صیغه حاضر است .

۱۳ ــ لِاَضْرِبْ : صیغه متکلم وَحْدَه‌از فعل امر ثلاثی مجرد .
۱۴ ــ لِنَضْرِبْ : صیغه متکلم مَعَ الْغَیْر از فعل‌امر ثلاثی‌مجرد .

این دو صیغه متکلم است .

(مَعانیِ این صیغه ها)

۱ ــ لِیَضْرِبْ : بزند یک مرد غائِب .

۲ ــ لِیَضْرِبا : بزنند دو مرد غائب .

۳ ــ لِیَضْرِبُوا : بزنند جماعتِ مردان غائب .

۴ ــ لِتَضْرِبْ : بزند یک زن غائب .

۵ ــ لِتَضْرِبا : بزنند دو زن غائب .

۶ ــ لِیَضْرِبْنَ : بزنند جماعت زنهای غائب .

۷ ــ اِضْرِبْ : بزن تو یک مرد حاضر .

۸ ــ اِضْرِبا : بزنید شما دو مرد حاضر .

۹ ــ اِضْرِبُوا : بزنید شما جماعت مردان حاضِر .

۱۰ ــ اِضْرِبی : بزن تو یک زن حاضر .

۱۱ ــ اِضْرِبا : بزنید شما دو زن حاضر .

۱۲ ــ اِضْرِبْنَ : بزنید شما جماعتِ زنانِ حاضر .

۱۳ ــ لِاَضْرِبْ : بزنم من .

۱۴ ــ لِنَضْرِبْ : بزنیم ما .

هر یک از چهارده صیغه را از نظر معنی فعل امر گویند ، و تفصیلش در تقسیم هفتم خواهد آمد ، ولی از نظر صیغه که مورد بحث و تقسیم است فقط شش مخاطب را صیغه امر میگویند وهشت صیغه دیگر مضارِع است ، زیرا بر سر آنها حُرُوفِ مُضارَعَه میباشد .

(نِسْبَتِ فِعْـــل)

چنانچه در مثالها مُشاهَدَه شد ، نِسْبَتِ فِعْل در کلام متکلم یا به فاعِلِ غائِب است ، یعنی به کسی که روی سخن و خِطابِ کلام با او نیست ، یا به فاعِلِ حاضِر است ، یعنی به کسی که روی سخن و خِطابِ کلام با اوست ، یا به خود متکلم است ، و در هر صُورت فاعِل یا مُذَکَّر است یا مُؤَنَّث ، و در هر صورت فاعل یا واحِد است یا اِثْنَیْن است یا جَماعَت .

بِناءً بر این فعل را باید هیجده صیغه باشد : شش برای غائب ، شش برای حاضر ، شش برای متکلم ، و هر شش صیغه سه برای مذکر و سه برای مؤنث ، و هر سه صیغه یک برای واحِد و یک برای اِثْنَیْنِ و یک برای جَماعَت .

ولی برای متکلم دو صیغه بیش نیست ، یک صیغه برای متکلمِ وَحْدَه ، یعنی متکلم به تنهائی ، چه مرد باشد چه زن ، و یک صیغه برای متکلمِ مَعَ الْغَیْر ، یعنی متکلم با غیر خودش ، چه دو باشند یا جَماعَت ، چه مرد باشند یا زن ، چنانچه در فارسی چه در غائب ، چه در حاضر ، چه در متکلم ، دو صیغه بیش نیست .

(اِشْتِقاقِ این اَفْعال و ساختنِ آنها)

از مِثالها ظاهِر شد " ضَرْب "که مادّه و اَصْلِ آنها است درهمه مَوْجود است ، و در صیغه‌ها حُرُوف و حَرَکاتی زیاد شده است ، پس هر یک از صیغه‌ها از مادّه و اصل که مَصْدر است مُشْتَقّ و ساخته شده ، ولی تَرْتیب چنان است که ماضی از مَصدر ، و مضارِع از ماضی ، وامْر

از مضارِع مُشْتَق میباشد ، و تَفْصیلِ آنها بدین قَرار است :

۱ ــ ضَرَبَ : از مَصدر که ضَرْب است گرفته شده به زیاد کردنِ فَتْحه ای بر راء و فتحه‌ای بر باء .

۲ ــ ضَرَبا : از ضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن اَلِفی درآخِرش .

۳ ــ ضَرَبُوا : از ضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن واوی درآخِرش و تَبْدیلِ فَتْحَهِ باء را به مُناسَبَتِ واو به ضَمَّه .

۴ ــ ضَرَبَتْ : از ضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن تاءِ ساکِنی در آخِرش .

۵ ــ ضَرَبَتا : از ضَرَبَتْ گرفته شده به زیاد کردن اَلِفی درآخِرش .

۶ ــ ضَرَبْنَ : از ضَرَبَتْ گرفته شده به حَذْفِ تاء و زیادکردن نونِ مَفْتوحی در آخِرش .

۷ ــ ضَرَبْتَ : از ضَرَبَ گرفته شده به ساکِن کردنِ باء و زیاد کردنِ تاء مَفْتوحی در آخِرش .

۸ ــ ضَرَبْتُما : از ضَرَبْتَ گرفته شده به مَضْموم کردنِ تاء وزیاد کردنِ میم و اَلِفی در آخِرش .

۹ ــ ضَرَبْتُم : از ضَرَبْتَ گرفته شده به مَضْموم کردنِ تاء و زیاد کردنِ میم ساکِنی در آخِرش .

۱۰ ــ ضَرَبْتِ : از ضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن تاء مَکْسُوری در آخِرش و ساکِن کردنِ باء .

۱۱ ــ ضَرَبْتُما : از ضَرَبْتِ گرفته شده به مَضْموم‌کردنِ تاء وزیاد کردنِ میم و اَلِفی در آخِرش .

۱۲ ـ ضَرَبْتُنَّ : از ضَرَبْتِ گرفته شده به مَضْموم کردنِ تاء وزیاد کردنِ نونِ مُشَدَّدِ مَفْتُوحی در آخِرش .

۱۳ ـ ضَرَبْتُ : از ضَرَبَ گرفته شده به ساکن کردن باء و زیاد کردنِ تاء مَضْمومی در آخِرش .

۱۴ ـ ضَرَبْنا : از ضَرَبْتُ گرفته شده به حَذْفِ تاء و زیاد کردنِ نون و اَلِفی در آخِرش .

چنانچه گفته شد : هر مُفْرَدی از آن صیغه‌ها از مُفْرَدِ اَول "ضَرَبَ" گرفته شده ، و تَثْنِیَه و جَمْع از مُفْردِ خودش گرفته شده ، و همچنان مضارِع که اکنون گفته میشود .

۱ ـ یَضْرِبُ : از ضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن یاء مَفْتوحی در اولش ، و ساکِن کردن ضاد ، و مَکْسور کردنِ راء و مَضْموم کردنِ باء .

۲ ـ یَضْرِبانِ : از یَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن اَلِفی ونونِ مَکْسوری در آخِرش و مَفْتوح کردنِ باء به مُناسَبَتِ اَلِف .

۳ ـ یَضْرِبُونَ : از یَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردنِ واو ساکِنی و نون مَفتوحی در آخِرش .

۴ ـ تَضْرِبُ : از یَضْرِبُ گرفته شده به تَبْدیل کردنِ یاء به تاء .

۵ ـ تَضْرِبانِ : از تَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردنِ اَلِفی و نون مَکْسوری .

۶ ـ یَضْرِبْنَ : از تَضْرِبُ گرفته شده به تَبْدیل کردن تاء به یاء در اولش ، و ساکن کردن باء و زیاد کردن نون مَفتوحی در آخِرش .

۷ ـ تَضْرِبُ : از یَضْرِبُ گرفته شده به تَبْدیل کردنِ یاء به تاء .

۸ ــ تَضْرِبانِ : از تَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن الف و نونِ مکسور در آخرش و مَفْتوح کردنِ باء به مُناسَبَتِ الف .

۹ ــ تَضْرِبونَ : از تَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن واو ساکن و نون مفتوح در آخرش .

۱۰ ــ تَضْرِبِينَ : از يَضْرِبُ گرفته شده به تبدیل کردن یاء به تاء در اولش ، وزیاد کردن یاء ساکن و نونِ مفتوح در آخرش ومکسور کردن باء به مناسبت یاء .

۱۱ ــ تَضْرِبانِ : از تَضْرِبينَ گرفته شده به تَبدیل کردن یاء و نون ، به الف و نون مکسور ، و مفتوح کردن باء به مناسبت الف .

۱۲ ــ تَضْرِبْنَ : از تَضْرِبينَ گرفته شده به ساکن کردن یاء وحذف یاء

۱۳ ــ اَضْرِبُ : از يَضْرِبُ گرفته شده به تَبدیل کردن یاء به هَمْزَة.

۱۴ ــ نَضْرِبُ : از اَضْرِبُ گرفته شده به تَبدیل کردن هَمْزَة به نون .

و صیغه های اَمْر تابِعِ چهارده صیغه مُضارِع است ، یعنی هریک از صیغه‌های امر از هر یک از صیغه‌های مضارع گرفته شده ، بدین قَرار

۱ ــ لِيَضْرِبْ از يَضْرِبُ گرفته شده بزیاد کردن لام مکسور در اولش و ساکن کردن باء درآخرش .

۲ ــ لِيَضْرِبا : از يَضْرِبانِ گرفته شده به زیاد کردن لام در اولش و حَذْفِ نون از آخرش .

۳ ــ لِيَضْرِبُوا : از يَضْرِبُونَ گرفته شده به زیاد کردن لام در

اولش و حذف نون از آخرش .

۴ ــ لِتَضْرِبْ : از تَضْرِبْ گرفته شده به زیاد کردن لام وساکن کردن باء .

۵ ــ لِتَضْرِبا : از تَضْرِبانِ گرفته شده به زیاد کردن لام و حذف نون .

۶ ــ لِيَضْرِبْنَ : از يَضْرِبْنَ گرفته شده به زیاد کردن لام فقط .

۷ ــ اِضْرِبْ : از تَضْرِبُ گرفته شده به حَذْفِ حرفِ مُضارِع وآوردن همزهٔ مکسوری در اولش ، و ساکن کردن باء در آخرش .

۸ ــ اِضْرِبا : از تَضْرِبانِ گرفته شده به حذف حرف مضارع وآوردن همزة در اولش ، و حذف نون در آخرش .

۹ ــ اِضْرِبُوا : از تَضْرِبُونَ گرفته شده به حذف حرف مضارع و آوردن همزة در اولش ، و حذف نون در آخرش .

۱۰ ــ اِضْرِبي : از تَضْرِبينَ گرفته شده به حذف حرف مضارع و آوردن همزة در اولش ، و حذف نون در آخرش .

۱۱ ــ اِضْرِبا : از تَضْرِبانِ گرفته شده به حذف حرف مضارع و آوردن همزة در اولش، و حذف نون در آخرش .

۱۲ ــ اِضْرِبْنَ : از تَضْرِبْنَ گرفته شده به حذف حرف مضارع و آوردن همزة در اولش فقط .

۱۳ ــ لِأَضْرِبْ : از أَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن لام مکسور در اولش و ساکن کردن باء در آخرش .

۱۴ ــ لِنَضْرِبْ : از نَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن لام وساکن

کردن باء .

پس ملاحظه شد که چهارده صیغه امر تابع چهارده صیغه مضارع است با تغییراتی در اول آنها و آخر آنها بدین گونه :

شش صیغه غائب و دو صیغه متکلم در اولش لام مکسوری آورده میشود ، و شش صیغه حاضر در اولش حرف مضارع حذف میشود و به جایش همزه آورده میشود ، و در پنج صیغه : دو صیغه مفرد مذکر و مؤنث غائب ، و یک صیغه مفرد مذکر حاضر ، و دو صیغه متکلم ، حرف آخر ساکن میشود ، و در هفت صیغه : چهار صیغه تثنیه ، و دو صیغه جمع مذکر ، و یک صیغه مفرد مؤنث حاضر ، نون از آخرش حذف میشود ، و دو صیغه جمع مؤنث در آخرش تغییری نیست .

بلکه فعل ، در کلام عرب از جنبه صیغه و ساختمان لفظ نه از جهت مَعنیٰ ، یا ماضی است یا مضارِع ، زیرا در اول آن یا یکی از حروف مُضارَعة هست یا نیست ، اگر نیست ماضی است ، واگر هست مضارِع است ، ولی چون حرف مضارِع از اول امر حاضِر حَذْف میشود ، آن شش صیغه به صیغه امر نامیده شده ، و قسم سومی گردیده .

اما حروف دیگر که در اول و آخِر صیغه ها زیاد میشود عَلاماتی است که اکنون بیان آنها میشود .

(عَلامات و زَوائِدِ اَفْعال)

دانستی که در این صیغه ها " ضَرْب " اَصْل و مادّه همه آنها است ، و در هر صیغه‌ای چیزی زیاد شده ، تا از اَصْلِ واحِد کَلِماتِ بسیاری ، و در نَتیجَة مَعانی مُختَلِفی حاصِل گردد ، و بسیاری از آن

زیاد شده‌هایِ بر اَصْل بنام ضَمیر است ، و ضَمیر از اَقسامِ اسم است ، و شَرْحش در مَبْحَثِ اَسماء خواهد آمد ، و ضَمیرهائی که در اینجا گفته میشود بنام ضَمیرِ فاعِل است ، اینک بیان هر یک از آن زیاد شده‌ها :

۱ ــ ضَرَبَ ــ حروف زیاده ندارد ، فقط سه حرف اَصلی مَفتوح شده است ، ولی ضَمیرِ مُفْرَدِ مُذَکَّرِ غائِب که هُوَ باشد در آن مُسْتَتِر است ، یَعنی این فعل از جَهَتِ مَعنیٰ دارای آن ضَمیر است ، ولی در صورتی که اسمی از فاعلش در پیش مذکور باشد ، و در اِصْطِلاح آن ضمیر را فاعِل گویند ، نه آن اسمی که پیش از فعل مذکور است ، مانند "زَیْدٌ ضَرَبَ : زید زد" در این صورت میگوئیم : زَیْد مُبْتَدا است ، و ضَرَبَ خَبَرِ مُبْتَدا است ، و در ضَرَبَ ضَمیرِ هُوَ مُسْتَتِر است که راجِع به زید و فاعِلِ فِعْل است ، و اگر گفته شود : " ضَرَبَ زَیْدٌ : زد زید " در این صُورت میگوئیم : ضَرَبَ فِعْل ، و زید فاعِلِ آن است ، و در ضَرَبَ ضَمیری نیست ، وجَهَتِ این اصْطِلاحات در عِلْمِ نَحْو روشن میگردد .

۲ ــ ضَرَبا ــ اَلِف عَلامَتِ تَثْنِیَهْ و ضَمیرِ فاعِل است ، یعنی الف در این صیغه فاعِل است مانند هُوَ در آن صیغه ، و در اصطلاح آن را ضَمیرِ مُسْتَتِر یَعنی پنهان ، و این را ضَمیرِ بارِز یعنی آشکار گویند ، مانند " زَیْدانِ ضَرَبا : دو مرد بنام زید زدند " اَلِف در ضَرَبا راجِع به زَیْدان و فاعِلِ فعل است ، و اگر پیش از فِعْل نامی از فاعِل نباشد گفته میشود : ضَرَبَ زَیْدانِ ، در این صُورت میگوئیم : ضَرَبَ فِعل و زَیْدان فاعِل است ، و نیازی به ضَمیر نیست .

۳ ــ ضَرَبُوا ــ واو عَلامتِ جَمْعِ مُذَكَّر و ضَميرِ فاعِل است ، مانند "زَيْدُونَ ضَرَبُوا ، و ضَرَبَ زَيْدُونَ " و آنچه در صيغه تثنيه گفته شد در اينجا نيز گفته ميشود ، و در اين صيغه فَتْحَه باء به مُناسَبَتِ واو به ضَمَّهْ تَبْديل شده است ، و در كِتابَت قاعِدهٔ آن است كه پس ازواوِ جَمْع اَلِفی نويسند تا با واوِ غَيْرِ جَمْع اِشْتِباه نشود ولی خوانده نميشود .

۴ ــ ضَرَبَتْ ــ تاءِ ساكِن در اين صيغه عَلامَتِ تَأْنيث است ، يَعْنی دِلالَت ميكند كه فاعِل مُؤَنَّث است ، و ضَميرِ مُفْرَدِ مؤنثِ غائِب كه هِيَ باشد در آن مُسْتَتِر است آنگونه كه هُوَ در ضَرَبَ مُسْتَتِر است .

۵ ــ ضَرَبَتا ــ تاء عَلامَت تأنيث فاعل ، و الف عَلامَتِ تثنيه و ضَمير فاعِل است .

۶ ــ ضَرَبْنَ ــ نونِ مفتوح عَلامَت جمع مؤنث وضمير فاعل است ، مانند واو كه علامت جمع مذكر است ، و اگر فاعل جَماعتی از مردان و زنان باشند صيغه ضَرَبُوا آورده ميشود ، و باء در اين صيغه تا صيغه چهاردهم برای سُهولَتِ تَلَفُّظ ساكن شده .

۷ ــ ضَرَبْتَ ــ تاء مفتوح علامت مفرد مذكر حاضر و ضمير فاعل است .

۸ ــ ضَرَبْتُما ــ تُما علامت تثنيه مذكر حاضر و ضمير فاعل است .

۹ ــ ضَرَبْتُمْ ــ تُمْ علامت جمع مذكر حاضر و ضمير فاعل است .

۱۰ ــ ضَرَبْتِ ــ تاء مَكسور علامت مفرد مؤنث حاضر و ضميرِ فاعل است .

۱۱ ــ ضَرَبْتُما ــ تُما در اين صيغه مانند صيغه هشتم ضميرِ فاعل ،

است ، و هنگام تَکَلُّم از قَرائِن دانسته میشود فاعل مرد است یازن .

۱۲ ــ ضَرَبْتُنَّ ــ نُنَّ علامتِ جمعِ مؤنثِ حاضِر و ضَمیرِ فاعل است .

۱۳ ــ ضَرَبْتُ ــ تاءِ مَضْموم علامت مُتَکَلِّمِ وَحْدَه وضَمیرِ فاعِل است .

۱۴ ــ ضَرَبْنا ــ نا علامت متکلم مَعَ الْغَیْر و ضمیرِ فاعِل است .

این چهارده صیغه ماضی ، اما چهارده صیغه مضارِع :

۱ ــ یَضْرِبُ ــ یاءِ حرفِ مضارِع ، و ضَمَّه‌ای که بر حرفِ آخِرِ کَلِمَه است در اصْطِلاح علامَتِ رَفْع گویند ، و رَفْع یکی از اَقْسامِ اِعْراب است ، و مَعْنیِ اِعْراب و اَقْسامِ آن در عِلْمِ نَحْوِیان میشود . و چنانچه در ضَرَبَ گفته شد در یَضْرِبُ ضَمیرِ هُوَ نیز مُسْتَتِر است .

۲ ــ یَضْرِبانِ ــ یاءِ حرفِ مضارِع ، الف علامتِ تثنیه و ضمیرِ فاعِل است ، نون مکسور علامت رَفْع است ، و ضَمَّهِ باء به مناسبت الف به فَتْحَه تَبدیل شده

۳ ــ یَضْرِبُونَ ــ یاءِ حرف مضارع ، واو علامت جمع مذکر وضمیر فاعل است ، و نون مفتوح علامت رفع است .

۴ ــ تَضْرِبُ ــ تاءِ حرف مضارع ، و ضمه آخر کَلِمَه علامتِ رَفْع است ، و در این صیغه مانند ضَرَبَتْ ضمیرِ هِیَ مُستَتِر است .

۵ ــ تَضْرِبانِ ــ تاءِ حرف مضارع ، الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل ، و نون مکسور علامت رفع است .

۶ ــ یَضْرِبْنَ ــ یاءِ حرف مضارع ، نون مفتوح در این صیغه علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است ، و ضمه باء برای سُهولت تَلَفُّظ به سُکون تَبدیل شده .

۷ ــ تَضْرِبُ ــ تاء حرفِ مضارِع ، ضَمَّه عَلامَتِ رَفْع ، و دراین صیغه ضَمیرِ " اَنْتَ " مُستتِر است به اِسْتِتارِ واجِب تا فاعِلش بوده باشد ، یعنی هیچگاه این صیغه از ضَمیرِاَنْتَ خالی نمیشود ، چنانچه در مَعنیِ آن میگوئی : زدی تو ، بر خِلافِ ضَرَبَ و ضَرَبَتْ و یَضْرِبُ و تَضْرِبُ که اِسْتِتارِضَمیر در آنها جائِز است ، یعنی اگر اِسْمی از فاعِل پیش از فِعْل مَذْکور باشد ، پس ضَمیری در آنها هست که به آن اسم راجِع میشود ، ولی اگر مَذْکورنباشد و فاعِل پس از فِعْل واقِع شود ضَمیری در آنها نیست ، چنانچه در ضَرَبَ بَیان شد .

۸ ــ تَضْرِبانِ ــ تاء حرف مضارع ، الف علامت تثنیه و ضمیرِ فاعل ، و نون مکسور عَلامتِ رَفْع است .

۹ ــ تَضْرِبُونَ ــ تاء حرف مضارع ، واو علامتِ جمع مذکر وضمیر فاعل ، و نون مفتوح علامت رفع است .

۱۰ ــ تَضْرِبینَ ــ تاء حرف مضارع ، یاء علامت مفرد مؤنث حاضر و ضمیر فاعل ، و نون مفتوح علامت رفع است .

۱۱ ــ تَضْرِبانِ ــ تاء حرف مضارع ، الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل ، و نون مکسور علامت رفع است .

۱۲ ــ تَضْرِبْنَ ــ تاء حرف مضارع ، و نون مفتوح علامت جمع مؤنث و ضمیرِ فاعل است .

۱۳ ــ اَضْرِبُ ــ هَمْزَة حرف مضارع ، ضَمَّه علامت رَفْع ، و دراین صیغه ضَمیرِ اَنامُستتِر است به اِسْتِتارِ واجِب مانند اَنْتَ که در تَضْرِبُ صیغه هفتم مُستَتِر است .

۱۴ ــ نَضْرِبُ ــ نون حرف مضارع ، ضَمّه علامتِ رَفْع ، ودراین صیغه ضَمیرِ نَحْنُ مستتر است به اِسْتِتارِ واجب ، و معنی اِسْتِتار آن است که فِعْل از جَهَتِ مَعْنیٰ دارای آن ضَمیر است .

واِجْمالِ کَلام در زیاداتِ ماضی آنکه در اَواخِرِ دوازده صیغه ضَمائِرِ بارِزِ مُتَّصِل شده ، و دردو صیغه " ضَرَبَ و ضَرَبَتْ " ضمیرِ مُستتر است ، و تاء که عَلامَت تأنیث است مُلْحَق شده .

و در چهارده صیغه مُضارِع غَیْر از ضَمیرها ، در اول آنها حرف مضارع زیاده شده " در صیغه اول و دوم و سوم و ششم یاء ، درصیغه سیزدهم همزة ، در صیغه چهاردهم نون ، در هشت صیغه دیگر تاء " و در آخر دوازده صیغه علامت رفع زیاد شده " در صیغه اول وچهارم و هفتم و سیزدهم و چهاردهم ضمه ، در صیغه دوم و پنجم و هشتم و یازدهم نون مکسور ، و در صیغه سوم و نهم و دهم نون مفتوح " و در دو صیغه جمع مؤنث غائب و حاضر " یَضْرِبْنَ و تَضْرِبْنَ " علامت رفع نیست .

و اما چهارده صیغه امر ، چنانچه مذکور شد همان چهارده صیغه مضارع است ، ولی در اول شش صیغه غائب و دو صیغه متکلم لام مکسور که بنام لام امر است پیش از حرف مضارع زیاد شده ، و در اول شش صیغه حاضر حرف مضارع حذف ، و همزه‌ای بجایش آورده شده و از آخر دوازده صیغه علامتهای رفع حذف شده ، و در آخر دو صیغه " یَضْرِبْنَ و تَضْرِبْنَ " تغییری نشده است ، و صورت صیغه‌های امر

گذشت ، و در تقسیم پنجم به تفصیل بیان خواهد شد .

این مثالها که تا حال آوردیم از ماده " ضَرْب " بود ، و از هر ماده و مصدری که فعل بناء شود ، همین سه قسم ، و همین چهارده صیغه است ، و مثالهائی که در مطلب آینده میآوریم از ماده " نَصْر : یاری کردن " میباشد ، ماضی آن " نَصَرَ " و مضارعش " یَنْصُرُ "است .

(مُوازَنَة)

از آن مثالها دانسته شد که هر صیغه‌ای اصل و ماده‌دارد ، و حروفی بر آن اصل زیاد شده‌است ، اصل و مادهِ هر صیغه‌ای را حروف اصلی نامند ، و آنچه زیاد شده حروف زیاده گویند ، و میزان در شناساندن حروف اصلی از حروف زیاده " ف ـ ع ـ ل " را قرارداده‌اند . پس هر صیغه‌ای را بخواهند حروف اصلی آن را بشناسند ، و از حروف زیاده مُمْتاز نمایند بجای حروف اصلی " ف ـ ع ـ ل " آورند وحروفِ زیاده را اگر باشد بصورت خود گذارند ، و این عَمَل را " مُوازَنَة : سنجش " نامند ، و گویند : فلان صیغه بر این و زن است ، چنانچه در این مثالها و صیغه‌ها گفته میشود .

۱ ـ نَصَرَ بر وزنِ فَعَلَ یَنْصُرُ بر وزن یَفْعُلُ لِیَنْصُرْ بر وزن لِیَفْعُلْ

۲ ـ نَصَرَا بروزنِ فَعَلَا یَنْصُرَانِ بروزنِ یَفْعُلَانِ لِیَنْصُرَا بروزنِ لِیَفْعُلَا

۳ ـ نَصَرُوا بروزنِ فَعَلُوا یَنْصُرُونَ بروزن یَفْعُلُونَ لِیَنْصُرُوا بروزن لِیَفْعُلُوا

۴ ـ نَصَرَتْ بروزن فَعَلَتْ تَنْصُرُ بروزن تَفْعُلُ لِتَنْصُرْ بروزنِ لِتَفْعُلْ

۵ ـ نَصَرَتَا بروزنِ فَعَلَتَا تَنْصُرَانِ بروزنِ تَفْعُلَانِ لِتَنْصُرَا بروزن لِتَفْعُلَا

۶ ـ نَصَرْنَ بروزنِ فَعَلْنَ یَنْصُرْنَ بروزنِ یَفْعُلْنَ لِیَنْصُرْنَ بروزنِ لِیَفْعُلْنَ

۷ ــ نَصَرْتَ بروزن فَعَلْتَ تَنْصُرُ بروزن تَفْعُلُ اُنْصُرْ بروزن اُفْعُلْ

۸ ــ نَصَرْتُما بروزن فَعَلْتُما تَنْصُرانِ بروزن تَفْعُلانِ اُنْصُرا بروزن اُفْعُلا

۹ ــ نَصَرْتُمْ بروزن فَعَلْتُمْ تَنْصُرُونَ بروزن تَفْعُلُونَ اُنْصُرُوا بروزن اُفْعُلُوا

۱۰ ــ نَصَرْتِ بروزن فَعَلْتِ تَنْصُرِينَ بروزن تَفْعُلِينَ اُنْصُرِي بروزن اُفْعُلِي

۱۱ ــ نَصَرْتُما بروزن فَعَلْتُما تَنْصُرانِ بروزن تَفْعُلانِ اُنْصُرا بروزن اُفْعُلا

۱۲ ــ نَصَرْتُنَّ بروزن فَعَلْتُنَّ تَنْصُرْنَ بروزن تَفْعُلْنَ اُنْصُرْنَ بروزن اُفْعُلْنَ

۱۳ ــ نَصَرْتُ بروزن فَعَلْتُ اَنْصُرُ بروزن اَفْعُلُ لِاَنْصُرْ بروزن لِاَفْعُلْ

۱۴ ــ نَصَرْنا بروزن فَعَلْنا نَنْصُرُ بروزن نَفْعُلُ لِنَنْصُرْ بروزن لِنَفْعُلْ

در عَمَلِ مُوازَنَهٔ کلمهٔ مَوْرِدِ سنجش را " مَوْزُون " و کلمه‌ای را که فاء و عین و لام دارد " میزان " نامند ، و حرف اصلی اول را فاءُ الْفِعْل ، و حرف اصلی دوم را عَیْنُ الْفِعْل ، و حرف اصلی سوم رالامُ الْفِعْل خوانند ، و اگر رُباعی ، یعنی حروف اصلیش چهار حرف باشد حرف چهارم را لامُ الْفِعْلِ دوم گویند ، و اگر خُماسی ، یعنی حروفِ اصلیش پنج حرف باشد ، حرف پنجم را لامُ الْفِعْلِ سوم گویند ، چنانچه در آن مثالها میگوئیم : ضاد فاءُالْفِعْل ، راء عَیْنُ الْفِعْل ، باء لامُ الْفِعْل ، و در این مثالها میگوئیم : نون فاءُ الْفِعْل ، صاد عَیْنُ الْفِعْل ، راء لامُ الْفِعْل ، و در رُباعی مانند " دَحْرَجَ : غلطانید " میگوئیم : دال فاءُالْفِعْل ، حاء عَیْنُ الْفِعْل ، راء لامُ الْفِعْلِ اول ، جیم لامُ الْفِعْلِ دوم ، و در خُماسی مانند " سَفَرْجَل : بِه " میگوئیم : سین فاءُ الْفِعْل ، فاء عَیْنُ الْفِعْل ، راء لامُ الْفِعْلِ اول ، جیم لامُ الْفِعْلِ دوم ، لام لامُ الْفِعْلِ سوم ، و فِعْل در کَلامِ عَرَب ثُلاثیّ و رُباعیّ است ، و

هر یک مُجَرَّد و مَزیدٌفیه دارد چنانچه گفته شد ، و غیر از ثُلاثی و رُباعی در فِعل نیست ، ولی در اسم خُماسی نیز هست چنانچه در مبحث اسماء بیان خواهد شد ، از این جهت مثال خُماسی را از اِسم آوردیم ، و عَمَلِ مُوازَنَه در اسم و فعل انجام میشود ، ولی در حرف انجام نمیشود .

و جَهت آنکه برای مُوازَنَه در مُقابِل حروفِ اصلی فاء و عین و لام اِنتِخاب شده آن است که مُرَکَّب از این سه حرف به این ترتیب که " فَعَل " باشد اسمی است که شامِلِ هر فِعلی است .

و حروف زیاده این ده حرف است " س ـ ء ـ ل ـ ت ـ م ـ و ـ ن ـ ی ـ ه ـ ا " و مَجموعِ مرکب آنها میشود " سَأَلْتُمُونیها " یَعنی در هر اسمی و فعلی اگر حروف زیاده باشد غیر از اینهانیست ولی مُمْکِن است اینها حروف اصلی کَلِمَه باشند .

و در این مُوازَنَه که در اصطلاح موازنه صَرْفیّ گفته میشود باید عَدَدِ حروفِ مَوْزُون با میزان یکی باشد ، و حروفِ اَصلی در مَوْزُون مُقابِلِ فاء و عین و لام در میزان باشد ، و حروف زیاده هر چه در موزون هست به همان ترتیب در میزان آورده شود ، و هر حرفی در موزون هر چه از حَرَکَت و سُکون دارد همان در میزان گذارده شود ، و مُوازَنَه در اصطلاح فَنِّ شِعْر که از عُلومِ عَرَبیَّه است غیر از این موازنه است .

بر این چند مثال تمرین شود :

" جَعْفَر بروزن فَعْلَل " " ضَرَبَ برو زن فَعَلَ " " ضارِب بروزن فاعِل " " عَلیم بر وزن فَعیل " " نَصَرْتُمْ بر وزن فَعَلْتُمْ " " قُفْل

بر وزن فُعّل " " زُنْبُور بر وزن فُعْلُول " " عَبّاس بر وزن فَعّال " " حُسَیْن بر وزن فُعَیْل " " صابُون بر وزن فاعُول " " اَکْبَر بر وزن اَفْعَل " " مِفْتاح بر وزن مِفْعال " .

(اَبْنِیَـهِ اَفْعالِ ثُلاثیّ مُجَـرَّد)

فعل ماضی ثلاثی مجرد را سه بِناء است "مَفْتُوحُ الْعَیْن ـ مَکْسُورُ الْعَیْن ـ مَضْمُومُ الْعَیْن " یعنی یا عَیْنُ الْفِعْلِ آن مَفْتوح است ، بروزن " فَعَلَ " مانند " ضَرَبَ : زد " و " نَصَرَ : یاری کرد " و " مَنَعَ : بازداشت " یا مَکسور است ، بروزن " فَعِلَ " مانند " عَلِمَ : دانست و " حَسِبَ : پنداشت " یا مَضْموم است ، بر وزن " فَعُلَ " مانند " شَرُفَ : با شرافت شد " ، ودر هر سه بِناء فاءُ الْفِعْل مَفْتوح ، ولامُ الْفِعْل در چهارده صیغه مُخْتَلِف است ، و بناء ماضی ثلاثی مجرد از هر مصدری باشد یکی از اینهاست ، و غیر اینها نیست ، جز چند لَفْظ که در تَقسیم دهم مذکور خواهد شد .

و فِعْلِ مضارِع ثلاثی مجرد همچنان دارای سه بناء است ، یعنی عَیْنُ الْفِعْل یا مَضموم ، یا مَکسور ، یا مَفتوح است ، و در هر سه بناء حرف مُضارِع مَفْتوح ، وفاءُ الْفِعْل ساکِن ، ولام الفعل در چهارده صیغه مُخْتَلِف است ، چنانچه صورت کِتابت آنها گذشت .

لکن ماضِي مَفْتُوحُ الْعَیْن از بعضی مصدر ها مضارِع آن مَکسور الْعَیْن است مثل " ضَرَبَ ـ یَضْرِبُ " و از بعضی مصدرها مضارِع آن مَضمُوم الْعَیْن است مثل " نَصَرَ ـ یَنْصُرُ " و از بعضی مصدرها مضارِع آن مَفْتُوحُ الْعَیْن است مثل " مَنَعَ ـ یَمْنَعُ " .

و ماضی مکسور العین از بعضی مصدرها مضارع آن مفتوح‌العین است مثل " عَلِمَ ـ یَعْلَمُ " و از بعضی مصدرها مضارع آن مکسورالعین است مثل " حَسِبَ ـ یَحْسِبُ " و مضارع مضموم العین ندارد .

و ماضی مضموم العین مضارع آن فقط مضموم العین است مثل " شَرُفَ ـ یَشْرُفُ "

و بر این تفصیل که گفته شد ماضی و مضارع ثلاثی مجرد شش گونه است ، یعنی از مصدرهای ثلاثی مجرد که فعل ساخته و ریخته شود ماضی و مضارعش با هم یکی از آن شش صورت است ، و هر یک از آنها را در اصطلاح باب گویند ، و باب در لغت به‌معنیٰ در است ، و در اصطلاح هر یک از آن شش صورت را " باب " گویند ، زیرا هر مصدر و ماده‌ای از ثلاثی مجرد در یکی از آنها وارد میشود ،وخارج از آنها نیست ، و صورت هفتم ندارد ، پس میگوئیم :

(ثلاثی مُجَرَّد را شش‌باب است)

(۱ ـ بابِ فَعَلَ یَفْعِلُ)

در این باب و بابهای دیگر مثالهائی از مُفْرَدِ ماضی و مضارِع و اَمْر میآوریم ، پس از آن مصدرش‌را گرچه مُتَعَدِّد باشد ذِکْر میکنیم ، و برای تَمْرین صیغه‌های دیگر را خودتان یاد آور شوید .

مثال : ضَرَبَ ، یَضْرِبُ ، اِضْرِبْ ، ضَرْباً و ضَرْبَةً : زدن "

" خَتَمَ ، یَخْتِمُ ، اِخْتِمْ ، خَتْماً و خِتاماً : پایان دادن " و

رَجَعَ ، یَرْجِعُ ، اِرْجِعْ ، رُجُوعاً و مَرْجَعَةً و مَرْجَعاً و رُجْعیٰ : بازگشتن".

" صَبَرَ ، یَصْبِرُ ، اِصْبِرْ ، صَبْراً : شکیبائی کردن "

" غَفَرَ ، یَغْفِرُ ، اِغْفِرْ ، مَغْفِرَةً وغُفْراناً و غَفْراً و غُفُوراً : آمرزیدن " .

(۲)

(بابِ فَعَلَ یَفْعُلُ)

مِثال : " نَصَرَ ، یَنْصُرُ ، اُنْصُرْ ، نَصْراً و نُصُوراً : یاری‌کردن " .

" حَکَمَ ، یَحْکُمُ ، اُحْکُمْ ، حُکْماً و حُکُومَةً : قِضاوَت کردن " .

" عَبَدَ ، یَعْبُدُ ، اُعْبُدْ ، عِبادَةً وعُبُودَةً وعُبُودِیَّةً : پرستیدن " .

" رَزَقَ ، یَرْزُقُ ، اُرْزُقْ ، رَزْقاً : روزی دادن " .

" ذَکَرَ ، یَذْکُرُ ، اُذْکُرْ ، ذِکْراً و تَذْکاراً : یاد کردن " .

بیشتر افعال ثلاثی مجرد از این دو باب است ، و بسیاری از مَصادِر در هردو باب وارد میگردد ، مثال بعضی ازآنها مذکورمیشود .

مثال : " فَسَقَ ، یَفْسِقُ ویَفْسُقُ ، فِسْقاً و فُسُوقاً : از راه‌درشدن " .

" نَفَرَ ، یَنْفِرُ و یَنْفُرُ ، نُفُوراً و نِفاراً : دوری جستن " .

" عَثَرَ ، یَعْثِرُ و یَعْثُرُ ، عَثْراً و عَثیراً و عِثاراً : لغزیدن " .

" أَبَقَ ، یَأْبِقُ و یَأْبُقُ ، اَبْقاً و اَبَقاً و اِباقاً : گریختن‌ازآقا " .

" عَنَدَ ، یَعْنِدُ ویَعْنُدُ ، عُنُوداً : دانسته‌اِنکارِ حَقّ کردن "

" حَشَرَ ، یَحْشِرُ و یَحْشُرُ ، حَشْراً : جَمْع کردن "

" قَتَرَ ، یَقْتِرُ و یَقْتُرُ ، قَتْراً و قُتُوراً : تنگ گرفتن در جیره و هزینه " .

" حَسَدَ ، یَحْسِدُ و یَحْسُدُ ، حَسَداً و حَسادَةً : رشک ورزیدن " .

" حَنَکَ ، یَحْنِکُ و یَحْنُکُ ، حَنَکاً : افسار زدن " .

" قَدَرَ ، یَقْدِرُ ، ویَقْدُرُ ، قَدْراً وقُدْرَةً و مَقْدَرَةً و مَقْدِرَةً ومَقْدُرَةً

و مِقْداراً و قَدارَةً و قُدُورَةً و قُدُوراً وقِدْراً وقَداراً وقِداراً : توانستن " .

" عَضَلَ ، يَعْضِلُ و يَعْضُلُ ، عَضْلاً و عِضْلاً و عِضْلاناً :

بازداشتن

" زَبَرَ ، يَزْبِرُ و يَزْبُرُ ، زَبْراً : نوشتن " .

" طَمَثَ ، يَطْمِثُ و يَطْمُثُ ، طَمْثاً : مُجامَعَت كردن " .

و جز اينها مَصادِرِ بسياری هست كه در هر دو باب وارد شده و بعضی از مصادر از سه باب و چهار باب آمده ، چنانچه درکتابهای لُغَت مُشاهَدَه ميشود .

(۳)

(باب فَعَلَ يَفْعَلُ)

و هر فعلی كه از اين باب آمده است عين الفعل يا لام الفعل آن حرفِ حَلْق است ، و حروف حلق شش است ، به اين ترتيب . هَمْزَه و هاء ، عَيْن وحاء ، غَيْن وخاء ، و در اين شَرْط فاء الفعل مَطْرَح نيست .

مثال : "سَأَلَ ، يَسْأَلُ ، اِسْأَلْ ، سُؤالاً و مَسْأَلَةً و سَآلَةً وتَسْآلاً و سَأَلَةً : پرسش كردن " .

" قَرَأَ ، يَقْرَأُ ، اِقْرَأْ ، قِراءَةً و قَرْءاً و قُرْآناً : خواندن " .

" ذَهَبَ ، يَذْهَبُ ، اِذْهَبْ ، ذَهاباً و مَذْهَباً و ذُهُوباً : رفتن " .

" رَفَهَ ، يَرْفَهُ ، اِرْفَهْ ، رَفْهاً ورِفْهاً ورُفُوهاً : خوش زندگی كردن " .

" جَعَلَ ، يَجْعَلُ ، اِجْعَلْ ، جَعْلاً : قرار دادن " .

" مَنَعَ ، يَمْنَعُ ، اِمْنَعْ ، مَنْعاً : بازداشتن " .

" بَحَثَ ، یَبْحَثُ ، اِبْحَثْ ، بَحْثاً : کاویدن " .
" فَتَحَ ، یَفْتَحُ ، اِفْتَحْ ، فَتْحاً : گشودن " .
" شَغَلَ ، یَشْغَلُ ، اِشْغَلْ ، شَغْلاً و شُغْلاً : بکار داشتن " .
" نَزَغَ ، یَنْزَغُ ، اِنْزَغْ ، نَزْغاً : برغلانیدن " .
" بَخَسَ ، یَبْخَسُ ، اِبْخَسْ ، بَخْساً : کاستن " .
" نَسَخَ ، یَنْسَخُ ، اِنْسَخْ ، نَسْخاً : برداشتن " .

و " اَبیٰ یَأْبیٰ اِباءً و اِباءَةً : خودداری کردن " از این باب است ، ولی دارای آن شرط نیست ، و این یک مورد استثنائی است و در کتابهای لغت : اَبیٰ یَأْبی نیز ضَبْط شده است .

خلاصه آنکه هر فعلی که عین الفعل یا لام الفعل آن از حروف حلق نیست از این باب نباشد جز اَبیٰ یَأْبیٰ ، ولی میشود از حروف حلق باشد ، ولی از بابهای دیگر آید ، مانند این مثالها :

" دَخَلَ ، یَدْخُلُ ، اُدْخُلْ ، دُخُولاً و مَدْخَلاً : درون شدن " .
" سَمِعَ ، یَسْمَعُ ، اِسْمَعْ ، سَمْعاً و سَماعةً و سَماعاً : شنیدن " .
" رَحِمَ ، یَرْحَمُ ، اِرْحَمْ ، رَحْمَةً و مَرْحَمَةً و رُحْماً و رُحْما : مهربانی کردن " .
" بَلَغَ ، یَبْلُغُ ، اُبْلُغْ ، بُلُوغاً : رسیدن " .
" شَهِدَ ، یَشْهَدُ ، اِشْهَدْ ، شُهُوداً : حُضُور داشتن " .

و نیز بعضی از آنها که عین الفعل یا لام الفعل آن حرف حلق است از دو باب یا سه باب آمده است مانند این مثالها :

" دَمَغَ ، یَدْمَغُ و یَدْمُغُ ، دَمْغاً : بر دماغ زدن " .

" فَرَغَ ، یَفْرَغُ و یَفْرُغُ ، وفَرِغَ ، یَفْرَغُ ، فُرُوغاً و فَراغاً : پرداختن کار " .

" سَلَخَ ، یَسْلَخُ و یَسْلُخُ ، سَلْخاً : پوست کندن " .

" شَعَرَ ، یَشْعُرُ و شَعُرَ ، یَشْعُرُ ، شِعْراً و شَعْراً و شَعْرَةً و شِعْریٰ و شُعُوراً و شُعُورَةً : دانستن " .

" جَنَحَ ، یَجْنَحُ و یَجْنِحُ ، جُنُوحاً : گراییدن " .

(۴)

(باب فَعِلَ یَفْعَلُ)

مثال : " عَلِمَ ، یَعْلَمُ ، عِلْماً : دانستن " .

" فَرِحَ ، یَفْرَحُ ، فَرَحاً : شاد شدن " .

" حَزِنَ ، یَحْزَنُ ، حَزَناً : اندوهناک شدن " .

" سَقِمَ ، یَسْقَمُ ، سُقْماً و سَقَماً و سَقاماً : بیمار شدن " .

" عَطِشَ ، یَعْطَشُ ، عَطَشاً : تشنه شدن " .

افعال از این باب بسیار است ، و بیشتر مصادری که در این باب آمده دلالت بر عَوارضِ روحی و جسمی مینماید .

(۵)

(باب فَعِلَ یَفْعِلُ)

و فعل از این باب اندک آمده .

مثال : " حَسِبَ ، یَحْسِبُ ، اِحْسِبْ ، حِسْباناً و مَحْسَبَةً : گمان بردن " .

" یَئِسَ ، یَیْئِسُ ، اِیئِسْ ، یَأْساً و یَآسَةً : نا امید شدن " .

" نَعِمَ ، یَنْعِمُ ، اِنْعِمْ ، نِعْمَةً و مَنْعَماً : خوش بودن "
" بَئِسَ ، یَبْئِسُ ، اِبْئِسْ ، بُؤْساً و بُؤُوساً و بَئیساً و بُؤْسیٰ : نیازمند شدن " .

لکن لغت فصیح در این مثالها از باب " فَعِلَ یَفْعَلُ " است ، چنانچه در قرآن قرائت شده و چند مثال دیگر از این باب میباشد که در تقسیم چهارم مذکور خواهد شد .

(۶)
(باب فَعُلَ یَفْعُلُ)

از این باب هر فعلی آمده لازم است ، و از پنج باب دیگر ، هم لازم و هم متعدی آمده و مَعنیٰ فعلِ لازِم و مُتَعَدّی در تقسیم هفتم معلوم میگردد ، و نیز از جَهَتِ مَعنیٰ غالبا مَصادری که در این باب آمده دِلالت بر صِفات ثابته میکند .

و بطور کلی مصادری که از آنها صیغه فعل بناء میشود از جهت معنی سه قسم است :

۱ ــ مصادری که دلالت بر فعلِ صادِر مینماید ، مانند "ذَهاب : رفتن " ضَرْب : زدن " " قَتْل : کشتن " " اَکْل : خوردن " " جُلُوس : نشستن "

۲ ــ مَصادری که دِلالت بر صِفتِ زائل مینماید ، مانند " جُوع : گرسنه شدن " " شَبَع : سیرشدن " " سُقْم : مریض شدن " " خَجَل : شرم نمودن " " خَوْف : ترسیدن " و این مَعانی همان عَوارض است که در باب " فَعِلَ یَفْعَلُ " گفته شد .

۳ ــ مصادری که دلالت بر صفت ثابت مینماید ، و آنها غالبا در این باب است .

مِثال : حَسُنَ ، یَحْسُنُ ، اُحْسُنْ ، حُسْناً : نکوبودن " .

" کَرُمَ ، یَکْرُمُ ، اُکْرُمْ ، کَرَماً وکَرَمَةً و کَرامَةً : ارجمندبودن " .

" عَذُبَ ، یَعْذُبُ ، اُعْذُبْ ، عُذُوبَةً : گوارا بودن " .

" قَبُحَ ، یَقْبُحُ ، اُقْبُحْ ، قُبْحاً و قَبْحاً و قُباحاً و قُبُوحاً و قَباحَةً : زشت بودن " .

" جَمُلَ ، یَجْمُلُ ، اُجْمُلْ ، جَمالاً : زیبا بودن " .

" قَصُرَ ، یَقْصُرُ اُقْصُرْ ، قَصْراً و قِصَراً و قَصارَةً : کوتاه بودن " .

" فَقُهَ ، یَفْقُهُ ، اُفْقُهْ ، فَقاهَةً : فقیه بودن " .

" فَصُحَ ، یَفْصُحُ ، اُفْصُحْ ، فَصاحَةً : فصیح بودن " .

" خَطُبَ ، یَخْطُبُ ، اُخْطُبْ ، خَطابَةً : خطیب بودن " .

" صَغُرَ ، یَصْغُرُ ، اُصْغُرْ ، صِغَراً ، وصَغَراً وصَغارَةً : کوچک‌بودن " .

" کَبُرَ ، یَکْبُرُ ، اُکْبُرْ ، کِبَراً و کُبْراً و کَبارَةً : بزرگ بودن " .

" رَحُبَ ، یَرْحُبُ ، اُرْحُبْ ، رُحْباً و رَحَباً و رَحابَةً : فراخ‌بودن " .

" کَثُرَ ، یَکْثُرُ ، اُکْثُرْ ، کَثْرَةً ، بسیار بودن " .

" طَهُرَ ، یَطْهُرُ ، اُطْهُرْ ، طُهْراً و طَهُوراً و طَهارَةً : پاک‌بودن " .

و بعضی افعال که از این باب آمده از بابهای دیگر نیز آمده است . مانند مثال اول‌که از باب " فَعَلَ یَفْعُلُ " آمده و مثال هفتم‌و دهم و دوازدهم که از باب " فَعِلَ یَفْعَلُ " آمده است . و فعل‌ثلاثی مجرد هر چه هست از این شش باب بیرون نیست ، ولی وزن این

بابها و مصادر آنها و معانی آنها قاعده کلی ندارد جز همان چند قاعده که گفته شد ، بلکه بایستی وزن و معنی و مصدر هر فعلی را از کُتُبِ لُغَت استخراج نمود .

و عُلماء صرف و لغت شش مثال از مثالهای معروف را انتخاب کرده‌اند ، و این شش باب را به آن مثالها نامیده و معرفی میکنند ، و حرفی از حروف اصول آن مثالها را به عنوان علامت آن باب در کتابهای لغت گذارده‌اند ، و آن شش مثال این است :

۱ ــ ضَرَبَ یَضْرِبُ ، و علامتش " ض " است ، هر فعلی که از باب " فَعَلَ یَفْعِلُ " باشد ، میگویند از باب " ضَرَبَ یَضْرِبُ " است .

۲ ــ نَصَرَ یَنْصُرُ ، وعلامتش " ن " است ، هر فعلی که از باب " فَعَلَ یَفْعُلُ " باشد ، میگویند از باب " نَصَرَ یَنْصُرُ " است .

۳ ــ مَنَعَ یَمْنَعُ ، و علامتش " ع " است ، هر فعلی که ازباب " فَعَلَ یَفْعَلُ " باشد ، میگویند از باب " مَنَعَ یَمْنَعُ " است .

۴ ــ عَلِمَ یَعْلَمُ ، و علامتش " ل " است ، هر فعلی که ازباب " فَعِلَ یَفْعَلُ " باشد ، میگویند از باب " عَلِمَ یَعْلَمُ " است .

۵ ــ کَرُمَ یَکْرُمُ ، و علامتش " ر " است ، هر فعلی که از بـاب " فَعُلَ یَفْعُلُ " باشد میگویند : از باب " کَرُمَ یَکْرُمُ " است .

۶ ــ حَسِبَ یَحْسِبُ ، و علامتش " س " است ، هر فعلی که از باب " فَعِلَ یَفْعِلُ " باشد ، میگویند ازباب " حَسِبَ یَحْسِبُ " است .

ولی هر یک از ابواب ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید را بنام مصدرش مینامند ، چنانچه اکنون مذکور میشود .

(اَبْوابِ ثُلاثی مَزید و اَبْنِیَهِ آنها)

فعل ثلاثی مزید را دوازده باب است ، و ثلاثی مزید آن است که برماضی ثلاثی مجرد یک یادو یا سه حرف زیاد میشود ،و تغییری در حرکت و سکون صیغه به عمل میآید ، بمنظور زیاد شدن معنائی بر معنای ثلاثی مجرد ، پس بدینگونه ماضی فعل ثلاثی مزید ریخته و ساخته میشود ، و چنانچه در ثلاثی مجرد گفته شد مضارع ثلاثی مزید از ماضی آن ، و امرش از مضارع آن گرفته میشود ، و عَلامات از حُرُوف مُضارَعَة و ضمیرها و حرف تأنیث و حرف اَمْر همان است که در ثلاثی گفته شد ، ومصدر ثلاثی مزید از ماضی آن نیز گرفته میشود ، بر خلاف ثلاثی مجرد که ماضی از مصدر گرفته میشود ،و مَصادِرِ ثلاثی مُجَرَّد سَماعیّ است ، یعنی بهوزنهای مُختَلِف بسیاری شنیده شده ، و مَصادر ثلاثی مزید قیاسی است ، یعنی هربابی مصدرِ مُعَیَّنی دارد ، و هرگونه ثلاثی مجرد به آن باب آورده شود مصدرش همان است ،

و دوازده باب ثلاثی مزید سه قسم است :

قسم اول : بر ماضی ثلاثی مجرد یک حرف زیاد شده ،وماضی آن چهارحرفی میباشد ، وآن در سه باب است .

قسم دوم : بر ماضی ثلاثی مجرد دو حرف زیاد شده ،وماضی آن پنج حرفی میباشد ، وآن در پنج باب است .

قسم سوم : بر ماضی ثلاثی مجرد سه حرف زیاد شده ، وماضی آن شش حرفی میباشد ، وآن در چهار باب است .

(۱)
(بابِ اِفْعـال)

ماضی این باب بروزن " اَفْعَلَ " میباشد ، هر ماضی ثلاثـی مجرد که بهاین باب آورده شود همزهِ مَفْتوحی در اولش زیاد میشود و فاء الفعل ساکن ، و عین الفعل مفتوح میگردد ، اگر مفتوح نباشد ، " اَفْعَلَ " میشود ، همزه مفتوح علامتِ باب اِفْعال ، و سه حرف دیگر فاءالفعل و عین الفعل ولام الفعل است و همان گونه که در ثلاثـی مجرد دانسته شد عَلامات به آن ملحق میشود ، و چهارده صیغـه تَشکیل میگردد .

مضارع این باب بروزن " یُفْعِلُ " میباشد ، حرف مضارع بر سرماضی آورده میشود ، و عین الفعل را مکسور میکنند " یُأَفْعِلُ " میگردد ، همزه را برای تَخفیفِ کلمه حذف نمودند " یُفْعِلُ " شد ، یاء حرفِ مُضارع ، وسه حرف دیگر فاءالفعل و عین الفعل و لام الفعل است ، وعَلاماتِ چهارده صیغه همان است که در مضارع ثلاثی مجرد دانسته شد .

چهارده صیغه امر مانند ثلاثی مجرد تابع چهارده صیغه مضارع است ، ولی صیغه امر حاضر از اصل مضارع یعنی از " تُأَفْعِلُ " گرفته میشود ، پس تاء که حرف مضارع است حذف ، ولام الفعل را ساکن میکنند " اَفْعِلْ " میشود ، و در اینجا نیازی به آوردن همزه به جای حرف مضارع نیست ، چنانچه در ثلاثی مجرد آوردند ، زیرا همزه باب اِفْعال کِفایت میکند ، و برای همین جهت صیغه امر حاضر از اصـل

مضارع گرفته شده .

و حرف مضارع در این باب و باب دوم و سوم و باب رباعی مجرد مضموم است ، و در غیر این چهار باب در هر بابی مفتوح است مانند ثلاثی مجرد .

اَمْثِلَهِ ماضی : " اَسْلَمَ ، اَسْلَما ، اَسْلَمُوا ، اَسْلَمَتْ ، اَسْلَمَتا ، اَسْلَمْنَ ، اَسْلَمْتَ ، اَسْلَمْتُما ، اَسْلَمْتُمْ ، اَسْلَمْتِ ، اَسْلَمْتُما ، اَسْلَمْتُنَّ ، اَسْلَمْتُ ، اَسْلَمْنا " مصدرش " اِسْلام : تَسْلیم شدن " است ، ثلاثی مجردش " سَلِمَ ، یَسْلَمُ ، سَلامةً . رستن " است .

اَمْثِلَهِ مضارع : " یُخْرِجُ ، یُخْرِجانِ ، یُخْرِجُونَ ، تُخْرِجُ ، تُخْرِجانِ ، یُخْرِجْنَ ، تُخْرِجُ ، تُخْرِجانِ ، تُخْرِجُونَ ، تُخْرِجِینَ ، تُخْرِجانِ ، تُخْرِجْنَ ، اُخْرِجُ ، نُخْرِجُ " مصدرش " اِخْراج : بیرون کردن " است ، ثلاثی مجردش " خَرَجَ ، یَخْرُجُ ، خُرُوجاً . بیرون شدن " است .

اَمْثِلَهِ امر : " لِیُحْسِنْ ، لِیُحْسِنا ، لِیُحْسِنُوا ، لِتُحْسِنْ ، لِتُحْسِنا ، لِیُحْسِنَّ ، اَحْسِنْ ، اَحْسِنا ، اَحْسِنُوا ، اَحْسِنِي ، اَحْسِنا ، اَحْسِنَّ ، لِاُحْسِنْ ، لِنُحْسِنْ ، مصدرش " اِحْسان : نیکی کردن " است ، ثلاثی مجردش " حَسُنَ ، یَحْسُنُ ، حُسْناً : نکوبودن " است .

گاهی همزهِ باب اِفْعال را به هاء بدل میکنند ، و در این صورت هاء را در مضارعش میآورند ، مثلا : " اَرادَ ، یُریدُ ، اِرادَةً : خواستن " را میگویند : " هَرادَ ، یُهَریدُ ، هَرادَةً " و " اَراقَ ، یُریقُ ، اِراقَةً : ریختن " را میگویند : " هَراقَ ، یُهَریقُ ، هَراقَةً " ولی کلیّت ندارد.

(مَعانیِ بابِ اِفْعال)

در مقدمه کتاب دانسته شد هر کلمه‌ای ماده‌ای دارد که حروف آن کلمه‌است ، و هَیْئَتی دارد که ساختمان آن حروف است باحرکت و سکون ، و هیئت را در اصطلاح صرف صیغه گویند ، یعنی ریختمان ،و ماده کلمه بر معنائی ، و صیغه اش بر معنائی ، و حروف زیاده که‌در کلمات آورده میشود بر معنائی ، دلالت میکنند ، و این بیان‌در اسم و فعل است و در حرف نیست ، و معانی صیغه ماضی و مضارع و امر در تقسیم نهم خواهدآمد ، و معانی صیغه‌های اَسماء در مبحث‌اسماء بیان میشود .

پس فعل ثلاثی مزید مانند ثلاثی مجرد ماده‌اش بر معنائی ، و صیغه‌اش بر معنائی دلالت دارد ،و حروفی که بر ثلاثی مجرد زیاد میشود و ثلاثی مزید میگردد بر معنائی دلالت میکندکه در ثلاثی مجرد نیست .

و همزه‌درباب افعال بر چند معنی دلالت دارد :

(۱ ــ تَعْدِیَــة)

تعدیه آن است که معنای فعل طوری شود که اِقْتِضاءِ مَفْعولی کند که ثلاثی مجردش اقتضاء آن مفعول را ندارد ، مانند .

" زَیْدٌ ذَهَبَ : زید رفت " و " زَیْدٌ اَذْهَبَ : زید برد " در شنیدن " ذَهَبَ " اِنْتظاری نیست ، ولی پس از شنیدن " اَذْهَبَ " شنونده مُنْتظراست که بفهمد مَفعول چیست ، یعنی زید چه چیررابرد .

و " زَیْدٌ نَزَلَ : زید فرودآمد " و " زَیْدٌ اَنْزَلَ : زید فرودآورد " .

و " زَیْدٌ جَلَسَ : زید نشست " و " زَیْدٌ اَجْلَسَ : زیدنشانید " .
و " زَیْدٌ هَلَکَ : زید تباه شد " و " زَیْدٌ اَهْلَکَ : زید تباه کرد " .
و " الْحَجَرُ سَقَطَ : سنگ افتاد " و " زَیْدٌ اَسْقَطَ : زید انداخت " .

و در تقسیم هفتم تَفصیلی در باره تَعْدِیَهْ خواهد آمد ، و باب اِفْعال غالبا برای تعدیه است ، و برایِ مَعانی دیگر کم است .

(۲ ــ تَعْرِیض)

تعریض آن است که انسان بخواهد چیزی را در مَعْرَضِ کاری قرار دهد ، چنانچه انسان بخواهد مَتاعی را در مَعْرَض فروش گذارد ، وباب افعال به این معنی مُتَعَدّی است ، یعنی فاعِل و مَفعول میگیرد ،و آن چیز که در معرض گذاشته مفعول فعل میشود ، و آن کار ماده فعل است مانند :

" زَیْدٌ اَباعَ کِتابَهُ : زید در معرض فروش گذاشت کتابش را " و اگر بخواهی بگوئی فروخت ، از باب ثلاثی مجرد میآوری و میگوئی :
" زَیْدٌ باعَ کِتابَهُ : زید فروخت کتابش را "
و " زَیْدٌ اَقْتَلَ رَجُلاً : زید در معرض کشتن آورد مردی را " واگر بخواهی بگوئی کشت ، میگوئی : " زَیْدٌ قَتَلَ رَجُلاً : زید کشت مردی را "

و اگر بیان این معنی را بخواهی با مادهِ تَعْریض بنمائی باید ماده آن فعل را با لام جر پس از مفعول بیاوری ، پس میگوئی : " زَیْدٌ اَعْرَضَ کِتابَهُ لِلْبَیْعِ : زید در معرض آورده کتابش را برای فروش " در این صورت " عَرَّضَ " از باب تَفْعیل فَصیح تر است ، همچنین مثال دوم .

(۳ ــ وِجْدانُ الصِّفَهْ)

وِجْدان بمعنی یافتن است ، و یافتن دو گونه است : یافتن چیزی

یا یافتن چیزی بر فِعْلی یا صِفَتی ، چنانچه میگوئی :سعید را دانشمند یافتم ، مسعود را مظلوم یافتم ، ترا ترسو یافتم ، و در اینجا مقصود معنی دوم است ، و فعل در باب اِفْعال به این مَعْنی مُتَعَدّی است ، و آن صِفَت یا فِعْل ، ماده قرار داده میشود ، و آن چیزی که بر آن صفت یا فعل یافت شده مفعولِ فعل میباشد ، مانند .

" اَکْبَرْتُ زَیْداً : بزرگ یافتم زیدرا " و در قرآن درباره یوسف " عَلَیْهِ السَّلامُ " است : " فَلَمّا رَاَیْنَهُ اَکْبَرْنَهُ : پس چون آن جَماعتِ زنان او را دیدند بزرگش یافتند " و اگر بخواهی بگوئی بزرگ است از باب ثلاثی مجرد میآوری ، و میگوئی : " کَبُرَ زَیْدٌ : بزرگ است زید "

" اَجْبَنْتُ خالِداً : ترسو یافتم خالِد را " و اگر بخواهی بگوئی ترسو است میگوئی : " جَبُنَ زَیْدٌ " .

" اَبْخَلْتُ مَسْعُوداً : بَخیل یافتم مَسعود را " و اگر بخواهی بگوئی بخیل است ، میگوئی : " بَخِلَ مَسْعُودٌ " .

" اَحْمَقْتُ سَعیداً : اَحْمَق یافتم سَعید را " و اگر بخواهی بگوئی احمق است ، میگوئی : " حَمِقَ سَعیدٌ "

" اَظْلَمْتُ حَسَناً : ظالِم یافتم حسن را " و اگر مظلوم یافته شد نیز به همین گونه اَداء میشود ، و اگر بخواهی بگوئی ظُلم کرد یا ظُلم شد به صیغه ثلاثی مجرد میآوری مانند آنها .

و اگر بیان این معنی را بخواهی با ماده وِجْدان بنمائی باید اسمی از آن صِفَت یا فِعْل مشتق نمائی و مفعول دوم قرار دهی ، وبگوئی : " وَجَدْتُ زَیْداً کَبیراً : یافتم زید را بزرگ ، وَ جَدْتُ خالِداً جَباناً :

یافتم خالد را ترسو، وَجَدْتُ مَسْعُودًا بَخِیلاً : یافتم مسعود را بَخیل وَجَدْتُ سَعِیدًا اَحْمَقَ : یافتم سعید را بی خرد ، وَجَدْتُ حَسَنًا ظالِماً اَوْ مَظْلُومًا : یافتم حَسَن را ظالم یا مظلوم .

(۴ ــ دُخولِ وَقْت)

فعل برای این معنی در باب اِفعال مُتعدی نیست ، یعنی مَفعول نمیگیرد ، و فاعِلِ فعل کسی است که داخِلِ در وقت شود ، و مادّهِ فعل اسمی است که مَعنیِ زَمانی را دارا میباشد ، مانند :

" اَصْبَحْنا : داخِل شدیم در صَباح : بامگاه "

" اَمْسَیْنا : داخل شدیم در مَساء : شامگاه "

" یُرْبِعُ زَیْدٌ : داخل میشود زید در رَبیع : بهار "

" اَخْرَفْنا : داخل شدیم در خَریف : پائیز "

" اَصافَ زَیْدٌ : داخل شد زید در صَیف : تابستان "

" اَشْتَیْتُ : داخل شدم در شِتاء : زمستان "

در قرآن کریم است : "فَسُبْحانَ اللّهِ حینَ تُمْسُونَ وَحینَ تُصْبِحُونَ : پس تَسبیح خدا کنید هنگامیکه در مَساء داخل میشوید و هنگامیکه در صَباح داخل میشوید ــ رُوم ــ ۳۰ ــ آیه ۱۷) .

تُمْسُونَ وتُصْبِحُونَ : صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل مضارع از باب اِفعال .

و در باره قوم ثمود فرموده : " فَاَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَةُ مُصْبِحِینَ : پس آنان را خروش آسمانی گرفت هنگامیکه در صَباح داخل شدند ــ حِجْر ــ ۱۵ ــ آیه ۸۳ "

مُصْبِحِینَ : جَمعِ مُصْبِح است ، اسم فاعِل است از آن فِعل

(۵ ــ مُضِیِّ وَقْت)

یعنی : گذشتن وقت برکسی ، و این معنی در همه چیز مانند مَعنیِ چهارم است ، جز آنکه وقت بر فاعل گذشته و به پایان رسیده مانند :

" اَشْهَرَالْقَوْمُ : گذشت بر آن گروه شَهْری : یک ماه " .

" اَحالَ النّاسُ : گذشت بر مردم حَوْلی : یک سال "

" اَسْوَعَ زَیْدٌ : گذشت برزید ساعَتی "

(۶ ــ وُصولِ وَقْت)

یعنی رسیدن وقتِ کاری ، و آن کار را ماده فعل قرارمیدهند ، و به کسی که آن کار را انجام میدهد ، یا به چیزی که آن کار درباره‌اش انجام میشود نسبت داده میشود ، ودر هر دو صورت فعل لازم است ، یعنی مفعولِ اِصْطِلاحی ندارد ، مانند :

" اَحْصَدَالزَّرْعُ : وقت حَصادِ زِراعت رسید " حَصاد ، یعنی : درویدن ، و میشود بگوئی : " اَحْصَدَالزّارِعُ : وقت آن رسید که زارِع دروکند " و اگر خواستی بگوئی دروکرد یا میکند ثلاثی مجرد میاوری و میگوئی : " حَصَدَ ، یَحْصُدُالزّارِعُ الزَّرْعَ : دروکرد یا درومیکندزارع زِراعت را "

" اَرْکَبَ الْمُهْرُ : وقت مرکوب شدن آن کره‌اسب شده "

" اَقْطَفَ الثَّمَرُ : وقت قَطْف میوه رسید " قَطْف ، یعنی چیدن ، و میشود بگوئی : " اَقْطَفَ الْقَوْمُ : وقتش رسید که آن گروه میوه‌شان

را بچینند " و ثلاثی مجردش چنان‌است که در " حَصَدَ " گفته‌شد .

" تُنْتِجُ الْفَرَسَةُ : وقتِ نَتیجه دادن آن ماده‌اسب میرسد " و اگر خواستی بگوئی نتیجه‌داد ، یعنی زائید از ثلاثی مجرد میآوری .

(۷ ــ نِسْبَتِ فِعْل به غَیْرِ فاعِل)

یعنی فعلی که برای فاعلی است به غیر نسبت داده میشود ،ولی شرطش آن است که فاعل مُتَعَلِّق به آن غیر باشد ، در این صورت از باب اِفْعال میآورند ، واگر فعل به‌خودِ فاعِل نسبت داده شود ازثلاثی مجرد آورده میشود ، و اِسْتِعْمالِ فعل باین گونه درباب‌اِفْعال مَفعول نمیگیرد ، گرچه ثلاثی مجردش مُتَعَدّی باشد ، مانند :

" اَجْرَبَ الرَّجُلُ : آن مرد شترش یا گوسفندش جَرَب گرفت " جَرَب : گری پوست بدن است ، و اگر جَرَب را به خود حیوان نسبت بدهی ، میگوئی : " جَرِبَ ، یَجْرَبُ ، جَرَباً "

" اَنْحَزَزَیْدٌ : زید شترش نُحاز گرفت " نُحاز مَرَضی است در شش شتر که بسبب آن سرفه میکند ، و اگر خواستی به خود شترنسبت بدهی همان ماده را از باب " فَعِلَ یَفْعَلُ " یا " فَعُلَ یَفْعُلُ "میآوری .

" اَحالَ الْقَوْمُ : آن گروهِ مردم در حیواناتشان حُو ول واقع شده " حُو ول‌وحِیال : نازائیدن حیوان‌است ، و اگر به خودحیوان نسبت بدهی میگوئی : " حالَ ، یَحُولُ "

" اَهْزَلَنا : هُزال به‌چهار پایان ما افتاد " هُزال : لاغری‌است و اگر به فاعلش نسبت دهی میگوئی : "هَزِلَ ، یَهْزَلُ ، هَزَلاً " .

" اَحْرَرْتُ : شترم حِرَّة زده شد " و اگر بخواهی فعل را به‌شتر

نسبت دهی میگوئی : " حَرَّابِلِي : شترم حِرَّة زده شد " و حِرَّة گرما است ، و مقصود در این جا تشنگی است ، چنانچه از ماده " عَطَش : تشنگی " نیز همین گونه گفته میشود .

" اَعاهَ الرَّجُلُ : آن مرد عاهه به مالش رسید " عاهَة مانند آفَة بمعنی آسیب است که به زِراعت و مَواشی یا انسان میرسد ، ثلاثی مجردش " عاهَ ، یَعُوهُ ، عاهَةً و عُووهًا " است ، و ضِدّ این معنی از ماده " صِحَّة " استعمال میشود .

" اَفْرَسَ الرّاعِي : چوپان گوسفندش فَریسَهِ گرگ شد " فَریسَه : حیوانی است که شکار حیوان دیگری شود ، و اگر به خود حیوان نسبت بدهی از ثلاثی مجرد میآوری و میگوئی مثلا : " فَرَسَ الذِّئْبُ او غَیْرُهُ الشّاةَ : درید گرگ یا غیر آن گوسفند را " و این مثال ، ثلاثی مجردش مُتَعَدّی است .

" اَفْرَضَتِ الْمَواشِي : بر این حیوانات زکاة فَرْض شد " و اگر فعل را به زَکاة نسبت دهی میگوئی : " فَرَضَ اللّهُ الزَّکاةَ : واجب کرد خدا زکاه را " و این ، ثلاثی مجردش نیز متعدی است .

" اَکْسَدَ الْکاسِبُونَ : کاسبها بازارشان کَساد شد "کَساد : بی مشتری بودن مَتاع است ، و نیز گفته میشود .

" اَکْسَدَ السُّوقُ : بازار مَتاعش کَساد شد " و نسبت به غیر در این ماده درد و مَرْتَبَه است ، چنانچه مثالش را آوردیم ، زیرا نسبت ـ حَقیقِي آن به مَتاع است ، و ثلاثی مجردش که به مَتاع یا سُوق نسبت داده میشود " کَسَدَ ، یَکْسُدُ ، کُسُوداً " و " کَسُدَ ، یَکْسُدُ ، کَساداً "

است ، و ضد این معنی که " رَواج "باشد در ماده " اَنفَقَ " است که از هر جهت مانند " اَکْسَدَ "استعمال میشود .

" اَخْبَثَ الرَّجُلُ : آن مرد یارانش خَبیث شدند " خَبیث یعنی پلید ، در دُعاءِ بَیْتِ‌الْخَلْوَة درباره شَیْطان " خَبیثُ ، مُخْبِثُ " گفته شده ، یعنی خودش پلید و یارانش پلید هستند ، ثلاثی مجرد این ماده " خَبُثَ ، یَخْبُثُ ، خُبْثاً و خَباثَةً و خَباثِیَةً " است .

" اَقْوَی الجَمّالُ : شتربان شترانش قَوِیّ شدند " ثلاثی مجرَدش " قَوِیَ ، یَقْوی ، قُوَّةً " است .

"اَعافَ الرَّجُلُ : آن مرد چهار پایانش از آب خوردن عِیاف داشتند " عِیاف : کَراهت و بی میلی است ، و اگر به خود حیوان نسبت دهی میگوئی : " عافَ ، یَعافُ ، عَیَفاناً و عِیافاً " و " عافَ ، یَعیفُ ، عَیْفاً " و ثلاثی مجرد این ماده متعدی است .

" اَکْلَبَ الجَمّالُ : ساربان شترش کَلَب گرفت " کَلَب : هاری سگ و مستی شترو دیوایگی حیوانات است که چموش و نا آرام میشوند ، ثلاثی مجردش " کَلِبَ ، یَکْلَبُ ، کَلَباً " است .

" اَماتَ زَیْدٌ : زید فرزندش مرد " یا " مَوْت در مَواشی او افتاد " ثلاثی مجردش " ماتَ ، یَمُوتُ ، مَوْتا " است .

" اَشَبَّ زَیْدٌ : زید فرزندش شابّ شد " یعنی جوان شد ، ثلاثی مجردش " شَبَّ ، یَشُبُّ ، شَباباً و شَبیبَةً " است .

" اَطْلَبَ الماءُ : آب طالب پیدا کرد " ثلاثی مجردش " طَلَبَ

زَیْدٌ الْماءَ : طلب کرد زید آب را " متعدی است .

این مثالها از ماضی آورده شد ، مثالهای مضارع و امر آنها را با قاعده‌ای که در دست است تمرین نمائید .

(۸ ــ اِصابَة)

اِصابَه بمعنی رسیدن و برخورد کردن چیزی به چیزی است ، و مَصدرِ باب اِفْعال است ، و فِعلش " اَصابَ ، یُصیبُ " میباشد ،واین ماده در این باب متعدی است ، مفعول میگیرد ، چنانچه گفته میشود " اَصابَ ضَرَرٌ زَیْداً : زیدرا ضَرَری رسید " " یُصیبُ بَلاءٌ خالِداً : خالِد را بَلائی برخورد میکند " در این دو مثال " ضَرَر و بَلاء " فاعِل ، و " زَیْد و خالِد " مَفعول است .

لکن از لفظ فاعل ، فعلی مُشْتَق میکنند ، و مفعول را بصورت فاعل میآورند ، و همان معنی را میدهد ، ولی فعل از جهت لفظ غیر متعدی میشود و مفعول ندارد ، مانند .

" اَضَرَّ زَیْدٌ : زیدرا ضَرَری رسید " .

" اَقْحَطَ اَهْلُ الْبَلَدِ : اهل شهر را قَحْط رسید " قَحْط : یافت نشدن آذوقه است ، و اگر بخواهی با ماده " اِصابَة " بیاوری میگوئی : " اَصابَ الْقَحْطُ اَهْلَ الْبَلَدِ : اهل شهررا قحط رسید " و مثالهای دیگر نیز بر همین مِنْوال است .

" اَسْنَتَ الْقَبیلَةُ : قَبیله راسَنَة برخورد کرد " سَنَة : خشکسالی است ، و بر این معنی " اَسْنَتَ " نیز گفته میشود .

" اَغْیَمَتِ السَّماءُ : آسمان را غَیْم گرفت " غَیْم : ابراست .

" اَبْرَقَتِ الْقافِلَةُ وَاَرْعَدَتْ وَ اَمْطَرَتْ وَاراحَتْ : قافِلَه را بَرْق و رَعْد و مَطَرورِیح برخورد کرد " مَطَر : باران ، و ریح : باداست .

" اَغَدَّالْبَعیرُ : شتر راغَدَ دُرسید " غَدَد : طاعونی است که‌شتر میگیرد و میمیرد .

و مَعنیٰ " اِصابَة " در فعلِ ثلاثی مجرد نیز بسیار استعمال میشود ، ولی بصیغه مَجْهول ، چنانچه در کتابهای لغت مشهوداست و بیان صیغه مجهول در تقسیم هشتم خواهد آمد .

(۹ ــ واجِدِیَّة)

یعنی دارا شدن فاعل چیزی را ، و آن چیز را ماده فعل قرار میدهند ، و باب اِفْعال به‌این معنی متعدی نیست ، مانند .

" اَثْمَرَالشَّجَرُ : درخت دارای ثَمَرشد " ثَمَر : میوه‌است ، درقرآن در باره درخت میوه فرمود : " کُلُوامِنْ ثَمَرِهِ اِذااَثْمَرَ : بخورید از میوه‌اش چون دارای میوه شد ــ اَنعام ــ ۶ ــ ۱۴۱ "

" اَوْرَقَ الشَّجَرُ : درخت دارای وَرَق شد " وَرَق : برگ است .

" اَشْوَکَ الشَّجَرُ : درخت دارای شَوْک‌شد " شَوْک : خار است .

" اَخْوَصَ النَّخْلُ : درختِ خرما دارای خُوص‌شد " خُوص : برگ ــ خرما است .

" اَطْلَعَ النَّخْلُ وَ اَخَلَّ وَ اَبْلَحَ وَاَبْسَرَوَارْطَبَ : درخت خرما دارای طَلْع وخَلال و بَلْح وبُسْرورُطَب شد " طَلْع : شکوفه‌خرما ، خَلال : غوره خرما که سبز تیره است ، بَلْح : غوره خرما که قدری کشیده و رنگش بازشده ، بُسْر : غوره خرما که رنگش زرد و شیرین شده ، رُطَب :

خرمای رسیده که کاملا شیرین شده، وقتی خشک شد تَمرگفته‌میشود.
" اَغَدَّالْبَعِیرُ : شتر دارای غُدَّة شد " غُدَّة : گره گوشتی است که در بدن انسان و حیوان پدید میآید .
" اَشْعَرَالْجَنِینُ : بچه در شکم دارای شَعْرشد " شَعْر : مواست .

(۱۰ ــ وُفُورِ واجِدِیَّة)

این معنی همان است به اِضافه بسیار بودن و آنکه آن چیز اَثَر فاعل نیست ، بر خِلافِ مَعنیِ نهم که اَثَر فاعل است ، و مَعنیِ بسیاری مَلحوظ نیست ، گرچه نِسْبَةً بسیار باشد ، مانند :
" اَلْحَمَ و اَشْحَمَ و اَلْبَنَ و اَتْمَرَو اَقْثَاَ وَ اَبْطَخَزَیْدٌ : زید دارای لَحْم و شَحْم و لَبَن و تَمْر وقِثّاء و بِطّیخ فراوان شد " لَحْم : گوشت ، شَحْم : پیه ، لَبَن : شیر ، تَمْر : خرما ، قِثّاء : خیار ، بِطّیخ : خربزه است .
" اَخْلیٰ وَ اَجْنیٰ وَاَرْعیَ الاَرْضُ : زمین دارای خَلَیٰ و جَنیٰ ورِعْی فراوان شد " خَلَیٰ : سبزی ، جَنیٰ : میوه ، رِعْی : عَلَف است .

(۱۱ ــ سَلْب)

سلب در لغت برهنه کردن است ، و در اینجا مَقصود برطرف کردن چیزی است از کسی ، و باب اِفعال به‌این معنی متعدی‌است مانند .
" اَشْکَیْتُ زَیْداً : شکایت زید را برطرف کردم " شکایت : گله کردن است .
" اَعْجَمْتُ الْکِتابَ : عُجْمَهِ کتاب را برطرف کردم " عُجْمَة :

اِبْهام و ناخوانی کتاب . است ، و برطرف کردنش به آن است که نقطه و حرکات برحروف گذاشته شود تا اِبْهامش برطرف و خواناشود .

" اَطْلَبْتُ زَیْداً : طَلَب کردن زیدرا برطرف کردم " یعنی : حاجَتی که در طلبش بود برآوردم .

" اَفْزَعْتُ زَیْداً : فَزَعِ زید را برطرف کردم " فَزَع : بیمناکی است که در اَثَرِ آن بکسی پناهنده شود .

" اَسْرَرْتُ الْاَمْرَ : سِرِّکار را برطرف کردم " سِرّ : پوشیده بودن است .

و عَجیب آن است که همین ماده‌ها از باب اِفعال بمعنی اِیجابی آمده است ، و این از قبیل لغت ضد است ، چنانچه میگوئی .

" اَشْکَیْتُ زَیْداً : زید را شاکی و گله‌مند کردم " و دیگرمثالها نیز بر این مِنوال است .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

(۱۲ ـ اِتْیانُ الشَّیْءِ)

اِتْیان : آوردن چیزی و انجام دادن کاری است ، و این معنی در باب اِفعال چنان است که فاعل چیزی آورد یا کاری انجام دهدکه مُتَّصِف به ماده فعل است ، و باب اِفْعال به این معنی متعدی نیست، مانند :

" اَکاسَتِ الْمَرْئَةُ : آن زن فرزندی باکِیاسَت آورد " کِیاسَت : هوشمند بودن است

" اَقْبَحَ الرَّجُلُ : آن مردکاری قَبیح انجام داد " قَبیح : زشت است .

" اَذَمَّ زَیْدٌ : زید کاری مَذْمُوم کرد " مَذموم . ناپسند است .

" اَلامَ خالِدٌ . خالِد کاری مَلامَت آور انجام داد " مَلامَت : سرزنش است ، در قرآن فرموده : " فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَمُلیمٌ : پس یُونُس را ماهی بلعید درحالی که انجام دهنده بود کاری مَلامَت‌آمیز صافّات ـ ۳۷ ـ ۱۴۲ " " مُلیم " صیغه اسم فاعِل است از باب اِفعال از این ماده .

(۱۳ ـ اِخْتِیار)

یعنی اختیار کردن فاعل چیزی را که از آن چیز فعل ساخته شده ، و باب افعال به این معنی نیز غیر متعدی است ، مانند .

" اَتَلَّدَ زَیْدٌ : زید تالِدی را اختیارکرد " تالِد . چیزکهنه‌است .

" اَهْرَبَ عَمْرٌو : عَمْرو هَرَب را اختیار کرد " هَرَب : گریختن است .

(۱۴ ـ جَعْلُ الشَّیْءِ)

جعل : قَرار دادن‌است ، و این معنی در اینجا چنان است‌که فاعل چیزی‌را که ماده فعل بر آن دِلالت میکند برای مفعول قراردهد ، و باب افعال به این معنی متعدی است ، مانند .

" اَرْعَیْتُ الْمَواشِیَ : برای مَواشی رِعْی قَرار دادم " رِعْی : عَلَف چراگاه‌است که حیوان میخورد ، مواشی : جمع ماشیه : رمه‌گاو

و گوسفند و شتر است .

" اَقْبَرْتُ زَيْداً : برای زید قَبْر قرار دادم " قَبْر : گور است ، در قرآن فرموده : " ثُمَّ اَماتَهُ فَاَقْبَرَهُ : سپس خدا او را میرانید پس برایش قَبْر قرار داد عَبَسَ ـ ۸۰ ـ ۲۱ " . اَرْكَبْتُ اِبْني : برای پسر م مَرْكَبی قرار دادم "

و معنی دیگری برای قرار دادن در باب افعال هست ، و آن چنان است که فعل دو مفعول دارد ، و مفعول دوم به ماده فعل مُتَّصِف میگردد و برای مفعول اول قرار داده میشود ، مانند .

" اَشْفاكَ اللّهُ عَسَلاً : خدا عَسَل را برای تو شفاء قراردهد "

" اَسْقَيْتُكَ اِهاباً : اِهابی را برای تو سِقاء قرار دادم " اِهاب : پوست حیوان است ، سِقاء : مشک است که در آن آب و شیر و غیرآن میریزند .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

(۱۵ ـ اِمتِناع)

امتناع : نشدن است ، و مقصود در اینجا نشدن فعل است برای فاعل ، و این نیز غیر متعدی است ، مانند

" اَشْفَى الْعَليلُ . بیمار شِفاء داده نشد "

(۱۶ ـ اِعانَة)

اعانه : کمک کردن است ، و در این باب کمک کردن فاعل است مفعول را در ماده فعل ، و این معنی متعدی است در باب افعال ، مانند :

" اَعْكَمْتُ زَيْداً : کمک کردم زید را در عَكْم " عکم : بسته بندی

و عدل بندی کردن متاع است " .

" اَحْلَبْتُکَ : کمک کردم تورا در حَلْب " حَلْب : دوشیدن است .

" اَحْمَلْتُ اَخي : کمک کردم برادرم رادرحَمْل " حَمْل : بارکردن است .

" اَبْغَیْتُ اَبي : کمک کردم پدرم را در بُغْیَة " بُغْیَة : جستجو کردن است .

(۱۷ ــ ضِدِّ ثُلاثی مُجَرَّد)

یعنی : ماده‌ای در ثلاثی مجرد به یک معنی است ، و به باب افعال که برده میشود ضد آن معنی است ، مانند :

" نَشَطْتُ الْحَبْلَ : گره کردم ریسمان را گرهی آسان "

" اَنْشَطْتُ الْحَبْلَ : باز کردم ریسمان را "

" تَرِبَ زَیْدٌ : خاک نشین شد زید " یعنی : تهی دست شد .

" اَترب زید : مال در دستش چوخاک آمد " یعنی : ثروتمند شد .

" خَفَیْتُ اَمْري : کارم را آشکار کردم "

" اَخْفَیْتُ اَمْري : کارم را پنهان کردم "

(۲)

(بابِ تَفْعیل)

ماضی این باب بروزن " فَعَّلَ " میباشد ، ثلاثی مجرد هر چه باشد به این باب که آورده شود عین‌الفعل مشدد ، و مفتوح میگردد اگر مفتوح نباشد ، و عَلاماتی که به چهارده صیغه‌اش مُلْحَق میشود

مانندثلاثی مجرد است .

مضارع این باب بر وزن "یُفَعِّلُ" میباشد ، حرف مضارع بر سر ماضی آورده میشود ، و عین‌الفعل مکسور شود "یُفَعِّلُ" میگردد ، علامات چهارده صیغه مانند مضارع ثلاثی مجرد است .

چهارده صیغه امر تابع مضارع است ، حرف مضارع را از شش صیغه حاضر حذف میکنند ، وبر سرهشت صیغه دیگرلام مکسور میآورند، و آخر پنج صیغه‌را ساکن ، ونون را از آخر هفت صیغه حذف ، ونون ، در دو صیغه جمع مؤنث بجا است .

مصدر این باب چهارصیغه است . "تَفعیل" و "تَفْعِلَة" و "فِعّال" و "فَعال"

اَمثله ماضی : عَلَّمَ ، عَلَّما ، عَلَّمُوا ،عَلَّمَتْ ، عَلَّمَتا ، عَلَّمْنَ عَلَّمْتَ ، عَلَّمْتُما ، عَلَّمْتُمْ ،عَلَّمْتِ ، عَلَّمْتُما، عَلَّمْتُنَّ ، عَلَّمْتُ ، عَلَّمْنا ، مصدرش "تَعْلیم : عِلم آموختن" ثلاثی مجردش "عَلِمَ ، یَعْلَمُ ، عِلْماً : دانستن" .

امثله مضارع : یُکَذِّبُ ، یُکَذِّبانِ ، یُکَذِّبُونَ ، تُکَذِّبُ ،تُکَذِّبانِ یُکَذِّبْنَ ، تُکَذِّبُ ، تُکَذِّبانِ ،تُکَذِّبُونَ ،تُکَذِّبِینَ ، تُکَذِّبانِ ، تُکَذِّبْنَ ، اُکَذِّبُ ،نُکَذِّبُ ،مصدرش "تَکْذیب و کِذّاب : دروغ پنداشتن" ثلاثی مجردش "کَذَبَ ، یَکْذِبُ ،کَذِباً . دروغ گفتن"

اَمثلهِ اَمر : لِیُبَلِّغْ لِیُبَلِّغا ، لِیُبَلِّغُوا ، لِتُبَلِّغْ ،لِتُبَلِّغا ، لِیُبَلِّغْنَ ، بَلِّغْ ، بَلِّغا ،بَلِّغُوا ،بَلِّغي ،بَلِّغا ، بَلِّغْنَ ، لِاُبَلِّغْ ، لِنُبَلِّغْ ،مصدرش "بَلاغ و تَبْلیغ : رساندن" است ، ثلاثی مجردش "بَلَغَ ، یَبْلُغُ ،

بُلوغاً : رسیدن " است ، و مثالِ مَصدرِ تَفعِلَة " بَصَّرَ ، یُبَصِّرُ ، تَبْصِرَةً : آگاه کردن "

(مَعانیِ بابِ تَفْعیل)

باب تَفْعیل برای چند مَعنی آمده است ، و تَکْرار حرفِ وَسَط دِلالت بر یکی از آن مَعانی مینماید .

(۱ ــ تَعْدِیَة)

چنانچه در باب اِفعال دانسته شد ، مانند :

" فَرِحَ زَیْدٌ : شاد شد زید " و " فَرَّحَ زَیْدٌ : شاد کرد زید " شنونده منتظراست که بداند مفعول کیست ، متکلم اگر بخواهد بگوید کیست ، مثلا میگوید : " فَرَّحَ زَیْدٌ عَمْراً : شاد کرد زید عَمْرو را " .

" نَزَلَ الْمَلَکُ : فرود آمد فرشته ، نَزَّلَ اللّهُ الْکِتابَ : فروفرستاد خداکِتاب را "

(۲ ــ تکثیر)

یعنی بسیاری فعل ، و آن شش صورت است :

۱ ــ بسیاری فعل فقط در فعل غیر متعدی ، مانند : " طَوَّفْتُ فِی الْبَلَدِ : بسیار طَواف کردم در شهر " طَواف : گردیدن است ، ومانند آن است " جَوَّلْتُ " .

۲ ــ بسیاری فعل فَقَط در فعل متعدی ، مانند : " ضَرَّبْتُ زَیْداً : بسیار زدم زید را " .

۳ ــ بسیاری فعل و فاعل در فعل غیر متعدی ، مانند : " مَوَّتَتِ الاِبالُ : شترانِ بسیاری مردند " .

۴ ــ بسیاری فعل و فاعل در فعل متعدی ، مانند : " جَرَّحُوا خالِداً : بسیار مجروح کردند خالد را "

۵ ــ بسیاری فعل و مفعول ، مانند : " غَلَّقَتِ الْاَبْوابَ : زُلَیخا درها را بست " این مثال در سوره یوسف ، آیه ۲۳ ــ است ، و مانند : " قَطَّعْتُ الْحَبْلَ : ریسمان را پاره پاره کردم ، فرق این دو مثال آن که در مثال اول بسیاری مفعول پیش از عمل بوده ، و در مثال دوم بسیاری پس از عمل شده ، و مانند مثال دوم است " فَقَطَّعَ اَمْعاءَهُمْ : پس آب آتشین روده‌های آنان را پاره پاره کرد " این مثال در سوره محمد ص آیه ۱۵ ــ است ، و نیز مانند آن است " قَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ : آن جماعتِ زنان دستهایشان را پاره‌پاره کردند ، سوره یوسف آیه ۳۱ " .

۶ ــ بسیاری فعل و فاعل و مفعول ، مانند : " یُذَبِّحُونَ اَبْناءَکُمْ : سر میبریدند پسرهایتان را ، سوره بقره ــ آیه ۴۹ "

(۳ ــ مُبالَغَة)

مُبالَغَة : کوتاهی نکردن در کار است ، و مقصود در اینجا آن است که باب تفعیل در بعضی ماده‌ها دلالت میکند که فعل به‌نهایتِ کمال است ، و فرقش با تکثیر آن است که آن در کمیت و عددِ فعل و فاعل و مفعول است ، و این در کیفیت و چگونگیِ فعل است ، مانند : " صَرَّحْتُ الْحَقَّ : حق را کاملاً آشکار کردم " ثلاثی مجردش " صَرَحَ ، یَصْرَحُ ، صَرْحاً " است ، صَرْح : آشکار کردن است .

" صَیَّحْنا : بلند صَیْحَة زدیم " ثلاثی مجردش " صاحَ ، یَصیحُ ، صَیْحَةً و صِیاحاً " است ، صَیْحَة و صِیاح : بانگ زدن است .

(۴ ــ نِسْبَت)

یعنی : نسبت دادنِ فاعل ماده فعل را به مفعول ، گرچه مفعول به آن مُتَّصِف نباشد ، مانند .

" کَفَّرَ زَیْدٌ عَمْرًا " : زید به عمرو نسبتِ کُفْر داد "

" خَطَّأنا قاسِمًا " : به قاسم نِسْبتِ خَطاء دادیم "

(۵ ــ قَوْلُ کَلِمَة)

یعنی : باب تفعیل در بعضی ماده‌ها دلالت میکند بر گفتن فاعل کلمه‌ای را برایِ مفعول ، و ماده فعل از آن کلمه گرفته میشود مانند :

" لَبَّیْتُ زَیْدًا " : زید را لَبَّیْکَ گفتم " لَبَّیْک کلمه ایست که در جَوابِ نِداءِ کسی گفته میشود ، درصورتی که بخواهد آمادگی خودرا برای خواسته او اعلام کند .

" حَیَّیْتُهُ " : او را تحیتی گفتم " اصل تَحِیَّة از حَیاة و بمعنیٰ زنده باد گفتن است ، و در هر اجتماعی کلمه‌ای برای آن وضع شده ، در اِسلام کلمه " سَلامٌ عَلَیْکُمْ " دستور داده‌اند ، یعنی : سَلامت بر شما بادو در عَرَب " حَیّاکَ اللّٰهُ " : خدا تو را زنده بدارد " گفته میشده .

(۶ ــ سَلْب)

چنانچه در معنی یازدهم باب اِفعال گفته شد ، مانند "قَرَّدْتُ البَعِیر" : شتر را تَقْرِید کردم " " تَقْرِید " از قُراد گرفته شده ،وقُراد : کنه است ، یعنی کنه های بدن شترِ را برطرف کردم .

" جَلَّدْتُ الشّاةَ " : گوسفند را جِلد کندم " جِلْد " : پوست حیوان است ، و بر ضد این معنی نیز استعمال شده ، مانند :

" جَلَّدْتُ الْكِتابَ : کِتاب را جِلد کردم .

(۷ ــ ضِدِّ اِفْعال)

بسیاری از ماده‌ها و مصدرها در باب تفعیل بر ضد بابِ اِفعال استعمال میشود ، مانند :

" اِفْراط : زیاد روی‌کردن ، تَفْریط : کوتاهی‌کردن " و " اِمْراض : کسی را مَریض کردن ، تَمْریض : مَریض را پرستاری کردن " و " اِقْذاء : قَذیٰ در چشم انداختن ، تَقْذِیَة : قَذیٰ از چشم برطرف‌کردن " قَذیٰ : خاشاک است .

(۳)
(بابِ مُفاعَلَــة)

ماضی این باب بر وزن " فاعَلَ " میباشد ، ثلاثی مجرد که به این باب آورده شود اَلِفی میان فاء الفعل و عین الفعل زیاد میشود و عین الفعل مفتوح میگردد اگر مفتوح نباشد ، و علامات چهارده صیغه چنان است که گفته شد .

مضارع این باب بر وزن " یُفاعِلُ " است ، حرف مضارع را بر سرماضی میآورند ، و عین‌الفعل را مکسور مینمایند ، و علامات همچنان است .

چهارده صیغه امر تابع مضارع است ، چنانچه در آن دو باب گفته شد .

این باب سه مصدر دارد " مُفاعَلَة و فِعال و فِعال " .

اَمْثِلَهِ ماضی : " قاتَلَ ، قاتَلا ، قاتَلوُا ، قاتَلَتْ ، قاتَلَتا ،

قاتَلْنَ ، قاتَلْتَ ، قاتَلْتُما ، قاتَلْتُمْ ، قاتَلْتِ ، قاتَلْتُما ، قاتَلْتُنَّ ، قاتَلْتُ قاتَلْنا ، مُقاتَلَةً و قِتالاً و قِتالاً : جنگ کردن " ثلاثی مجردش "قَتَلَ، یَقْتُلُ ، قَتْلاً : کشتن " .

اَمْثِلَهِ مضارع : " یُخالِطُ ، یُخالِطانِ ، یُخالِطُونَ ، تُخالِطُ ، تُخالِطانِ ، یُخالِطْنَ ، تُخالِطُ ، تُخالِطانِ ، تُخالِطُونَ ، تُخالِطِینَ ، تُخالِطانِ ، تُخالِطْنَ ، اُخالِطُ ، نُخالِطُ ، مُخالَطَةً و خِلاطًا : آمیزش کردن " ثلاثی مجردش " خَلَطَ ، یَخْلِطُ ، خَلْطاً : آمیختن "

امثله اَمر : "لِیُرابِطْ ، لِیُرابِطا ، لِیُرابِطُوا ، لِتُرابِطْ ، لِتُرابِطا ، لِیُرابِطْنَ ، رابِطْ ، رابِطا ، رابِطُوا ، رابِطِي ، رابِطا ، رابِطْنَ ، لِاُرابِطْ ، لِنُرابِطْ ، مُرابَطَةً و رِباطاً : بهم پیوستن و مُواظَبَت کردن " ثلاثی مجردش " رَبَطَ یَرْبِطُ ، رَبْطاً : بستن " است .

(مَعانِي بابِ مُفاعَلَة)

باب مفاعله غالباً برایِ بیانِ نسبتِ مُتقابِل است میان دوطرف که هر یک در برابر دیگری فاعِلِ فعلی باشد ، و آن چند قسم است:

۱ ــ نسبت میان دو طرف که هر یک در باره دیگری کند مانند آنچه دیگری درباره آن میکند ، پس هر یک از دو طرف نسبت بدیگری هم فاعل و هم مفعول است ، و در کلام یکی را بصورت فاعل و دیگری را بصورت مفعول میآورند ، و بهتر است که ابتداء کننده را بصورت فاعل آورند ، مانند .

" قاتِلُوا فِي سَبِیلِ اللّٰهِ الَّذِینَ یُقاتِلُونَکُمْ : مُقاتَلَه کنید در راه خدا کسانی را که مقاتله میکنند شما را ــ بقره ــ ۲ ــ ۱۹۰ " مُقاتَلَه از قَتْل

است ، در این مثال هر یک از دو طرف انجام میدهد در باره طرف دیگر قتل را .

" باشِرُوهُنَّ وَ لاتُباشِرُوهُنَّ وَاَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ : مُباشَرَت کنید زنان را و مباشرت نکنید آنان را در حالی که شما عُکوف کرده‌اید در مسجدها ــ بقره ۲ ــ ۱۸۷ " مباشرت : بشره بر بشره گذاشتن است ،و بشره : ظاهر بدن است ، ودر غیر بدن از اجسام دیگر نیز استعمال میشود ، و عُکوف: ماندنِ در جائی است برای عِبادت .

۲ ــ و این در همه چیز مانند معنیِ اول است ، جز آنکه یک طرف با فعلش مَنْعِ طرف دیگر را میکند و آن را که شروع به فعل میکند بصورت فاعل و آن طرف که منع مینماید بصورت مفعول آورده میشود ، مانند :

" يُخادِعُونَ اللّٰهَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا : مُخادَعَة میکنند خدا و مُؤمنان را ــ بقره ــ ۲ ــ ۹ " مُخادَعَة از خُدْعَة است ، و خُدْعَة آن است که پنهانی کسی بخواهد بکسی ضَرَری برساند یا مانِعِ خیرش شود ، این آیة در باره مُنافِقان است ، آنان میخواستند نسبت به خدا و مؤمنان چنان کنند ، ولی خدا منع میکرد و نمیگذاشت خواسته آنان عَمَلی شود .

" راوَدَتْهُ الَّتي هُوَ فِي بَيْتِها : مُراوَدَة کرد یوسُف را زنی که یوسُف در سرایش بود ــ یوسف ــ ۱۲ ــ ۲۳ " مُراوَدَة از رَوْد است ، ورَوْد : خواستن است ، زنِ عَزیزِ مِصر از یوسف خواست که با او هم بستری کند ولی یوسف او را منع کرد .

۳ ــ از طرفی فعلی انجام شود و از طرف دیگر فعلی به عُنْوان

مُجازات انجام گردد ، مانند :

" قاتَلَهُمُ اللّٰهُ : بکشد آنان را خدا ـ مُنافقون ـ ۶۳ ـ ۴ "

این آیه در باره منافقان است ، و مُجازات کارهایشان نسبت به‌دین خدا عَلاک کردن آنان‌است در دنیا و آخرت .

و بعضی مثالِ " یُخادِعُونَ اللّٰهَ وَالَّذینَ آمَنُوا " را از این قسم گرفته‌اند ، زیرا منافقان نسبت به دین خدا خُدْعه ها کردند و خدا در قیامت آنان را مُجازات خواهد فرمود .

۴ ـ از هر دو طرف یک گونه فعلی نسبت به چیزی واقع شود ، مانند :

" جاذَبْتُ زَیْداً ثَوْباً : بازید مُجاذَبَه کردم درلِباسی " مُجاذَبَة از جَذْب است ، جَذْب : سوی خود کشیدن‌است ، یعنی من و زید لباسی را گرفته بودیم و هریک سوی خود میکشیدیم .

۵ ـ ظهور فعل از هر یک در برابر دیگری بی‌آنکه مفعول‌باشند ، و این در افعالی است که ثلاثی مجردش متعدی نیست ، مانند :

" صابِرُوا الْاَعْداءَ : شکیبائی کنید در برابر دشمنان " یعنی چنانچه دشمنان در برابر شما صبر و پایداری دارند ، شما نیز در برابر آنان صبر و پایداری کنید .

" شاعَرْتُ زَیْداً . بازید مُشاعَرَة کردم "

" کارَمْتُ حَمیداً : باحمید مُکارَمَة کردم " مُکارَمَة از کَرَم است ، کَرَم : هرخُلْق و هر خَلْقِ زیبائی است ، و ظُهورِ هر عملِ پسندیده‌را نیز کَرَم گویند ، یعنی : من در برابرحَمید و حَمید در برابرِ من اِظْهار

کَرَم کردیم و اَعْمالِ پسندیده خود را ذکر نمودیم که فَخْر کردن به یکدیگر باشد ، و میشود مُکارَمَه را از باب اِفعال گفت ، و در این صورت معنایش اِکرام کردنِ هر یک از دو طرف است دیگری را .

(بَیانُ الْمُغالَبَة)

دانستی که باب مُفاعَلَة برای بَیانِ وُقوعِ فعل است از دو فاعل در برابر همدیگر ، و ممکن است یکی از دو طرف در فعل بر طرف دیگر غَلَبَة کند ، پس اگر خواستند بَیان کنند غَلَبَة با کدام طَرَف است ، فعل ثلاثی مجردی از همان ماده ولی از باب " فَعَلَ یَفْعُلُ " پس از آن میآورند ، گرچه از این باب نباشد ، و طرف غالب را فاعل و طرف مغلوب را مفعول آن فعل قرار میدهند ، در این مثالها مشاهده شود :

" صارَعْتُ زَیْداً فَصَرَعْتُهُ " : کشتی گرفتم بازید پس بر او غَلَبَة کردم و زمینش زدم " ثلاثی این مثال از باب " فَعَلَ یَفْعُلُ " است .

ولی اگر مضارعش در اینجا آورده شود "یَصْرُعُ" گفته میشود .

" قاتَلْنَا الْقَوْمَ فَقَتَلْناهُمْ " : مُقاتَلَة کردیم آن گروه را پس غَلَبَة کردیم و آنان را کشتیم " ثلاثی این مثال از باب " فَعَلَ یَفْعُلُ " است .

" اُضارِبُ زَیْداً فَاَضْرِبُهُ " : مُضارَبَة میکنم زید را پس بر او غَلَبَة میکنم در زدن " ثلاثی این مثال از باب " فَعَلَ یَفْعِلُ " است .

" عالَمَ زَیْدٌ بَکْراً فَعَلَمَ زَیْداً " : زَیْد و بَکْر در مُقابِلِ یکدیگر اِظْهارِ دانش کردند پس بکر برزید غالب شد و از او اَعْلَم بود " ثلاثی این مثال از باب " فَعِلَ یَفْعَلُ " است .

" کارَمْتُ زَیْداً فَکَرَمَنی " : مُکارَمَة کردم بازید پس غَلَبَة کرد بر من

در کَرَمَ " ثلاثی این مثال از باب " فَعُلَ یَفْعُلُ " است .

(اِسْتِثْناء)

گفته شد برایِ بیانِ مُغالَبَهْ فعل هر چه باشد بر وزن " فَعَلَ یَفْعُلُ " آورده میشود ، ولی اگر یکی از حُروفِ اُصولِ آن یاء باشد ، یا فاءالفعل واو باشد پس بر وزن " فَعَلَ یَفْعِلُ " آورده میشود ، در این چهار مثال مُشاهَدَة شود .

" واعَدْتُ زَیْداً فَهُوَ یَعِدُنی : بازید وَعْدَه گذاشتم پس او غَلَبَة میکند مَرادَ رْوَعْدَه " یعنی به وَعْدَه اش بهتر وَ فاء میکند .

" یاسَرْتُ زَیْداً فَیَسَرْتُهُ : من با زید آسان گرفتیم پس غَلَبه کردم او را در آسان گرفتن " یعنی من بیشتر اورا مُراعات کردم ، درمُعامَلَه ای یا کارِ دیگری .

" بایَنْتُ زَیْداً فَیَبِیْنُنی : جدا شدم بازید پس او بیشتر جدا میشود " یعنی بیشتر دوری و جدائی میکند .

" اُرامِی زَیْداً فَاَرْمِیهِ : بازید تیراندازی میکنم پس من براو غَلَبَة مینمایم و بیشتر تیر میزنم "

(قَوْل کِسائیّ)

اَبُوالْحَسَنِ عَلِیُّ بْنُ حَمْزَة کِسائی که یکی از قُرّاءِ سَبْعَة و از عُلَماءِ عُلُومِ عَرَبِیَّة در زمان هارون رشید بوده گفته : اگر عین الفعل یالام الفعل حرف حلق باشد بیان مُغالَبَه از باب "فَعَلَ یَفْعَلُ " میشود ، مانند :

" شاعَرْتُ زَیْداً فَاَشْعَرُهُ : مُشاعَرَة کردم با زید پس غَلَبَه خواهم کرد براو در شِعْر " و دیگران گفته اند فرقی نیست .

و باید دانست که بیان مُغالَبَة مُنْحَصِر باین طَریق نیست ، بلکه میتوان در همه جا با ماده " غَلَبَة " بَیان نمود ، چنانچه باتَعْبیراتِ دیگر نیز میتوان بیان کرد ، مانند :

" فَساهَمَ فَکانَ مِنَ الْمُدْحَضینَ : پس یُونُس مُساهَمَة کرد پس از مَغْلُوبینَ بود ـ صافّات ـ ۳۷ ـ ۱۴۱ " مُساهَمَة : قرعه کشی است .

این سه باب که مزیدِ آن یک حرف است .

(۴)

(بابِ اِنْفِعال)

ماضی این باب بروزن " اِنْفَعَلَ " میباشد ، هر ماضی ثلاثی مجرد که بهاین باب آورده شود همزه مکسوری و نون ساکنی دراولش زیاد میشود ، و عین الفعل مفتوح میگردد اگر نباشد " اِنْفَعَلَ " میشود ، و مُلْحَقاتِ چهارده صیغه همان است .

مضارع این باب بر وزنِ " یَنْفَعِلُ " میباشد ، همزه ماضی حذف میشود ، و حرف مضارع بجایش آورده میشود ، و عین الفعل مکسور میگردد ، و علامات همچنان است .

شش صیغه امر حاضر چنان است که حرف مضارع از سر صیغه مضارع حذف میگردد و بجایش همزه مکسوری آورده میشود ، وهشت صیغه دیگر چنانچه دانسته شد لام مکسوری بر مضارع داخل میکنند ، و آخر چهارده صیغه چنان است که در آن بابها گفته شد .

مصدر این باب بر وزن " اِنْفِعال " است .

امثله ماضی : " اِنْفَطَرَ ، اِنْفَطَرا ، اِنْفَطَرُوا ، اِنْفَطَرَتْ ، اِنْفَطَرَتا ،

اِنْفَطَرْنَ ، اِنْفَطَرْتَ ، اِنْفَطَرْتُما ، اِنْفَطَرْتُمْ ، اِنْفَطَرْتِ ، اِنْفَطَرْتُما اِنْفَطَرْتُنَّ ، اِنْفَطَرْتُ ، اِنْفَطَرْنا ، اِنْفِطاراً : شکافته شدن " ثلاثی مجردش " فَطَرَ ، یَفْطُرُ ، فَطْراً : شکافتن " است .

امثله مضارع : " یَنْقَلِبُ ، یَنْقَلِبانِ ، یَنْقَلِبُونَ ، تَنْقَلِبُ ، تَنْقَلِبانِ ، یَنْقَلِبْنَ ، تَنْقَلِبُ ، تَنْقَلِبانِ ، تَنْقَلِبُونَ ، تَنْقَلِبینَ ، تَنْقَلِبانِ ، تَنْقَلِبْنَ ، اَنْقَلِبُ ، نَنْقَلِبُ ، اِنْقِلاباً : واژگون شدن " ثلاثی مجردش " قَلَبَ ، یَقْلِبُ ، قَلْباً : واژگون کردن " است .

اَمْثِلَهِ اَمْر : لِیَنْطَلِقْ ، لِیَنْطَلِقا ، لِیَنْطَلِقُوا ، لِتَنْطَلِقْ ، لِتَنْطَلِقا ، لِیَنْطَلِقْنَ ، اِنْطَلِقْ ، اِنْطَلِقا ، اِنْطَلِقُوا ، اِنْطَلِقي ، اِنْطَلِقا ، اِنْطَلِقْنَ ، لِاَنْطَلِقْ ، لِنَنْطَلِقْ ، اِنْطِلاقاً : روانه شدن " .

(مَعنیٰ بابِ اِنْفِعال)

باب انفعال را یک معنی بیش نیست ، و آن " مُطاوَعَة " است و مُطاوَعَة قَبولِ اَثَرِ فِعْلِ فاعِل است ، و آن دو گونه میباشد : مُطاوَعَهِ مَحْسوس و غَیْرِ مَحْسوس ، و باب انفعال برای مطاوعه محسوس است ، یعنی اَثَرِ فاعِل با حِسِّ ظاهِر دَرْک شود ، و مُطاوَعَهِ غیر مَحْسوس در بعضی بابهای دیگر میآید .

و باب اِنْفِعال مُتَعَدّی نیست و مفعول نمیگیرد ، زیرا فاعل فعل در این باب خودش در واقع مفعول است ، زیرا قبول کنندهِ اَثَرِ فعل خواهد بود ، پس اگر خواهند فاعل را ذکر کنند فعل را باید از باب دیگری بیاورند ، و آن یا ثلاثی مجرد یا باب اِفعال است .

پس گفته میشود . بابِ اِنْفِعال مُطاوِعِ ثلاثی مجرد یا مُطاوِعِ باب

اِفْعال است ، ولی بیشتر مُطاوِعِ ثلاثی مجرد است و برای باب اِفْعال بسیار کم است ، و فاعِلِ بابِ اِنْفِعال در آن دو باب مفعول میشود ، مانند :

" اِنْشَقَّتِ السَّماءُ : شکافته شد آسمان " و البته شکافته شدن شکافنده میخواهد ، پس اگر خواستیم شکافنده را ذکر نمائیم میگوئیم :

" شَقَّ اللّٰهُ السَّماءَ فَانْشَقَّتْ : شکافت خدا آسمان را پس شکافته شد " پس " اِنْشَقَّتْ " مُطاوِعِ " شَقَّ " است ، یعنی : " شَقّ : شکافتن " فعلی است که از فاعِلش صادِر شده ، و اَثَرَش که " اِنْشِقاق : شکافته شدن " است بر سَماء واقع شده ، و سَماء آن اَثَر را قَبول کرده است ، و سَماء در این مِثال مَفْعولِ " شَقَّ " و فاعِلِ " اِنْشَقَّتْ " است ، و در " اِنْشَقَّتْ " ضَمیرِ " هِیَ " مُسْتَتِر ، و به سَماء راجِع است ، و بر این قیاس است مثالهای دیگر چنانچه گفته میشود :

" کَسَرْتُ الْکُوزَ فَانْکَسَرَ : شکستم کُوز را پس شکسته شد "

" قَطَعْتُ الْحَبْلَ فَانْقَطَعَ : بریدم ریسمان را پس بریده شد "

و مُطاوَعَهِ اِنْفِعال از باب افعال مانند :

" اَعْدَمَ اللّٰهُ النِّفاقَ فَانْعَدَمَ : نابود کرد خدا نِفاق را پس نابود شد "

" اَطْلَقْتُ الْاِبِلَ فَانْطَلَقَ : روان کردم شتر را پس روان شد "

" اَزْعَجْتُ الْحَجَرَ فَانْزَعَجَ : از جای بر کندم سنگ را پس کنده شد " و مُطاوِعِ باب اِفْعال در بیشتر مَوارد ثلاثی مجرد است ، مانند :

" اَخْرَجْتُ زَیْداً فَخَرَجَ : بیرون کردم زید را پس بیرون شد "

" اَنْزَلْتُ الْغُصْنَ فَنَزَلَ . پائین‌آوردم شاخه درخت را پس‌پائین آمد " و در مُطاوَعَة ، فِعلِ اوّل را مُطاوِع و فعلِ بَعْدش را مُطاوِع گویند ، و لازم نیست در همه جا مُطاوِع مَذْکور باشد ، مانند :

" وَاِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ : و چون اختران تیره شوند ــ تَکْویر ۸۱ــ۲ "

و نیز لازم نیست در مطاوَعَة مُطاوِع و مُطاوِع از یک ماده‌باشند مانند :

" فَاَوْحَیْنا اِلیٰ مُوسیٰ اَنِ اضْرِبْ بِعَصاکَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ : پس‌سوی موسی وَحْی کردیم که بزن به عَصایت دریا را پس دریا شکافت، شُعَراء ــ ۲۶ــ۶۳ " در این مِثال مطاوِع "اِضْرِبْ " است ، و مطاوِع "اِنْفَلَقَ " است ، ومانند :

" وَاَوْحَیْنا اِلیٰ مُوسیٰ اِذِ اسْتَسْقیٰهُ قَوْمُهُ اَنِ اضْرِبْ بِعَصاکَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً : و سوی موسی وَحْی کردیم هنگامی که قومش آب طلبیدند که بزن بعصایت‌آن سنگ را پس روان شد از آن دوازده چشمه ــ اَعْراف ــ ۷ ــ ۱۶۰ "

وُمُمْکِن است مُطاوَع و مُطاوِع هر دو ثلاثی مجرد باشند ، مانند :

" وَاِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ : و چون‌گفتیم فرشتگان را : سجده کنید برای آدم پس سجده کردند جز ابلیس بقره ــ ۲ ــ ۳۴ " در این مثال مُطاوَع " قُلْنا " و مُطاوِع " سَجَدُوا " است ، و در واقع مانند آن است که گفته شود :

" اَمَرْناهُمْ فَائْتَمَرُوا : فرمان دادیم آنان را پس فرمان‌بردند "

و این مُطاوَعَة از باب "اِفْتِعال" است که خواهد آمد .

و اگر مُطاوَعَة نشود ، یعنی مفعول اَثَرِ فعلِ فاعل را قَبول نکند نمیشود مُطاوَع و مُطاوِع از یک ماده باشند ، زیرا کلام دروغ میشود ، مگر در مُطاوَعَهِ اِخْتِیاری که در باب اِفْتَعال گفته خواهد شد ، مانند :

" کَسَرْتُ الْکُوزَ فَمَاانْکَسَرَ : شکستم کوز را پس نشکست " پس تَعْبیر دیگری بایست که دروغ نشود ، مانند :

" ضَرَبْتُ الْکُوزَ عَلَی الْاَرْضِ فَمَاانْکَسَرَ : زدم کوز را بر زمین پس نشکست " و مانند :

" اَرَدْتُ اَنْ اَکْسِرَ الْکُوزَ فَمَاانْکَسَرَ : خواستم که بشکنم کوزرا پس نشکست " .

(۵)

(باب اِفْتِعال)

باب "اِفْتِعال" از جهتِ عَدَدِ حروف و وَزْن مانند باب اِنْفِعال است ، و حرف زیاده‌اش همزه مکسوری‌است در اولش و تائی میان فاء الفعل و عین الفعل .

اَمْثِلَهِ ماضی : "اِکْتَسَبَ ، اِکْتَسَبا ، اِکْتَسَبُوا ، اِکْتَسَبَتْ ، اِکْتَسَبَتا ، اِکْتَسَبْنَ ، اِکْتَسَبْتَ ، اِکْتَسَبْتُما ، اِکْتَسَبْتُمْ ، اِکْتَسَبْتِ ، اِکْتَسَبْتُما ، اِکْتَسَبْتُنَّ ، اِکْتَسَبْتُ ، اِکْتَسَبْنا ، اِکْتِساباً : با کوشش چیزی فراهم آوردن " ثلاثی مجردش "کَسَبَ ، یَکْسِبُ ، کَسْباً : فراهم آوردن" است .

امثله مضارع : "یَعْتَذِرُ ، یَعْتَذِرانِ ، یَعْتَذِرُونَ ، تَعْتَذِرُ ، تَعْتَذِرانِ

یَعْتَذِرْنَ ، تَعْتَذِرُ ، تَعْتَذِرَانِ ، تَعْتَذِرُونَ ، تَعْتَذِرِینَ " تَعْتَذِرَانِ ، تَعْتَذِرْنَ ، اَعْتَذِرُ ، نَعْتَذِرُ ، اِعْتِذاراً : بهانه‌آوردن ، ثلاثی‌مجردش " عَذَرَ ، یَعْذِرُ ، عُذْراً : بهانه پذیرفتن " است .

اَمْثِلَهِ اَمْر : "لِیَنْتَظِرْ ، لِیَنْتَظِرا ، لِیَنْتَظِرُوا ، لِتَنْتَظِرْ ، لِتَنْتَظِرا ، لِیَنْتَظِرْنَ ، اِنْتَظِرْ ، اِنْتَظِرا ، اِنْتَظِرُوا ، اِنْتَظِرِي ، اِنْتَظِرا ، اِنْتَظِرْنَ ، لِاَنْتَظِرْ ، لِنَنْتَظِرْ ، اِنْتِظاراً . چشم داشتن بوقوع چیزی " ثلاثی‌مجردش " نَظَرَ ، یَنْظُرُ ، نَظَراً : نگاه کردن " است .

(قاعِدَة)

هرگاه فاء الفعل در باب " اِفْتِعال " " صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء " باشد " تاءِ " اِفْتِعال قَلْبِ به " طاء " میگردد ، مَثَلاً :

" ضَرَبَ " اگر به باب اِفْتِعال برده شود " اِضْتَرَبَ " میشودپس تاء قَلْب به طاء شده " اِضْطَرَبَ " میگردد ، مضارع و امر حاضرش ـ " یَضْطَرِبُ ، اِضْطَرِبْ " میباشد .

و " صَبَرَ ، اِصْطَبَرَ ، یَصْطَبِرُ ، اِصْطَبِرْ " میگردد .

و " ظَلَمَ ، اِظْطَلَمَ ، یَظْطَلِمُ ، اِظْطَلِمْ " میشود .

و " طَلَعَ ، اِطَّلَعَ ، یَطَّلِعُ ، اِطَّلِعْ " میگردد ، و در این صورت چهارم طاء در طاء اِدْغام میشود ، و مَعنیٰ اِدْغام در لغت چیزی را در چیزی کردن‌است ، و در اصطلاحِ صرف ، در هم کردن حرفی‌است در حرف بعد از آن بطوری‌که یک‌حرف مُشَدَّد تَلَفُّظ شود ، و تَفْصیلش در بَحثِ مُضاعَف خواهد آمد ، و عِلَّتِ این قَلْب عَدَمِ تَناسُبِ ایـن حروف است با " تاء " در صِفات ، و تَناسُبِ آنها با " طاء " چنانچه

در عِلْمِ تَجْوید بَیان شده است .

(قاعِـدَة)

هرگاه فاءالفعل در باب " افتعال " " دال یا ذال یا زاء باشد " تاء " افتعال قلب به دال میگردد ، مَثَلاً .

" دَعا " در باب افتعال "اِدْتَعیٰ " میشود ، پس تاء قَلْبِ به دال میگردد ، و دال در دال اِدْغام میشود "اِدَّعیٰ " میگردد ، مضارع و امر حاضرش " یَدَّعی ، اِدَّعِ " میباشد ، و درقرآن است .

" لَهُمْ فیهافاکِهَةٌوَلَهُمْ مایَدَّعُونَ : برای آنان در بهشت میوها است و برای آنان است آنچه میخواهند ــ یس ــ ۳۶-۵۷ " .

و " ذَکَرَ" "اِذْدَکَرَ ، یَذْدَکِرُ ، اِذْدَکِرْ" میشود ، و دراین صورت جائِز است ذال و دال اِدْغام گردد و گفته شود : " اِذَّکَرَ یا اِدَّکَرَ" و در قرآن است .

" وَادَّکَرَبَعْدَاُمَّةٍ : و آن زندانی که نجات یافته بود پس ازمدتی یادش آمد ــ یوسف ــ ۱۲ ــ ۴۵ "

" وزادَ " "اِزْدادَ ، یَزْدادُ ، اِزْدَدْ " میگردد ، در قرآن است " وَیَزْدادُالَّذینَ آمَنُوا ایماناً : و تا مؤمنان ازجهت ایمان افزایش یابند ــ مُدَّثِر ــ ۷۴ ــ ۳۱ " و عِلَّتِ این قَلْب چنان است که درقاعِدَهِ گذشته گفته شد .

(قاعِـدَة)

هرگاه فاء الفعل در باب " اِفْتِعال " " واو یا تاء یا ثاء " باشد در " تاءِ "اِفْتِعال اِدْغام میشود ، مَثَلاً :

" وَصَلَ " درباب اِفْتِعال "اِوْتَصَلَ " میشود ، پس " واو " در " تاء " ادغام میگردد ، "اِتَّصَلَ " میشود ، مضارع و امر حاضرش " یَتَّصِلُ ، اِتَّصِلْ " است ، و مانند آن " وَحُدَ ، وَفِقَ ، وَسِعَ ، وَجُهَ ، وَمَظَ " که "اِتَّحَدَ ، اِتَّفَقَ ، اِتَّسَعَ ، اِتَّجَهَ ، اِتَّعَظَ" میگردد .

و " تَبِعَ " "اِتَّبَعَ " ، یَتَّبِعُ ، اِتَّبِعْ ، اِتِّباعاً " میگردد .

و " ثَارَ " "اِثْتَارَ" میشود ، پس " ثاء " در " تاء " ادغام میگردد ، "اِثَّارَ یااِثَّارَ " میگویند ، مضارع و امر و مصدرش "یَثَّارُ ، اِثَّئِرْ ، اِثِّئاراً : خونخواهی کردن " است .

و فاء الفعل در ماده " اَخَذَ " در " تاء " اِدغام شود ، و "اِتَّخَذَ " گفته میشود ، و مضارع و امر و مصدرش "یَتَّخِذُ ، اِتَّخِذْ ، اِتِّخاذاً : بر گرفتن " است ، و این ادغام اختصاص به این ماده دارد و در ماده‌های دیگر مانند " اَمَرَ ، اَکَلَ و غیره " که به باب افتعال برده شود هَمْزَة به حال خود است ، و بعضی گفته‌اند ثلاثی مجردش " تَخَذَ " است ، ولی ثابت نشده .

و " یَسَرَ " در باب افتعال " اِیْتَسَرَ" میشود ، و جائز است ادغام گردد ، و "اِتَّسَرَ"گفته شود ، و در ماده‌های دیگر که فاءالفعل " یاء " باشد جائز نیست .

و " سَمِعَ ، اِسْتَمَعَ " میشود ، ودرکلام عرب "اِسَّمَعَ " باادغام شنیده شده ، لکن نادر است .

(قاعِدَة)

هرگاه عین الفعل در باب "اِفْتِعال " " تاء یا ثاء یا جیم یا

دال یا ذال یا زاء یا سین یا شین یا صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء "باشد جائزاست که تاء" افتعال "را در عین الفعل ادغام کنند ، و دراینصورت لازم است فاءالفعل را به کسرة یا فتحهٔ حرکت دهند ، زیرا اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ میشود و تَلَفُّظِ کلمه بسیار دشوار میگردد ، و کسرهٔ بهتر است ، زیرا با فتحهٔ ماضیش با ماضی باب تفعیل مُشْتَبِه میشود ، و چون فاء الفعل مُتَحَرِّک شد نیازی به همزهٔ نیست ، زیرا همزهٔ در اول صیغه ماضی و امر در بابهای ثلاثی مزید و رباعی مزید برای سکون فاءالفعل است ، چنانچه درمضارع همزهٔ حذف میگردد چون حرف مضارع میآید ، مَثَلاً :

" قَتَلَ " در باب افتعال " اِقْتَتَلَ " میشود ، و اگر تاء در تاء ادغام شود و فاءالفعل متحرک گردد و همزهٔ را حذف نمائیم " قِتَّلَ " میگردد ، و مضارعش " یَقتَتِلُ " امر حاضرش " قِتَّلْ " مصدرش " قِتّال " میباشد .

و " لَثِقَ " " اِلْتَثَقَ " میشود ، و اگر آن اعمال انجام گردد ، " لِثَّقَ ، یَلِثُّقُ ، لِثَّقْ ، لِثّاقاً : نمناک شدن " میشود .

و " حَجَرَ " " اِحْتَجَرَ " میگردد ، و با انجام آن اعمال " حِجَّرَ ، یَحِجِّرُ ، حِجِّرْ ، حِجّاراً : پناهنده شدن " میشود .

و " بَدَعَ " " اِبْتَدَعَ " میشود ، و با آن اعمال " بِدَّعَ یَبِدِّعُ ، بِدِّعْ ، بِدّاعاً : نوپدید آوردن " میگردد .

و " هَدَیٰ " " اِهْتَدَیٰ " میشود ، و با آن اعمال " هِدَّیٰ " میگردد مضارعش در قرآن آمده ، لایَهِدِّي اِلّاَ اَنْ یُهْدَیٰ : راه نیابد مگر که راهنمائی شود ــ یونس ــ ۱۰ ــ ۳۵ "

و " جَذَبَ " "اِجْتَذَبَ " میگردد ، و اگر آن عملیات شود "جِذَّبَ ، یَجِذِّبُ ، جِذِّبْ ، جِذّابا : سوی خود کشیدن "میشود .
و " لَزِقَ " "اِلْتَزَقَ" میشود ، و با آن عملیات "لِزَّقَ ، یَلِزِّقُ ، لِزِّقْ ، لِزّاقاً : چسبیدن " میگردد .
و " جَسَرَ" "اِجْتَسَرَ" میشود ، و با انجام آن اعمال "جِسَّرَ یَجِسِّرُ ، جِسِّرْ ، جِسّاراً : عبور کردن " میگردد .
و " نَشَرَ " "اِنْتَشَرَ " میشود ، و اگر آن اعمال انجام گردد نِشَّرَ ، یَنِشِّرُ ، نِشِّرْ ، نِشّاراً : گسترش یافتن " میشود .
و " خَصَمَ " "اِخْتَصَمَ " میگردد ، وبا انجام آن کارها "خِصَّمَ یَخِصِّمُ ، خِصِّمْ ، خِصّاماً : دشمنی ورزیدن " میشود .
و در قرآن است " وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ : و آنان با یکدیگر دشمنی میورزند " .
و " بَضَعَ " "اِبْتَضَعَ " میگردد ، و با آن کارها " بِضَّعَ ، یَبِضِّعُ ، بِضِّعْ ، بِضّاعاً : آشکار شدن " میشود .
و " قَطَعَ " "اِقْتَطَعَ " میگردد ، و با انجام آن اَعمال "قِطَّعَ ، یَقِطِّعُ ، قِطِّعْ ، قِطّاعاً : جدا کردن " میشود .
و " نَظَمَ " "اِنْتَظَمَ " میگردد ، و با آن اَعمال " نِظَّمَ ، یَنِظِّمُ ، نِظِّمْ ، نِظّاماً : آراستن " میشود .

(تَذَکُّر)

عَمَل به این قاعِدَة لازم نیست ، بلکه جائِز است ، ومثالهایش در کَلامِ عَرَب نادر است ، بر خِلافِ آن سه قاعِدَة که لازم است ، و

مثالهایش بسیار، و از این جهت اگر مثالی با یکی از آن قاعده‌ها و این قاعدهٔ هر دو تطبیق نماید آن قاعده ها بایستی اِعمال گردد ، و این قاعدهٔ ترک شود ، مَثَلاً .

" ضَجَعَ " در باب افتعال به قاعدهِ اول " اِضْطَجَعَ " و به این قاعده " ضِجَّعَ " میشود ، و " اِضْطَجَعَ " باید گفته شود ، مصدرش " اِضْطِجاع : بر پهلو خوابیدن " است .

و " دَثَرَ " در باب افتعال به قاعده دوم " اِدَّثَرَ " و به این قاعدهٔ " دِثَّرَ " میگردد ، ولٰکِن " اِدَّثَرَ " صحیح است ، مصدرش " اِدِّثار : دِثاربخودگرفتن " است ، و دِثار : لِحاف و عَباء و مانند آن را گویند .

و " وَصَلَ " در باب افتعال به قاعده سوم " اِتَّصَلَ " و به این قاعده " وِصِّلَ " میشود ولی " اِتَّصَلَ " صحیح است .

(مَعانیِ بابِ افتِعال)

تاء افتعال بر یکی از این معانی دِلالت دارد .

(۱ ـ جَهْدِ در عَمَل)

جهد : کوشش است ، یعنی : باب افتعال در بعضی ماده ها دلالت میکند که فعل با کوششِ فاعل انجام میشود مانند :

" اِکْتَسَبَ زَیْدٌ : زید اکتساب کرد " مصدرثلاثی مجردش "کَسْب" است ، وآن بدست‌آوردن چیزی‌است باکوشش یابی کوشش ، ولی اگر خواستیم بگوئیم با کوشش بدست آورده از باب افتعال میآوریم ، در قرآن است :

" لَهاما کَسَبَتْ و عَلَیْها مَااکْتَسَبَتْ : برای اوست هر عمل‌نیکی که بدست آورده و براوست هر عمل بدی که با کوشش بدست آورده ـ بقره ـ ۲ ـ ۲۸۶ " یعنی نیکیهائی که کرده هر چه باشد برایش نفع و ثواب دارد ، ولی بدیهائی که بی همت و کوشش از او سرزده آمرزیده‌است ، و این از فضل و کرم پروردگار است .

" اِسْتَمَعَ مَرْزُوقٌ : مرزوق گوش‌داد " ثلاثی مجردش " سَمِعَ : شنید " میباشد ، چه گوش داده باشد یا نه ، و لکن در باب افتعال معنایش گوش‌دادن‌است ، یعنی : تَوَجُّهِ کامِل کرد تا صوت را بخوبی درک نماید ، در قرآن است .

" وَاِذاقُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوالَهُ وَاَنْصِتوا : و چون قرآن خوانده شود پس گوش دهید آن را و آرام باشید ـ اعراف ـ ۷ ـ ۲۰۴ "

(۲ ـ اِشْتِراکِ در فِعْل)

یعنی . دو یا چند فاعل در فعلی مُشْتَرِک هستند ، چه درواقع نسبت به یکدیگر مفعول باشند یا نه ، مانند باب مفاعَلَة ، بافرق‌آنکه در باب مُفاعَلَة فعل میان دو طرف قرار داده میشود ، گرچه یکی از دو طرف یا هر دو طرف عده‌ای باشند ، و برای یک طرف فاعِلِیّتِ صَریح و مَفْعولِیَّتِ ضِمْنی ، و برای یک طرف مَفْعولِیّتِ صَریح و فاعِلِیَّتِ ضِمْنی مَنْظور میگردد ، و از این جهت یکی را بصورت فاعِل و دیگری را بصورت مَفعول میآورند ، گرچه باب مفاعَلَة گونه دیگری هم ازجهت مَعنیٰ دارد چنانچه بَیان شد ، ولی در این باب مانند باب تَفاعُل که خواهد آمد فعل میان دو یا بیشتر بطور اِشْتِراک واقع است ،ونَظَری

به جَهَتِ مَفعولِیَّتِ هیچ‌یک نیست ، گر چه در واقع مَفعول یکدیگر باشند واز این جَهَت مُشتَرکینَ همه بصورتِ فاعِل آورده میشوند ، مانند:
" وَلَوْشاءَاللّٰهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذینَ مِنْ بَعْدِهِمْ : و اگر خدا میخواست اِقْتِتال نمیکردند کسانی که پس از پیغمبران بودند ــ بقره ــ ۲ ــ ۲۵۳ "
" اِقْتِتال : اِخْتِلاف و جنگیدن است " .
" اَللّٰهُ یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ فیماکُنْتُمْ فیهِ تَخْتَلِفونَ : خدا حکم میکند میان شما روز قیامت در آنچه اختلاف کردید در آن ــ حج ۲۲ ــ ۶۹ " اختلاف میان اَفراد آن است که در یک مَوْضوع هر کس عَقیدَه و نَظَری داشته باشد و اَلْبَتَّه یکی از آنها حَقّ و باقی باطِل است زیرا حقّ در یک مَوْضوع مُتَعَدِّد نمیشود .
" اِجْتَوَرْنا : همسایگان شدیم " این فعل از " جار " مشتق است وآن به معنی همسایه است ، و اِشْتِراکِ آنان در سکونتِ یک مکان است ، مانند خانه و مَحَلَّه و دیه و شهر .

(۳ ــ تَعْدِیَه)

و معنی آن در باب اِفعال گذشت ، مانند :
" مَا اقْتَعَدَکَ عَنْ اَمْرِکَ ؟ : چه چیز بنشانید تو را از کارت "
ثلاثی مجردش " قَعَدَ : نشست " متعدی نیست .

(۴ ــ اِتِّخاذ)

اتخاذ : گرفتن است ، یعنی باب افتعال دلالت میکند برگرفتن فاعل چیزی را که فعل از آن مشتق شده ، و این معنی مشابه معنی سیزدهم است در باب اِفعال ، مانند :

"اِشْتَوَیْتُ : شِواء را گرفتم " شِواء : گوشت بریان یا غیر گوشت که بریان شده باشد ثلاثی مجردش " شَوَیْتُ : بریان کردم " مفعول میخواهد زیرا شنونده منتظر است بداند چه چیز را بریان کردم ولی در باب افتعال مفعول نمیخواهد ، زیرا "اِشْتَوَیْتُ "که فعل و فاعل است معنی "اِتَّخَذْتُ شِواءً : گرفتم شِواء را "که فعل و فاعل و مفعول است میفهماند ، و همچنین در مثالهای دیگر .

"اِخْتَبَزْتُ : گرفتم خُبْز را خُبْز : نان است ، ثلاثی مجردش " خَبَزْتُ : نان پختم " است ، و اگر مفعولش را بیاورند ، میگویند : مثلا " خَبَزْتُ العَجِینَ : خمیر را نان پختم " .

"اِعْتَجَنْتُ : گرفتم عَجِین را "عَجین : خمیر است ، ثلاثی مجردش " عَجَنْتُ : خمیر کردم " است ، و اگر مفعولش را آورند ، گویند : " عَجَنْتُ الدَّقِیقَ : آرد را خمیر کردم " .

"اِقْتَعَدْتُ : قَعْدَةً گرفتم " قَعْدَةً : هر چیزی است که بر آن نشینند مانند فرش ، پلاس ، مَرْکب ، صندلی ، و اگر بخواهند تعیین کنند که آن قَعْدَةً چیست ، میگویند مثلا : "اِقْتَعَدْتُ الحِمارَ : الاغ را قَعْدَةً گرفتم ، یعنی . برآن نشستم ثلاثی مجردش "قَعَدْتُ : نشستم" است ، و اگر مفعول را بیاورند ، مثلا میگویند : " قَعَدْتُ عَلَی الحِمارَ : نشستم بر الاغ " .

"اِذَّبَحْتُ : ذَبِیحَةً گرفتم " ذَبِیحَةً : حیوان سربریده است ، ثلاثی مجردش " ذَبَحْتُ : سربریدم " با مفعول مثلا گفته میشود " ذَبَحْتُ دُجاجَةً : مرغی را سربریدم " .

(۵ ــ وُقوُع در چیزی)

و آن چیز ماده فعل میشود ، مانند :

" اِفْتَتَنَ زَیْدٌ " : زید در فِتْنَة واقع شد " فِتْنَة " : بلائی است که انسان بدان اِمْتِحان شود .

" اِظَّلَفَ بَکْرٌ " : بکر در اُظْلُوفَة واقع گشت " اُظْلُوفَة " : زمین سنگلاخ است .

(۶ ــ طَلَبیدن)

یعنی ماده فعل ، مطلوب فاعل است ، مانند .

" اِعْتَذَرْتُ " : عُذْر طلبیدم "

عُذْر : بفارسی بهانه گفته میشود ، و آن هر چیزی است که رفع مُؤاخَذَة نماید ، و چند صورت است :

۱ ــ چیزی که انسان در اَثَرِ آن ناروائی مُرْتَکِب شده ، یا فرمانی را نیاورده ، ولی تَقْصیری نداشته ، مانند جَهْل یا اِجْبار یا اِضْطِرار ، و این را حُجَّت گویند .

۲ ــ اِظهارِ نَدامَت ، و این را تَوْبَه گویند ، و در این دو صورت " اِعْتِذار " بِمَعنیٰ عُذْر آوردن است .

۳ ــ طَلَبِ بخشش و تَوَسُّل به کَرَم مُؤاخَذَة کننده ، و این اِسْتِغْفار است ، و در این صورت " اِعْتِذار " بِمَعنیٰ عُذْر طلبیدن است .

و کسی که حَقِّ مُؤاخَذَة دارد اگر پذیرفت و مُؤاخَذَة را برداشت فِعْلِ " عَذَرَ " به او نِسْبَت داده میشود ، مانند " عَذَرَ زَیْدٌ بَکْراً " : زید بَکْر را مَعْذُور داشت " و اگر نپذیرفت گفته میشود " ما عَذَرَهُ " : او را

مَعذُور نداشت "

و "اِعتَرَفْتُ مَوْلایَ : از آقایم مَعْرِفَت طلبیدم " و این فعل را مَعانِي دیگری نیز هست .

و "اِکْتَدَّنِي زَیْدٌ زید از من کَدّخواست "کَدّ : شِدَّتِ عَمَل است ، و این مَعنیِ ششم از باب اِفْتِعال مَعنیٰ بابِ اِسْتِفْعال است که خواهدآمد .

(۷ ــ اِسْتِعْمال)

اِسْتِعْمال : بکار زدن است ، یعنی فاعل مادهای که فعل از آن مُشْتَقّ شده بکارزند ، مانند .

"اِظْفَرَتِ الْبِرَّةُ :گربه ظُفْرش را بکار زد "ظُفْر : ناخن است ، یعنی : پنجه زد .

"اِسْتَلَمَ الْحاجُّ : حاجّ سَلِمَة را بکار زد "سَلِمَة : سنگ است ، یعنی : حَجَرُالْاَسْوَد را دست مالید و بوسید .

از اَمیرُالْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ السَّلامُ روایت شده که حَجَرُالْاَسْوَد پیش از خِلْقَتِ آدَم عَلَیْهِ السَّلامُ فرشتهای بود ، خدایِ مُتَعال پیمان بندگان را در عالَمِ ذَرّ در طُوماری ثَبْت نمود و در دهان آن فرشته گذاشت ، سپس اورا بصورت سنگی کرد و درزمین قرارش داد ، دستورالهی است که حاجیان در طَواف که به او میرسند او را دست بمالند و ببوسند ، و دُعاءِ پیمانِ عالَمِ ذَرّ را بخوانند .

(۸ ــ مُطاوَعَة)

مَعنایش در باب اِنْفِعال گفته شد ، وآن را اَقسامی است کهاکنون

گفته میشود .

۱ ـ مُطاوَع و مُطاوِع یا از یک ماده است ، مانند :

" مانَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. از آنچه پیغمبر شما را نَهْی کرد خودداری کنید ـ حَشْر ـ ۵۹ ـ ۷ " یا از یک ماده نیست ، مانند :

" فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهیٰ فَلَهُ ما سَلَفَ : پس هر که را از پروردگارش پندی آید و از رِباخواری خودداری کند گذشته‌ها از آن او میباشد ـ بقره ۲ ـ ۲۷۵ "

۲ ـ مُطاوَعَة یا اِخْتِیاری است مانند : مثالهائی که آوردیم ، یا غَیْرِ اِخْتِیاری است ، مانند بعضی مثالها که در باب اِنفعال ذِکْر شده .

۳ ـ مُطاوَعَة یا مَحْسُوس است ، مانند مثالهائی در باب انفعال ، یا مَحْسُوس نیست ، مانند .

" وَعَظْتُ زَیْداً فَاتَّعَظَ : مَوْعِظَة کردم زید را پس مُتَّعِظ شد "

۴ ـ مُطاوَعَة یا مُثْبَت است ، مانند مثالهایِ مَذْکور ، یا مَنْفیّ است ، مانند :

" اَمّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمیٰ عَلَی الْهُدیٰ : اَمّا ثَمُود را هِدایت کردیم پس کوری را بر هِدایت اِخْتیار کردند ـ فُصِّلَتْ ـ ۴۱ ـ ۱۷ "

۵ ـ مُطاوَع مَذْکور باشد مانند این مثالها ، یا مذکور نباشد مانند :

" اِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ : اگر خودداری کنید آن برای شما

بهتر است ـ اَنفال ـ ۸ ـ ۱۹ "

و بابِ اِفتِعال غالِباً مُطاوِعِ ثلاثی مُجَرَّد است ، و گاهی مُطاوِعِ بابِ اِفعال میشود ، مانند :

" اَحْرَقْتُ الْعُودَ فَاحْتَرَقَ : سوزاندم چوب را پس سوخت " وگاهی بابِ اِفعال مُطاوِعِ بابِ تَفْعیل میشود ، مانند :

" بَشَّرْتُ زَیْداً فَاَبْشَرَ : زید را مژده دادم پس شادمان شد "

و گاهی بابِ اِفعال مُطاوِعِ ثلاثی مجرد میشود ، مانند :

" قَشَعْتُ الْقَوْمَ فَاقْشَعُوا : مُتَفَرِّق کردم آن گروه را پس مُتَفَرِّق شدند " و " کَبَبْتُ الْاِناءَ فَاَکَبَّ : سرنگون کردم ظرف را پس سرنگون شد " .

(۶)
(باب تَفَعُّل)

ماضی این باب بر وزنِ (تَفَعَّلَ) میباشد ، تاء مَفْتوحی دراول ثلاثی مجرد آورده میشود ، و عین الفعل مُکَرَّر و مَفْتوح میگردد اگر مَفتوح نباشد ، " تَفَعَّلَ " میشود .

مضارعِ این باب بروزنِ " یَتَفَعَّلُ " است ، به اِضافهٔ کردن حرف مضارع بر سرماضی ، بدون تغییر دیگری جز حرکت لام الفعل .

شش صیغه امر حاضر چنان است که حرف مضارع حذف میگردد ، و بر سرهشت صیغه دیگر لام مکسور آورده میشود ، و آخر چهارده صیغه چنان است که در دیگر بابها دانسته شد .

مصدر این باب بر وزن " تَفَعُّل " است .

اَمثلهٔ ماضی : "تَطَهَّرَ، تَطَهَّرا ، تَطَهَّروا ، تَطَهَّرَتْ ، تَطَهَّرَتا ، تَطَهَّرْنَ ، تَطَهَّرتَ ، تَطَهَّرتُما ، تَطَهَّرتُمْ ، تَطَهَّرتِ ، تَطَهَّرتُما ، تَطَهَّرتُنَّ ، تَطَهَّرتُ ، تَطَهَّرْنا ، تَطَهُّراً : پاک شدن " ثلاثی مجردش " طَهُرَ ، یَطْهُرُ ، طَهارَةٌ : پاک بودن " .

اَمثلهٔ مضارع : یَتَفَرَّقُ ، یَتَفَرَّقانِ ، یَتَفَرَّقُونَ ، تَتَفَرَّقُ ، تَتَفَرَّقانِ ، یَتَفَرَّقْنَ ، تَتَفَرَّقُ ، تَتَفَرَّقانِ ، تَتَفَرَّقُونَ ، تَتَفَرَّقِینَ ، تَتَفَرَّقانِ ، تَتَفَرَّقْنَ ، اَتَفَرَّقُ ، نَتَفَرَّقُ ، تَفَرُّقاً : پراکنده شدن " ثلاثی مجردش " فَرَقَ ، یَفْرُقُ ، فَرْقاً : جدا بودن " است .

اَمثلهٔ امر : " لِیَتَذَکَّرْ ، لِیَتَذَکَّرا ، لِیَتَذَکَّروا ، لِتَتَذَکَّرْ ، لِتَتَذَکَّرا ، لِیَتَذَکَّرْنَ ، تَذَکَّرْ ، تَذَکَّرا ، تَذَکَّروا ، تَذَکَّرِی ، تَذَکَّرا ، تَذَکَّرْنَ ، لِاَتَذَکَّرْ ، لِنَتَذَکَّرْ ، تَذَکُّراً : یاد آوردن " ثلاثی مجرد ش " ذَکَرَ یَذْکُرُ ، ذِکْراً : در یاد بودن "

(قاعِده)

جائز است در باب " تفعل "از هشت صیغه مضارع که اولش دو " تاء " جمع شده یکی ازآن دو برای تخفیف کلمه حذف شود ، مانند :

" تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَالرُّوحُ فیها : فرود میآیند فرشتگان و روح در شب قَدْر ـ قَدْر ـ ۹۷ ـ ۴ " اصلش " تَتَنَزَّلُ " بوده ، صیغه مفرد مؤنث غائب است .

" فَاَنْتَ لَهُ تَصَدَّیٰ : پس تو به او میپردازی ـ عَبَسَ ـ ۸۰ ـ ۶ " اصلش " تَتَصَدَّیٰ " بوده ، صیغه مفرد مذکر حاضر است .

"اَفَمَنْ یَخْلُقُ کَمَنْ لایَخْلُقُ اَفَلا تَذَکَّرُونَ : آیا کسی که میآفریند

مانند کسی است که نمیآفریند پس آیا یادآور نمیشوید ـ نَحْل ـ ۱۶ ـ ۱۷ " اصلش تَتَذَکَّرُونَ بوده ، صیغه جمع مذکر حاضر است .

(قاعِـدَة)

هرگاه سه حرف یکسان در آخِرِ فعلی از باب تَفَعُّل جمع شـود جائز است حرف آخِر را برای تَخْفیف بَدَل به اَلِف کنند ، مانند :

" تَظَنَّنَ " جائز است "تَظَنَّی" گفته شود ، مصدرش " تَظَنُّن " گمان بردن است .

" تَسَرَّرَ" جائِز است " تَسَرَّی " گفته شود ، مصدرش "تَسَرُّر" سُرِّیَّة گرفتن است ، "سُرِّیَّة" کنیز است .

(قاعِـدَة)

هرگاه فاء الفعل در باب " تَفَعُّل " " تاء یا ثاء یا جیم یا دال یا ذال یازاء یاسین یاشین یا صاد یا ضادیاطاء یاظاء " باشد ،جائِز است " تاء " تفعل در فاء الفعل اِدغام شود ، و چون در اِدغام حرف اول ساکن میشود و ابتداء بساکن بسیار دشوار است همزه مکسوری در اول صیغه‌های ماضی و امر حاضر میآورند ، مانند .

" تَتَبَّعَ ، یَتَتَبَّعُ ، تَتَبَّعْ ، تَتَبُّعاً : پی جوئی کردن " به این قاعِدَة "اِتَّبَعَ ، یَتَّبَعُ ، اِتَّبِعْ ، اِتِّباعاً " میشود .

" تَثَبَّتَ ، یَتَثَبَّتُ ، تَثَبَّتْ ، تَثَبُّتاً : درنگ کردن و شتاب نکردن در کار " به این قاعده "اِثَّبَتَ ، یَثَّبَتُ ، اِثَّبِتْ ، اِثِّباتاً ، میشود .

" تَجَنَّبَ ، تَجَنُّباً : دوری گزیدن " "اِجَّنَبَ " میشود .

" تَدَبَّرَ ، تَدَبُّراً : فهمیدن " "اِدَّبَرَ" میشود ، در قرآن است :

" اَفَلَمْ یَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ : پس آیا گفتار را نفهمیدند ــ مُؤْمِنُونَ ۲۳ ــ ۶۸ " اصلش یَتَدَبَّرُوا بوده .

" وَ مایَذَّکَّرُ اِلّا اُولُوا الْاَلْبابِ : و یاد آور نمیشوند جزخردمندان ــ بقره ــ ۲ ــ ۲۶۹ " اصلش یَتَذَکَّرُ بوده .

" وَ ازَّیَّنَتْ : وزمین آرایش یافت ــ یونس ۱۰ ــ ۲۴ "اصلش تَزَیَّنَتْ بوده ، صیغه مفرد مؤنث غائب از فعل ماضی .

" لایَسَّمَّعُونَ اِلَی الْمَلَإِ الْاَعْلیٰ : شیاطین گوش نمیدهند سوی عالَمِ بالا ــ صافّات ــ ۳۷ ــ ۸ " اصلش یَتَسَمَّعُونَ بوده ، صیغه جمع مذکر غائب است از فعل مضارع .

" یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ : آن سنگ میشکافد پس بیرون میآید از آن آب ــ بقره ــ ۲ ــ ۷۴ ــ " اصلش یَتَشَقَّقُ بوده ، صیغه مفرد مذکر غائب است از فعل مضارع .

" فَاَصَّدَّقَ وَاَکُنْ مِنَ الصّالِحِینَ : پس صدقه دهم واز شایستگان باشم مُنافِقونَ ــ ۶۳ ــ ۱۰ " اصلش اَتَصَدَّقَ بوده ، صیغه متکلم وحده است از فعل مضارع .

" لَعَلَّهُمْ یَضَّرَّعُونَ : شاید آنان بهرحق زاری کنند ــ اَعْراف ــ ۷ ــ ۹۴ " اصلش یَتَضَرَّعُونَ بوده ، صیغه جمع مذکر غائب است .

" وَاِنْ کُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا . و اگر جُنُب هستید پس غُسل کنید مائِدَة ــ ۵ ــ ۶ " اصلش فَتَطَهَّرُوا بوده ، صیغه جمع مذکر از فعل امر حاضر .

" تَظَلَّمَ ، یَتَظَلَّمُ ، تَظَلُّمٌ ، تَظَلُّماً : ستم کشیدن و دادخواهی

کردن " به این قاعده ، اِظَّلَمَ ، یَظَّلِمُ ، اِظَّلِمْ ، اِظِّلَامًا " میشود .

(مَعانیِ بابِ تَفَعُّل)

" تاء " تفعل و تکرارعین الفعل بر یکی از این مَعانی دِلالت دارد .

(۱ ــ مُطاوَعَة)

و این باب مطاوع بابِ تفعیل است ، مانند :

" عَلَّمْتُ زَیْدًا فَتَعَلَّمَ : زید را آموزیدم پس آموخت "

" طَهَّرْتُ ثَوْبِی فَتَطَهَّرَ : جامه‌ام را پاک کردم پس پاک شد "

" فَرَّقْتُ الْقَوْمَ فَتَفَرَّقُوا : آن گروه را پراکنده کردم پس پراکنده شدند "

" فَذَکِّرْ اِنْ نَفَعَتِ الذِّکْرَی سَیَذَّکَّرُ مَنْ یَخْشَی : یادآوری کن اگر یاد آوری سود دهد ، کسی که میترسد یادآور شود ــ اَعْلیٰ ــ ۸۷ ــ ۱۰ ــ " سَیَذَّکَّرُ " مُطاوِعِ " فَذَکِّرْ " است .

(۲ ــ تَکَلُّف)

تکلف : خود را به رنج انداختن است ، و مقصود در اینجا : بخود بستن فاعل است چیزی را که واقِعیَّت ندارد ولی میخواهد که واقعیتی پیدا نماید ، و مُناسَبَتِ این مَعنیٰ با معنیِ لُغَوِیّ آن است که فاعل خودرا در این خواستن و بخودبستن به رنج و مَشَقَّت میاندازد مانند :

" تَحَلَّمَ زَیْدٌ : زید تَحَلُّم کرد " یعنی حِلْم را بخود گرفت ، ولی در واقع صِفَتِ حِلم را ندارد ، حِلم : خودداری کردن از پرخا ش

است در مُقابلِ ناروائیها و ناگواریها ، حاتم طائی گفته :

" تَحَلَّمْ عَنِ الْاَدْنَیْنَ وَ اسْتَبْقِ وُدَّهُمْ ـ وَلَنْ تَسْتَطِیعَ الْحِلْمَ حَتّٰی تَحَلَّمَا "

" تَحَلَّما " در اصل تَتَحَلَّمَ بوده ، اَلِفَش برایِ اِشْباع است ، یعنی در مقابل آزار نزدیکان خودداری کن و دوستی آنان را باقی بدار ـ و نمیتوانی دارای حلم شوی تاآنکه تحلم کنی ، در این‌مورد گفته شده :

" اَلْمَجازُ قَنْطَرَةُ الْحَقیقَةِ : مَجازپل‌حقیقت است " تَحَلُّم که واقعیت ندارد مَجازاست ، و صِفَتِ حلم که حاصل شود حقیقت است .

و این طَریقِ تَحْصیلِ فَضائِلِ نَفْسانی است که‌انسان برای‌حُصُولِ هر فَضیلتی آثارِ آن را بخود بگیرد و لَوازِمَش را به تَکَلُّف انجام دهد تا به تَدْریج حقیقتِ آن فَضیلت در نهادش پدید آید ، چنانچه در فَنِّ اَخْلاق بیان شده‌است ، و اگر آن اَعْمالِ تَکَلُّفی را به این مَنْظُور انجام دهد شُبْهَهِ رِیاء هم در کار نیست .

" مایَکُونُ لَکَ اَنْ تَتَکَبَّرَ : تورا نیست که تَکَبُّرکنی ـ اَعْراف ـ ۷ ـ ۱۳ " خِطاب به اِبلیس است هنگامی که از سَجْدَهِ آدَم " عَلَیْهِ السَّلامُ " سرپیچی کرد ، تَکَبُّر : اِظْهارِ بزرگی کردن‌است ، و آن یا واقعیت دارد یا ندارد ، در صُورت دوم تکلف و ناپسند است .

زیرا راه بزرگی یافتن کوچکی و تواضع در برابر حَقّ است ، و درصورت اول اِظهار بزرگی جز در مَواقِعِ لُزُوم نیز ناپسندمیباشد .

" تَشَجَّعَ زَیْدٌ : زید تَشَجُّع کرد " یَعنی اِظْهارِ شَجاعَت نمود ،

و کارهائی که شجاعان میکنند انجام داد ، ولی شجاع نیست ، شَجاعت : بهراسیدن از اِقْدامِ در عَمَلی که مَحْبوب خداست ، و اگر بهراسد جَبان است ، و اگر اِقدام نماید در عمل خطرناکی که مَحبوب خدا نیست مُتَهَوِّر است ، و جُبْن و تَهَوُّر هر دو ناپسند است ، و تَشَجُّع اگر اِدامهٔ داده شود صِفَتِ شَجاعَت حاصل میشود .

" تَصَبَّرَ داوُد : داود تَصَبُّرکرد " یعنی شکیبائی به خودگرفت ، ولی صِفتِ صَبْر را دارا نیست ، و تَصَبُّراز صَبْراَ فْضَل است زیرانتیجه صَبر را دارد به اِضافه مُجاهَدَهِ نفس .

و بعضی اُدَباء این معنی (تَکَلُّف) را تَشَبُّه " تَعْبیر کرده‌اند زیرا تَکَلُّف کننده خود را مانند واقِعیَّت دارمینمایاند .

(۳ ـ تَدْریج)

تدریج از دَرَجَة مُشْتَقّ است ، و دَرَجَة در لغت : پله است ، و تَدْریج : هرگونه عملی است که چند دَفْعَة پی در پی صورت گیرد و یک عمل مَحْسوب شود ، مانند بالارفتن سوی بام از پله‌های مُتَعَدِّد که یک عمل مَحسوب است ، ولی حَرَکاتی است که به تَدْریج انجام میشود ، برخِلاف آنکه مَثَلاً کسی به یک پرش بر بالای بام قرارگیرد ، مانند :

" یَتَجَرَّعُ زَیْدُالْماءَ : زید آب را تَجَرُّع میکند ، یعنی به جُرْعَه هایِ مُتَعَدِّد میآشامد ، ثلاثی مجردش " جَرَعَ ، یَجْرَعُ ، جَرْعاً : فرو بردن چیز روانی در گلو ، و جُرْعَة : یک بار فرو بردن است ، پس اگر کاسه آبی را مثلا یک باره فرو برد " جَرْع " است ، و چند بارپی

در پی "تَجَرُّع" است.

"قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ" : بتحقیق خدا داناست بکسانی از شما که تَسَلُّل میکنند ـ نور ـ ۲۴ ـ ۶۳ " "تَسَلُّل" از "سَلّ" مُشْتَقّ است ، و سَلّ : بیرون کشیدن چیزی است ازمیان چیزی ، و تَسَلُّل : آن است که کسی خود را از میان جمعیتی یا غیر آن کم کم بیرون کشد بطوری که بخواهد کسی متوجه نشود .

آیه در مَذَمَّتِ کسانی است که مخفیانه از مَحْضَرِ پیغمبر "صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ" خارج میشدند و به فرموده‌اش گوش نمیدادند ، میفرماید : خدا به آنان داناست گرچه کسی متوجه آنان نباشد .

"تَدَخَّلْتُ فِي الْاَمْرِ : بتدریج در کار داخل شدم "

(۴ ـ اِتِّحاد)

چنانچه در معنی چهارم باب افتعال بیان شد ، مانند :

"تَقَدَّمَ زَيْدٌ الْقافِلَةَ : پیشی گرفت زید از قافِلَة " ثلاثی مجردش "قدم ، یقدم ، قدما ، قدامه . پیش بودن" است ، و ضِدّ "تَقَدَّم" "تَاَخَّر" میباشد ، در کلام اَمیرالمُؤمِنینَ "عَلَيْهِ السَّلامُ" است :

"تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللّٰهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ : جَهاز گیری کنید خدا شما را رَحْمَت کند چه بتحقیق که در میان شما بانگ کوچ کردن در داده شد ـ نَهْجُ الْبَلاغَة ـ ۱۹۹ " لَوازِم و حَوائِج هرکاری را مانند " جنگ ، مرگ ، عروسی ، مُسافَرَت " جَهاز گویند ، در اینجا مَقصود لَوازِم سَفَر آخِرَت است که ایمان و عَمَلِ صالِح باشد .

"تَطَرَّقَ زَيْدٌ اِلَى الْكَسْبِ : زید راهی سوی کَسْب گرفت "

"تَوَسَّدَ الْحَجَرَ : سنگ را وِسادَة گرفت "وِسادَة : هر چیزی است که انسان هنگام خوابیدن زیر سر گذارد .

(۵ ـ تَجَنُّب)

دوری کردن است ، و مقصود در اینجا آن است که فاعل مصدر فعل را مُرْتَکِب نیست ، مانند :

"تَاَثَّمَ زَیْدٌ : زید مُرْتَکِبِ اِثْم نشد "اِثْم : گناه است .

"تَفَکَّهَ بَکْرٌ: بکر از فاکِهَة خودداری کرد "فاکِهَة : میوه است ، یعنی آن را نخورد .

(۶ ـ تَلَبُّس)

تَلَبُّس: جسمی را در هَرِجسم دیگر کردن ،ومقصود در اینجا آن است که فاعل چیزی را که فعل از آن مشتق است در بر کرده است ، مانند :

"تَقَمَّصَ زَیْدٌ : زید قَمیص در بر کرد "قَمیص : پیراهن است .

"تَخَتَّمَ : خاتَم در دست کرد "خاتَم :انگشتر است .

"تَعَمَّمَ : عِمامَة برسر بست "عِمامَة : پارچه ایست که بسر بندند.

"تَنَعَّلَ : نَعْلَیْنِ بپا کرد "نَعْلَیْنِ : نوعی از کفش است .

"تَدَثَّرَ : دِثار پوشید "دِثار : لباسی که روی لباسها پوشند .

"تَحَزَّمَ : حِزام بست "حِزام:کمربند انسان و حیوان است .

"تَقَلَّدَتِ الْمَرْئَةُ : آن زن قِلادَة بست "قِلادَة : گردن بند است .

(۷ ـ طلبیدن)

چنانچه در باب افتعال گفته شد ، مانند :

"زَیْدٌ یَتَصَیَّدُ" : زید طَلَبِ صَیْد میکند " صید :شکار است .

(۸ــ صَیْرُورَة)

صَیْرُورَة : شدن است ، و مقصود آن است که فاعل چیزی کـه نیست بشود ، مانند .

"تَصَوَّفَ زَیْدٌ : زید صُوفیّ شد "

"تَهَوَّدَ : یَهُودیّ شد "

"تَنَصَّرَ : نَصرانیّ شد " .

"تَسَلَّمَ : مسلمان شد "

"تَکَوَّفَ . از اَهْلِ کُوفَة شد "

(۷)

(باب تَفاعُل)

ماضیِ این باب بر وزن "تَفاعَلَ" میباشد ، تاء مفتوحی در اول ثلاثی مجرد میآورند ، و الفی میان فاء الفعل و عین‌الفعل‌زیاد میگردد ، و عین الفعل مفتوح میشود ، اگر نباشد .

مضارعش بر وزن "یَتَفاعَلُ" است ، به‌اِضافه کردن حـــرف مضارع بر سر ماضی ، بی تغییر دیگری جز حرکت لام‌الفعل .

صیغه‌های امر چنان است که در باب تَفَعُّلْ دانسته شد .

مصدر این باب بر وزن "تَفاعُل" است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "تَواعَدَ ، تَواعَدا ، تَواعَدُوا ، تَواعَدَتْ ، تَواعَدَتا ، تَواعَدْنَ ، تَواعَدْتَ ، تَواعَدْتُما ، تَواعَدْتُمْ ، تَواعَدْتِ ، تَواعَدْتُما ، تَواعَدْتُنَّ ، تَواعَدْتُ ، تَواعَدْنا ، تَواعُداً : با هم وَعْدَة گذاشتن ،

ثلاثی مجردش "وَعَدَ ، یَعِدُ ، وَعْداً . وَعْدَه‌دادن "

امثله مضارع : "یَتَعارَفُ ، یَتَعارَفانِ ، یَتَعارَفُونَ ، تَتَعارَفُ ، تَتَعارَفانِ ، یَتَعارَفْنَ ، تَتَعارَفُ ، تَتَعارَفانِ ، تَتَعارَفُونَ ، تَتَعارَفِینَ ، تَتَعارَفانِ ، تَتَعارَفْنَ ، اَتَعارَفُ ، نَتَعارَفُ ، تَعارُفاً : همدیگر را شناختن " ثلاثی مجردش " عَرَفَ ، یَعْرِفُ ، عِرْفاناً :شناختن " .

اَمْثِلَهِ اَمْر "لِیَتَعاوَنْ ،لِیَتَعاوَنا ،لِیَتَعاوَنُوا ،لِتَتَعاوَنْ ،لِتَتَعاوَنا ، لِتَتَعاوَنُنَّ ،. تَعاوَنْ ، تَعاوَنا ، تَعاوَنُوا ، تَعاوَنِي ، تَعاوَنا ، تَعاوَنَّ ، لِاَتَعاوَنْ ، لِنَتَعاوَنْ ، تَعاوُناً : کمک همدیگر کردن " ثلاثی مجردش باین معنی استعمال نشده ،بلکه از باب افعال استعمال شده است .

(قاعِدَة)

چنانچه درباب تَفَعُّل گفته شد جائز است از هشت صیغه مُضارع که دو " تاء " در اولش جمع میشود یکی از آن دو حذف شود مانند :

" وَتَزاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ذاتَ الْیَمِینِ : و مائل میشود آفتاب ازغارِ آنان بجانب راست ــ کهف ــ ۱۸ ــ ۱۷ " در باره اَصْحاب کَهْف است ، " تَزاوَرُ " تَتَزاوَرُ بوده ، صیغه مفرد مؤنث غائب است .

"وَلاتَنابَزُوا بِالْاَلْقابِ : بالقبها یکدیگر را عیب‌گوئی مکنید ــ حُجُرات ــ ۴۹ ــ ۱۱ " لاتَتَنابَزُوا بوده ، صیغه جمع مذکر مخاطب است از فعل نَهْی .

" مالَکُمْ لاتَناصَرُونَ : شما را چیست که همدیگر را کمک نمیکنید صافّات ــ ۳۷ ــ ۲۵ " لاتَتَناصَرُونَ بوده ، صیغه جمع مذکرحاضر است .

(قاعِـدَة)

هرگاه فاء الفعل در باب " تَفاعُل " "تاء یا ثاء یا جیم یا دال یا ذال یا زاء یا سین یا شین یا صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء" باشد جائز است " تاءِ " تَفاعُل در فاء الفعل اِدغام شود ، چنانچه در باب تَفَعُّل گفته شد همزه مکسوری دراول صیغه‌های ماضی و امر حاضر آورده میشود ، مانند :

" تَتارَکَ ، یَتَتارَکُ ، تَتارَکْ ، تَتارُکاً : همدیگر را رها کردن " به‌این قاعِدَة میشود " اِتّارَکَ ، یَتّارَکُ ، اِتّارَکْ ، اِتّارُکاً " .

" مالَکُمْ اِذا قیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فی سَبیلِ اللّهِ اثّاقَلْتُمْ : شمارا چیست که چون شما را میگویند در راه خدا کوچ کنید سستی و کاهلی نشان میدهید ــ توبه ــ ۹ ــ ۳۸ " " تَثاقَلْتُمْ " بوده ، صیغه جمع مذکر حاضر از فعل ماضی .

" تَجاوَزَ ، یَتَجاوَزُ ، تَجاوَزْ ، تَجاوُزاً : گذشتن " به این قاعِدَة میشود " اِجّاوَزَ ، یَجّاوَزُ ، اِجّاوَزْ ، اِجّاوُزاً "

" بَلِ ادّارَکَ عِلْمُهُمْ فِی الْآخِرَةِ : بلکه دانش آنان در آخرت تَدارُک میشود ــ نَمل ــ ۲۷ ــ ۶۶ " " تَدارَکَ " بوده ، تَدارُک از " دَرْک " است ، و دَرْک : به چیزی رسیدن است ، سخن در باره کافران است ، یعنی دانش آنان نسبت به چیزهائی که در دنیا باور نداشتند در آخرت به آنان میرسد و باور میکنند .

" تَذاکَرَ ، یَتَذاکَرُ ، تَذاکَرْ ، تَذاکُراً : گفتگو کردن " به این قاعِدَة " اِذّاکَرَ ، یَذّاکَرُ ، اِذّاکَرْ ، اِذّاکُراً " میشود .

" تَزاوَرَ ، یَتَزاوَرُ ، تَزاوَرْ ، تَزاوُراً : همدیگر را زیارت کردن "
به این قاعِدَهٔ میشود "اِزّاوَرَ ، یَزّاوَرُ ، اِزّاوَرْ ، اِزّاوُراً "

" تَساءَلَ ، یَتَساءَلُ ، تَساءَلْ ، تَساءُلاً : از همدگر پرسش کردن "
به آن قاعِدَهٔ میشود "اِسّاءَلَ ، یَسّاءَلُ ، اِسّاءَلْ ، اِسّاءُلاً "

" تَشابَهَ ، یَتَشابَهُ ، تَشابَهْ ، تَشابُهاً : مانند هم شدن " به این
قاعِدَهٔ "اِشّابَهَ ، یَشّابَهُ ، اِشّابَهْ ، اِشّابُهاً " میشود "

" تَصارَعَ ، یَتَصارَعُ ، تَصارَعْ ، تَصارُعاً : کشتی گرفتن "به این
قاعِدَهٔ میشود "اِصّارَعَ ، یَصّارَعُ ، اِصّارَعْ ، اِصّارُعاً "

" تَضارَبَ ، یَتَضارَبُ ، تَضارَبْ ، تَضارُباً : زدوخورد کردن "
به آن قاعِدَهٔ میشود "اِضّارَبَ ، یَضّارَبُ ، اِضّارَبْ ، اِضّارُباً "

" تَطایَرَ ، یَتَطایَرُ ، تَطایَرْ ، تَطایُراً : پراکنده شدن به اطراف "
به این قاعِدَهٔ میشود "اِطّایَرَ ، یَطّایَرُ ، اِطّایَرْ ، اِطّایُراً "

" تَظاهَرَ ، یَتَظاهَرُ ، تَظاهَرْ ، تَظاهُراً : وانمود کردن "به این
قاعِدَهٔ "اِظّاهَرَ ، یَظّاهَرُ ، اِظّاهَرْ ، اِظّاهُراً " میشود .

(مَعانی بابِ تَفاعُل)

" تاء " و " اَلِف " در باب تَفاعُل بر یکی از این مَعانی دِلالت دارد .

(۱ ــ اِشْتِراکِ در فِعْل)

چنانچه در معنی دوم باب افتعال گفته شد ، مانند :

" تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوٰی وَلاتَعاوَنُوا عَلَی الْاِثْمِ وَالْعُدْوانِ :
یکدگر را کمک کنید بر نکوکاری و پرهیزکاری و یکدیگر را کمک نکنید

بر گناه و ستمکاری ـ مائِدَة ـ ۵ ـ ۲ " صیغه اول جمع مذکر حاضر است از فعل امر ، صیغه دوم جمع مذکر حاضر است از فعل نهی ، مصدرش "تَعاوُن" از "عَوْن" است ، عَوْن : کمک و پشتیبانی است ،

" تَواصَوْابِالْحَقِّ وَ تَواصَوْابِالصَّبْرِ : همدیگررا سفارش کنید به حَقّ و همدیگر را سفارش کنید به شکیبائی ـ عَصْر ـ۱۰۳ ـ ۳ " .

" فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللّٰهِ وَالرَّسُولِ : پس اگر در چیزی کشاکش کردید سوی خدا و پیغمبر رُجوعش دهید ـ نِساء ـ ۴ ـ ۵۹ "

(۲ ـ مُطاوَعَة)

مَعنیٰ مُطاوَعَة در باب انفعال گفته شد ، و این باب مُطاوِعِ بابِ مُفاعَلَة میباشد ، مانند :

" باعَدْتُ زَیْداً فَتَباعَدَ : زید را دور کردم پس دور شد "

(۳ ـ اِظْهارِ خِلافِ واقِع)

یعنی فاعِل اِظهار میکند چیزی را که واقعیت ندارد ، مانند :

" تَجاهَلَ زَیْدٌ : زید تَجاهُل کرد " یعنی اِظهارِ جَهْل کرد در صُورتی که واقعاً میداند ، و این مَعنیٰ مُشابِهِ مَعنیٰ " تَکَلُّف " است که در بابِ تَفَعُّل گفته شد ، زیرا در هر دو اِظهارِ خِلافِ واقِع است با فَرْق آنکه تَکَلُّف آن است که فاعل خود را به رنج میافکند تا واقعیتی حاصل کند ، و در این باب این جهت نیست ، بلکه فَقَط فاعِل بِمَنْظوری اِظْهارِ خِلافِ واقِع میکند .

" تَمارَضَ خالِدٌ : خالِد تَمارُض کرد " یعنی خود را مَریض وانمود

کرد ، در صورتی که واقعاً مَریض نیست .

(۸)

(بابِ اِفْعِـــلال)

ماضی این باب بروَزْنِ "اِفْعَلَلَ" میباشد ، همزه مکسوری در اول ثلاثی مجرد آورده میشود ، و فاءالفعل ساکن و عین‌الفعل مفتوح و لام الفعل مکرر میگردد ، و حرف مکرر در بعضی صیغه‌ها اِدغام میشود.

مضارعش بر وزن "یَفْعَلِلُ" است ، همزه‌از ماضی حذف میشود و بجایش حرف مُضارَعَة میآورند ، و لام الفعل مکسور میشود ،وحرف مُکَرَّر در دوازده صیغه اِدغام میشود .

صیغه‌های امر چنان است که در آن اَبْواب دانسته شد .

مصدر این باب بر وزن "اِفْعِلّال" است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "اِسْوَدَّ ،اِسْوَدّا ، اِسْوَدّوا ،اِسْوَدَّتْ ، اِسْوَدَّتـــا ، اِسْوَدَدْنَ ،اِسْوَدَدْتَ ،اِسْوَدَدْتُما ،اِسْوَدَدْتُمْ ، اِسْوَدَدْتِ ، اِسْوَدَدْتُما ، اِسْوَدَدْتُنَّ ،اِسْوَدَدْتُ ، اِسْوَدَدْنا ، اِسْوِدادا : سیاه شدن " در پنج صیغه اول‌لام الفعل ادغام شده ، و درنه صیغه دیگر ادغام نشده ، زیرا درآن نه صیغه حرف دوم برایِ اِتّصالِ ضَمیرِ مُتَحَرِّک ،ساکن است ،و در اِدغام باید حرف اول ساکن و حرف دوم مُتَحَرِّک باشد ، و قاعِدَه کلی است هرصیغه‌ای‌از فعل که‌ضَمیرِ متحرک مَرْفوع به آن مُلْحَق‌شود آخِرش برای تَخْفیفِ کَلِمَة ساکن میشود .

اَمْثِلَهِ مُضارِع : "یَحْمَرّ ، یَحْمَرّانِ ، یَحْمَرّونَ ، تَحْمَرّ ، تَحْمَرّانِ تَحْمَرِرْنَ ، تَحْمَرُّ ، تَحْمَرّانِ ، تَحْمَرّونَ ، تَحْمَرِرْنَ ، تَحْمَرّانِ ، تَحْمَرِرْنَ ،

اَحْمَرُّ ، نَحْمَرُّ ، اِحْمِرارًا : سرخ شدن " دو صیغه جمع مؤنث اِدغام نشده ، و دیگر صیغه‌ها اِدغام شده‌است .

اَمْثِلَهِ اَمر : لِیَبْیَضَّ ، لِیَبْیَضّا ، لِیَبْیَضُّوا ، لِتَبْیَضَّ ، لِتَبْیَضّا ، لِیَبْیَضِضْنَ ، اِبْیَضَّ ، اِبْیَضّا ، اِبْیَضُّوا ، اِبْیَضّی ، اِبْیَضّا ، اِبْیَضِضْنَ لِاَبْیَضَّ لِنَبْیَضَّ ، اِبْیِضاضًا : سفید شدن " در سه صیغه مفرد و دو صیغه متکلم از صیغه‌های امرکه ضمیر به آنها متصل نیست جائز است فکّ اِدغام ، و در صورت اِدغام جائز است آخرش مفتوح یا مکسور خوانده شود .

ثلاثی مجرد این سه گروه از اَمْثِلَه " سَوِدَ ، یَسْوَدُ ، سَواداً " " حَمُرَ ، یَحْمُرُ ، حُمْرَةً " " باضَ ، یَبِیضُ ، بَیاضًا " میباشد ، به همان مَعانی .

و ماضی هر یک از این پنج باب دو حرف بر ثلاثی مجردزیاده دارد .

(مَعنیٰ باب اِفْعِلال)

این باب از جَهَتِ مَعْنیٰ زیادَتی بر ثلاثی مجرد نداردجز مُبالَغَة و مُبالَغَة : بیانِ کَمال و نِهایَت است ، مثلا :

" حَمُرَ " یعنی سرخ شد ، " اِحْمَرَّ " یعنی کامِلاً سرخ شد ، و همچنین هر ماده و مصدری که به این باب آورده شود .

و خصوصیت این باب آن است که هر ماده‌ای که دِلالت بررنگ کند مانند مثالهائی که زده شد ، یا دِلالت بر عَیْب و نَقْص نماید مانند مثالهائی که زده میشود ، به این باب میآورند ،

مثال عَیب و نَقص :

" اِعْوَرَّ ، یَعْوَرُّ ، اِعْوِراراً : کور شدن یک چشم " ثلاثی مجردش " عَوِرَ ، یَعْوَرُ ، عَوَراً " است .

" اِعْوَجَّ ، یَعْوَجُّ ، اِعْوِجاجاً : کج شدن " ثلاثی مجردش " عَوِجَ ، یَعْوَجُ ، عَوَجاً " است .

(۹)

(بابِ اِفعِلال)

این باب از هرجهت مانند باب " اِفْعِلال " است ، جز آنکه اَلِفی میان عین الفعل ولام الفعل بر آن باب زیاده دارد ، ماضی آن پنج حرفی ، وماضی این شش حرفی است ، و مَعنیٰ مُبالَغَة در این بیشتر است ، مثلا :

" سَوِدَ " یعنی سیاه شد ، و " اِسْوَدَّ " یعنی کامِلاً سیاه شد ، و " اِسْوادَّ " یعنی بِنِهایَت سیاه شد .

اَمْثِلَهِ ماضی : " اِصْفارَّ ، اِصْفارّا ، اِصْفارُّوا ، اِصْفارَّتْ ، اِصْفارَّتا ، اِصْفارَرْنَ ، اِصْفارَرْتَ ، اِصْفارَرْتُما ، اِصْفارَرْتُمْ ، اِصْفارَرْتِ ، اِصْفارَرْتُما اِصْفارَرْتُنَّ ، اِصْفارَرْتُ ، اِصْفارَرْنا ، اِصْفِیراراً : بِنِهایت زرد شدن " ثلاثی مجردش " صَفِرَ ، یَصْفَرُ ، صُفْرَةً : زرد شدن " است .

اَمْثِلَهِ مُضارع : یَزْهارُّ ، یَزْهارّانِ ، یَزْهارُّونَ ، تَزْهارُّ ، تَزْهارّانِ ، یَزْهارِرْنَ ، تَزْهارُّ ، تَزْهارّانِ ، تَزْهارُّونَ ، تَزْهارِّینَ ، تَزْهارّانِ ، تَزْهارِرْنَ ، اَزْهارُّ ، نَزْهارُّ ، اِزْهِیراراً : شکوفه دادن گیاه " ثلاثی مجردش " زَهُرَ ، یَزْهُرُ ، زُهُورَةً : سفید و زیبا شدن " .

اَمْثِلَهِ اَمر : لِیَدْهامّ ، لِیَدْهامّا ، لِیَدْهامّوُا ، لِتَدْهامّ ، لِتَدْهامّا ، لِیَدْهامِمْنَ ، اِدْهامِّ ، اِدْهامّا ، اِدْهامّوُا ، اِدْهامّی ، اِدْهامّا ، اِدْهامِمْنَ ، لِاَدْهامّ ، لِنَدْهامّ ، اِدْهیماماً : سیاه‌گون‌شدن سبز سیر یا خاکستری سیر " اِدغام و فَکّ اِدغام در صیغه‌های این باب چنان است که در باب اِفْعِلال گفته شد ، ثلاثی مجرد این ماده باین معنی استعمال نشده .

استعمال فعل از این دو باب بسیار کم است ، در قرآن فقط دو صیغه از باب اِفْعِلال آمده‌است :

" یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَاَمَّاالَّذِینَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ اَکَفَرْتُمْ بَعْدَ اِیمانِکُمْ فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ ـ وَ اَمَّا الَّذِینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِی رَحْمَةِ اللّٰهِ هُمْ فِیها خالِدُونَ : روزی که چهره هائی سفید ، و چهره‌هائی سیاه شود ، پس اما کسانی که رخسارشان سیاه شده گویند شان : کافِر شدید پس از ایمانتان؟!! پس بچشید عَذاب را بدان سَبَب که کافِر شدید ، و اما کسانی که رخسارشان سفید شده ، پس در رَحْمَتِ خدا هستند ، آنان در آن رَحْمَت همیشه میباشند ـ آل عمران ـ ۲ ـ ۱۰۶ و ۱۰۷ " تَبْیَضُّ و تَسْوَدُّ " صیغه مفرد مُؤنث غائب است از فعل مضارع ، " اِسْوَدَّتْ و اِبْیَضَّتْ " صیغه مفرد مؤنث غائب است از فعل ماضی .

(۱۰)

(بابِ اِسْتِفْعال)

ماضی این باب بر وَزْنِ " اِسْتَفْعَلَ " میباشد ، حُروفِ زیاده‌اش

هَمزه‌مَکسورو سین‌ساکِن وتاءمَفتوح است که بر سر ثلاثی مجرد آورده میشود ، و فاء الفعل ساکن و عین الفعل مفتوح میگردد .

مضارعش بر وزن " یَسْتَفْعِلُ " میباشد ، حرف مُضارِع بجای همزه میآورند و عین الفعل را مَکسور مینمایند .

صیغه‌های‌امر چنان ساخته میشود که در بابهای گذشته‌دانسته شد .

مصدرش بر وزن " اِسْتِفْعال " است .

اَمْثِلَهِ ماضي : " اِسْتَمْسَکَ ، اِسْتَمْسَکا ، اِسْتَمْسَکُوا ، اِسْتَمْسَکَتْ ، اِسْتَمْسَکَتا ، اِسْتَمْسَکْنَ ، اِسْتَمْسَکْتَ ، اِسْتَمْسَکْتُما ، اِسْتَمْسَکْتُمْ ، اِسْتَمْسَکْتِ ، اِسْتَمْسَکْتُما ، اِسْتَمْسَکْتُنَّ ، اِسْتَمْسَکْتُ ، اِسْتَمْسَکْنا ، اِسْتِمْساکاً : دست آویز کردن چیزی " ثلاثی مجردش " مَسَکَ ، یَمْسُکُ ، مَسْکاً " است ، و مَسْک نیز بهمان معنی است .

اَمْثِلَهِ مُضارع : " یَسْتَخْرِجُ ، یَسْتَخْرِجانِ ، یَسْتَخْرِجُونَ ، تَسْتَخْرِجُ ، تستخرجانِ ، یَسْتَخْرِجْنَ ، تَسْتَخْرِجُ ، تَسْتَخْرِجانِ ، تَسْتَخْرِجُونَ ، تَسْتَخْرِجِینَ ، تَسْتَخْرِجانِ ، تَسْتَخْرِجْنَ ، اَسْتَخْرِجُ ، نَسْتَخْرِجُ ، اِسْتِخْراجاً : بیرون آوردن " .

اَمْثِلَهِ اَمْر : " لِیَسْتَغْفِرْ ، لِیَسْتَغْفِرا ، لِیَسْتَغْفِرُوا ، لِتَسْتَغْفِرْ ، لِتَسْتَغْفِرا ، لِیَسْتَغْفِرْنَ ، اِسْتَغْفِرْ ، اِسْتَغْفِرا ، اِسْتَغْفِرُوا ، اِسْتَغْفِرِي ، اِسْتَغْفِرا ، اِسْتَغْفِرْنَ ، لِاَسْتَغْفِرْ ، لِنَسْتَغْفِرْ ، اِسْتِغْفاراً : آمرزش‌خواستن " .

(مَعاني بابِ اِسْتِفْعال)

(۱ ــ طَلَبیدن)

یعنی فاعل ماده فعل را طالب است ، و آن چند گونه میباشد :

۱ ــ خواستن ماده فعل را از کسی ، و آن کس در کلام مفعول فعل واقع میشود ، مانند :

" هُوَ اَنْشَاکُمْ مِنَ الْاَرْضِ وَاسْتَعْمَرَکُمْ فیها فَاسْتَغْفِرُوهُ: او پدید آورد شمارا اززمین و زیست خواست برای شما در آن پس آمرزش بخواهید از او ــ هود ــ ۱۱ ــ ۶۱ " اِسْتَغْفِرُوا صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل امر ، ثلاثی مجردش " غَفَرَ ، یَغْفِرُ ، مَغْفِرَةً و غُفْراناً : آمرزش است " .

" اِسْتَشْهِدُوا شَهیدَیْنِ مِنْ رِجالِکُمْ : گواهی بخواهید از دوگواه از مردانتان ــ بقره ــ ۲ ــ ۲۸۲ " ثلاثی مجردش " شَهِدَ ، یَشْهَدُ ، شُهُوداً وَ شَهادَةً : گواه بودن و گواهی دادن " است .

شَهادت دو گونه است : شَهادَتِ حُضُور ، شَهادَتِ اَداء ، شَهادَتِ حُضُور آن است که کسی حاضر باشد و واقعه‌ای را ببیند و شَهادتِ اَداء آن است که در موقع لزوم آنچه دیده اَداء کند ، یعنی بَیان کند ، و در این آیهٔ مَعنیِ اول مَقصود است ، و آیهٔ راجع به آن است که در مُعاملاتِ مُؤَجَّل یَعنی مُدَّت دارد و گواه بگیرید .

" وَاللّاتی یَاْتینَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِکُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَیْهِنَّ اَرْبَعَةً مِنْکُمْ : از زنانتان کسانی که کار زشت میکنند پس بر آنان چهار تن از خودتان گواه آورید ــ نِساء ۴ ــ ۱۵ " شَهادتِ اَداء در این آیه مَقصود است ، یعنی از چهار نفر که آن کار زشت را دیده باشند بخواهید که شهادت دهند نزد قاضی ، سپس قاضی در باره‌اش حکم

صادر نماید .

" اِیّاکَ نَسْتَعینُ : ازتوعَوْن میخواهیم ـ حَمْد ـ ۱ ـ ۴ " عَوْن : کمک و یاری کردن ، نَسْتَعینُ صیغه مُتَکَلِّمِ مَعَ الْغَیْر است .

۲ ـ خواستن فاعل ماده فعل را برای کسی ، یا برای چیزی ، و آن کس یا آن چیز مفعولِ فعل واقع میشود ، مانند :

" وَاسْتَعْمَرَکُمْ فیها : خداخواست در زمین برای شما عُمْر را ـ هُود ـ ۱۱ ـ ۶۱ " عُمْر : زیست کردن است .

" وَ مِنْ کُلٍّ تَاْکُلُونَ لَحْماً طَرِیّاً وَتَسْتَخْرِجُونَ حِلْیَةً تَلْبَسُونَها : و از هر دو دریای شور و شیرین میخورید گوشت تازه (یعنی ماهی) و میخواهید بیرون آمدن زیوری (یعنی جَواهِرِ دریائی) را که می پوشیدش ـ فاطِر ـ ۳۵ـ۱۲ "

فَرْقِ اِسْتِخْراج با اِخْراج آن است که اِخراج : واقع کردن فاعل است خُرُوج را بر چیزی ، و اِسْتِخْراج : خواستن فاعِل است خُروج چیزی را چه خودش کند یا دیگری ، چنانچه در آیهٔ مَنظور نیست که چه‌کسی بیرون میآورد ، و مَعمولاً غَوّاصانِ مُجَهَّزی برای بیرون‌آوردن آنها هستند .

۳ ـ خواستن فاعل ماده فعل را بی آنکه مَنظور باشد از چه کسی و برای چه کسی ، گرچه خواستن در واقع برای چیزی یا برای کسی و ازکسی است گر چه خودش باشد ، و در این صورت فِعْل مَفْعول ندارد ، مانند :

" وَلْیَسْتَعْفِفِ الَّذینَ لایَجِدُونَ نِکاحاً حَتّی یُغْنِیَهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ :

عِفَّت خواهی کنند کسانی که نمی یابند ازدواجی را تا خدا ازفضلش آنان را بی نیاز نماید ـ نور ـ ۲۴ ـ ۳۳ "

عِفَّت : خودداری کردن از گفتار و کردار زشت است ، و عِفَّت خواهی کنند یعنی از خود بخواهند که عِفَّت ورزند ، و از خودخواستن به آن است که حَواسّ خود را به چیزهای شَهْوَت انگیز مُتَوَجّه نکنند ، و ریاضاتی که در خاموش کردن شَهْوَت مُؤَثِّر است انجام دهند ، مانند پیاده راه رفتن ، روزه گرفتن چنانچه از پیغمبر " صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ " دستور رسیده ، لِیَسْتَعْفِفْ : صیغه مفرد مذکر غائب است از فعل امر .

" فَاسْتَقِمْ کَمَا اُمِرْتَ : پس اِسْتِقامَت بجوی چنانچه مَأمُور شدی هُود ـ ۱۱ ـ ۱۱۲ "اِسْتَقِمْ : صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل امر ، مصدر ثلاثی مجردش " قِیام " است ، قِیام : ایستادن ، وایستادگی کردن در کاری است ، و در اینجا مَعنیٰ دوم مُراد است .

" وَلِکُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ فَاِذا جاءَ اَجَلُهُمْ لا یَسْتَاْخِرُونَ ساعَةً وَلا یَسْتَقْدِمُونَ : و برای هر گروهی از مردم پایان مُدّتی است ، پس چون پایان مُدّتشان آمد نخواهند ساعَتی پس افتادن را و نه پیش افتادن را ـ اَعْراف ـ ۷ ـ ۳۴ " یَسْتَاْخِرُونَ و یَسْتَقْدِمُونَ صیغه جمع مذکر غائب است از فعل مضارع .

یعنی چون وقت فَنائِشان رسید پیش داشت و پس داشت را نخواهند ، و پس طلبیدن به آن است که امید ساعتی دیگر داشته باشند ، و پیش طلبیدن به آن است که تَمَنّی کنند کاش ساعَتی پیش از این فانی میشدند ، ولی نه آن آرزورا کنند و نه آن تَمَنّی را نمایند ،

زیرا موجبات فناء را طوری ببینند که جای آن آرزو و تمنّی نمیماند .

یا معنی آیه این باشد : چون وقت مُقدّر برای فنائشان رسید خواست آنان در پیش داشت و پس داشت فنائشان تأثیری ندارد ، ولی اگر پیش از رسیدن آن وقت از خدا بخواهند ممکن است خدا تقدیر را تغییر دهد و وقت فناء را پیش و پس نماید .

(۲ ـ جَعْلُ الشَّیْءِ)

جَعْل : قرار دادن است ، یعنی فاعِل مفعول را چیزی قرار دهد که مادّهٔ فعل بر آن چیز دلالت میکند ، مانند :

" وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ : نوید داد خدا کسانی از شما را که ایمان آوردند و کردارهای شایسته کردند که در زمین خَلیفَة قرارشان بدهد چنانچه کسانی که پیش از آنان بودند خَلیفَة قرارداد نور ـ ۲۴ ـ ۵۵ " .

" جَعَلُوا اَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوْا ثِیابَهُمْ : انگشتانشان را در گوشهایشان گذاردند ، وجامه‌هایشان را غِشاء قرار دادند ـ نوح ۷۱ ـ ۷ " غِشاء : چیزی است که به آن چیزی را بپوشانند ، در بارهٔ قوم نوح است که هرگاه با نوح " عَلَیْهِ السَّلامُ " بر خورد میکردند گوش خود را میگرفتند که سخن او را نشنوند ، و جامه بر سرمیکشیدند تا او را نبینند .

و این معنی از جعل قسم سومی است غیر از آن دو قسم که در معنی چهاردهم باب اِفعال گفته شد .

(۳ ـ تَحَوُّل)

تَحَوُّل : از حالی به حالی شدن است ، و مَقْصود در اینجا آن است که فاعِل از حالَتی به حالَتِ دیگری که مادّهِ فعل بر آن دِلالت مکند مُنْتَقِل میگردد ، و فعل با این مَعْنی در این باب مُتَعَدّی نیست مانند :

" فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوىٰ عَلىٰ سُوقِهِ : پس کلفت شده پس بر ساقه‌هایش قَرار گرفته ـ فَتْح ـ ۴۸ ـ ۲۹ " در وَصْفِ زِراعت است که ابتداءً نازک و ظَریف سپس کلفت و درشت میگردد ، ثلاثی مجردش " غَلَظَ ، یَغْلِظُ ، غِلَظاً و غِلْظَةً : سفت بودن و کلفت بودن " است .

" اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ همانا انسان که خود را دید بی نیاز شده گستاخی کند ـ عَلَق ـ ۹۶ ـ ۷ " یعنی در نزد خودش چنان پندارد که از حالِ نیازمندی به حالِ به نیازی رسیده : آنوقت در برابر پروردگار گستاخی کند و از مرز بندگی تَجاوُز نماید .

وَلٰکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانی : ولکن سوی کوه بنگر پس اگر جایش قرارگرفت پس مرا در آینده خواهی دید اَعْراف ـ ۷ ـ ۱۴۳ " جوابی است که خدا بموسی داد پس از آنکه خواستار دیدار خدا شد ، یعنی اگر کوه هنگام تَجَلّی حَقّ از حالِ جنبش به حالِ قَرار آمد و آرام گرفت پس خدا را دیدار خواهی کرد .

" وَلَقَدْ اَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ فَمَا اسْتَکانُوا لِرَبِّهِمْ وَ ما یَتَضَرَّعُونَ : و بِتَحقیق که آنان را به شکنجه گرفتیم پس برای پروردگارشان فروتنی نکردند و زاری نمیکنند ـ مُؤمنون ـ ۲۳ ـ ۷۶ " ثلاثی مُجَرَّدش "کانَ

، یَکبِنُ ، کَبْناً : فروتنی کردن " است ولی به‌این باب که آمده معنایش در آیهٔ آن است که ازحالِ سرکشی به حالِ فروتنی نیامدند .

" اِسْتَحْجَرَالطِّینُ : گل حَجَرشد " حَجَر : سنگ است .

(۴ ــ وِجْدانُ الصِّفَة)

و این همان مَعنیِ سومی است که در باب اِفعال گفته شد ، و غَفْلَت نشود که یافتن چیزی بر فِعْلی یا صِفَتی بر حَسب اِعْتِقادِ یابنده است چه واقِعیَّت داشته باشد یا نه ، و از این جَهَت بعضی از این مَعْنی به اِعْتِقاد تَعْبیر کرده‌اند ، و بعضی به رُؤیَت تَعْبیر کرده‌اند ، یَعنی شَخْص چنین میبیند ، و بَعْضی به‌اِصابَت تَعْبیر کرده‌اند ، یعنی چنین برخورد مینماید ، و بعضی به عَدّ تَعْبیر کرده‌اند ، یعنی چنین میشمارد ، مانند :

" قالَ ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَکادُوا یَقْتُلُونَنِي :

گفت ای پسر مادرم همانا قوم مرا ضَعیف یافتند و نزدیک بود بکشندم ــ اَعْراف ــ ۷ ــ ۱۵۰ " چنانچه گفته شد میتوان در این مثال به "مرا ضَعیف دیدند ، یا ضَعیف شمردند ، یا ضَعیف دانستند " تَرْجَمَه نمود.

این سخنِ هارون است با موسی " عَلَیْهِمَا السَّلامُ " هنگامی که موسی از کوهِ طُور بازگشت و دید بَنی اِسْرائیل گوساله پرست شده‌اند .

" اِسْتَکْبَرَوَکانَ مِنَ الْکافِرِینَ : اِسْتِکْبار کرد و از کافِران بود ــ ص ــ ۳۸ ــ ۷۴ " در باره اِبلیس گفته شده ، یعنی خود را بزرگ پنداشت ، وممکن است از قَبیلِ مَعْنیِ سوم باشد یعنی : بزرگی خواست .

" لاتَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ : بخششی مکن که بسیار شماری : مُدَّثِر ــ

۷۴ ـ ۶ " یعنی هرگاه برای خدا بکسی عَطائی کردی آن عَمَل درنَظَرَت بزرگ نباشد .

(۵ ـ مُطاوَعَة)

و این باب مُطاوِعِ ، بابِ " اِفعال " میشود ، مانند : " اَراحَ فَاسْتَراحَ :راحَتَش کرد پس راحَت شد " " اَلْقیٰ فَاسْتَلْقیٰ :افکندش پس افتاد بر پشت "

(۱۱)

(بابِ اِفْعِیعال)

ماضی این باب بروَزْنِ " اِفْعَوْعَلَ " میباشد ، حروف زیادهاش همزه مکسور ، و واو ساکنی پس ازعین الفعل ، و تکرار عین الفعل پس از آن واو ، و فاء الفعل ساکن ، و عین الفعل مفتوح میشود .

مضارعش بر وَزْنِ " یَفْعَوْعِلُ " میباشد ، حرفِ مُضارَعَة بجای هَمْزَة میآورند ، و عین الفعل دوم مَکسور میگردد .

صیغههای امر چنان ساخته میشود که دانسته شد .

مصدرش بر وَزْنِ " اِفْعِیعال " است .

اَمْثِلَهِ ماضی : " اِعْشَوْشَبَ ، اِعْشَوْشَبا ، اِعْشَوْشَبُوا ، اِعْشَوْشَبَتْ ، اِعْشَوْشَبَتا ، اِعْشَوْشَبْنَ ، اِعْشَوْشَبْتَ ، اِعْشَوْشَبْتُما ، اِعْشَوْشَبْتُمْ اِعْشَوْشَبْتِ ، اِعْشَوْشَبْتُما ، اِعْشَوْشَبْتُنَّ ، اِعْشَوْشَبْتُ ، اِعْشَوْشَبْنا ، اِعْشِیشاباً " ثلاثی مجردش " عَشِبَ ، یَعْشَبُ ، عَشَباً " است ، این فِعل از " عُشْب " مُشْتَقّ است ، و عُشْب : گیاه تازهاست ، و عَشَب که مَصدرِ ثلاثی مجرد است یعنی : روئیدن گیاه زمین ، و اِعْشِیشاب یعنی : بسیار روئیدن

گیاه .

اَمْثِلَهِ مُضارِع : "یَعْرَوْرِفُ ، یَعْرَوْرِفانِ ، یَعْرَوْرِفُونَ ، تَعْرَوْرِفُ ، تَعْرَوْرِفانِ ، یَعْرَوْرِفْنَ ، تَعْرَوْرِفُ ، تَعْرَوْرِفانِ ، تَعْرَوْرِفُونَ ، تَعْرَوْرِفِینَ ، تَعْرَوْرِفانِ ، تَعْرَوْرِفْنَ ، اَعْرَوْرِفُ ، نَعْرَوْرِفُ ، اِعْرِیراناً " از عُرْف مُشْتَقّ است ، عُرْف : موی گردن اسب است ، اِعْرِیراف یعنی : مودار شدن گردن اسب ، ثلاثی مجردش " عَرَفَ ، یَعْرُفُ ، عَرْفاً " است ، عَرْف یعنی : چیدن موی گردن اسب ، و این مادّه مَعانی بسیار دیگری دارد .

اَمْثِلَهِ اَمْر : "لِیَغْلَوْلِبْ ، لِیَغْلَوْلِبا ، لِیَغْلَوْلِبُوا ، لِتَغْلَوْلِبْ ، لِتَغْلَوْلِبا ، لِیَغْلَوْلِبْنَ ، اِغْلَوْلِبْ ، اِغْلَوْلِبا ، اِغْلَوْلِبُوا ، اِغْلَوْلِبِي ، اِغْلَوْلِبا اِغْلَوْلِبْنَ ، لِاَغْلَوْلِبْ ، لِنَغْلَوْلِبْ ، اِغْلِبْلاباً : بسیار شدن و انبوه گردیدن " ثلاثی مجردش " غَلِبَ ، یَغْلَبُ ، غَلَباً ، نیز به معنی کلفت شدن و انبوه گردیدن است ، و این ماده را مَعانِی دیگری هست .

(مَعانِی بابِ اِفْعِیعال)

(۱ ــ مُبالَغَه)

چنانچه در باب اِفْعِلال گفته شد ، مانند : اِعْشِیشاب .

" اِخْشَوْشَنَ ، یَخْشَوْشِنُ ، اِخْشِیشاناً : بسیار درشت و زبر شدن " ثلاثی مجردش " خَشُنَ ، یَخْشُنُ ، خُشُونَةً : زبر و درشت شدن " .

(۲ ــ عَکْسِ مُبالَغَه)

یعنی : این باب ماده فعل را از ثلاثی مجردش کاسته است مانند :

"اِغْرَوْرَقَتِ الْعَيْنُ : چشم اشک آلوده شد ولی ریزان نگشت "
ثلاثی مجردش " غَرِقَ ، يَغْرَقُ ، غَرَقاً : در آب فرو رفتن "

(۳ ــ واجِدِيَّة)

و این از قَبیلِ مَعْنیِ نهم است که در باب اِفعال گفته شد ، مانند :

"اِعْرَوْرَفَ الْفَرَسُ : اسب دارای عُرْف شد " و مَعنیِ عُرْف را در امثله مضارع آوردیم .

(۴ ــ صَيْرُورَة)

و این از قَبیلِ مَعنیِ هشتم است در بابِ تَفَعُّل ، مانند :

"اِعْصَوْصَبَ النّاسُ : مردم چند عُصْبَة شدند " عُصْبَة یعنی : دسته و گروه ، عِصابَة نیز گفته میشود .

(۵ ــ تَعْدِيَة)

و مَعنیِ تَعْدِیَة در باب اِفعال گفته شد ، مانند :

"اِعْرَوْرَيْتُ الْحِمارَ : بر الاغ برهنه سوار شدم " ثلاثی مجردش " عَرِيَ ، يَعْرىٰ ، عُرْياً : برهنه شدن " است .

"اِحْلَوْلَيْتُ الْخُضْرَة : سبزی را شیرین یافتم " ثلاثی مجردش " حَلا ، يَحْلُو ، حَلاوَةً : شیرین بودن " است ، گفته‌اند : فعل مُتَعَدّی در این باب فَقَط همین دو ماده‌است .

(۱۲)

(بابِ اِفْعِوّال)

ماضی این باب بر وَزنِ "اِفْعَوَّلَ " میباشد ، حُروفِ زیاده‌اش

همزه مکسوری در اولش ، و واوِ مُشَدَّدِ مَفْتوحی که در واقع دو واواست میان عین الفعل و لام الفعل میباشد ، و فاء الفعل ساکن‌میگردد .

مضارعش بروزن " یَفْعَوِّلُ "است ، حرف مُضارَعَة بجای هَمْزَة ، و واوِ مُشَدَّد مکسور میگردد .

صیغه‌های امر مانند بابهای دیگر ساخته میشود .

مصدرش بر وزن " اِفْعِوّال " است .

امثله ماضی : " اِجْلَوَّذَ ، اِجْلَوَّذا ، اِجْلَوَّذوُا ، اِجْلَوَّذَتْ ، اِجْلَوَّذَتا ، اِجْلَوَّذْنَ ، اِجْلَوَّذْتَ ، اِجْلَوَّذْتُما ، اِجْلَوَّذْتُمْ ، اِجْلَوَّذْتِ ، اِجْلَوَّذْتُما ، اِجْلَوَّذْتُنَّ ، اِجْلَوَّذْتُ ، اِجْلَوَّذْنا ، اِجْلِوّاذاً : رفتن و گذشتن " قالَ شاعِرٌ :

بِشَیْبَةِ الْحَمْدِ اَسْقَی اللّٰهُ بَلْدَتَنا وَ قَدْ عَدِمْنَا الْحَیا وَاجْلَوَّذَ الْمَطَرُ

تَرْجَمَة : بِسَبَبِ شَیْبَةِ الْحَمْدِ خداشهر مارا سیراب کرد ، و به تَحقیق که ما بی حَیائی کردیم و باران از شهر ما رفت ، شَیْبَةُ الْحَمْد : لَقَبِ عَبْدِ الْمُطَّلِب جَدِّ پیغمبر " صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ " است ، این مادّه فَقَطاز این باب آمده و ثلاثی مُجرد ندارد ، و از بابهای دیگر هم استعمال نشده‌است .

اَمْثِلَهِ مُضارع : " یَعْرَوِّشُ ، یَعْرَوِّشانِ ، یَعْرَوِّشُونَ ، تَعْرَوِّشُ ، تَعْرَوِّشانِ ، یَعْرَوِّشْنَ ، تَعْرَوِّشُ ، تَعْرَوِّشانِ ، تَعْرَوِّشُونَ ، تَعْرَوِّشینَ ، تَعْرَوِّشانِ ، تَعْرَوِّشْنَ ، اَعْرَوِّشُ ، نَعْرَوِّشُ : اِعْرِوّاشاً : بر روی چیـزی قَرار گرفتن " ثلاثی مجردش " عَرَشَ ، یَعْرُشُ ، عُرُوشاً : در جائی قَرار گرفتن " است .

اَمْثِلَه اَمْر : "لِيَعْلَوِّطْ ، لِيَعْلَوِّطا ، لِيَعْلَوِّطوا ، لِتَعْلَوِّطْ ، لِتَعْلَوِّطا . لِيَعْلَوِّطْنَ ، اِعْلَوِّطْ ، اِعْلَوِّطا ، اِعْلَوِّطوا ، اِعْلَوِّطي ، اِعْلَوِّطا ، اِعْلَوِّطْنَ . لِاَعْلَوِّطْ ، لِنَعْلَوِّطْ ، اِعْلِوّاطاً : به گردن شتر آویختن پس برپشتش سوار شدن " ثلاثی مجردش " عَلَطَ ، يَعْلِطُ ، عَلْطاً : بر گردن شتر داغ نهادن " است .

فعل از این باب بسیار اندک آمده ، وخَصُوصِيَّتِ مَعْنائی ندارد ، و از این باب و باب یازدهم که نیز آن هم اندک است در قرآن نیست ، و از این جَهَت در بعضی کتابها مانند صَرْفِ میر این دو باب را نامَشْهور شمرده ، و ذکر ننموده‌است ، و این دو باب و باب استفعال و افعیلال سه‌حرف بر ثلاثی مجردش زیاده دارد .

و این مَعانی که برای اَبْواب ثلاثی مَزيدٌفيه گفته شد بر حَسَبِ غالِب است ، و مَعانِي دیگری در کُتُبِ لُغَت برای آنها مُشاهَدَهْ میشود ، و نیز فعل بسیاری به این اَبواب آورده شده و خَصُوصِيَّتی از جَهَتِ مَعْنیٰ بر ثلاثی مجردش افزوده نگشته ، بلکه فَقَط بِمَنظور تَوْسِعَهِ لغت بوده‌است ، و معنایش مُوافِقِ ثلاثی مجرداست ، و تَوافُقِ مَعْنیٰ ثلاثی مجرد با ثلاثی مزيدٌفيه درباب اِفْعال و تَفْعيل و تَفَعُّل و اِفْتِعال بسیار است .

(بابِ رُباعیِ مُجَرَّد و بِناءِ آن)

رُباعی مُجرد را یک باب بیش نیست ، بنام :

(بابِ فَعْلَلَهْ)

ماضی این باب بر وَزْنِ " فَعْلَلَ " میباشد ، و این مُقابِلِ ثلاثی

مجرداست ، نه آنکه از آن گرفته شده‌باشد .

مضارعش بر وزن "یُفَعْلِلُ" است ، حرف مُضارَعَة بر سر ماضی آورده میشود و لام‌الفعل اول مکسور میگردد ، و حرف مضارع دراین باب مانند سه باب اول ثلاثی مزیدفیه مَضْموم است .

چهارده صیغه امر تابع چهارده صیغه مضارع‌است ، بدینگونه که‌حرف مُضارَعَة‌ازاول شش‌صیغه مُخاطب حذف میشود ، وبرسرهشت صیغه دیگر لامِ مَکسورمی‌آورند ، وآخر پنج صیغه ساکن ، ونون ازآخر هفت صیغه حذف میگردد ، وآخر دو صیغه جمع مؤنث بحال خود باقی است ، چنانچه درابوابِ‌ثلاثی مجرد و ثلاثی مزیدفیه‌دانسته شد .

مصدر این باب بر وزن "فَعْلَلَة" و "فِعْلال" است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "بَعْثَرَ ، بَعْثَرا ، بَعْثَرُوا ، بَعْثَرَتْ ، بَعْثَرَتا ، بَعْثَرْنَ ، بَعْثَرْتَ ، بَعْثَرْتُما ، بَعْثَرْتُمْ ، بَعْثَرْتِ ، بَعْثَرْتُما ، بَعْثَرْتُنَّ ، بَعْثَرْتُ ، بَعْثَرْنا ، بَعْثَرَهُ : بر انگیختن و بیرون آوردن " .

امْثِلهِ مُضارع : "یُوَسْوِسُ ، یُوَسْوِسانِ ، یُوَسْوِسُونَ ، تُوَسْوِسُ ، تُوَسْوِسانِ ، یُوَسْوِسْنَ ، تُوَسْوِسُ ، تُوَسْوِسانِ ، تُوَسْوِسُونَ ، تُوَسْوِسِینَ ، تُوَسْوِسانِ ، تُوَسْوِسْنَ ، اُوَسْوِس ، نُوَسْوِسُ ، وَسْوَسَةً ووَسْواسًا : بداندیشیدن و اندیشه بد در دل دیگری انداختن " .

اَمْثِلَهِ اَمْر : لِیُدَحْرِجْ ، لِیُدَحْرِجا ، لِیُدَحْرِجُوا ، لِتُدَحْرِجْ ، لِتُدَحْرِجا ، لِیُدَحْرِجْنَ ، دَحْرِجْ ، دَحْرِجا ، دَحْرِجُوا ، دَحْرِجِي ، دَحْرِجا ، دَحْرِجْنَ ، لِاُدَحْرِجْ ، لِنُدَحْرِجْ ، دَحْرَجَةً ، و دِحْراجًا :

غلطانیدن " .

و این باب مانند ثلاثی مجرد ماده‌اش بر معنائی و هیئتش بر معنائی دلالت دارد ، و حروف زیاده‌ندارد تا بر معنائی دلالت‌کند ، برخلاف رباعی مزید که مانند ثلاثی مزید حروف زیاده دارد وبر معنائی زائد بر معنای ماده و هیئت دلالت مینماید ، چنانچه‌بیان خواهد شد .

(اَبْوابِ رُباعیِ‌مَزید و اَبْنِیَهآنها)

رباعی مزید را سه باب است ، در یک باب یک حرف ، و در دو باب دیگر هر یک دو حرف بر رباعی مجرد زیاد شده‌است .

(۱)

(بابِ تَفَعْلُل)

ماضی این باب بروزن "تَفَعْلَلَ" میباشد ، تاء مفتوحی برسر رباعی مجرد زیاد شده .

مضارعش بر وزن " یَتَفَعْلَلُ " است ، فَقَط حرف مُضارع بر سر ماضیش آمده ، و تغییری داده نشده .

صیغه‌های امر همان گونه ساخته میشود که در رباعی مجرد دانسته‌شد .

مصدرش بر وزن "تَفَعْلُل" است .

امثله ماضی : " تَدَحْرَجَ ، تَدَحْرَجا ، تَدَحْرَجُوا ، تَدَحْرَجَتْ ، تَدَحْرَجَتا ، تَدَحْرَجْنَ ، تَدَحْرَجْتَ ، تَدَحْرَجْتُما ، تَدَحْرَجْتُم ، تَدَحْرَجْتِ ، تَدَحْرَجْتُما ، تَدَحْرَجْتُنَّ ، تَدَحْرَجْتُ ، تَدَحْرَجْنا ، تَدَحْرُجاً : غلتیدن " .

اَمثِلَهِ مُضارِع : " یَتَعَرْقَلُ ، یَتَعَرْقَلانِ ، یَتَعَرْقَلُونَ ، تَتَعَرْقَلُ ، تَتَعَرْقَلانِ ، یَتَعَرْقَلْنَ ، تَتَعَرْقَلُ ، تَتَعَرْقَلانِ ، تَتَعَرْقَلُونَ ، تَتَعَرْقَلِینَ ، تَتَعَرْقَلانِ ، تَتَعَرْقَلْنَ ، اَتَعَرْقَلُ ، نَتَعَرْقَلُ ، تَعَرْقُلاً : آشفته شدن " رباعی مجردش " عَرْقَلَ ، یُعَرْقِلُ ، عَرْقَلَةً : آشفته کردن "است .

اَمثِلَهِ اَمر : " لِیَتَجَرْثَمْ ، لِیَتَجَرْثَما ، لِیَتَجَرْثَمُوا ، لِتَتَجَرْثَمْ ، لِتَتَجَرْثَما ، لِیَتَجَرْثَمْنَ ، تَجَرْثَمْ ، تَجَرْثَما ، تَجَرْثَمُوا ، تَجَرْثَمِي ، تَجَرْثَما ، تَجَرْثَمْنَ ، لِاَتَجَرْثَمْ ، لِنَتَجَرْثَمْ ، تَجَرْثُماً : اجتماع کردن " رباعی مجردش " جَرْثَمَ ، یُجَرْثِمُ ، جَرْثَمَةً " نیز به همان معنی است .

(قاعِـدَة)

چنانچه در باب تَفَعُّل و تَفاعُل گفته شد ، در هشت صیغـه مضارع ازاین باب که دو " تاء " بر سر فعل جمع میشود ، جائزاست یکی از آن دورا برای تخفیف کلمه حَذْف نمایند .

(مَعانِي بابِ تَفَعْلُل)

(۱ ــ مُطاوَعَة)

این باب دراکثر موارد مُطاوِع باب " فَعْلَلَة "میباشد ، ومَعنیِ مطاوَعَة در بابِ اِنْفِعال و اِفْتِعال بَیان شد ، مانند :

" دَحْرَجْتُ الْحَجَرَ فَتَدَحْرَجَ : غلطا نیدم سنگ راپس غلطید "

" عَرْقَلْتُ الْاَمْرَ فَتَعَرْقَلَ : آشفته کردم کار را پس آشفته شد "

(۲ ــ اِنْتِساب)

یَعنی اِنْتِسابِ فاعِلِ فِعْل به کسی یا چیزی که فِعْل از آن مُشْتَـقّ شده ، و این همان مَعْنیِ هشتم بابِ تَفَعُّل است ، مانند :

" تَجَعْفَرَ الْحَبِيبُ : حَبِيب مُنْتَسِب به جَعْفَر شد و جَعْفَری مذهب گشت " .

" تَبَغْدَدَ زَيْدٌ : زَيد مُنْتَسِب به بَغْداد شد و ساکن آن گرديد"

" تَمَعْدَدَ بَكْرٌ : بَكْر خود را به قَبيلهِ مَعَدّ نِسْبَت داد و به آنان خود را مُلْحَق نمود " .

(۳ ـ تَلَبُّس)

و اين همان مَعنیِ ششم باب تَفَعُّل است ، مانند :

" تَسَرْبَلْتُ : سِرْبال پوشيدم "سِرْبال : لِباس است .

(۴ ـ اِظْهارِ خِلافِ واقِع)

و اين همان مَعنیِ سوم باب تَفاعُل است ، مانند :

" تَفَلْسَفَ خالِدٌ : خالِد اِظْهارِ فَلْسَفَه کرد "يعنی چنان نمايانيد که فيلسُوف است .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

(۲)

(باب اِفْعِنْلال)

ماضی اين باب بروزنِ "اِفْعَنْلَلَ " ميباشد ، حروف زيادهاش هَمْزَهِ مَکسوری است در اِبْتِداءِ صيغه ،و نونِ ساکنی پس از عين الفعل، و فاء الفعل هم ساکن ميگردد .

مضارعش بروزن "يَفْعَنْلِلُ " است ، حرف مُضارِع بجای هَمْزَة آورده ميشود ، و لام الفعلِ اَوّل مکسور ميگردد .

صيغههای امر چنان است که از شش صيغه مُخاطَب حرف مُضارَعَه حَذْف ، و هَمْزَه مَکسوری آورده ميشود ، و بر سر هشت صيغه ديگر لا م

مکسور میآورند ، وآخر چهارده صیغه چنان است که در بابهای دیگر دانسته شد .

مصدر این باب بروزن "اِفْعِنْلال" است .

اَمثِلهِ ماضی : "اِحْرَنْجَمَ ، اِحْرَنْجَما ، اِحْرَنْجَمُوا ، اِحْرَنْجَمَتْ ، اِحْرَنْجَمَتا ، اِحْرَنْجَمْنَ ، اِحْرَنْجَمْتَ ، اِحْرَنْجَمْتُما ، اِحْرَنْجَمْتُمْ ، اِحْرَنْجَمْتِ ، اِحْرَنْجَمْتُما ، اِحْرَنْجَمْتُنَّ ، اِحْرَنْجَمْتُ ، اِحْرَنْجَمْنا ، اِحْرِنْجاماً : جمع شدن " رباعی مجردش " حَرْجَمَ ، یُحَرْجِمُ ، حِرْجاماً : جمع کردن " است .

اَمثِلهِ مُضارِع : "یَبْرَنْشِقُ ، یَبْرَنْشِقانِ ، یَبْرَنْشِقُونَ ، تَبْرَنْشِقُ ، تَبْرَنْشِقانِ ، یَبْرَنْشِقْنَ ، تَبْرَنْشِقُ ، تَبْرَنْشِقانِ ، تَبْرَنْشِقُونَ ، تَبْرَنْشِقِینَ تَبْرَنْشِقانِ ، تَبْرَنْشِقْنَ ، اَبْرَنْشِقُ ، نَبْرَنْشِقُ ، اِبْرِنْشاقاً : فَرحناک شدن " رباعی مجردش " بَرْشَقَ ، یُبَرْشِقُ ، بَرْشَقَةً : بریدن " است ، و از جَهتِ مَعْنیٰ مادّه با مَزیدش توافُق ندارد ، واز این قَبیل در رُباعی بسیار است ، بلکه رُباعی مجردِ بسیاری هست که مَزیدش اِسْتِعْمال نشده ، و برعَکس .

اَمثِلهِ اَمر : لِیَفْرَنْقِعْ ، لِیَفْرَنْقِعا ، لِیَفْرَنْقِعُوا ، لِتَفْرَنْقِعْ ، لِتَفْرَنْقِعا ، لِیَفْرَنْقِعْنَ ، اِفْرَنْقِعْ ، اِفْرَنْقِعا ، اِفْرَنْقِعُوا ، اِفْرَنْقِعي ، اِفْرَنْقِعا ، اِفْرَنْقِعْنَ ، لِاَفْرَنْقِعْ ، لِنَفْرَنْقِعْ اِفْرِنْقاعاً : صدا کردن انگشتان در اَثَرِ فشاردادن و خم کردن ، رباعی مجردش " فَرْقَعَ ، یُفَرْقِعُ ، فَرْقَعَةً : فشار دادن و خم کردن انگشتان تا صدا از آنها بر آید " و "اِفْرِنْقاع" بمعنیٰ دور شدن نیز آمده است ، ولی "فَرْقَعَةَ" به معنیٰ دور کردن اِسْتِعْمال

نشده .

اگر لام‌الفعل اول در این باب یکی ازحروف "یَرْمَلُون "یعنی: یاء ، راء ، میم ، لام ، واو ،نون باشد ، نون زائد در آن اِدغام میشود ، مانند "دَلْمَسَ " که در این باب "اِدْلَنْمَسَ " میشود ، پس نون اِدغام میشود درمیم ، ومیگوئی "اِدْلَمَّسَ ، یَدْلَمِّسُ ،اِدْلِمّاساً " و ادغام نون ساکن در هر یک از حروف " یَرْمَلُون " قاعِدَهِ کلی‌است در همه جا ، واِدْلِمّاس : بسیار تاریک شدن‌است .

(مَعانِي بابِ اِفْعِنْلال)

این باب غالباً مُطاوِع رباعی مجرد است ، مانند امثله ماضی و امر که مذکورشد ، وگاهی معنایش‌بارباعی مجرد یکی است ،مانند : "فَرْسَخَهَ واِفْرِنْساخ " که هردو بمعنی شکسته شدن سرما یاگرما یا تب یا امثال آنها است ، ودر قرآن از این دو باب فعلی‌نیست .

(۳)

(باب اِفْعِلْلال)

ماضی این‌باب بر وزن "اِفْعَلْلَلَ " میباشد ، حروف زیاده‌اش همزه مکسوری است در اول صیغه ، و مُکَرَّر شدنِ لام الفعل دوم ،و ساکن شدن فاء الفعل ، و مفتوح شدن عین الفعل ، و ساکن شدن لام الفعل اول است .

مضارعش بروزن "یَفْعَلْلِلُ " است ، حرف مضارع بجای همزه آورده شده ، و لام الفعل اول ساکن و لام الفعل دوم مکسور گشته .

صیغه‌های امر مانند باب اِفْعِنْلال ساخته میشود .

مصدرش بر وزن "اِفْعِلْلال" و "فُعْلُلِيلَة" است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "اِشْمَأَزَّ، اِشْمَأَزّا ، اِشْمَأَزُّوا ، اِشْمَأَزَّتْ ،اِشْمَأَزّتا ، اِشْمَأَزَزْنَ ، اِشْمَأَزَزْتَ ، اِشْمَأَزَزْتُما ، اِشْمَأَزَزْتُمْ ، اِشْمَأَزَزْتِ ، اِشْمَأَزَزْتُما ، اِشْمَأَزَزْتُنَّ ،اِشْمَأَزَزْتُ ، اِشْمَأَزَزْنا ،اِشْمِئْزازاً و شُمَأْزِيزَةً : رمیدن "رباعی مجردش " شَمَأَزَ ، يُشَمْئِزُ ، شَمْأَزَةً " است ، ولی اِسْتِعمال نشده ، و " شَمَزَ ، يَشْمُزُ ، شَمْزاً ، ثلاثی مجرد به‌این معنی استعمال شده‌است ، در قرآن است :

" وَاِذا ذُكِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَاِذا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ اِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ : و چون خدا به تنهائی یاد شود دلهای کسانی که به آخرت ایمان ندارند برمد و چونکه از غیرخدا سخن باشد آنگاه شاد شوند ، زُمَر ـ ۳۹ ـ ۴۵ " "اِشْمَأَزَّتْ " صیغه مفرد مؤنث غائب است از فعل ماضی .

اَمْثِلَهِ مُضارِع : " يَقْشَعِرُّ ، يَقْشَعِرّانِ ، يَقْشَعِرُّونَ ، تَقْشَعِرُّ ، تَقْشَعِرّانِ ، يَقْشَعْرِرْنَ ، تَقْشَعِرُّ ، تَقْشَعِرّانِ ، تَقْشَعِرُّونَ ، تَقْشَعِرِّينَ ، تَقْشَعِرّانِ ، تَقْشَعْرِرْنَ ، اَقْشَعِرُّ ، نَقْشَعِرُّ ، اِقْشِعْراراً و قُشَعْرِيرَةً : لرزه گرفتن و موی بربدن راست شدن از بیم و هراس " گفته‌میشود : "اِقْشَعَرَّ شَعْرُهُ یعنی : موی بربدنش راست شد " و "اِقْشَعَرَّ جِلْدُهُ یعنی : لرزش گرفت " رباعی مجردش " قَشْعَرَ ، يُقَشْعِرُ ، قَشْعَرَةً " است ولی استعمال نشده ، در قرآن است :

" تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ : لرزه گیرد از این کتاب پوستهای کسانی که از پروردگارشان هراسان هستند زُمَر ـ ۳۹ ـ ۲۳ "

" تَقْشَعِرُّ " صیغه مفرد مؤنث غائب است از فعل مضارع ، لرزه‌پوست کنایه از شدت خَشْیَه و هراس است .

اَمْثِلَه اَمْر : " لِیَطْمَاْنِنْ ، لِیَطْمَاِنّا ، لِیَطْمَاِنُّوا ، لِتَطْمَاْنِنْ ، لِتَطْمَاِنّا ، لِیَطْمَاْنِنَّ ، اِطْمَاْنِنْ ، اِطْمَاِنّا ، اِطْمَاِنُّوا ، اِطْمَاِنّي ، اِطْمَاِنّا ، اِطْمَاْنِنَّ ، لِاَطْمَاِنَّ ، لِنَطْمَاْنِنْ ، اِطْمِاْنانًا و طُمَاْنِینَةً : آرامش یافتن " رباعی مجردش " طَمْاَنَ ، یُطَمْئِنُ ، طَمْاَنَةً : آرامش دادن " است ، در قرآن از این ماده بسیار آمده‌است .

و چون در آخر صیغه های این باب سه لام‌الفعل جمع شده در بعضی صیغه‌ها واجب است لام‌الفعل دوم در سوم اِدغام گردد ، زیرا دو حرف متماثل هستند ، و در این صورت لام‌الفعل دوم برای اِدغام کردن ساکن میشود و حرکتش به لام‌الفعل اول مُنْتَقِل میگردد ، و این عمل در پنج صیغه اول ماضی و در صیغه‌های مضارع غیراز دو صیغه جمع مؤنث و هفت صیغه امر که ضمیر ساکن به‌آنها مُتَّصِل‌است میباشد ، و در صیغه‌هائی که‌لام‌الفعل سوم برای اِتِّصالِ ضَمیرِ مُتَحَرِّک ساکن شده این اِدغام ممکن‌نیست ، و این در نه صیغه دیگر ماضی و دو صیغه‌جمع مؤنث مضارع و امر است ، و در پنج‌صیغه اَمْر که ضَمیرِ مُتَّصِل نیست و آخِرش ساکن شده قاعِدَه آن است که اِدغام نشود چنانچه در اَمْثِلَه مَذْکور شد ، ولی جائِز است لام‌الفعلِ سوم را به فَتْحَه یا کَسْرَه حَرَکت داد و آن اِدغام رانمود ، و گفت : " لِیَطْمَاِنَّ ، لِتَطْمَاِنَّ ، اِطْمَاِنَّ ، لِاَطْمَاِنَّ ، لِنَطْمَاِنَّ " و در میزانِ مَصْدرش لام‌الفعل اول در دوم اِدغام میگردد و گفته میشود : اِفْعِلّال و فَعْلَلَة ، زیرا

میان لام الفعل دوم و سوم اَلِف و یاء فاصِلَة است .

(قاعِـدَة)

هرگاه لام الفعل اول در این باب همزه باشد جائز است قلب به الف شود ، ودر صورت به شکل صیغه‌های باب افعیلال میگردد ولی الف در آن باب زائد و در این باب اصلی است ، مانند :

"اِقْبَاَنَّ ، یَقْبَانُّ ، اِقْبِئْنانّاً : در هم کشیده شدن " جائزاست گفته شود "اِقْبانَّ ، یَقْبانُّ ، اِقْبِینانّاً "که بصورت مانند "اِحْمارَّ ، یَحْمارُّ ، اِحْمِیراراً " میگردد .

"اِطْمَاَنَّ ، یَطْمَاِنُّ ، اِطْمِئْنانّاً " جائز است گفته شود "اِطْمانَّ ، یَطْمانُّ ، اِطْمِینانّاً "ولی در قرآن چون قِرائَت شده جائز نیست ، زیرا در قِرائَتِ قُرآن بایستی از قُرّاءِ صَدرِ اِسْلام تَبعِیَّت شود ، چنانچه اَئِمَّة عَلَیْهِمُ السَّلامُ " فرموده اند .

(معانِي بابِ اِفْعِلْلال)

(۱ ــ مُطاوَعَة)

و مَعنیِ مُطاوَعَة در بابِ اِنْفِعال و اِفْتِعال گذشت ، مانند :

" طَمْاَنَ فَاطْمَاَنَّ : آرامش داد پس آرامش گرفت "

(۲ ــ مُبالَغَة)

و معنایش در بابِ اِفْعِلال گفته شد ، مانند :

" شَمْعَلَ : مُتَفَرِّق شد " و "اِشْمَعَلَّ : بسیار مُتَفَرِّق شد "

صاحِبِ شَرْحِ نَظّام گفته : اَبْوابِ رباعی مزید همه غَیْرِ مُتَعَدّی است و مَفعول نمیگیرد ، ولی چنین نیست ، زیرا گاهی مُتَعَدّی دیده

شده ، مانند :

" تَعَرْقَبَ زَیْدُالْفَرَسَ : زید اسب را از طرف عُرْقُوبَش سوارشد "

عُرْقُوب : رگ کلفت بالای پاشنه پای حیوان است .

(تَقْسیم سوم)

فِعل یا اَصْلیّ است یا مُلْحَق ، آنچه تا حال مَذکور شد فعل اصْلیّ بود ، اکنون فِعل مُلْحَق بَیان میشود .

فِعْلِ مُلْحَق آن‌است که از جَنْبَهِ مادّه ثُلاثی مَزید است ، و از جَنْبَهِ وَزن و صیغه رُباعی مجرد است ، یعنی ثلاثی مجرد را به‌زیاده حرفی بر وزن رباعی مجرد کرده‌اند ، و از این جَهَت آن را ملحق گویند ، یعنی فعل ثلاثی مزید از جَنْبَهِ وَزن به رباعی مُلْحَق‌شده .

و از خَصوصیّات فِعل مُلْحَق آن‌است که اِعْلال و اِدغام که در تَقسیم چهارم گفته میشود در آن نیست ، برای آنکه صُورَتِ اِلْحاق بر هم نخورد .

و فعل مُلْحَق گر چه ماده‌اش از ثلاثی است ، ولی خَصوصِیَّتِ مَعنی چنانچه برای هر بابی از ابواب ثلاثی مزید میباشد در آن‌نیست ، بلکه مَنظور تَوْسِعَهِ لُغَت است ، وفِعْل مُلْحَق با ثلاثی اش در معنی یا مُوافِق است ، یا مُناسَبَتی دارد .

و حُروفِ اِلْحاق : واو ، یاء ، نون ، میم ، هَمْزَة ، اَلِف ، تکرارِ لام‌الفعل است ، و فعلِ مُلْحَق از نَظَرِ زیاد شدن این حروف پانزده صورت دارد : بزیاده واو دو صورت ، بزیاده یاء دو صورت ، بزیاده نون سه صورت ، بزیاده میم سه صورت ، بزیاده همزه سه صورت ،

برپاده الف یک صورت ، بتکرار لام الفعل یک صورت ، و این پانزده صورت سه‌گونه است : یا رباعی مجرد است مزیدش استعمال نشده ، یا رباعی مزید است مجردش استعمال نشده ، یا هر دو موجـــود و استعمال شده ، و در گونه دوم تعبیر میشود : مُلْحَق به‌رباعی‌مزید است ، اینک پانزده صورت به ترتیب مذکور میشود

(۱ ــ فَوْعَلَ)

این صورت میان فاءالفعل و عین الفعل واو زیاد شده‌مانند :

" رَوْدَنَ ، یَرْوُدِنُ ، رَوْدَنَةً : خسته‌ومانده‌شدن " ثلاثی‌مجردش " رَدِنَ ، یَرْدَنُ ، رَدَناً : در هم کشیده شدن " است .

" هَوْجَلَ ، یُهَوْجِلُ ، هَوْجَلَةً : خفتن سبک " ثلاثی‌مجردش " هَجَلَ ، یَهْجُلُ ، هَجْلاً : با چشم اشاره کردن " است .

" حَوْقَلَ ، یُحَوْقِلُ ، حَوْقَلَةً و حِیقالاً : ناتوان شدن " ثلاثـــی مجردش " حَقِلَ ، یَحْقَلُ ، حَقَلاً : دل دردگرفتن حیوان در اَثَرِخوردن عَلَف با گل و خاک " .

" صَوْمَعَ ، یُصَوْمِعُ ، صَوْمَعَةً : جمع کردن " ثلاثی مجردش " صَمَعَ ، یَصْمَعُ ، صَمْعاً : گذشتن بر اَفْرادی و آنان را با سخن گرد آوردن‌ونگه داشتن "

(۲ ــ فَعْوَلَ)

این صورت میان عین‌الفعل و لام‌الفعل واو زیاد شده ، مانند :

" جَهْوَرَ یُجَهْوِرُ ، جَهْوَرَةً : بلند کردن آواز " ثلاثی مجردش " جَهَرَ ، یَجْهَرُ ، جَهْراً " به همان معنی است .

" سَرْوَکَ ، یُسَرْوِکُ ، سَرْوَکَةً " : کندراه رفتن از ضَعف وخستگی " " تَسَرْوَکَ ، یَتَسَرْوَکُ ، تَسَرْوُکاً " از باب تَفَعْلُل نیز به همین معنی آمده است ، ثلاثی مجردش " سَرِکَ ، یَسْرَکُ ، سَرَکاً " : ناتوان شدن بدن پس از توانا بودن " .

(۳ ـ فَیْعَلَ)

این صورت میان فاءالفعل وعین‌الفعل یاء زیاد شده ، مانند : " سَیْطَرَ ، یُسَیْطِرُ ، سَیْطَرَةً " : تَسَلُّط داشتن " و " تَسَیْطَرَ ، یَتَسَیْطَرُ ، تَسَیْطُراً " به همان معنی استعمال شده ، ثلاثی مجرد ش " سَطَرَ ، یَسْطُرُ ، سَطْراً " : زمین زدن و بریدن " است .

" هَیْمَنَ ، یُهَیْمِنُ ، هَیْمَنَةً " اصلش " اَیْمَنَ ، یُایْمِنُ ، اَیْمَنَةً " بوده ، برای سُهولَتِ اَداء " هَمْزَة " به " هاء " بَدَل شده ، ثلاثی مجردش " اَمِنَ ، یَاْمَنُ ، اَمْناً " : آرامش خاطر داشتن " است .

" هَیْمَنَة " نگهبانی کردن و مُراقِب بودن با تَسَلُّط و قُدْرَت بگونه ای که آرامش آورد و مَحْفوظ بماند ، گفته میشود : " هَیْمَنَ الطائِرُ عَلیٰ فِراخِهِ : مرغ بر جوجه‌هایش هَیْمَنَة نمود " و اسم فاعل از این صیغه " مُهَیْمِن " است ، و آن یکی از نامهای خداست ، و درحَدیث است :

" اِذا وَقَعَ الْعَبْدُ فِی اُلْهانِیَّةِ الرَّبِّ وَ مُهَیْمِنِیَّةِ الصِّدِّیقِینَ لَمْ یَجِدْ اَحَداً یَاْخُذُ بِقَلْبِهِ : چون بنده در اُلْهانِیَّتِ پروردگار و مُهَیْمِنِیَّتِ راستان واقِع شود کسی را نیابد که دلش را بگیرد "

" اُلْهانِیَّت بِمَعْنیٰ اُلُوهِیَّت است و آن مالِکِیَّتِ هستیها است که مُخْتَصِّ ذاتِ اَحَدِیَّت است ، و مُهَیْمِنِیَّت بِمَعنیٰ هَیْمَنَة است ، یَعنی :

سنده هرگاه در سُلُوکِ راه حَقّ به مَرْحَلَه‌ای رسید که مالِکیَّتِ پروردگار نِسْبَت به‌هستی مُمْکِنات از مَنْظَرِ مُشاهَدَه‌اش دور نشد و از این‌حَقیقَت غفْلَت نکرد ، و هَیْمَنَهِ حَقّ را بر مَوْجودات آنچنان که راستان مُتَوَجِّه اند تَوَجُّه داشت ، بردلش جزحَقّ چیزی حکومت نکند و جانش برسَریرِ اِسْتِغْناءِ از همگان تَکْیَه نماید .

(۴ ـ فَعْیَلَ)

این صورت میان عین الفعل ولام الفعل یاء زیاد شده ،مانند :

" رَهْیَأَ السَّحابُ ، یُرَهْیِأُ ، رَهْیَأَةً " و " تَرَهْیَأَ ، یَتَرَهْیَأُ ، تَرَهْیُؤاً " هر دو بمعنی آماده شدن ابر برای باریدن ، و بمعنی ضَعْف و ناتوانی و نا میزان بودن هم آمده ،و این ماده ثلاثی مجرد ندارد .

" شَرْیَفَ ، یُشَرْیِفُ ، شَرْیَفَةً " : بریدن شِرْیافِ زَرْع " شِرْیاف مانند شِرْناف : برگ کشت که دراز و انبوه شود .

(۵ ـ فَنْعَلَ)

این صورت میان فاء الفعل و عین الفعل نون زیاد شده ، مانند :

" شَنْتَرَ، یُشَنْتِرُ، شَنْتَرَةً، ثلاثی مجردش " شَتَرَ، یَشْتِرُ، شَتْراً" هردو بمعنی بریدن و پاره کردن است .

"شَنْبَثَ الْعِشْقُ قَلْبَهُ : عشق به دلش درآویخت ، ثلاثی مجردش " شَبِثَ ، یَشْبَثُ ، شَبَثاً " به همین معنی است .

(۶ فَعْنَلَ)

این صورت نون میان عین الفعل و لام الفعل زیاده است ، مانند :

" قَلْنَسَ، یُقَلْنِسُ ، قَلْنَسَةً : پوشانیدن " ثلاثی مجردش "قَلَسَ

"یَقْلِسُ ، قَلْساً و قَلَساناً : بیرون ریختن مائع از ظرف در اثرپری "
" فَرْنَسَ ، یُفَرْنِسُ ، فَرْنَسَةً : نیکوتد بیرکردن کارهای خانه " ثلاثی مجردش " فَرَسَ ، یَفْرِسُ ، فِراسَةً : باطن بینی " است .

(۷ ــ فَعْلَنَ)

این صورت در آخر کلمه نون زیاد شده ، مانند :
" بَرْهَنَ ، یُبَرْهِنُ ، بَرْهَنَةً : بُرْهان آوردن " فعل از ثلاثی مجردش نیامده ، بلکه از باب افعال استعمال شده "اَبْرَهَ ، یُبْرِهُ ، اِبْراهاً " به همان معنی ، و بُرْهان بر وزن فُعْلان مصدر ثلاثی مجرداست .
" قَحْزَنَ ، یُقَحْزِنُ ، قَحْزَنَةً "گفته میشود مَثَلاً : " قَحْزَنَ زَیْدٌ عَمْراً حَتّیٰ تَقَحْزَنَ : زید عمرو را زد تا افتاد ، ثلاثی مجردش "قَحَزَ یَقْحَزُ ، قَحْزاً : زدن و انداختن " است .

(۸ ــ فَمْعَلَ)

این صورت میم پس از فاء الفعل زیاده‌است ، مانند :
" هَمْرَجَ ، یُهَمْرِجُ ، هَمْرَجَةً : آشوب و در هم کردن کار و خَلْط کردن اَخبار " ثلاثی مجردش "هَرَجَ ، یَهْرِجُ ، هَرْجاً : واقع شدن در آشوب و فتنه " و " مَرَجَ ، یَمْرِجُ ، مَرْجاً " به همین معنی است .

(۹ ــ فَعْمَلَ)

این صورت میم پس از عین الفعل زیاده‌است ، مانند :
قَصْمَلَ ، یُقَصْمِلُ ، قَصْمَلَةً : جدا کردن " ثلاثی مجردش " قَصَلَ ، یَقْصِلُ ، قَصْلاً " به همین معنی است .

(۱۰ ـ فَعْلَمَ)

این صورت میم پس از لام الفعل زیاده است ، مانند :

" اِطْلَخَمَّ ، یَطْلَخِمُّ ، اِطْلِخْماماً " : سیاه شدن " از باب اِفْعِلْلال ، رباعی مجردش " طَلْخَمَ " استعمال نشده ، ثلاثی مجردش " طَلَخَ ، یَطْلُخُ ، طَلْخاً : سیاه کردن است ، در حاشیه شرح نظّام گفته : زیاده میم در باب اِلحاق نادر است ، ولی نه چنین است بلکه بسیار است ، به کتب لغت مُراجَعَة شود .

(۱۱ ـ فَأْعَلَ)

این صورت همزه میان فاء الفعل و عین الفعل زیاده است ، مانند

" نَاْمَلَ ، یُنَاْمِلُ ، نَاْمَلَةً " راه رفتن مانند کسی که به پایش زنجیر است " ثلاثی مجردش " نَمِلَ ، یَنْمَلُ ، نَمَلاً : تَخْدیر شدن عُضْو مانند دست یا پا " که در فارسی به خواب رفتن تعبیر میکنند .

(۱۲ ـ فَعْأَلَ)

این صورت همزه میان عین الفعل و لام الفعل زیاده است ، ولی رباعی مجردش استعمال نشده ، بلکه از باب اِفْعِلْلال آمده است . مانند:

" اِغْطَأَلَّ السَّحابُ : ابر بر روی هم انبوه شد " ثلاثی مجردش " غَطَلَ السَّماءُ : آسمان گرفته شد در اثر آنکه همه جارا ابر گرفت "

(۱۳ ـ فَعْلَأَ)

این صورت همزه در آخر فعل زیاده است ، مانند :

" اِحْرَنْبَأَ ، یَحْرَنْبِیءُ ، اِحْرِنْباءً : آماده شدن برای پیکار " رباعی مجردش استعمال نشده ، ثلاثی مجردش " حَرِبَ ، یَحْرَبُ حَرَباً : سخت

خشمگین شدن "است، و در این صورت جائز است همزه قلب به الف شود ، و اِحْرَنْبیٰ قرائت شود .

(۱۴ ـ فَعْلیٰ)

این صورت اَلِفی آخرِ فعل زیاده است، مانند :

" جَعْبیٰ ، یُجَعْبِي ، جِعْباءً "گفته میشود " جَعْباهُ ، فَتَجَعْبیٰ : افکندش پس افکنده شد " ثلاثی مجردش "جَعَبَهُ فَانْجَعَبَ " به همان معنی است .

(۱۵ ـ فَعْلَلَ)

این صورت لام الفعل مُکَرَّرَ است ، مانند :

" شَمْلَلَ ، یُشَمْلِلُ شَمْلَلَةً و شِمْلالاً "ثلاثی مجردش "شَمَلَ ، یَشْمُلُ ، شَمْلاً " است ، هر دو بمعنی برگرفتن از درخت ، و بِمَعانیِ دیگری نیز آمده .

" اِقْعَنْسَسَ ، یَقْعَنْسِسُ ، اِقْعِنْساساً "رباعی مجردش درلغت سیامده ثلاثی مجردش "قَعِسَ ، یَقْعَسُ ، قَعَساً " است ، و هر دو به معنی کوژ سینه بودن است ، بر خلاف کوژپشت بودن .

(تَذَکُّر)

در بعضی کتابها "اِسْتَلْقیٰ ، یَسْتَلْقِي ، اِسْتِلْقاءً : بر پشت افتادن " را بر وزن "اِفْتَعْلیٰ ، یَفْتَعْلِي ، اِفْتِعْلاءً " گرفته‌اند ، بِنا بر آنکه از صورت چهاردهم باشد ، و رباعی مجردش " سَلْقیٰ ، یُسَلْقِي ، سَلْقاةً: بر پشت افکندن است ، لکن این گفتار خَطاءاست ، زیرا در کلام عَرَب باب "اِفْتِعْلال " نداریم ، بلکه این فِعْل از

بابِ اِسْتِفْعال است ، بَلی :

" سَلْقیٰ ، یُسَلْقي ، سَلْقاةً " : بر پشت افکندن " مُلْحق به رُباعیِ مجرد است ، و ثلاثی مجردش " سَلَقَ ، یَسْلُقُ ، سَلْقاً " به همان معنی میباشد ، و مَنْشَاِ این خَطاء آن است که در بعضیِ از کتب لُغَت مانندقاموس " اِسْتَلْقیٰ " را مُطاوِعِ " سَلْقیٰ " گرفته ، پس بیننده گمان کرده که آن مَزیدُفیه " سَلْقیٰ " است ، و تَحْقیق آن است که " اِسْتَلْقیٰ " از جَنْبَهِ معنی ، مُطاوِعِ " اَلْقیٰ و سَلَقَ و سَلْقیٰ " هر سه میباشد ، و از جَهَتِ ماده مُطاوِعِ "اَلْقیٰ" است ،چنانچه در باب اِسْتِفْعال گفته شد .

(صیغه مَنْحوت)

مَنْحوت یعنی : تراشیده شده .

در اول کتاب دانستی که اسم یا مصدر است یا غیرمصدر ،ومصدر آن است که بر حَدَث (فِعْل یا صِفَت) دِلالت کند ،وغیر مصدر آن است که بر ذات دِلالت مینماید ، و نیز دانستي که کلام مرکب از چند کلمه است ، و کلام را جُمْلَه نیز میگویند ، و مصدر اصل و ریشه صیغه‌های فعل است ، و حروف اصلي مصدر در همه مُشْتَقّاتِ آن موجود است ، ولی درکلام عرب بعضی از صیغه ها اصل و ریشه آنها غیر از مصدر است ، یعنی یا جمله‌ای است یا اسم مفردی است که دلالت برذات میکند ، یا چند فعل است که یک فعل از آنها گرفته شده ، صیغه های این گونه اَفعال رامَنْحوت میگویند ، یعنی صیغه فعلی است که از آن جمله یا اسم یا چندفعل تراشیده شده ، و تراشیدنش این

گونه‌است که بعضي حروف آن جمله‌یااسم یا چند فعل را میگیرند و ترکیب میکنند و صیغه فعل میسازند ، و لازم‌نیست مانند مصدر همه حروف آن اصل در صیغه فعل بیاید و اینگونه اَفعال درثلاثی مجرد و مزیدُفیه کمتر و در رباعی مجرد و مزیدُفیه بیشتر است ،و بعضی‌از مثالها ی آن در معنی هشتم باب تَفَعّلُ گذشت ، و صیغه منحوت مُلحَق نیست بلکه‌اصلي است گر چه در بعضی کتابها مثالهای‌ملحق وَمَنْحوتِ از مُفرد راخَلْط‌کرده‌اند ، اینک مثالهائی از منحوتِ جمله سپس‌از منحوتِ مفرد و منحوتِ از چند فعل ذِکر میشود :

" بَسْمَلَ ، یُبَسْمِلُ ، بَسْمَلَةً : بِسْمِ اللّٰهِالرَّحْمانِالرَّحیمِ گفتن "این صیغه از آن جمله گرفته شده ، و همچنین مثالهای دیگر .

" حَوْقَلَ ، یُحَوْقِلُ ، حَوْقَلَةً : لاحَوْلَ وَ لاقُوَّةَاِلاّبِاللّٰهِ گفتن " و این " حَوْقَلَ " غیراز آن‌است که‌در صیغه‌مُلحَق‌گفته شد ، آن بروزن " فَوْعَلَ " و از " حَقَل " گرفته‌شده ، و این بر وزن " فَعْلَلَ " و ازاین جُمْلَه گرفته شده .

" حَمْدَلَ ، یُحَمْدِلُ ، حَمْدَلَةً : اَلْحَمْدُلِلّٰهِ گفتن " .

" حَسْبَلَ ، یُحَسْبِلُ ، حَسْبَلَةً : حَسْبِیَ اللّٰهُ گفتن " .

" سَبْحَلَ ، یُسَبْحِلُ ، سَبْحَلَةً : سُبْحانَ اللّٰهِ گفتن "

" جَعْفَلَ ، یُجَعْفِلُ ، جُعِلْتُ فِداکَ گفتن " .

" سَمْعَلَ ، یُسَمْعِلُ ، سَمْعَلَةً : سَلامٌ عَلَیْکُمْ گفتن " .

" هَیْلَلَ ، یُهَیْلِلُ ، هَیْلَلَةً : لااِلٰهَ اِلّااللّٰهُ‌گفتن " .

و از باب تَفْعیل هم این مِثال گفته میشود :

" هَلَّلَ ، یُهَلِّلُ ، تَهْلیلاً : لااِلٰهَ اِلَّااللّٰهُ گفتن "

اما مِثالهایِ مَنْحوتِ از مُفْرَد ، مانند :

" عَقْرَبْتُ الصُّدْغَ : زلف را چون کژدم کردم ، از عَقْرَب گرفته شده .

" فَلْفَلْتُ الطَّعامَ : طَعام را فِلفِل زدم "

" عَصْفَرْتُ الثَّوْبَ فَتَعَصْفَرَ:جامه را با عُصْفُر رنگ کردم ،پس رنگ گرفت،عُصْفُر : گیاهی است بفارسی بَهْرامَن و گُلِ کافْشِه و گُلِ کاجیرِه گویند ، رنگ نارنجی به پارچه و غیر آن میدهد .

" تَمَنْطَقَ زَیْدٌ : زید مِنْطَقَهْ بست " ، مِنْطَقَهْ : کمر بنداست ،

" تَنَطَّقَ " از باب تَفَعُّل به همین معنی نیز گفته میشود ، و د ر بابِ تَفْعیل مُتَعَدّی شود ، گویند " نَطَّقَ زَیْدٌ عَمْراً : زید کمر عَمْرو را بست " .

" تَمَسْکَنَ جابِر : جابِر مِسْکین شد " مِسْکین درویش و تهی دست را گویند،و از باب فَعَلَ یَفْعَلُ و بابِ اِفْعال و تَفَعُّل نیزبه این معنی اِستعمال شده است .

" تَمَدْرَعَ : مِدْرَعَة پوشید " مِدْرَعَهْ : جامه پشمین است ، اَدْرَعَ و دَرَّعَ و تَدَرَّعَ به همین مَعنیٰ نیز آمده است .

" تَمَذْهَبَ : دارای مَذْهَبی شد "

" تَمَنْدَلَ : مَنْدَل به پا کرد ، یا مِنْدیل بست ، مَنْدَل: موزه است ، مِنْدیل : دستار است .

" تَمَشْیَخَ : خودرا مانند مَشیخَهْ کرد "مَشیخَهْ یعنی :پیرمردان ،

و به این معنی تَشایَخَ و تَشَیَّخَ نیز اِستعمال شده، قالَ شاعِرٌ :

شَیْخٌ یَتَصَبّیٰ وَ صَبِیٌّ یَتَشَیَّخُ شَیْئانِ عَجیبانِ هُما اَبْرَدُ مِنْ یَخْ

تَرْجَمَهَ : دو چیز شگفت آور که از یخ خنک‌تر است ــ پیرمردی که مانند بچه شود و بچه‌ای که مانند پیر مرد گردد .

" فَرْجَنَ زَیْدٌ الْحِمارَ : زیدالاغ را فِرْجَوْن کشید " فِرْجَوْن : پشت خار چهار پایان است که آن را قَشو گویند .

" فَرْعَنَ و تَفَرْعَنَ : سرکشی و تبهکاری کرد " از فِرْعَوْن گرفته شده .

" بَرْعَمَ الشَّجَرُ وَ قَمْعَلَ : درخت بُرْ عوم و قُمْعُول آورد " هردو بمعنی شکوفه است .

" ضَرْغَمَ الرَّجُلُ وَتَضَرْغَمَ :آن مرد مانند ضِرْغام بود ، ضِرْغام : شیراست .

" هَنْدَسَ ، یُهَنْدِسُ ، هَنْدَسَةً : اندازه گرفتن " از هَنْداسَة گرفته شده ، و هَنْداسَة مُعَرَّبِ اندازه است .

" سَرْوَلَهُ فَتَسَرْوَلَ : سِروال پوشانیدش پس پوشید " سِروال : مُعَرَّبِ شَروال است که اکنون شَلوار گویند .

" یُبَعْثِرُ اللّٰهُ الْاَمْواتَ :خدا مردگان را زنده کند و برانگیزاند " گفته‌اند : این فعل از " بَعَثَ :زنده کرد و اَثارَ : بر انگیخت "گرفته شده .

(تَقْسیم چهارم)

فِعْل یا سالِم است یا غَیْر سالِم ، آنچه تا حال مَذکور شد فِعْل

سالم بود ، گرچه مثالهائی از غیر سالم در ضمن آورده شد ، اکنون غیر سالم بیان میشود .

فعل سالم آن‌است که حروف اصلی آن از تَضْعیف و هَمْزَه‌وحَرْف عِلَّه‌خالی باشد ، و غیر سالِم آن‌است که در حروف اصلیش یکی از آنها باشد ، و فعل را در این صورت غَیْر سالِم‌گویند ، زیرا با بودن یکی ازاینها حروف‌اَصْلی سالِم نمیماند ، بلکه مورد بعضی از عَوارِض میگردد ، و از این جَهَت غَیْر سالِم گفته میشود ، و جداگانه از آن بَحْث مینمایند ، و این‌تَقْسیم از نظر حروفِ اَصْلی کَلِمَه‌ است ، و به فعل اِخْتِصاص ندارد ، بلکه در اسم نیزمیآید ، و کلمه‌ای که درآن ـ تَضْعیف باشد مُضاعَف ، و کلمه‌ای که در آن هَمْزَه باشد مَهْموز ،وکَلِمَه ای که در آن حرف عِلَّه باشد مُعْتَل میگویند .

اکنون بی مُناسَبَت نیست که‌قَبْلاً بَیانی کلی ازآن عَوارِض‌و غَیْر آنها که دانستنش‌درتَمامی مَباحِثِ عِلْمِ صَرْف مُفید است‌اپرادنمائیم ، سپس فعل‌غیر سالِم‌را در سه‌فَصْل بیاوریم ، و آنها عبارت است‌از : اَصل‌و فَرْع ، نَقْل ، حَذْف ، اِبْدال ، اِدْغام ، اِلْتِقاءِ ساکِنَیْن ، اِبْتِداء وَقْف ، دَرْج ، اِفْراد ، و مُمْکن است در یک کَلِمَه چندی از آنها واقِع گردد ، و این عَوارِض در اِسْم و فِعْل و حَرْف هر سه واقِع میشود .

(اَصْل و فَرْع)

درمَباحِثِ عِلْم صَرْف گاهی اَصْل وفَرْع گفته میشود نَظَربه‌حُروف اَصْلی و حُرُوف زیادَه‌در اِسْمی یا فِعْلی ، مَثَلاً گفته میشود : "یَضْرِبُ " حُروفِ اَصْلِیَش " ض ، ر ، ب " و حَرفِ زیاده‌اش " ی " میباشد ،و

"اِسْتَخْرَجَ" حُروفِ اَصْلیش "خ ، ر ، ج" و حروف زیاده‌اش "ء ، س ، ت" است ، و "رِجال" حروف اصلیش "ر ، ج ، ل" و حرف زائدش "اَلِف" است و "تَدَحْرَجَ" حروف اصلیش "د ، ح ، ر ، ج." و حرف زیاده‌اش "ت" میباشد ، و دانستی که حروف اصلی فعل یا سه حرف یا چهار حرف است ، سپس حروفی بر آنها افزوده شود ، و صیغه‌های ماضی و مضارع و امر و ثلاثی مزیدٌفیه و رباعی مزیدٌفیه ساخته میشود ، و همچنان است اِسْم ، بِاِضافه خُماسی مجرد و خُماسی مزیدٌفیه چنانچه در مَبْحَثِ اَسْماء بَیان خواهد شد .

و حروف زیاده این ده حرف است : "س ، ء ، ل ، ت ، م ، و ، ن ، ی ، ه ، ا" یعنی غیر از اینها هر چه هست در هر کلمه‌ای حروف اصلی است و زیاده نیست ، نه اینکه اینها حروف اصلی کلمه نمیشوند ، بلکه اینها هم اصلی میشوند هم زیاده جز "اَلِف" که اگر اصلی شود اصلش "یاء" یا "واو" بوده است ، و با این ده حرف جُمْلَهِ "سَاَلْتُمُونیهِا" و "اَلْیَوْمَ تَنْساهُ" و "هَوَیْتُ السِّمانَ" و جُمَلاتِ دیگری تَشْکیل داده‌اند تا برای حِفْظ کردن آسان باشد .

حِکایَت کرده‌اند که شاگردی از اُستادش پرسید : حروف زیاده کدام است ؟ ، استاد گفت : "سَاَلْتُمُونیهِا" شاگرد به مَعْنیِ جُمْلَه مُتَوَجِّه شد و گفت : من تا حال نپرسیدم ، استاد گفت : "اَلْیَوْمَ تَنْساهُ" باز شاگرد مُتَوَجِّه مَعْنی شد و گفت : بخدا سوگند فراموش نکرده‌ام ، استاد گفت : ای اَحْمَق دو بار جواب سُوءالت را دادم ، و نیز حِکایَت کرده‌اند که اَبُوالْعَبّاسِ مُحَمَّدُبْنُ یَزید مُبَرِّد نَحْوی از استادش ابوعُثْمان بَکْربن

محمد مازِنیّ نَحْویّ پرسید : حروف زیاده کدام است ؟مازِنی این شِعْر اِنْشاد کرد :

" هَوَیْتُ السِّمانَ فَشَیَّبْنَنی وَ قَدْ کُنْتُ قِدْماً هَوَیْتُ السِّمانِ "

تَرْجَمَهْ : هوای چاقان را داشتم پس مرا پیر کردند و سابِقاً من هوای چاقان راداشتم ، مُبَرِّد گفت : من از حروف زیاده میپرسم تو برایم شعر اِنْشاد میکنی ، مازِنی گفت : دو بار جوابت را دادم ، مُبَرِّد و مازِنی در شَهْرِ بَصْرَهْ در روزگار خَلیفَه عَبّاسیّ " اَلْواثِق " زیست میکردند ، و گفته‌اند هر دو شیعهِ امامیّ هستند .

وگاهی حرفی برای تکرار اِلْحاقی یا تکرار غَیْر اِلْحاقی زیاد میشود ، و آن از جِنس حرف مُکَرَّر خواهد بود ، و مانند حروف اَصْلی مُمْکِن است از اینها باشد یا از غیر اینها ، و تکرار غَیْر اِلحاقی ، مانند " عَلَّمَ و بَصَّرَ " که لام از این حروف است و صاد از این حروف نیست ،وتکرار اِلحاقی مانند صورت پانزدهم فعلِ مُلْحَق که در تقسیم سوم گفته‌شد ، و بَیان تکرار اِلحاقی و غَیْر اِلحاقی در فَصْلِ مُضاعَف خواهد آمد .

و در بَحْثِ مُوازَنَهْ گفته شد : میزان در شناساندن حروف اصلی از حروف زیاده " ف ، ع ، ل " است ، یعنی اگر مُعَلِّم بخواهد به مُتَعَلِّم بشناساند بایستی این میزان را بکار بزند ، مَثَلاً به مُتَعَلِّم بگوید : یَضْرِبَ بر وَزنِ یَفْعِلُ ، رِجال بر وزن فِعال ، اِضْطَرَبَ بر وزن اِفْتَعَلَ ، عِدَهْ بر وَزْنِ عِلَهْ ، جاه بر وَزنِ عَفْل ، دَحْرَجَ بر وَزْنِ فَعْلَلَ ، اِحْرَنْجَمَ بر وَزنِ اِفْعَنْلَلَ است ، تا بداند هر حرفی مقابل " ف ، ع ، ل "واقِع شده‌اصلی ، و هر حرفی که عَیْناً در میزان آورده شده زائِد است .

لٰکِن مُقَدِّمَهِ شناساندن شناختن است، یعنی انسان بایستی اول حروف اصلی را از زیادهٔ تَشْخیص بدهد، سپس بِوَسیلَهِ آن میزان بدیگری بشناساند، ولی در بسیاری از اَسْماء و اَفْعال تَشخیص حروف اصلی از زیادهٔ مُشْکِل است، و عُلَماءِ صَرْف در بعضی از آنها اِخْتِلاف کرده‌اند، و آنها را به عُنْوانِ صِیَغِ مُشْکِلَهٔ در کتابهای صَرْف ذِکْر نموده‌اند، و اِنْشاءَاللّٰهُ بعضی از آنها را در خاتِمَهِ کِتاب مُتَذَکِّر میشویم.

و در اَکْثَرِ مَوارِدِ اِمْتِیازِ حروفِ اَصْلی از زیادهٔ واضِح است، وقاعِدَهٔ آن است که حَتَّی الْاِمْکان بایستی حروف کلمه را اَصلی گرفت، وازاین قاعِدَهٔ در مَوارِدِ مُشْتَبِه نباید عُدُول کرد مگر در مَوْرِدی که زیاده‌بودن حرفی بِدَلیل ثابِت شود.

و برای تَشْخیص حروف زیادهٔ از اصلی در مَوارِدِ مُشْتَبِهَهٔ شش نشانه است که به هر یک در بَعْضی مَوارِد مُشْکِلَهٔ اِمْکانِ تَشْخیص میباشد، نه آنکه هر یک از آنها در هر مَوْرِدی نشانه وعَلامَت باشد، و آنها عِبارَت است از:

۱ ــ دانستن عَدَدِ حُروفِ اصلی در کَلِمَه ــ دانستی که حروف اُصُول در فعل یا سه یا چهار است، و در اسم یا سه یا چهار یا پنج است، پس اگر فعلی بیش از چهار حرف، یا اسمی بیش از پنج حرف بود، بایدیَقین کرد که حرف زائِد در آن است، ولی تَشخیص آن حرف اگر مُشْتَبِه باشد به یکی از نشانه‌های دیگر مُمْکن است.

۲ ــ مَعْرِفَتِ حروفِ زیادهٔ ــ اگر حرفی غیر از آن ده حرف در کَلِمَه‌ای مَوْرِدِ شُبْهَهٔ شد که اصلی است یا زائِد، میگوئیم اَصْلی است

اگرزائِدِ مُکَرَّرنباشد ، واگر یکی ازآن ده حرف مَوْرِدِ شُبْهَة شد ،ازاین راه تَشخیص مُمْکِن نیست ، زیرا اینها هم اصلی وهم زیاده واقع میشوند ، و باید به نشانه دیگر مُراجَعَة کرد .

۳ ــ اِشْتِقاق ــ و آن اِشْتِراکِ صِیَغِ مُخْتَلِفَة است در اَصْلِ واحِداز جَهَتِ لَفْظ و مَعْنی ، و آن اَصْلِ واحِد را " مُشْتَقٌّ مِنْه " و هر یک ازآن صیغه‌ها را " مُشْتَقّ " گویند ، و اگر اِشْتِراک از جَهَتِ مَعْنیٰ فَقَط بود تَرادُف است ، مانند : " عِلْم و یَقین و اِدْراک وقَطْع ، و آن اَلْفاظ را مُتَرادِف گویند ، و اگر از جَهَتِ لَفْظ فَقَط بود تَشابُه است ، مانند : " ذَهَب و ذَهاب و مَذْهَب " و آن اَلْفاظ را مُتَشابِه گویند ، و درهیچ کدام اِشْتِقاق نیست .

و اِشْتِقاق سه نَوْع است :

یک ــ اِشْتِقاقِ صَغیر : و آن چنان است که اصل واحد به یک تَرتیب در همهِ مُشْتَقّات یکی باشد ، مانند :

" نَصْر ، نَصَرَ ، یَنْصُرُ ، اُنْصُرْ ، ناصِر ، مَنْصُور ، نَصیر ، اِنْتَصَرَ ، اِسْتَنْصَرَ ، تَناصَرَ ، و مانند :

" جِنَّة :پری ، جُنَّة : سپر ، جَنَّة : باغ ، جُنُون :دیوانگی ، جَنین : بچه در شکم ، جَنان : دل ، جَنَن : گور ، اَجَنَّ الْمَیِّتَ : مرده را در کفن کرد ، اِجْتَنَّ : پوشانید " .

و فَرْقِ این دو مِثال آن است که در مثال دوم اَصْلِ واحِد که " ج ، ن ، ن " باشد مَعْنایش در هر صیغه‌ای خَصُوصِیَّتی دارد غیراز خَصُوصِیَّتی که از هَیْئَتِ کَلِمَه فهمیده میشود ، ولی در مِثال اول اَصْل

واحد که " ن ، ص ، ر " باشد در همه یکی است ، و معنی مُشترک در مثال اول " یاری کردن " و در مثال دوم " نهان بودن " است . و معلوم است که نهان بودن در هر یک از آن مُشتَقّات یک‌گونه‌است .

دو ـ اِشتِقاقِ کَبیر : و آن چنان است که اصل واحد در همه مُشتَقّات یکی باشد ، گرچه ترتیب حروفش مُختَلِف باشد ، مانند : " سَفَر و فَسْر " که هر دو بمعنی آشکاری است ، و اَصْلِ واحِد در هر دو " س ، ف ، ر " است ، ولی به یک ترتیب نیست ، در یکی سین برفاء مُقَدَّم ، و در دیگری بر عَکْس است ، لکن آنها و سائر صیغه‌های اَسمائی و اَفعالی آنها در آن حروف که اَصل است مُشتَرِکند .

سه ـ اِشتِقاقِ اَکْبَر : و آن چنان است که صیغه‌های مُشتَقّات در بیشتر حروفِ اَصْلِ واحِد مُشتَرِک باشد ، مانند :

" قَصْم و فَصْم " که دو حرف از حروف اصلی در آنها یکی است ، و هر دو به مَعْنی شکستن است ، ولی قَصْم : شکستن با جدائی ، وفَصْم : شکستن بی جدائی .

و تَعْریفِ کَبیر بر صَغیر شامِل ، و اَکْبَر بر هر دو شامِل است ، و اِشتِقاق مَشهور که در همه اَسماء و اَفعال جاری است اشتقاق صَغیر است ، و آن دو دیگر نادِر است .

و اصلِ واحِد که آن را مَبْدَءِ اِشتِقاق و حُروفِ اَصْلی می‌نامند ، خودِ جَوْهَرِ حُروف است بی آنکه هَیْئَتی و صیغه‌ای به آن بدهند ، چنانچه گفتیم : " ن ، ص ، ر " و " ج ، ن ، ر " و " س ، ف ، ر " اصل واحد است ، و در اِشتِقاق اَکْبَر همان اَکْثَرِ حروف است .

مانند "ض ، م" که در آن مثال گفتیم ، و هر کلمه‌ای که آن اصل واحد درش باشد و هیئت و صورتی از هیئتهای مُتَداوِلَة در کَلام عَرَب داشته باشد ، از آن اصل مُشْتَقّ است گر چه صیغهِ مَصْدَر باشد که دارای هَیْئَتی است ، چون مَصْدَر مَبْدَءِ اِشْتِقاق نیست ، زیرا مَبْدَءِ اِشْتِقاق باید در همه صیغه‌های مُشْتَقّة باشد ، و مَصْدَر مُمْکن نیست با هَیْئَتش در صیغه‌های دیگر واقع شود ، زیرا دو هیئت در یک کلمه ممکن نیست .

گر چه از روی مُسامَحَة گفته‌اند : مَصْدَر اَصْلِ کَلام است و مصدر را به صیغه‌های مُخْتَلِفی مُعَرِّفی کرده‌اند ، و برای اِشْتِقاق تَرْتیبی به دینگونه ذِکْر نموده‌اند .

فعل ماضی از مصدر ، و مضارع از ماضی ، و امر از مضارع ، و تثنیه‌ها و جمعها از مفرد خودش ، و مُؤَنَّث از مُذَکَّر ، و فعلِ مَنْفیّ از مُثْبَت ، و فعل مَجهول از مَعلوم ، و اسمِ فاعِل و هر چه به آن مَعْنی است و اِسْمِ زَمان و مَکان و اِسْمِ آلَت و مَصْدَرِ میمیّ از فعلِ مُضارِعِ مَعْلوم و اِسْمِ مَفْعول و آنچه به آن معنی است از فِعْلِ مضارِعِ مَجْهول ، و مَزیدٌفیه از مُجَرَّد ، مُشْتَقّ میباشد ، و در ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید ، مصدر از فعل ماضی مشتق است ، و باقی مانند ثلاثی مجرد است ، و اِشْتِقاق را نَوْعِ چهارمی است بنام تَمرین که در خاتِمَهِ کِتاب مُتَذَکِّر میشویم .

چون اشتقاق را دانستی پس اگر در کلمه‌ای حرف اصلی بازیاده مُشْتَبِه شد ، با صیغه‌های دیگری که با آن کلمه از جهت اشتقاق مُشْتَرِک هستند و حروف اصلی و زیاده آنها واضِح است تَطْبیق مینمائیم ، و

حروف اصلی و زیاده کلمه مشتَبِه را تشخیص میدهیم ، مثلاً :

" شَمْأَل : بادی که از جانِبِ قُطبِ شَمال میوزد " و " شَمال " نیز گفته میشود ، مُشتَبِه است که رباعی مجرد است بر وزن فَعْلَل . و در شَمال همزه به الف تبدیل شده ، یا ثلاثی مزید است بر وزن فَعَال و فَعال و همزه زائد است ، مُشتَقّاتِ دیگر را که مُراجَعَه میکنیم معلوم میشود ثلاثی مزید است ، مانند " شَمْل و شَمِیل " بهمان معنی و " اَشْمَلَ الْقَوْمُ : در بادِ شَمال واقع شدند " .

" رَعْشَن : لرزان " مُشتَبِه است که نون اصلی است و بر وزن فَعْلَل رباعی مجرد است یا زائد و بر وزن فَعْلَن ثلاثی مزید است ، مُشتقات دیگر نشان میدهد که فَعْلَن است ، مانند " رَعِش و رَعِیش " بهمان معنی ، و اِرْتَعَشَ : لرزید " و غیر اینها .

" دُلامِص : زره نرم بَرّاق " مُشتَبِه است که اسم رباعی مزید است بر وزن فُعالِل ، یا ثلاثی مزید است بر وزن فُعامِل و میم زائد است ، و اَلِف اَلْبَتَّة در هر صورت زائد است ، مُشتَقّات دیگر نشان میدهد ثلاثی مزید است ، مانند : "دَلَّصْتُ الدِّرْعَ "زره را نرم و براق نمودم .

۴ ـ عَدَمُ النَّظیر : بی مانند بودن ـ یعنی اگر اصلی گرفتنِ حرفی مُوجِب شود که آن کَلِمَه از جَهَت وزن بی مانند شود ، حُکم میکنیم که آن حرف زیاده است ، مانند :

" تَتْفُل : بچه روباه " و " تَرْتُب : چیز پایدار " تائی که بر سرهر دو کلمه است مُشتَبِه شده که اصلی است و اسم بر وزن فَعْلُل است یا زائد و اسم بر وزن تَفْعُل است ، باید گفت صورت دوم است ، زیرا

چنانچه در مَبْحَثِ اَسْماء گفته خواهد شد اسم رباعی مجرد در کلام عرب پنج وزن دارد ، و این وزن از آنها نیست ، و چنین وزنی در اسمهای رباعی مجرد مانند ندارد ، پس ثلاثی مزید است .

۵ ـ اَکْثَرِیَّت ـ یعنی اگر به آن نشانه هم نتوانستیم زیاده را از اصلی تَشْخیص دهیم ، طِبْقِ اَکْثَرِیَّت میگیریم ، مانند :

" اَفْکَل : لرزش " همزه در اولش مُشْتَبِه است ، پس حکم میکنیم که زائد است ، و این اسم ثلاثی مزید است ، زیرا وزن اَفْعَل مانند اَحْمَر و اَفْضَل در کلام عَرَب بیشتر از وزن فَعْلَل است مانند جَعْفَر و ثَعْلَب .

۶ ـ تَرْجیح ـ یعنی اگر کلمه‌ای مزیدٌفیه بودنش قَطْعیّ بود ، ولی دوحرف یا بیشتر در آن کلمه مَوْرِدِ شُبْهَهْ شد که کدامش زائد است ، مُلاحَظَهَ میشود تَرْجیح با کدام است ، مانند :

" مَدْیَن : شَهْرِ شُعَیْب " مُشتَبِه است که یاء زائد است یا میم ، ترجیح با میم است ، زیرا وزن مَفْعَل در کلام عرب بسیار است و وزن فَعْیَل کم است ، تا اینجا گونه‌ای از اِصْطِلاح " اَصْل و فَرْع " بیان شد .

و گاهی در مَباحِثِ عِلْمِ صَرْف " اَصْل و فَرْع " گفته میشود نَظَر به اِشْتِقاق ، که مُشْتَقٌ مِنْه را اصل ، و مُشْتَقّ را فرع گویند چنانچه در بَحْثِ اشتقاق مُتَذَکِّر شدیم .

و گاهی " اَصل و فَرع " میگویند نَظَر به تَغْییراتی که در کلمه واقع شده ، مثلا میگویند : " قالَ " در اَصْل " قَوَلَ " بوده ، واوش به اِلِف تَبْدیل شده " قالَ " گردیده ، پس " قَوَلَ " اصل است و " قالَ "

فرع است ، و این تغییرات همان عَوارِضِ نه گانه دیگر است که اکنون یک یک بیان میشود .

(نَقْل)

و آن را قَلْبِ مَکانی نیز میگویند ، و آن چنان است که حرفی از حروف کلمه یا حَرَکتی را از جای خودش بجای دیگر در همان کلمه بگذارند ، مانند :

" جاه " که در اَصْل " وَجْه " بوده ، فاء الفعل بجای عین الفعل و عین الفعل بجای فاء الفعل نقل شده ، و واو قلب به الف گشته " جاه " گردیده ، بر وزن عَفْل .

" آبار " جمع " بِئْر : چاه " است ، در اصل " اَبْآر " بوده بر وزن اَفْعال ، فاء الفعل و عین الفعل بجای یکدیگر نقل شده " اَءْبار " شد ، همزه دوم را به الف تبدیل کردند " آبار " شد ، بر وزن اَعْفال .

" آرام " جمع " رِئْم : آهوی سفید " همچنان است .

" ناءَ ، یَناءُ " در اصل " نَأَیَ ، یَنْأَیُ ، نَأْیاً : دور شدن " بوده ، عین الفعل با لام الفعل قلب مَکانی شده ، وزنش فَلَعَ ، یَفْلَعُ است .

" حادِ : یک " در اَصل " واحِد " بوده بر وزن فاعِل ، فاء الفعل بجای لام الفعل رفته و به یاء تبدیل گشته ، و لام الفعل بجای عین الفعل و عین الفعل بجای فاء الفعل نقل شده ، و اَلِفِ اِسْمِ فاعِل بجای خود است ، و وزنش عالِف است ، و نَقْلِ حَرَکَت ، مانند :

"یَمُدُّ" مُضارِعِ مَدَّ ، در اصل "یَمْدُدُ" بوده ، ضَمّه عین الفعل ـ بر فاء الفعل نقل شده ، و عین الفعل در لام الفعل اِدْغام گشته .

"یَبیعُ" مضارع باعَ ، در اَصْل "یَبْیِعُ" بوده ، کسره عین الفعل برفاء الفعل نقل شده‌است .

و در مُوازَنَه حروف را چنانچه قَلْب شده میآورند ، تا نَقْل مَعْلُوم شود در کجاست ، ولی حَرَکات را مُطابِقِ اَصْلِ صیغه میآورند تا وزن اصلی صیغه اِشْتِباه نشود ، اگر نَقْل فَقَط در حَرَکات باشد ، پس گفته میشود : یَمُدُّ بروزن یَفْعُلُ و یَبیعُ بر وزن یَفْعِلُ است ، و اما با نَقْل حروف تابِعِ حروف خواهد بود .

و دَلیل بر نَقْل حروف در این کَلِمات و غیر اینها مُلاحَظَه سائِرِ مُشْتَقّاتِ هر کلمه‌ایست ، چنانچه در تَشخیص حروف اصلی از حروف زیاده بیان شد ، و دَلیل بر نَقْل حَرَکات مُلاحَظَه اِقْتِضاءِ صیغه‌است ، مثلا "یَبیعُ" صیغه مضارع است از باب "فَعَلَ یَفْعِلُ" این صیغه در این باب اِقْتِضاء میکند که "یَبْیِعُ" گفته شود ، پس در آن نَقْل حَرَکت واقِع شده که "یَبیعُ" میگوئیم .

(حَذْف)

حَذْف در لُغَت اِسْقاط است ، و در اصطلاح اِسْقاطِ حرف یا حرکت است از کلمه در قِرائَت یا کِتابَت یا هردو مانند "اَقامُوا الصَّلاةَ" که واو برایِ اِلْتِقاءِ ساکِنَیْن و لام برایِ اِدغام ، در قِرائَت اِسْقاط میگردد نه در کِتابَت ، و هر چه در کتابَت اِسقاط شود در قِرائَت اِسْقاط میشود مگر بعضی مَوارِد ، مانند داوُد ، ولی نه چنان است که هر چه در

قِرائَت اِسْقاط شود در کِتابَت اِسْقاط گردد .

و حَذْف چند گونه است : حَذْف تَرْخیمیّ ، و آن در بَحْث مُصَغَّر در مَبْحَث اَسْماء ، و بَحْث مُنادیٰ در عِلْم نَحْو بَیان شده ، و حَذْف تَضْعیفیّ ، و حَذْف هَمْزَه اَصْلیّ ، و حَذْف اِعْلالیّ ، و این سه در فِعْل مُضاعَف و مَهْمُوز و مُعْتَلّ گفته میشود .

و حَذْف غَیر اینها دو گونه است : قِیاسیّ و سَماعیّ : قیاسی مانند حَذْف تاء از هشت صیغه مضارع در باب تفعل و تفاعل و تفعلل، و حَذف همزه باب اِفعال از صیغه مضارع ، و حذف همزه باب اِفْتِعال از صیغه ماضی و امر در صورتی که تاء افتعال در عین الفعل ادغام شود ، چنانچه در آن بابها گفته شد ، و حذف قیاسی غیر از اینها ، و حذفهای سَماعی بسیار است ، در ضِمْن مَباحِث صَرْف و نَحْو به تَدْریج معلوم خواهد شد .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و در مُوازَنَه هر حذفی که در مَوْزُون باشد در وَزن نیز حذف میشود ، پس میگوئیم : یَعِدُ بر وَزْنِ یَعِلُ ، و قاضٍ بر وزن فاعٍ ، و تَنَزَّلُ بر وزن تَفَعَّلُ میباشد .

(اِبْدال)

ابدال در لغت چیزی را بجای چیز دیگر گذاشتن است ، و در اصطلاح حرفی را بجای حرفی یا حرکتی را بجای حرکتی آوردن است و اِبدال را قلب جَوْهَریّ نیز میگویند ، خُصوصاً در حُرُوفِ عِلَّه ، و اِبدالِ حَرَکَت را بِسُکون اِسْکان ، و اِبْدالِ سُکون را بِحَرَکَت تَحْریک ، و اِبدالِ حَرَکَت را به حَرف اِشْباع ، مینامند .

و اِشباع سه گونه است : یا ضَمّه را واو مینمایند ، مانند : "رَمَوْهُمُوهُ" در اَصل "رَمَوْهُمْهُ" بوده ، میم به ضَمّه تَحْریک شده ، سپس ضَمّه به واو اِشْباع گردیده ، یا فَتْحَه را به اَلِف تَبْدیل نمایند ، مانند "قَوارِیرَا" که "قَوارِیرَ" خوانده شده ، یا کَسْرَه را یاء کنند ، مانند "مِنْ دُونِهِ" که "دُونِهِی" خوانده میشود ، ولی یاء را در کِتابَت نمیآورند ، و اِشْباعِ ضَمّه و کَسْرَه بر ضَمیرِ مُفْرَدی که آخِرِ کلمه میباشد و ماقَبْلَش مُتَحَرِّک است واجِب و قِیاسیّ است ، مانند "لَهُ" و "بِهِ" که "لَه و" و "بِه ی" باید خواند .

و اِشْباع را از اَقْسامِ اِبْدال مَحْسُوب داشتیم ، با آنکه حَرَکَت در کَلام باقی است ، زیرا حَرَکَت و حَرْفِ بَعْدَش هر دو به یک صدا از فَضاءِ دهان شنیده میشود ، نه حَرَکَت به صَدایِ خودش میباشد ، ونه حرف از مَخْرَجِ خودش اَداء میگردد ، زیرا مَخْرَجِ واو لَب ، و مَخْرَجِ یاء وَسَطِ زبان ، و مَخْرَجِ اَلِفِ مُتَحَرِّک که هَمْزه اش گویند حَلْق است ، و از این جِهَت گفته اند : مَخْرَجِ واوِ ساکِنِ ما قَبْلِ مَضْموم و یاءِ ساکِنِ ما قَبْلِ مَکْسور و اَلِفِ ساکِنِ ماقَبْلِ مَفْتُوح فَضاءِ دهان است ، واِشْباع در لغت سیر کردن است ، و این گونه اِبدال را اِشْباع میگویند زیرا صَدایِ حَرَکت به سیری و کَمال میرسد .

و حُروفِ اِبْدال ، یَعْنی حروفی که بَدَل واقِع میشوند ، عِبارَت است از : " ء ، ن ، ج ، د ، ت ، ه ، ی ، و ، م ، ص ، ا ، ل ، ز ، ط " که مَجموعَش این جُمْلَه میشود : "اَنْجَدْتُهُ یَوْمَ صالَ زَطٌّ" و هر یک اینها از چه حروفی بدل میشود در شَرْحِ نَظّام و غیر آن مَذْکور

است ، و حرف اصلی را " مُبْدَلٌ مِنْهُ " و حرفی که بجایش آمده "بدل یا مُبْدَل " گویند ، و " مَقْلُوبٌ مِنْهُ " و " مَقْلُوب " نیز گفته میشود .

و اِبْدال قیاسی و سَماعی است : قیاسی مانند اِبْدالِ تاء درباب افتعال چنانچه گفته شد ، و بسیاری از آنها در بحثهای آینده گفته میشود ، و سَماعی مانند " تُراث و تَقْوی و صِراط و ماء " که در اَصْل " وُراث و وَقْوی و سِراط و ماه " بوده ، و شناخت اِبْدال مانند نَقل و حَذْف به دیگر مُشْتَقّات است .

(اِدْغام)

اِدْغام مَصدر باب اِفعال است ، و اِدّغام مَصْدَر باب اِفْتِعال نیز گفته میشود ، و مَعْنیِ آن در لُغَت : چیزی را با فشار در چیزی کردن ، و در اصطلاح تَلَفُّظ کردنِ دو حرف است بصُورتِ یک حرفِ مُشَدَّد ، و حرف اول را مُدْغَم و حرف دوم را مُدْغَمٌ فیه مینامند ، و تَرْکِ اِدْغام را در اِصْطِلاح فَکّ اِدْغام گویند ، و در اِدغام حرف اول باید ساکن شود اگر نباشد ، و حرف دوم مُتَحَرِّک شود اگر نباشد ، و در نَتیجَة حَرْفِ مُشَدَّد مُتَحَرِّک میباشد ، گرچه از جَهَتِ وَقْف ساکِن شود ، زیرا سُکُونِ وَقْف در حُکْمِ حرکت است ، پس در صورتی که حرف اول مُتَحَرِّک باشد حَرَکَتش حَذْف میشود ، یا به حرف پیش از آن نقل میگردد اگر آن ساکِن باشد ، و باید دو حرفی که در هم اِدغام میشوند از یک جنس باشند تا اِدْغام مُمْکِن شود ، پس اگر از یک جنس نباشند و بخواهند اِدغام کنند باید حرف اول را از جِنْس دوم کنند ، و در بعضی مَوارِد حرف دوم را از جِنْسِ اول مینمایند چنانچه بعضی مثالهایش

در باب افتعال گذشت ، وإدْغام در بعضی مَوارِد واجِب و در بعضی جائِز و در بعضی مُمْتَنِع است ، و مثالهایش در فَصْلِ مُضاعَف خواهد آمد .

(اِلْتِقاءِ ساكِنَيْنِ)

یعنی دو حرف ساکن در یک کلمه یادو کلمه از جهت قِرائَت پهلوی هم واقع شوند ، و آن جائِز نیست مگر در چند مَوْرِد که مذکور خواهیم داشت .

پس اگر ساکن اول از حُرُوفِ مَدّ باشد حَذْف میشود در قِرائَت نه در کِتابَت اگر در دو کلمه باشند ، و حَذْف میشود در قِرائَت وکِتابَت اگر در یک کلمه باشند ، و حُرُوف مَدّ عبارت است از اَلِفِ ما قَبْلِ مَفْتُوح و واوِ ماقَبْلِ مَضْمُوم و یاءِ ما قَبْلِ مَکْسُور .

و اگر ساکِنِ اول از حُروفِ مَدّ نباشد مُتَحَرِّکش مینمایند ، چه در یک کلمه باشند یا در دو کلمه ، و در بَعْضی مَوارِد ساکن دوم را مُتَحَرِّک میکنند ، و در هر صُورت قاعِدَهٔ آن است که به کَسْرَهٔ مُتَحَرِّک شود ، ولی در بعضی مَوارِد به مُناسَبَتی به فَتْحَهٔ یا ضَمَّهٔ مُتَحَرِّک میشود .

اَکْنون به مثالهای این اَقْسام تَوَجُّه شود .

اَقامُواالصَّلاةَ : واو که ساکِنِ اول وحرف مَدّ است در قِرائَت حَذْف میشود ، و ساکِنِ دوم لام است که در صادِ ادغام شده ، و مانند آن است : آتُواالزَّکاةَ .

رَبَّنَا اغْفِرْلَنا : اَلِفِ رَبَّنا که ساکِنِ اول است حَذْف میشود ، و ساکن دوم غَیْن است .

فِی الْقُرآنِ : یاء ساکِنِ اول است حَذف میشود ، و لام ساکِنِ دوم است .

عَلَی الْخاشِعینَ : ساکِنِ اول اَلِفِ عَلیٰ ، ساکِنِ دوم لام است ، در این چهار مِثال دو حرفِ ساکِن در دو کلمه است ، و گفتیم : ازجَهَتِ قِرائَت پهلوی هم واقع شوند ، زیرا هَمْزَهِ وَصْل در این مِثالها ازجَهَتِ کِتابَت میانِ دو ساکِن فاصِلَة است ، ولی از جَهَتِ قِرائَت دو ساکن پهلوی هم هستند ، چون هَمْزَهِ وَصْل در دَرْجِ کَلام قِرائَت نمیشود ، وَ اَلْبَتَّة همیشه دو ساکن در دو کلمه یکی آخِرِ کَلِمَهِ اول و دیگری اَوَّلِ کَلِمَهِ دوم است ، و میانشان هَمْزَهِ وَصْلی در اولِ کلمهِ دوم فاصِلَة میباشد ، زیرا اِبْتِداءِ به ساکِن دشوار است ، و هَمْزَهِ وَصْل حَرْفِ مُسْتَقِلّی نیست ، بلکه در اول هر کلمه‌ای که حرف اولش ساکن است میآورند تا اِبْتِداءِ به ساکِن نشود .

قُلْ ، بِعْ ، خَفْ : هر یک صیغه اَمْرِ حاضِر است ، در اَصْل : قَوُل ، بیع ، خاف بوده ، عین الفعل و لام الفعل هر دو ساکن هستند ، عین الفعل که حرف مَدّ است در قِرائَت و کِتابَت هر دو حَذْف گردیده ، و تَفْصیلِ این سه مِثال و مانند آنها در فَصْلِ حُروفِ عِلَّة خواهد آمد .

آتُوا الزَّکاةَ : واو که ساکِنِ اول است به ضَمَّة مُتَحَرِّک شده ، زیرا حرف مَدّ نیست ، چون ماقَبْلَش مَفْتوح است ، و ساکن دوم لام است که در زاء اِدغام شده ، بر خِلافِ آتُوا الزَّکاةَ که واوش حرف مَدّ است ، و آتَوْا صیغه ماضی و آتُوا صیغه اَمْر است ، چنانچه در فَصْلِ مُعْتَلّ بَیان خواهد شد ، و تَحْریک به ضَمَّة بِمُناسَبَتِ واو است .

عَلَیْهِمُ السَّلامُ : ساکن اول میم است که به ضَمّه مُحَرّک شده ، و تَحْریکِ به ضَمّه به مُناسَبَتِ آن‌است که میم مانند واو مَخْرَجش لب است .

مِنَ الْمُؤْمِنینَ : ساکن اول نون است که به فَتْحَه متحرک شده ، برای آنکه دو کسرهٔ در پی هم واقع نشود .

قالَتِ اخْرُجْ : ساکن اول تاءِ تأنیث است ، و ساکن دوم خاء .

عَنِ الصَّلاةِ : ساکن اول نون است ، و ساکن دوم لامِ مُدْغَم .

اِنِ الْحُکْمُ اِلّا لِلّهِ : ساکن اول نون است ، در این مثالها وبسیاری مانند اینها ساکن اول به کسرهٔ تَحْریک شده .

واما مَوارِدی که اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ جائِز است ، و آن را اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ عَلیٰ حَدِّه گویند (چنانچه غیر جائِز را اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ عَلیٰ غَیْرِ حَدّه مینامند) چهار مَوْرِد است :

۱ ــ در هر جا که دو ساکن در یک کلمه ، و ساکن اول الف یا واو یا یاء باشد گر چه حرف مَدّ نباشد ، و ساکن دوم مُدْغَم باشد ، زیرا حرفِ مُدْغَم گرچه درواقع ساکن‌است ، ولی با مُدْغَمْ فیه حُکْمِ یک حَرفِ مُتَحَرّک را دارند ، مانند : دابَّة ، تَأْمُرُونّي ، وَلَاالضّالّینَ ، تُمُودَّکه مجهول تَمادَّ است ، دُوَیْبَّة که مُصَغَّرِ دابَّه است .

۲ ــ در هر جا که ساکن دوم آخر کلمه باشد و وَقْف شود ، زیرا سُکونِ وَقْف درحُکْمِ حَرَکَت است ، مانند : یَوْمِ الدّینِ ، رَبِّ الْعالَمینَ ، وَالْعَصْرِ ، و اَواخِرِ بسیاری از آیات که وَقْف کنند ، و این را دراِصْطِلاح سُکُونِ عارِض گویند ، یعنی در اَثَرِ وَقْف عارِض میشود .

۳ ــ در حُرُوفِ مُقَطَّعَة که اولِ بَعضی سورَه‌ها است ، در حالتِ وَصْل هم جائز است آخِرِ آنها ساکِن خوانده شود ، و با حرف قَبْلش اِلْتِقاءِ ساکِنَیْن شود ، مانند : حم عسق ، که حاءْ میمْ عینْ سینْ قافْ مُتَّصِلاً خوانده میشود ، بی آنکه آخِرِ هر یک وَقْف شود ، پس اگر وقف شود ، یَعنی نَفَس در آخِرِ هر یک قَطْع گردد از قِسْمِ دوم خواهد بود ، و سُکون با وَصْل مُنافات ندارد .

۴ ــ در هر جا که بر سر کلمه‌ای هَمْزَهِ وَصْلِ مَفْتُوح باشد ، و ما قَبْلَش هَمْزَهِ مُفْرَدَه‌ای برای اِسْتِفْهام یا غَیرِ اِسْتِفْهام در آید ، قاعِدَهِ هَمْزَهِ وَصْل در غیر این مَوْرِد آن است که در دَرْجِ کَلام حَذْف شود ، ولی در این مَوْرِد حذف نمیکنند ، بلکه همزه وَصل را قلب به الف مینمایند ، پس اِلْتِقاءِ دو ساکن میشود ، یکی همزه وصل که قلب به الف شده ، و دیگری حرف بعد از الف که از اصل ساکن بوده ، مانند :

آللّٰهُ خَیْرٌ اَمّا یُشْرِکُونَ ؟ : اصل آن "اَللّٰهُ" بوده ، همزه وصل که قلب به الف شده ساکن اول ، و لام مُدْغَم ساکن دوم است .

آلذَّکَرَیْنِ حَرَّمَ اَمِ الْاُنْثَیَیْنِ ؟ : اصلش اَلذَّکَرَیْنِ بوده . ساکن اول همزه وصل مَقْلوبَة ، ساکن دوم لام که در ذال ادغام شده .

آلْفُلُوسُ عِنْدَکَ ؟ : اصلش اَلْفُلُوسُ بوده ، و حَذف نکردن هَمْزَهِ وَصْل در این صورت بر خِلافِ قاعِدَه برای آن است که صورتِ اِسْتِفْهام مَحفوظ بماند ، زیرا اگر حذف شود هَمْزَهِ اِسْتِفْهام بجای همزه وصل واقع میشود و معلوم نمیشود که همزهِ اِسْتفهام است ، بر خِلافِ آنکه همزه وَصْل مَفْتوح نباشد . مانند :

اَسْتَغْفَرْتَ رَبَّکَ ؟ : اصل آن اَلْاِسْتَغْفَرْتَ بوده ، پس اگر طِبْقِ قاعِدَهٔ هَمْزَهِ وَصْلِ مَکْسور حَذْف شود اِشْتِباه نمیشود ، و دراین‌صورت بِخُصُوص همزه وصل را در قِرائَت و کِتابَت هر دو حذف مینمایند .

(اِبْتِداء ، دَرْج ، اِفْراد ، وَقْف)

هر حرفی از جَهَتِ تَلَفُّظ مُمْکن است یا از حرف قَبْلَش قَطْع وبه حَرْفِ بَعْدَش وَصْل باشد ، یا از حرفِ بَعْدَش قَطْع و به حرف قَبْلَش وَصْل باشد ، یا وَصْلِ به‌هر دو طَرَف ، یا قَطْع از هر دو طَرَف باشد ، و در اِصطلاح صورت اول اِبْتِداء و صورت دوم وَقْف و صورت سوم دَرْج و صورت چهارم اِفراد گفته‌میشود ، و همچنین است از جهت کتابت ، و این بَحْث و بَیانِ اَحْکام هر یک از چهار صورت از جهت تَلَفُّظ از مَباحِثِ عِلْمِ قِرائت ، و از جِهَتِ کِتابَت از مَباحِثِ عِلْم خَطّ و کِتابَت است ، لکن بعضی از مَطالِبِ آن را بِمُناسَبَت در عِلْمِ صَرْف مَذْکور میدارند .

(اِبْتِداء)

مَشْهور آن‌است که‌اِبْتِداءِ بِساکِن مُمْکن‌نیست ، و بعضی گفته‌اند امکان دارد ولی دشوار است ، و در هر حال در کلام عرب ابتداء به ساکن نیست ، پس بِناءبراین حَرْفِ مُدْغَم ، و اَلِف که همیشه ساکن است در اِبْتِداء و به‌اِفراد واقع نمیشود ، بلکه در دَرْج و وَقْف واقع میشود ، ولی همزه به هر چهار صورت واقع میشود .

و نیز بعضی از کَلِمات مانند ضَمائِرِ مُتَّصِلَهْ و نونِ تَأْکید و تاءِ تانیث و عَلامَتِ تَثْنِیَهْ و جَمْع در اِبْتِداء واقِع نمیشود ، چنانچه به

اِفراد واقع نمی‌گردد .

و اِبْتِداء بِوَسَطِ کَلِمَهْ غَلَطْ است ، چنانچه اِفْراد و وَقْف غَلَط است ، بلکه وَسَطِ کَلِمَه همیشه بِصورت دَرْج است .

(اِفْـراد)

از جَهَتِ قِرائَت حَرْفِ مُفْرَد نداریم ، بلکه هر حرفی از جهت قرائت باید یا به بعدش یا قبلش یا بهر دو طرف مُتَّصِل باشد ، ولی از جَهَتِ کِتابت بعضی حروف مُفْرَد است ، مانند : واوِ عَطْف ، واوِ قَسَم ، هَمْزَهِ اِسْتِفْهام ، هَمْزَهِ نِداء ، هَمْزَهِ تَسْوِیَهْ ، ضَمیرِ مُفْرَدِ مُتَّصِل که بَعْد از اَلِف و واو در آخر کلمه واقع شود ، و مثال اینها را اُسْتاد هنگام تَعْلیم بایدِ اِرائَهْ دهد ، و " ق " و " ص " در اول سوره‌قرآن حرف مُفْرَد است‌در کِتابت نه در قِرائت ، زیرا در قِرائت اِسْمِ آنها اَداء میشود ، نه خودآنها ، و مَقْصود در اینجا اَداءِ خودحرف‌است .

(دَرْج)

دَرْج در لغت : داخِل شدن است ، و حرفی که به قَبْل‌وبَعْدش مُتَّصِل است میگویند در دَرْجِ کَلام واقِع است چون میان دو حرف‌داخِل شده‌است ، و مَقْصود در اینجا بیان آن است که بعضی از حروف اگر در اِبْتِداء واقِع شوند ثابت هستند ، و در دَرْج از جَهَتِ قِرائت ساقِط میشوند ، و بعضی از حروف در اِبْتِداء مُتَحَرِّک و در دَرْج ساکِن خوانده میشوند .

۱ ــ هَمْزَهَ ، و آن در چند مَوْرِد در دَرْجِ کلام ساقِط میشود و جائِز نیست خوانده شود :

در ده اسم که آنها از این قرار است :

"اِبْن : پسر ، اِبْنَة : دختر ، اِسْم : نام ، اِثْنانِ : دو مُذَكَّر ، اِثْنَتانِ : دو مُؤَنَّث ، اِمْرَء : مرد ، اِمْرَأَة : زن ، اِبْنُم : پسر ، اِسْت سرین ، اَیْمُن : سوگند " وجائز است نونش حذف شود و " اَیْمُ "گفته شود .

و اِثْباتِ هَمْزَهِ اِثْنَیْنِ در این شِعْر ضَرُورَت است برایِ حِفْظِ وَزْنِ شِعْر .

كُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الِاثْنَیْنِ شاعَ ـ كُلُّ عِلْمٍ لَیْسَ فِی الْقِرْطاسِ ضاعَ .

و همزه‌های زائِدی که در اول مصدر و فعل ماضی و فعل امر حاضر ثلاثی مزید و رباعی مزید واقع میشوند جز همزه باب اِفعال و همزه‌های زائِدی که در اول صیغه‌های امر حاضر ثلاثی مجرد واقع میشوند .

و همزه‌ای که با لام بر سر اسم میآورند و در اصطلاح آن را " اَلِف لام " میگویند .

این همزه‌ها را همزه وصل مینامند زیرا در درج کلام ساقط میشوند ، و از جَهت قِرائت ، حرف پیش از آنها به حرف پس از آنها وصل میگردد ، و غیر از اینها را همزه قَطْع گویند .

و در بَحْث اِلْتِقاءِ ساكِنَیْنِ دانستی که همزه وصل مَفتوح اگر پس از همزه مُفْرَدِ مَفْتوحی واقِع شود ساقِط نمیشود ، بلکه قَلْب به اَلِف میگردد ، و این اِسْتِثْنائی است از قاعِدَهِ دَرْج .

و نیز اگر پس از هَمزه مُفردِ مَفْتوح همزه وصل مفتوح نباشد از قرائت و کتابت هر دو حذف میشود ، و این اِسْتِثْنائی است از قاعِدَهِ

کِتابَتِ هَمْزَهِ وَصْل ، پس بِطَوْرِ کُلّیّ حکم هَمْزَهِ وَصل در اِبْتِداء ودرج چهار صورت است .

(اَلِف لامِ شَمْسیّ و اَلِف‌لامِ قَمَریّ)

لامِ " اَلِف‌لام " اگر در حرف بعدش اِدغام شود آن را اَلِف لامِ شمسی گویند ، مانند " اَلشَّمْس " که لام در شین اِدغام شده ،و اگر اِدغام نشود اَلِف لامِ قَمَریّ گویند ، مانند " اَلْقَمَر " که لام در قاف اِدغام نشده ، و بِمُناسَبَتِ همین مثال آنها را شَمسی و آنها را قَمری گویند .

و حروفی که لامِ " اَلِف لام " در آنها اِدغام نمیشود چهارده حرف است : " ء ، ب ، ج ، ح ، خ ، ع ، غ ، ف ، ق ، ک ، م ، و ، ه ، ی " و حروفی که در آنها ادغام میشود نیز چهارده حرف است : " ت ، ث ، د ، ذ ، ر ، ز ، س ، ش ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ل ، ن " و گفته شد که اَلِف هیچگاه در اول کلمه واقع نمیشود .

۲ ــ هاء در هُوَوهِیَ ، اگر در اِبْتِداء واقع شود مُتَحَرِّک است ،و اگر در دَرْج پس از واو یا فاء یا لام یا هَمْزَهِ مُفْرَدَهْ واقع شود جائِز است ساکن قِرائَت شود ، مانند : وَ هُوَ ، وَهِیَ ، فَهُوَ ، فَهِیَ ، لَهُوَ ، لَهِیَ ، اَهُوَ ، اَهِیَ .

۳ ــ لامِ اَمْر ، که بر سر شش صیغه غائب و دو صیغه متکلم است ، در اِبْتِداء مَکسور ، و در دَرْجِ کَلام ساکن قِرائت میشود ، مانند : " وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ : و هر کس بنگرد که برای فردا چه‌پیش فرستاده ، سُورَهْ الْحَشْر ، ۵۹ ، آیه ۱۸ " .

(وَقْف)

وقف همیشه در آخر کلمه و بسکون باید بشود ، و وَقْفِ بِحَرَکَت غَلَط است ، و وقف به چند صورت انجام میشود .

(وَقْفِ به اِبْدال)

و آن در چند مَوْرِد است :

۱ ــ " تاءِ تَأْنیث " که در آخِرِ اِسْمِ مُفْرَد باشد به هاء وقف میگردد ، مانند : "رَحْمَة ، شَجَرَة ، آخِرَة ، فاطِمَة" و مانند اینها ، در حالت وصل تاء ، و درحالت وقف هاء خوانده میشود ، و تاءِ تَأْنیث غیر از اینها که به فعل مُلْحَق میشود ، مانند : ضَرَبَتْ ، یا به اِسْم جَمْع مُلْحَق میشود ، مانند سَماوات و مُؤْمِنات ، درحالت وصل ووقف تاء قِرائت میگردد ، وهر تائی که در حالت وقف به هاء تَبْدیل گردد ، در کِتابت مانندِ هاء مُدَوَّر نوشته میشود و کِتابَتِ غَیْرِ آنها کشیده میباشد .

۲ ــ " تَنْوین " (که نونِ ساکِنی است و در آخِرِ بَعضی اَسْماء مُلْحَق میشود ، وعَلامتش در کِتابت آن است که حرکت آخر کلمه را دوبار مینویسند) اگر حرکت ماقبلش که بر حرف آخر کلمه واقع است فَتْحَة باشد بصورت الف نوشته میشود ، و در حالتِ وَقْف اَلِف میخوانند ، ولی در حالت وصل همان نون خوانده میشود ، مانند : عَلیماً حَکیماً ، و اگر حرکت ماقبلش کسرة یا ضمة باشد حَرَکَت و تَنْوین هر دو درحالتِ وَقْف ساقِط میگردد ، مانند : قُرْآنٌ مَجیدٌ ، فی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ .

۳ ــ " نُونِ تَأْکیدِ ساکِن " که در مَباحِثِ آینده بَیانش خواهد

آمد در این جَهَت مانند تَنوین است ، در حالَتِ وَقفی به اَلِف تَبدیل میشود ، ولی از جَهَتِ کِتابت چه در حالَتِ وقف و چه در حالتِ وَصل جائِز است هم به نون و هم به اَلِف نوشته شود ، مانند : "لَنَسْفَعاً بِالنّاصِیَةِ" بگیریم موی پیش سر را و بکشانیم ــ سُورَةُ العَلَق ، ۹۶ ، آیه ۱۵ "لَنَسْفَعَنْ" : لامِ قَسَم است ، و صیغه مُتَکَلِّم مَعَ الْغَیْر ، و نونِ تَأکیدِ ساکِن .

۴ ــ " ما " که برای استفهام باشد در حالت وقف اَلِفش قلب به هاء میشود ، چنانچه در این حَدیث آمده :

" جاءَ رَجُلٌ اِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ فَقالَ : یا رَسُولَ اللّٰهِ ماحَقُّ الْعِلْمِ ؟ قالَ : اَلْاِنْصاتُ لَهُ ، قالَ : ثُمَّ مَهْ ؟ قالَ : اَلْاِسْتِماعُ لَهُ ، قالَ : ثُمَّ مَهْ ؟ قالَ : اَلْحِفْظُ لَهُ ، قالَ : ثُمَّ مَهْ ؟ قالَ : ثُمَّ الْعَمَلُ بِهِ ، قالَ : ثُمَّ مَهْ ؟ قالَ : ثُمَّ نَشْرُهُ ، بحار ، ج ۲ ، ص ۲۸ ، نَقْل از خِصالِ صَدُوق و اَمالِیِ طُوسیّ " .

تَرْجَمَه : مردی آمد سوی پیغمبر " صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ پس گفت : ای رسول خدا حَقِّ عِلْم چیست ؟ گفت : ساکت و آماده‌شدن برای آن ، گفت : سپس چیست ؟ گفت : گوش فرا دادن برای آن ، گفت : سپس چیست ؟ گفت : نگهداری کردن آن ، گفت : سپس چیست ؟ گفت : سپس عمل کردن به آن ، گفت : سپس چیست ؟ گفت . سپس نَشْرِ آن ، در چهار مَوْرِدِ سُؤال که برما وَقْف شده اَلِفش به هاء تَبْدیل گشته ، و در مَورِد اول بحالِ خود است چون وَقْف بر آن نشده ، و این هاء غیر هاء سَکْت است که بَیان خواهد شد .

(وَقْف به هاءِ سَکْت)

هاءِ سَکْت : هاءِ ساکِنی است که آخِر بعضی کلمات هنگام وقف مُلْحَق میکنند ، و سَکْت مانند سُکُوت مَصْدَر است ، و مَقْصود از سَکْت : وَقْف است ، زیرا به وَقْف سُکوت حاصِل میشود ، پس هاءِ سَکْت ، یعنی: هاءِ وَقْف ، و آوردنِ هاءِ سَکْت بِمَنْظورِ آن است که حَرَکَت آخِرِ کَلِمَه خوانده شود ، و وَقْف بر حَرَکَت هم نشود ، و آن در چند مَوْرِد اگر بخواهند وقف کنند آورده میشود :

۱ ــ پس از ضمیری که آخرش مُتَحَرِّک باشد و هاء نباشد ، مانند : " وَماأَدْراکَ ماهِیَهْ ، نارٌحامِیَهْ : چه میدانی چیست آن، آتشی است بسیار سوزنده ــ سُورَةُ القارِعَة ، ۱۰۱ ــ آیه ۱۱ " هِیَهْ : ضَمیرِ مُفْرَدِ مُؤنث غائب است ، هاءِ سَکْت به آن مُلْحَق شده ، و مانند : "حِسابِیَهْ ، کِتابِیَهْ ، مالِیَهْ ، سُلْطانِیَهْ ، در سُورَةُ الْحاقَّة ، ۹۶ ــ "در آخِر هریک ضَمیرِ مُتَکَلِّمِ وَحْدَه و هاءِ سَکْت میباشد .

۲ ــ پس از صیغه اَمْرِ مُفْرَدِ مُذَکَّر که یک حرفی باشد ، مانند : " قِ " از وَقیٰ ، یَقي ، وِقایَةً ، و " فِ " از وَفیٰ ، یَفي ، وَفاءً ، و " رَ "از رَأیٰ ، یَریٰ ، رُؤیَةً ، که در حالتِ وَقْف "قِهْ و فِهْ و رَهْ "گفته میشود و هاءِ سکت در این صورت واجِب است ، زیرا کلمه یک حرف است ، و اگر نیاورند قَهْراً وَقْفِ به حَرَکَت لازِم میآید .

۳ ــ پس از فعل مُضارِعِ ناقِصِ مَجْزوم ، مانند : " لَمْ یَخْشَ ، لَمْ یَدْعُ ، لَمْ یَرْمِ " جائِز است در حالت وَقْف "لَمْ یَخْشَهْ ،لَمْ یَدْعُهْ ، لَمْ یَرْمِهْ " گفته شود ، و جائِز است هاءِ سکت نیاورند ، و بر حرفِ آخِر

وَقْف نمایند ، گرچه اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ میشود ، زیرا گفته شد که اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ در وقف جائز است .

۴ ــ در آخرِ مُنادیٰ مَنْدُوب ، مانند : یا مُحَمَّداهْ ، و بَحْثِ مُنادیٰ در کِتاب نَحْو مذکور است .

۵ ــ هر اسمی که آخرش اَلِف و مَبْنِیّ باشد ، مانند " هٰهُنا " که در حالتِ وقف جائز است " هٰهُناهْ " گفته شود ، و اَقسامِ اِسْمِ مَبْنِیّ در کتاب نَحْو مذکور است .

۶ ــ هر اِسْمِ مَبْنِیّ که آخرش مُتَحَرِّک باشد ، مانند : اَیْنَ ، کَیْفَ ، حَیْثُ " در حالتِ وقف جائز است " اَیْنَهْ ، کَیْفَهْ ، حَیْثُهْ " گفته شود .

۷ ــ هر حرفی که آخرش متحرک باشد ، مانند : " لَعَلَّ ، لٰکِنَّ ، مُنْذُ " در حالت وقف جائز است گفته شود " لَعَلَّهْ ، لٰکِنَّهْ ، مُنْذُهْ " و در قرآن بعضی از قُرّاء خوانده‌اند : " اِنَّهُ لَمَنَ الظّالِمِیَنَهْ " زیرا نونِ جَمْع حرفِ متحرک است .

۸ ــ کَلِمَهِ " ما " که برای اِسْتفهام است اگر مَجْرُور واقِع گردد واجِب است اَلِفش حذف شود در کِتابَت و قِرائَت چه در حالِ وَصْل و چه وَقْف ، مانند : " عَمَّ یَتَسائَلُونَ : یکدیگر را از چه پرسش میکنند ؟ سُورَهُ النَّبَأ ــ ۷۸ ــ آیه ۱ " اصل آن " عَنْ ما " بوده ، اَلِفِ ما حَذْف ، و نون در میم اِدغام شده " عَمَّ " گردیده ، و در حالتِ وقف جائز است هاءِ سَکْت به آن مُلْحَق شود و " عَمَّهْ " قِرائت گردد .

۹ ــ کَلِمَهِ " اَنَا " که ضَمیرِ مُتَکلم وَحْدَه است ، در حالت وصل جائز است بلکه اَوْلیٰ است به حَذفِ اِلِف قِرائَت شود ، چنانچه اَکْثَرِ

قُرّاء در همه آیات اینگونه قرائت کرده‌اند ، و جائز است به اِثْباتِ اَلِف خوانده شود ، چنانچه نافِع که یکی از قُرّاءِ سَبْعَة است در " اَنا اُحْیی وَ اُمیتُ " خوانده‌است ، و در حالت وقف باید به اِثْباتِ اَلِف بخوانند ، و جائز است اَلِف به هاء تَبْدیل گردد و " اَنَهْ " خوانده شود .

(وَقْفِ بِهِ حَذْف)

و آن نیز در چند مَوْرِد است :

۱ ــ حَذْفِ یاءِ مُتَکَلِّم و اِسْکانِ حَرفِ ماقَبْلَش ، و آن بسیار شائِع است ، مانند : "لَکُمْ دینُکُمْ وَلِیَ دینِ : شما را دینتان و مرا دینم ــ سُورَة الْکافِرُونَ ــ ۱۰۹ ــ آیه ۶ " اصلش " دینی " بوده ، و مانند : " فَیَقُولُ رَبّی اَکْرَمَنِ : پس میگوید : پروردگارم گرامی داشت مرا ــ سُورَة الْفَجْر ــ ۸۹ ــ آیه ۱۵ " اصلش " اَکْرَمَنی " بوده ، و نیز جائز است در حالت وقف یاء آورده شود ولی ساکن ، اما در حالتِ وَصْل بهتر است یاء را بیاورند یا ساکِن یا مَفتوح ، و جائز است به کَسْرَهِ ماقَبْلِ یاء اِکْتِفاء نمود .

۲ ــ حذف لام الفعل از مضارع اگر یاء یا واو باشد ، مانند : " وَاللَّیْلِ اِذایَسْر : سوگند به شب چون سیرکند ــ سُورَة الْفَجْر ــ ۸۹ آیه ۴ " ، اصلش " یَسْرِی " بوده ، و اگر یاء را بیاورند در حالت وصل و وقف باید ساکن قرائت شود و همچنان " یَدْعُو " .

۳ ــ حذف لام الفعل از اسم فاعل چه الف و لام داشته‌باشد یانه در صورتی که یاء باشد و مفتوح نباشد ، مانند : عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ الْکَبیرُ الْمُتَعالِ : دانای نهان و آشکار است بزرگ است ، برتر است

سُورَةَ الرَّعْد ــ ۱۳ ــ آیه ۹ " اصلش " الْمُتَعالِي " بوده، و مانند : " وَلِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ : و برای هر گروهی راهنمائی است ــ سُورَةَ الرَّعْد ۱۳ ــ آیه ۷ " اصلش "هادِي " بوده ، و بعضی از قُرّاء در هردوآیة و غیر آن به اصلش خوانده‌اند ، ولی در حالت وصل اگر بی‌اَلِف و لام است باید به حَذْفِ یاء خوانده شود و بر حرفِ ماقَبْلَش تَنْوین داخِل گردد ، و اگر با اَلِف و لام است میتوان با یاءِ ساکن خواندو میتوان به کَسْرَهِ ماقَبْلَش اِکْتِفاء کرد .

(وَقْفِ بِه‌نَقْل)

آن است که‌حَرَکَتِ‌حَرْفِ‌آخِررا هنگام وَقْف به‌حَرفِ‌قَبْلش نَقْل نمایند‌اگر ساکِن باشد ، مانند "لَمْ یَدْعُ ــ لَمْ یَدُع " و " وَ الْعَصْرِ ــ وَالْعَصِر " و " وَالْفَتْحِ ــ وَ الْفَتِح " گفته میشود .

(وَقْفِ بِه تَضْعیف)

آن است کــه حرف آخر را هنگام وقف مُشَدَّد اَداء نمایند ، و شرطش آن است‌که هَمْزَه‌و حرفِ عِلَّة و ماقَبْلَش ساکِن نباشد ، مانند : "اِقْطَعِ الشَّجَرَ ــ اِقْطَعِ الشَّجَرَّ " گفته میشود .

(وَقْفِ بِه رَوْم)

رَوْم در لُغَت : قَصْد است ، و وَقْفِ به رَوْم آن است که‌مُتَکَلِّم هنگام وقف حرکت آخر کلمه را خَفیف اَداء نماید که شَخْصِ نزدیکش اگر گوشش تیز باشد بشنود ، و این را " رَوْم " گویند ، زیرا مُتَکَلِّم میخواهد وقف کند ، ولی مَعَ ذٰلِکَ قَصْد دارد بفهماند حرکت آخِرِ کَلِمَهَ چیست .

(وَقْفِ بِهِ اِشْمام)

اِشْمام در لُغَت : بُودادن‌است ، و وقف به اِشمام آن است که متکلم هنگام وقف دو لب راجمع کند چنانچه میخواهد حرفِ مَضْمُومی را اَداء نماید بطوری که بیننده بفهمد حرکت آخر کلمه ضَمَّه است ، ولی صَدایِ حَرَکَت شنیده نشود ، و این وَقْف به حَرْفِ مَضْمُوم اِخْتِصاص دارد ، و آن را " اِشْمام " میگویند ، زیرا که‌گویا مُتَکَلِّم حرفِ آخِر را بوی ضَمَّه میدهد .

(تَتْمِیمٌ و تَنْبِیهٌ)

وَقْف ازجَنْبَهِ حُکْم یا واجِب یا مُمْتَنِع یا جائِز یاراجِح یامَرْجُوح است ، و برای هر یک در قُرآنها عَلامتی گذاشته شده ، و بَحْثِ مُفَصَّلِ آن در عِلْمِ قِرائَت مَذْکور میباشد و این اَحْکام و قَواعِدی که‌گفته شد باید در بکار بردن آنها درقِرائت قُرآن از قُرّاءِ مَشْهُور تَبَعِیَّت شود ، و قاریِ نمیتواند آنها را در هر کجا از قُرآن بکار برد .

فَصْل

(در مُضاعَف است)

مُضاعَف اسم مَفْعُول است از بابِ مُفاعَلَة ، و مُضاعَفَه در لغت : چیزی را دو برابر یا چند برابر کردن است ، و در اصطلاح ، مُضاعَف کلمه‌ای را گویند که دو حرف اصلی آن از یک جِنس باشد ، و مُضَعَّف که مَصْدَرَش تَضْعِیف است نیز گفته میشود ، و آن در ثلاثی چنان‌است که عین الفعل و لام الفعل از یک جنس باشد ، مانند " مَدَدَ ، اِمْتَدَدَ ، اَعْدَدَ " و دررُباعی چنان است که فاء الفعل با لام الفعل اول ،

و عین الفعل با لام الفعل دوم ازیک جنس باشد ، مانند " زلزل و تَمَلْمَلَ " و مُضاعفِ ثُلاثی را " اَصَمّ "نیز میگویند ، زیـــرا در صورتِ اِدغام سفت اَداء میگردد ، و درلغت چیز سخت و سفـــت را اَصَمّ گویند ، و مُضاعَفِ رباعی را " مُطابِق نیزمیگویند ، زیراهرد و حرفی از آن با هم تَطابُق دارد .

و بِطَوْرِ کُلّیّ تکرار و از یک جِنس بودن دو حرف در یک کلمـه چند صورت دارد :

۱ ــ این دو صورت که گفته شد ، و غیر آن را در اصطلاح مُضاعَف نمیگویند ، گرچه مَعْنیٰ لُغَوِیِ مُضاعَفَه و تَضْعیف در آن نیز صادِق است .

۲ ــ کلمه ثلاثی که فاء الفعل و عین الفعل آن از یک جنس باشد ، مانند : " دَدَن : بازی و دَدان : شمشیر کُنْد "

۳ ــ کلمه ثلاثی که فاء الفعل و لام الفعل آن از یک جنس باشد ، مانند " دَرِدَ ، یَدْرَدُ ، دَرَداً : ریختن دندان ، اَدْرَد : مرد دندان ریخته ، دَرْداء : زن دندان ریخته " و این دو گونه در کلام عرب بسیار اندک ، و بَحثی از آن درکتاب صرف نیست ، زیرا عَوارِضِ غَیر سالِم را ندارد ، و از قِسْمِ سالِم مَحْسُوب است .

۴ ــ تَکْرار حرف در کلمه به حرف زیادهٔ باشد ، مانند : "عَلَّمَ و تَصَرَّفَ " که عین الفعل تَکْرار شده ، و "اِحْمَرَّ و اِحْمارَّ و اِقْشَعَرَّ" که لام الفعل تَکْرار شده ، و این تَکْرار ، مُجَرَّد را مَزیدٌفیه گردانیده ، و اینها و اَمْثالِ اینها گرچه از قِسْمِ سالِم مَحْسُوب میشوند ، ولی درسه بابِ اَخیرمانندِ مُضاعَف حُکْم اِدغام جاری است ، چنانچه بَیانش

خواهد آمد .

۵ ــ فعل و اسم رباعی یا اسم خُماسی که دو حرف اصلی یا غیر اصلی در آنها از یک جنس و پهلوی هم باشد ، در کلام عرب بسیار است ولی همه آنها از قِسْمِ سالِم مَحْسوب میباشند ، و در اینها تَکْرارِ حَرف تَکْرارِ غَیْرِ اِلْحاقیّ است .

۶ ــ تَکْرارِ اِلْحاقیّ ، و آن چنان است که فعل یا اسم ثلاثی را یک حرف از جنس لام الفعل در آخرش زیاد میکنند تا بر وزن رباعی شود ، چنانچه در تَقْسیم سوم در قِسم پانزدهمِ فعلِ مُلْحَق بیان شد ، و در این قِسْم هم اَحْکام مُضاعَف از اِدغام و غیر اِدغام نیست ، و مانند رباعی سالِم صَرْف میشود ، و کلمه ای که هر سه حرفش از یک جنس باشد ، مانند " دَدَد : نام مَحَلّی ، و نَنّ : موی سست " نادِر است .

اکنون مثالهای مُضاعَف را از هر بابی میآوریم ، و اَحْکام و عَوارِضِ آنها را در ضِمْن بَیان مینمائیم ، و مُضاعَف در ثلاثی مُجَرَّد فَقَط از سه باب آمده است .

(بابِ فَعَلَ یَفْعُلُ)

مانند : " مَدَّ ، یَمُدُّ ، مَدّاً " : کشش دادن " ماضی " مَدَدَ " بوده ، عین الفعل را ساکن ، و در لام الفعل ادغام نموده " مَدَّ " شد ، چهارده صیغه ماضی : " مَدَّ ، مَدّا ، مَدّوُا ، مَدَّتْ ، مَدَّتا ، مَدَدْنَ ، مَدَدْتَ ، مَدَدْتُما ، مَدَدْتُمْ ، مَدَدْتِ ، مَدَدْتُما ، مَدَدْتُنَّ ، مَدَدْتُ ، مَدَدْنا " در پنج صیغهٔ اِدْغام واجِب ، و در نه صیغهٔ مُمْتَنِع است ، زیرا در آن نه صیغهٔ از جَهَتِ اِتِّصالِ ضَمیرِ متحرک به فِعْل لام

الفعل ساکن میشود ، و با سکون حرف دوم ادغام ممتنع است ، و همچنین است چهارده صیغه ماضی در ابواب ثلاثی مجرد و ثلاثی مزیدفیه .

مضارع "یَمْدُدُ" بوده ، ضَمَّهِ عین الفعل را بر فاء الفعل نَقْل کردند ، و عین الفعل را در لام الفعل ادغام نموده "یَمُدُّ" شد ، چهارده صیغه مضارع : "یَمُدُّ ، یَمُدَّانِ ، یَمُدُّونَ ، تَمُدُّ ، تَمُدَّانِ ، یَمْدُدْنَ ، تَمُدُّ ، تَمُدَّانِ ، تَمُدُّونَ ، تَمُدِّینَ ، تَمُدَّانِ ، تَمْدُدْنَ ، اَمُدُّ ، نَمُدُّ" در دو صیغه جمع مؤنث اِدغام مُمْتَنِع است به همان جهت که گفته شد ، و همچنین سائِرِ اَبْوابِ مُجَرَّد و مَزید .

مصدرش "مَدّاً" بوده ، اِدغام واجِب از جهت سکون حرف اول انجام شده "مَدّاً" گردیده ، و نیز از این ماده "مَدَد" مَصْدَر است ، ولی به مَعنیٰ کمک کردن آمده ، وادغام در آن واجب نیست ، زیرا حرف اول متحرک است ، و واجب نیست که آن را ساکن کنندو در حرف دوم ادغام نمایند ، گرچه در صیغه‌های فعل واجب دانسته‌اند.

صیغه‌های اَمْر ، در پنج صیغه که ضَمیر مُتَّصِل نشده ، فَکّ اِدغام است ، زیرا لام الفعل ساکن میگردد ، و با سکون آن اِدغام مُمْتَنِع است ، و در نه صیغه دیگر مانند مُضارع است ، در هفت صیغه ادغام واجِب ، و در دو صیغه مُمْتَنِع است ، چهارده صیغه امر : "لِیَمْدُدْ ، لِیَمُدّا ، لِیَمُدّوا ، لِتَمْدُدْ ، لِتَمُدّا ، لِیَمْدُدْنَ ، اُمْدُدْ ، مُدّا ، مُدّوا ، مُدّي ، مُدّا ، اُمْدُدْنَ ، لِاَمْدُدْ ، لِنَمْدُدْ" و همچنین سائِرِ اَبْوابِ مجرد و مزید ، و طائِفَه‌ای از عَرَب به نام بَنی تَمیم در آن پنج صیغه هم

ادغام میکنند ، و در قرآن هم به هر دو گونه قرائت شده ، یعنی لام الفعل را پس از آنکه بر قاعِدَه صیغه سازیِ اَمْر ساکن شد حرکت میدهند سپس اِدغام مینمایند ، نه آنکه حرکت اصلی را باقی گذارند ،واین حرکتِ عارضی که بِمَنْظورِ اِدغام کردن میآورند ، جائز است ضَمّه باشد ، به مُناسَبَتِ آنکه عین الفعل در این باب مَضْموم است ، یا فَتْحَه باشد چون فَتْحَهْ خَفیف است ، یا کَسْرَهْ باشد چنانچه قاعِدَهِ اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ است ، و در اَبوابِ دیگر فَقَط کَسْرَهْ و فَتْحَه جائِز است چون عین الفعل مَضموم نیست ، پس در آن پنج صیغه چنین میگویند : "لِیَمُدَّ ، لِتَمُدَّ ، مُدَّ ، لِاَمُدَّ ، لِنَمُدَّ" ، و نیز از این باب است "رَدَّ ، یَرُدُّ ، رَدّاً : برگرداندن" و "تَبَّ ، یَتُبُّ ، تَبّاً وتَبَباً و تَبیباً : تَباه شدن" و "بَتَّ ، یَبُتُّ ، بَتّاً : بریدن" و "دَعَّ ، یَدُعُّ ، دَعّاً : بدرشتی کسی را از خود راندن" و "حَضَّ ، یَحُضُّ ، حَضّاً : وادار کردن بر کاری" و "عَدَّ ، یَعُدُّ ، عَدّاً : شمارش کردن" و "بَثَّ ، یَبُثُّ ، بَثّاً : پراکندن" و "شَدَّ ، یَشُدُّ ، شَدّاً و شِدَّةً و شُدُوداً : سخت شدن" و "فَکَّ ، یَفُکُّ ، فَکّاً : باز کردن" و "مَرَّ ، یَمُرُّ ، مَرّاً و مُرُوراً ، و مَمَرّاً : گذرکردن" و مُضاعَفِ ثلاثی مُجَرَّد بیشتر از این باب است ، و بعضی از اینها مانند مثال دوم و هشتم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ نیز آمده است .

(باب فَعَلَ یَفْعِلُ)

مانند : "فَرَّ ، یَفِرُّ ، فَرّاً و فِراراً و مَفَرّاً : گریختن" ، ماضی "فَرَرَ" بوده ، پس از حَذْفِ فَتْحَهِ عین الفعل و ادغامش در لام الفعل "فَرَّ" گردیده ، چهارده صیغه ماضی : "فَرَّ ، فَرّا ، فَرُّوا ، فَرَّتْ ،

فَرَّتا ، فَرَرْنَ ، فَرَرْتَ ، فَرَرْتُما ، فَرَرْتُمْ ، فَرَرْتِ ، فَرَرْتُما ، فَرَرْتُنَّ ، فَرَرْتُ ، فَرَرْنا " .

مضارع : " يَفْرِرُ " بوده ، پس از نُقلِ حَرَکَتِ عین الفعل به‌فاء الفعل و ادغامش در لام الفعل " يَفِرُّ " شده ، چهار ده صیغه مضارع : " يَفِرُّ ، يَفِرّانِ ، يَفِرُّونَ ، تَفِرُّ ، تَفِرّانِ ، يَفْرِرْنَ ، تَفِرُّ ، تَفِرّانِ ، تَفِرُّونَ تَفِرّينَ ، تَفِرّانِ ، تَفْرِرْنَ ، أَفِرُّ ، نَفِرُّ " .

صیغه‌های اَمْر : " لِيَفْرِرْ ، لِيَفِرّا ، لِيَفِرُّوا ، لِتَفْرِرْ ، لِتَفِرّا ، لِيَفْرِرْنَ ، اِفْرِرْ ، فِرّا ، فِرُّوا ، فِرّي ، فِرّا ، اِفْرِرْنَ ، لِاَفْرِرْ ، لِنَفْرِرْ " و در آن پنج صیغه که ضَمیرِ ظاهِر ندارد چنانچه گفته شد بَنونَمیم اِدغام میکنند ، و نیز از این باب است : " حَقَّ ، يَحِقُّ ، حَقّاً و حَقَّةً : حقیقت یافتن " و این ماده به همین مَعنی و مَعانیِ دیگر از باب فَعَلَ يَفْعُلُ نیز آمده‌است ، و " خَفَّ ، يَخِفُّ ، خَفّاً و خِفَّةً : سبک بودن " و " رَقَّ ، يَرِقُّ ، رِقَّةً : شل بودن مائِع و نازک بودن جامِد " و " حَلَّ ، يَحِلُّ ، حِلاً و حَلالاً : روا بودن " .

(باب فَعِلَ يَفْعَلُ)

مانند : " بَرَّ ، يَبَرُّ ، بِرّا : سوگند براستی یاد کردن " وبمعنیِ نکوئی کردن از دو باب دیگر نیز آمده ، ماضی " بَرِرَ " بوده ، پس از حذف کسرهٔ و ادغام عین الفعل در لام الفعل " بَرَّ " گردیده ، چهارده صیغه ماضی : " بَرَّ ، بَرّا ، بَرُّوا ، بَرَّتْ ، بَرَّتا ، بَرِرْنَ ، بَرِرْتَ ، بَرِرْتُما ، بَرِرْتُمْ ، بَرِرْتِ ، بَرِرْتُما ، بَرِرْتُنَّ ، بَرِرْتُ ، بَرِرْنا " .

مضارع : " يَبْرَرُ " بوده ، فَتْحَه عین الفعل بر فاء الفعل نَقْل

شده ، و در لام الفعل ادغامش کردند "یَبَرُّ" گردید ، چهارده‌صیغه مضارع یَبَرُّ ، یَبَرّانِ ، یَبَرُّونَ ، تَبَرُّ ، تَبَرّانِ ، یَبْرَرْنَ ، تَبَرُّ ، تَبَرّانِ ، تَبَرُّونَ ، تَبَرّینَ ، تَبَرّانِ ، تَبْرَرْنَ ، اَبَرُّ ، نَبَرُّ " .

صیغه‌های اَمْر : لِیَبْرَرْ ، لِیَبَرّا ، لِیَبَرُّوا ، لِتَبْرَرْ ، لِتَبَرّا ، لِیَبْرَرْنَ ، اِبْرَرْ ، بَرّا ، بَرُّوا ، بَرّي ، بَرّا ، اِبْرَرْنَ ، لِاَبْرَرْ ، لِنَبْرَرْ " و چنانچه گفته شد بَنوتَمیم درپنج صیغه ادغام میکنند ، و نیز از این‌باب است شَحَّ ، یَشَحُّ ، شُحّاً : بُخْل ورزیدن " و این ماده‌از دو باب دیگر هم به همین مَعنی آمده است ، و " لَجَّ ، یَلَجُّ ، لَجاجاً و لَجاجَةً : ستیهیدن " یعنی : سرسختی و پافشاری کردن در کاری ، و مُضاعَف ازاین باب اندک است ، و هر ماده‌ای در مُضاعَف که از این باب آمده از یکی از آن دو باب نیز آمده است .

(باب اِفْعال)

مانند : اَصَرَّ ، یُصِرُّ ، اِصْراراً : اِدامَة دادنِ کاری " ثلاثی مجردش : " صَرَّ ، یَصِرُّ ، صَرّاً : فریاد کردن " است ، ماضی : " اَصْرَرَ " بوده فَتْحَه عین الفعل به فاء الفعل نقل شد ، و عین الفعل در لام الفعل ادغام شد ، " اَصَرَّ " گردید .

چهارده صیغه ماضی : " اَصَرَّ ، اَصَرّا ، اَصَرُّوا ، اَصَرَّتْ ، اَصَرّتا ، اَصْرَرْنَ ، اَصْرَرْتَ ، اَصْرَرْتُما ، اَصْرَرْتُمْ ، اَصْرَرْتِ ، اَصْرَرْتُما ، اَصْرَرْتُنَّ ، اَصْرَرْتُ ، اَصْرَرْنا " .

مضارع : " یُصْرِرُ " بوده ، کسرهٔ عین الفعل به ماقَبْل نقل‌شد ، و ادغام صورت گرفت " یُصِرُّ " گردید ، چهارده‌صیغه مضارع : "یُصِرُّ ،

یُصِرّانِ ، یُصِرُّونَ ، تُصِرُّ ، تُصِرّانِ ، یُصْرِرْنَ ، تُصِرُّ ، تُصِرّانِ ، تُصِرُّونَ ، تُصِرِّینَ ، تُصِرّانِ ، تُصْرِرْنَ ، اُصِرُّ ، نُصِرُّ "

صیغه‌های اَمر : " لِیُصْرِرْ ، لِیُصِرّا ، لِیُصِرُّوا ، لِتُصْرِرْ ، لِتُصِرّا ، لِیُصْرِرْنَ ، اَصْرِرْ ، اَصِرّا ، اَصِرُّوا ، اَصِرّی ، اَصِرّا ، اَصْرِرْنَ ، لِاُصْرِرْ ، لِنُصْرِرْ " ، و اِدغامِ بَنی‌تَمیم در آن پنج صیغه برقرار است .

و نیز از این باب است : " اَسَرَّ ، یُسِرُّ ، اِسْراراً : پنهان کردن " و " اَضَلَّ ، یُضِلُّ ، اِضْلالاً : گمراه کردن " و " اَقَرَّ ، یُقِرُّ ، اِقْراراً : اِعْتِراف کردن " و " اَعَدَّ ، یُعِدُّ ، اِعْداداً : آماده کردن " و " اَحَلَّ ، یُحِلُّ ، اِحْلالاً : روا گردانیدن " .

(بابِ تَفعیل)

مُضاعَف که به‌این باب آورده شود اِدغام نمیشود ، وصَرْفِ صیغه‌ها مانند فِعْلِ سالِم است ، زیرا عین الفعل در این باب تَضْعیف دارد ، و نمیشود در لام الفعل ادغام گردد ، زیرا ادغام سه حرف در هم مُمْکن نیست ، مثالش مانند : " عَدَّدَ ، یُعَدِّدُ ، لِیُعَدِّدْ ، عَدِّدْ ، تَعْدیداً : شمارش کردن " صیغه ماضی و مضارع و امر غائب و حاضر را تا آخِر مانند فعل سالِم صَرْف نمائید ، ثلاثی مجردش : " عَدَّ ، یَعُدُّ ، عَدّاً " بهمان مَعْنی است .

(بابِ مُفاعَلَة)

مُضاعف در این باب مانند ثلاثی مجرد مَوْرِد اِدغام است ، و میانِ اَلِفِ مُفاعَلَة و حرفِ مُدْغَم اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ میشود ، ولی در بَحْثِ اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ گفته شد که این از اَقسامِ جائِز است که در اِصْطِلاحِ اِلْتِقاءِ

ساکِنَیْنِ عَلیٰ حَدِّه میگویند ، مانند : "حاجَ،یُحاجُّ،مُحاجَّةً وحِجاجاً : مُجادَلَه کردن و حُجَّت آوردن " ماضی : " حاجَجَ " بوده ، عین الفعل ساکن و در لام الفعل ادغام گشته " حاجَّ " گردیده ،ثلاثی مجردش: " حَجَّ ،یَحُجُّ، حَجّاً ، چیره شدن در مُجادَلَه " چهارده صیغه ماضی : " حاجَّ ، حاجّا ، حاجُّوا ، حاجَّت ، حاجَّتا ، حاجَجْنَ ، حاجَجْتَ ، حاجَجْتُما ، حاجَجْتُمْ ، حاجَجْتِ ،حاجَجْتُما ، حاجَجْتُنَّ، حاجَجْتُ ، حاجَجْنا " .

مضارع : " یُحاجِجُ " بوده ، عین الفعل ساکن ، و در لام الفعل ادغام گشته " یُحاجُّ " گردیده چهارده صیغه : " یُحاجُّ ، یُحاجّانِ ، یُحاجُّونَ ، تُحاجُّ ، تُحاجّانِ ، یُحاجِجْنَ ، تُحاجُّ ، تُحاجّانِ ،تُحاجُّونَ ، تُحاجّینَ ، تُحاجّانِ ، تُحاجِجْنَ ، اُحاجُّ ، نُحاجُّ " .

چهارده صیغه امر : " لِیُحاجِجْ ، لِیُحاجّا ،لِیُحاجُّوا ،لِتُحاجِجْ ، لِتُحاجّا ،لِیُحاجِجْنَ ، حاجِجْ ، حاجّا ، حاجُّوا ، حاجّي ، حاجّا ، حاجِجْنَ ، لِاُحاجِجْ ، لِنُحاجِجْ " مَرامِ بَنی تَمیم در آن پنج صیغه نیز اِدغام است ، و در بابهای آینده نیز بر همین مِنْوال هستند . و مانند آن نیز : " ضارَّ ، یُضارُّ ، مُضارَّةً و ضِراراً : به همدیگر گزند رسانیدن " صیغه هایش را صَرْف نمائید .

(بابِ اِفْتِعال)

مَوْرِدِ اِدغام است ، مانند :اِرْتَدَّ ،یَرْتَدُّ ،اِرْتِداداً : برگشتن " ثلاثی مجردش : " رَدَّ ، یَرُدُّ ، رَدّاً : برگرداندن " است ، ماضی : " اِرْتَدَدَ " بوده ، عین الفعل ساکِن ، و در لام الفعل اِدْغام ، "اِرْتَدَّ"

گردیده ، چهارده صیغه ماضی : "اِرْتَدَّ ، اِرْتَدّا ، اِرْتَدّوا ، اِرْتَدَّتْ ، اِرْتَدّتا ، اِرْتَدَدْنَ ، اِرْتَدَدْتَ ، اِرْتَدَدْتُما ، اِرْتَدَدْتُمْ ، اِرْتَدَدْتِ ، اِرْتَدَدْتُما ، اِرْتَدَدْتُنَّ ، اِرْتَدَدْتُ ، اِرْتَدَدْنا " .

مضارع : "یَرْتَدِدُ" بوده ، کسرهٔ عین الفعل حذف ، و درلام الفعل ادغام شده ، "یَرْتَدُّ" گردیده ، چهارده صیغه : "یَرْتَدُّ ، یَرْتَدّانِ ، یَرْتَدّونَ ، تَرْتَدُّ ، تَرْتَدّانِ ، یَرْتَدِدْنَ ، تَرْتَدُّ ، تَرْتَدّانِ ، تَرْتَدّونَ ، تَرْتَدّینَ ، تَرْتَدّانِ ، تَرْتَدِدْنَ ، اَرْتَدُّ ، نَرْتَدُّ " .

صیغه های اَمْر : "لِیَرْتَدِدْ ، لِیَرْتَدّا ، لِیَرْتَدّوا ، لِتَرْتَدِدْ لِتَرْتَدّا ، لِیَرْتَدِدْنَ ، اِرْتَدِدْ ، اِرْتَدّا ، اِرْتَدّوا ، اِرْتَدّي ، اِرْتَدّا ، اِرْتَدِدْنَ ، لِاَرْتَدِدْ ، لِنَرْتَدِدْ " و نیز از این باب است : "اِضْطَرَّ ، یَضْطَرُّ ، اِضْطِرارًا : بیچاره شدن " و "اِمْتَدَّ ، یَمْتَدُّ ، اِمْتِداداً : کشش یافتن " و "اِعْتَدَّ ، یَعْتَدُّ ، اِعْتِداداً : بشمارآوردن " و "اِحْتَجَّ ، یَحْتَجُّ ، اِحْتِجاجًا : مُجادَلَه نمودن و حُجَّت آوردن " .

(باب اِنْفِعال)

همچون باب افتعال ادغام میشود ، مانند : "اِنْصَبَّ ، یَنْصَبُّ ، اِنْصِباباً : ریخته شدن " ثلاثی مجردش : "صَبَّ ، یَصُبُّ ، صَبّاً : ریختن است ، ماضی : "اِنْصَبَبَ " بوده ، فَتْحَه عین الفعل حذف و در لام الفعل اِدغام شده ، "اِنْصَبَّ " گردیده ، چهارده صیغه ماضی : "اِنْصَبَّ ، اِنْصَبّا ، اِنْصَبّوا ، اِنْصَبَّتْ ، اِنْصَبّتا ، اِنْصَبَبْنَ ، اِنْصَبَبْتَ ، اِنْصَبَبْتُما ، اِنْصَبَبْتُمْ ، اِنْصَبَبْتِ ، اِنْصَبَبْتُما ، اِنْصَبَبْتُنَّ ، اِنْصَبَبْتُ ، اِنْصَبَبْنا " .

مضارع : "یَنْصَبِبُ" بوده ، کسره عین الفعل حذف ، و در لام الفعل ادغام گشته ، "یَنْصَبُّ" گردیده ، چهارده صیغه مضارع : "یَنْصَبُّ ، یَنْصَبّانِ ، یَنْصَبُّونَ ، تَنْصَبُّ ، تَنْصَبّانِ ، یَنْصَبِبْنَ ، تَنْصَبُّ ، تَنْصَبّانِ ، تَنْصَبّونَ ، تَنْصَبّینَ ، تَنْصَبّانِ ، تَنْصَبِبْنَ ، اَنْصَبُّ ، نَنْصَبُّ" .

صیغه‌های اَمْر : "لِیَنْصَبِبْ ، لِیَنْصَبّا ، لِیَنْصَبُّوا ، لِتَنْصَبِبْ ، لِتَنْصَبّا ، لِیَنْصَبِبْنَ ، اِنْصَبِبْ ، اِنْصَبّا ، اِنْصَبُّوا ، اِنْصَبّي ، اِنْصَبّا ، اِنْصَبِبْنَ ، لِاَنْصَبِبْ ، لِنَنْصَبِبْ " .

(بابِ تَفَعُّل)

برای تَضْعیف عین الفعل مَوْرِدِ اِدْغام واقع نمیشود چنانچه در باب تفعیل گفته شد ، و مُضاعَف در این باب همچون فعل سالم صرف میشود ، مانند : "تَعَدَّدَ ، یَتَعَدَّدُ ، لِیَتَعَدَّدْ ، تَعَدَّدْ ، تَعَدُّداً : شمارش داشتن " .

(بابِ تَفاعُل)

این باب مانند باب مُفاعَلَه مَوْرِدِ اِدْغام است ، و میان اَلِفِ تَفاعُل و حرف مُدْغَم اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ عَلیٰ حَدِّه میباشد ، مانند : "تَماسَّ ، یَتَماسُّ ، تَماسّاً : به همدیگر سودن " ماضی : " تَماسَسَ" بوده ، فتحه عین الفعل حذف ، و در لام الفعل ادغام شده ، "تَماسَّ" گردیده ، چهارده صیغه ماضی : " تَماسَّ ، تَماسّا ، تَماسُّوا ، تَماسَّتْ ، تَماسّتا ، تَماسَسْنَ ، تَماسَسْتَ ، تَماسَسْتُما ، تَماسَسْتُمْ ، تَماسَسْتِ ، تَماسَسْتُما ، تَماسَسْتُنَّ ، تَماسَسْتُ ، تَماسَسْنا " .

مضارع : "یَتَماسَسُ" بوده ، فتحه عین الفعل حذف ، و در

لام الفعل ادغام ، " یَتَماسُّ " گردیده ، چهارده صیغه : " یَتَماسُّ ، یَتَماسّانِ ، یَتَماسُّونَ ، تَتَماسُّ ، تَتَماسّانِ ، یَتَماسَسْنَ ، تَتَماسُّ ، تَتَماسّانِ ، تَتَماسُّونَ ، تَتَماسِّینَ ، تَتَماسّانِ ، تَتَماسَسْنَ ، اَتَماسُّ ، نَتَماسُّ " .

صیغه‌های اَمْر : " لِیَتَماسَسْ ، لِیَتَماسّا ، لِیَتَماسُّوا ، لِتَتَماسَسْ ، لِتَتَماسّا ، لِیَتَماسَسْنَ ، تَماسَسْ ، تَماسّا ، تَماسُّوا ، تَماسِّي ، تَماسّا ، تَماسَسْنَ ، لِاَتَماسَسْ ، لِنَتَماسَسْ " ، و نیز از این باب است :

" تَصافَّ ، یَتَصافُّ ، لِیَتَصافَفْ ، تَصافَفْ ، تَصافّاً ، گروهان به‌صَفّ ایستادن " و " تَسارَّ ، یَتَسارُّ ، لِیَتَسارَرْ تَسارَرْ تَسارّاً : باهم رازگفتن " و " تَحاقَّ ، یَتَحاقُّ ، لِیَتَحاقَقْ تَحاقَقْ ، تَحاقّاً ، از یکدیگر حَقّ خواستن و از حَقّ گذشتن

درباره یکدیگر (بابِ اِفْعِلال)

چون لام الفعل در این باب در اثر حرف زیاده مکرر شده از جَنْبَه صرف کردن حُکْمِ مُضاعَف را دارد ، و ادغام و فَکِّ اِدغام برصیغه هایش جاری میشود ، گرچه ثلاثی آن سالم باشد ، بلکه دیده نشده مُضاعف ثلاثی به‌این باب آمده باشد ، و این باب و هر بابی که این چنین است گرچه حکم مضاعف را دارد ، ولی آن را در اصطلاح مضاعف نمیگویند ، زیرا مضاعف در اصطلاح آن است که دو حرف اصلی آن از یک جنس باشد ، مثالش : " اِغْبَرَّ ، یَغْبَرُّ ، اِغْبِرارًا : غُبارآلوده شدن " ثلاثی مجردش : " غَبَرَ ، یَغْبُرُ ، غُبُورًا : تیره گون بودن "

ماضی "اِغْبَرَرَ" بوده ، فتحه لام الفعل حذف ، و در راء دوم که حرف زیاده است ادغام گردیده ، "اِغْبَرَّ" شد ، چهارده صیغه ماضی : "اِغْبَرَّ ،اِغْبَرّا ،اِغْبَرُّوا ،اِغْبَرَّتْ ،اِغْبَرَّتا ،اِغْبَرَرْنَ ، اِغْبَرَرْتَ ، اِغْبَرَرْتُما ، اِغْبَرَرْتُمْ ، اِغْبَرَرْتِ ، اِغْبَرَرْتُما ، اِغْبَرَرْتُنَّ ، اِغْبَرَرْتُ ، اِغْبَرَرْنا" .

مضارع : "یَغْبَرِرُ" بوده ، کسره لام الفعل حذف ، و در راء دوم ادغام شده ، "یَغْبَرُّ" گردیده ، چهارده صیغه : "یَغْبَرُّ ، یَغْبَرّانِ ، یَغْبَرُّونَ ، تَغْبَرُّ ، تَغْبَرّانِ ، یَغْبَرِرْنَ ، تَغْبَرُّ ، تَغْبَرّانِ ، تَغْبَرُّونَ ، تَغْبَرِّینَ ، تَغْبَرّانِ ، تَغْبَرِرْنَ ، اَغْبَرُّ ، نَغْبَرُّ" .

صیغه‌های امر : "لِیَغْبَرِرْ ، لِیَغْبَرّا ، لِیَغْبَرُّوا ، لِتَغْبَرِرْ ، لِتَغْبَرّا ، لِیَغْبَرِرْنَ ، اِغْبَرِرْ ، اِغْبَرّا ، اِغْبَرُّوا ، اِغْبَرِّی ، اِغْبَرّا ، اِغْبَرِرْنَ ، لِاَغْبَرِرْ ، لِنَغْبَرِرْ "

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

(بابِ اِفعِلال)

آنچه در باب افعلال گفته شد در این باب نیز واقع است بعلاوه لتقاء ساکنین که میان اَلِف و حرف مُدْغَم در این باب میباشد مانند : "اِحْمارَّ ، یَحْمارُّ ، اِحْمیرارًا : قرمزشدن " ثلاثی مجردش ، " حَمُرَ ، یَحْمُرُ ، حُمْرَةً " بهمان معنی است ، اصلش "اِحْمارَرَ ، یَحْمارِرُ "بوده ، بر قیاسِ بابِ اِفْعِلال ادغام و صرف نمائید .

(باب استفعال)

مانند : "اِسْتَحَبَّ ، یَسْتَحِبُّ ، اِسْتِحْبابًا : دوست داشتن " ماضی : "اِسْتَحْبَبَ " بوده ، فتحه عین الفعل بر فاء الفعل نَقْل شده ،

و درلام الفعل ادغام گشته ، "اِسْتَحَبَّ" گردیده ، صیغه‌های ماضی : "اِسْتَحَبَّ ، اِسْتَحَبّا ، اِسْتَحَبُّوا ، اِسْتَحَبَّتْ ، اِسْتَحَبَّتا ، اِسْتَحْبَبْنَ ، اِسْتَحْبَبْتَ ، اِسْتَحْبَبْتُما ، اِسْتَحْبَبْتُمْ ، اِسْتَحْبَبْتِ ، اِسْتَحْبَبْتُما ، اِسْتَحْبَبْنَّ ، اِسْتَحْبَبْتُ ، اِسْتَحْبَبْنا " .

مضارع : "يَسْتَحْبِبُ" بوده ، کسره عین الفعل به فاء الفعل نقل شده ، و درلام الفعل ادغام گردیده ، "يَسْتَحِبُّ" گشت ، چهارده صیغه : "يَسْتَحِبُّ ، يَسْتَحِبّانِ ، يَسْتَحِبُّونَ ، تَسْتَحِبُّ ، تَسْتَحِبّانِ ، يَسْتَحْبِبْنَ ، تَسْتَحِبُّ ، تَسْتَحِبّانِ ، تَسْتَحِبُّونَ ، تَسْتَحِبّينَ ، تَسْتَحِبّانِ ، تَسْتَحْبِبْنَ ، اَسْتَحِبُّ ، نَسْتَحِبُّ " .

صیغه‌های اَمْر : "لِيَسْتَحْبِبْ ، لِيَسْتَحِبّا ، لِيَسْتَحِبُّوا ، لِتَسْتَحْبِبْ ، لِتَسْتَحِبّا ، لِيَسْتَحْبِبْنَ ، اِسْتَحْبِبْ ، اِسْتَحِبّا ، اِسْتَحِبُّوا ، اِسْتَحِبّي ، اِسْتَحِبّا ، اِسْتَحْبِبْنَ ، لِاَسْتَحْبِبْ ، لِنَسْتَحْبِبْ " .

و نیز از این باب است : "اِسْتَعَفَّ ، يَسْتَعِفُّ ، اِسْتِعْفافاً : از ناروا خودداری کردن " و "اِسْتَخَفَّ ، يَسْتَخِفُّ ، اِسْتِخْفافاً : سبک شمردن " و "اِسْتَقَرَّ ، يَسْتَقِرُّ ، اِسْتِقْراراً : جای گیر شدن " .

و از دو باب دیگر ثلاثی مزیدفیه مُضاعَف دیده نشده .

(باب فَعْلَلَة)

مانند : "زَلْزَلَ ، يُزَلْزِلُ ، زَلْزَلَةً و زِلْزالاً : جنبانیدن " و "حَصْحَصَ ، يُحَصْحِصُ ، حَصْحَصَةً و حَصْحاصاً : آشکار شدن " و "عَسْعَسَ ، يُعَسْعِسُ ، عَسْعَسَةً و عِسْعاساً : سپری شدن " و در این باب ادغام نیست ، چون میان دو حرف هم جنس فاصِلَه است ، و

ادغام در دو حرفی است که پهلوی هم باشند ، پس صرف صیغه‌های رباعی مجرد در سالم و مضاعف یکی است ، و نیز اگر در رباعی مجرد دو حرف پهلوی هم از یک جنس واقع شود ادغام نیست ، و تَرْکِ ادغام بمنظور آن است که وزن رباعی مَحْفوظ بماند ، مانند : شَمْلَلَ ، یُشَمْلِلُ ، شَمْلَلَةً و شِمْلالاً : سرعت نمودن " ، و مانند رباعی مجرد است باب تَفَعْلُل و اِفْعِنْلال ، ادغام در آنها نیست ، گر چه دو حرف یک جنس پهلوی هم واقع شود ، مانند : " تَمَعْدَدَ ، یَتَمَعْدَدُ ، تَمَعْدُدًا : از هم دور شدن " و به مَعانی دیگر نیز آمده ، و " اِقْعَنْدَدَ ، یَقْعَنْدِدُ ، اِقْعِنْدادًا : اِقامَت گزیدن " .

(باب اِفْعِلْلال)

در این باب ادغام واقع میشود مانند باب اِفْعِلال ، و شرح آن در آخِر تقسیم دوم گفته شده .

(سه مَطلَب)

۱ ــ بعضی مَوادّ به فَکّ اِدغام اِسْتَعْمال شده ، و آن اِسْتِثْنائی است از قاعِدَه کُلّیّ اِدْغام و آنها مانند : " اَلِلَ ، اَلَلاً : گنده و فاسد شدن " ، و " ضَبَبَتِ الْاَرْضُ ضَبابَةً : این زمین دارای ضَبّ شده " ضَبّ : سوسمار است ، و " قَطِطَ شَعْرُ رَأْسِهِ قَطَطاً : موی سرش فِری و پیچان شده " و " لَحِجَتْ عَیْنُهُ لَحَجاً : چشمش از چرک بهم چسبیده " و " لَخِخَتْ عَیْنُهُ لَخَخاً : چشمش اشکبار و کلفت پلک شد " و " عَزِزَتْ السّاقَةُ عَزازَةً : شترماده مجرای شیرش تنگ شده " و این مَوادّ بِغَیْر این مَعانی با اِدْغام اِسْتِعْمال میشود ، و به این مَعانی نیز اِدغام جائِز

است ، و غیر از اینها مثالهای دیگری هست .

۲ ــ در بعضی مَوادّ مُضاعَف ، عین الفعل حذف گردیده .واین حَذْف سَماعیّ است ، مانند : " قَرْنَ فی بُیُوتِکُنَّ : در خانه هایتان قرارگیرید ــ سُورَة الْاَحْزاب ــ ۳۳ ــ آیه ۳۳ " فعل امر است خِطاب به‌زنان پیغمبر "صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ " اَصْلِ آن "اِقْرِرْنَ یا اِقْرَرْنَ" بوده ، زیرا این ماده به این معنی هم از باب " فَعَلَ یَفْعِلُ " و هم از باب " فَعِلَ یَفْعَلُ " آمده ، حرکت عین الفعل را به فاء الفعل نَقْل و عَیْنُ الْفِعْل را حذف نمودند ، و چون فاء الفعل مُتَحَرِّک شد ، نیازی به هَمْزه وَصْل نبود ، حذفش کردند ، نافِع و عاصِم از قُرّاء سَبْعَة از باب " فَعِلَ یَفْعَلُ " گرفته و " قَرْنَ " خوانده‌اند ، و دیگران از باب "فَعَلَ یَفْعِلُ " گرفته و " قِرْنَ " خوانده‌اند ، و " اُنْظُرْ اِلیٰ اِلٰهِکَ الَّذی ظَلْتَ عَلَیْهِ عاکِفًا : بنگر بسوی خدایت که پیوسته بر پیرامونش میگردی طه ــ ۲۰ ــ آیه ۹۷ "خطاب موسی است به سامری هنگامی که گوساله ساخته‌اش را آتش زد و خرد کرد و به دریا افکند ، اصل آن " ظَلِلْتَ " بوده ، عین الفعل را حذف کردند " ظَلْتَ " شد ، و بعضی از قُرّاء " ظِلْتَ خوانده‌اند ، بِناء بر آنکه حرکت عین الفعل را به فاء الفعل نقل کرده باشند و مانند آن در آنچه گفته شد " لَوْنَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطامًا فَظَلْتُمْ تَفَکَّهُونَ : اگر بخواهیم هر آینه آن زراعتتان را تباه نماییم پس بشگفت آئید و پشیمان شوید ــ سُورَة الْواقِعَة ــ ۵۶ ــ ۶۵ "اَصْلش " ظَلِلْتُمْ " بوده ، و در غیر قُرآن " مَسْتُ " استعمال شده که اَصْلش " مَسِسْتُ " بوده ، و " اَحَسْتُ " که اصلش " اَحْسَسْتُ " بوده‌است .

و بعضی این حذف را در ماضی و مضارع و اَمرِ مَکسورِ الْعَیْن که ضَمیرِ مُتَحَرِّک فاعِلی به‌آن مُلحَق باشد مانند این مِثالها قیاسیّ دانسته‌اند .

۳ ــ در بَعضی مَوادّ مُضاعَف ، لام الفعل اِبْدال شده است ، و این اِبدال نیز سَماعیّ است ، مانند "وَقَدْخابَ مَنْ دَسّیٰها : و به تَحقیق که زیانکار شد کسی که جان را رها کرد ــ سُورَةُ الشَّمْس ــ ۹۱ ــ ۱۰ " اصلش " دَسَّسَها " بوده ، لام الفعل قَلْب به یاء سپس‌قلب به اَلِف ، " دَسّیٰها " شد ، و " فَهِیَ تُمْلیٰ عَلَیْهِ : پس آن آیات خوانده میشود براو ــ سُورَةُ الْفُرْقان ــ ۲۵ ــ ۵ " اصلش "تُمْلَلُ " بوده ، لام الفعل قَلْب به یاء سپس قلب به الف شده ، و در اَواخِرِ سُوره بَقَرَه در آیه تَدایُن در سه‌جا به صورت اصلش آمده ، و مصدرش "اِمْلال "وَمَصْدَرِ مَقْلُوبَش "اِمْلاء" میباشد ، و "اِمْلاء"درصیغه‌های مُتَعَدِّدی درآیاتِ بسیاری به مَعنیِ "مُهْلَت دادن "آمده ، ولی در آنها قَلْب نیست ، و " فَاَنْتَ لَهُ تَصَدّیٰ : پس تُوبه او رو آوری ــ سوره عَبَسَ ــ ۸۰ ــ آیه ۶ " اصلش "تَصَدَّدَ" بوده ، و در غیر قرآن‌است : " تَظَنّیٰ تَظَنِّیاً : گمان بردن " اصلش "تَظَنَّنَ تَظَنُّناً " بوده ، و تَقَضّیٰ تَقَضِّیاً : فرود آمدن " اصلش : تَقَضَّضَ تَقَضُّضاً " بوده ، و " حَسِیْتُ بِالْخَبَرِ : به خَبَرَ یَقین کردم " اصلش " حَسِسْتُ بِالْخَبَرِ " بوده ، و جوازِ قَلْب در صُورتی است که این مادّه از باب فَعِلَ یَفْعَلُ باین مَعْنیٰ اِسْتِعْمال شود ، و " تَلَعّیٰ تَلَعِّیاً : لُعاع چیدن " اصلش " تَلَعَّعَ تَلَعُّعاً " بوده ، لُعاع : گیاه نازکی است که از زمین روئیده ، و از رباعی است " دَهْدَیْتُ : غلطانیدم " اصلش " دَهْدَهْتُ "بوده .

(فَصْـل)

(در مَهْمُـوز اسـت)

مَهْمُوز کلمه‌ایست که یکی از حروف اصولش همزه باشد ، پس اگر فاءالفعل بود مَهموزُ الْفاء ، و اگر عین الفعل بود مَهموزُالْعَیْن ، واگر لام الفعل‌بود مَهموزُ اللّام میگویند ، و ممکن است دو یا سه حـرف همزه باشد ، ولی از آنها جز مهموز الفاء و اللام نیامده ،و درر باعی نیز مهموزبسیار است ، اینک مثالهای هر یک از آنها مُلاحَظَة شود .

(مَهْمُوزُ الْفاء)

ازهر شش باب ثلاثی مجرد آمده است ، مانند :

" اَمَرَ ، یَأْمُرُ ، لِیَأْمُرْ ، اُوْمُرْ ، اَمْراً و اِماراً و آمِرَةً : فرمان‌دادن

" اَجَرَ ، یَأْجِرُ ، لِیَأْجِرْ ، اِئْجِرْ ، اَجْراً : پاداش دادن " .

" اَذِنَ ، یَأْذَنُ ، لِیَأْذَنْ ، اِئْذَنْ ، اِذْناً وَاَذِناً : اِجازَه‌دادن "

و مَهْمُوزُ الْفاء بیشتر از این سه باب است .

" اَبَهَ ، یَأْبَهُ ، لِیَأْبَهْ ، اِئْبَهْ ، اَبْهاً و اَبَهاً : یاد آوردن " .

" اَدُبَ ، یَأْدُبُ ، لِیَأْدُبُ ، اُوْدُبْ ، اَدَباً و اَدابَةً : با اَدَب شدن " و اَدَب : مُراعات و نگهداشتنِ حَدِّ هر چیزی است از روی فَهم و زیرکی .

" اَیِسَ ، یَأْیِسُ ، لِیَأْیِسْ ، اِئْیِسْ ، اِیاساً : نا امید شدن " و مَهْموزُ الْفاء از این باب جز همین مادّة نیامده ، و این را هم بعضی گفته‌اند اصلی نیست بلکه مَقْلوبِ " یَاِسَ ، یَیْاِسُ " میباشد ، و وزنش " عَفِلَ یَعْفِلُ " است پس بِناء بر این مهموز الفاءاز این باب نداریم .

و مُضاعف با مَهْموزُالْفاء جمع میشود ، نه با اَقسامِ دیگر ، مانند : " اَدَّتِ النّاقَةُ ، تَؤُدُّ ، اَدّاً : ماده شتر از جدائی بچه‌اش نالید " و " اَجَّتِ النّارُ ، تَؤُجُّ ، اَجیجاً : آتش زبانه کشید " و " اَجَّ الْماءُ ، یَؤُجُّ اُجوجاً : آب شور و تلخ شد " ، چهارده صیغه این مثالها را صرف نمائید .

و مَهْموز الْفاء واللّام ، مانند : اَزَاَ الْغَنَمُ یَأْزَاُ ، اَزْءاً " : سیر چرانید گوسفندان را " و " اَجَاَ ، یَأْجَاُ ، اَجْئاً : گریختن " .

(قاعِدَة)

هرگاه دو همزه در یک کلمه پهلوی هم واقع شود و اول متحرک و ثانی ساکن باشد ، ثانی به‌حرفی که از جنس حرکت ما قبل است اِبدال میشود ، یعنی اگر حرکت ما قبل ضَمّة است همزه ثانی قلب به واو ، و اگر فَتْحَة است قلب به الف ، و اگر کَسْرَة است قلب به یاء میگردد ، پس بِناء بر این قاعِدَة فعلِ اَمرِ حاضِر از مَهْموزُ الْفاء که‌دو همزه در اولش‌واقع است همزه‌فاء الفعل قلب به یاء یا واو میگردد ، زیرا همزه وَصل در فِعلِ اَمْر یا مَضْموم است اگر عین الفعل مَضْموم باشد ، یا مَکسور است اگر عین الفعل مَضْموم نباشد .

مانند : "اُءْمُرْ ، اُءْمُرا ، اُءْمُرُوا ، اُءْمُري ، اُءْمُرا ، اُءْمُرْنَ "همزه در این شش صیغه قلب به واو ، و " اُوْمُرْ ، اُوْمُرا ، اُوْمُرُوا ، اُوْمُري ، اُوْمُرا ، اُوْمُرْنَ " گفته میشود .

و مانند : " اِءْجِرْ ، اِءْجِرا ، اِءْجِرُوا ، اِءْجِري ، اِءْجِرا ، اِءْجِرْنَ " همزه‌قلب به یاء ، و " ایجِرْ ، ایجِرا ، ایجِرُوا ، ایجِري ،

اِجِرا ، اِجِرْنَ " میگویند .

و مانند : "اِءْذَنْ ، اِءْذَنا ، اِءْذَنُوا ، اِءْذَنِي ، اِءْذَنا ، اِءْذَنَّ" همزه در اینها نیز قلب به یاء ، و " اِیْذَنْ ، اِیْذَنا ، اِیْذَنُوا ، اِیْذَنِي ، اِیْذَنا ، اِیْذَنَّ " میشود .

و این قلب در صورتی است که صیغه در اِبتداء واقع شود ، ولی در درجِ هَمْزَه بصورت خود بر میگردد ، زیرا همزه وصل ساقط میشود و دو همزه جمع نشده‌است ، مانند : " وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لِي " و از منافقان است کسی که میگوید اِجازَت فرمامرا ــ سُورَةُ التَّوْبَة ــ ۹ ــ آیه ۴۹ " و "وَ ائْمُرْ اَهْلَکَ بِالصَّلاةِ : و خاندانت را به‌نماز فرمان ده ــ سُوره‌طه ــ ۲۰ ــ آیه ۱۳۲ " و همچنین صیغه‌ها و مثالهای دیگر .

(اِسْتِثْناء)

در شش صیغه اَمرِ حاضِر از مادّه " اَکَلَ وَاَخَذَ " فاء الفعل را حذف نموده میگویند : " خُذْ ، خُذا ، خُذُوا ، خُذي ، خُذا ، خُذْنَ " و " کُلْ ، کُلا ، کُلُوا ، کُلي ، کُلا ، کُلْنَ " و نیز همزه وَصل حذف میشود زیرا آوردن آن برای سکون فاء الفعل است ، و این صیغه‌ها در قرآن و غیر قرآن چنین مشاهده میشود ، و بصورت اصلش استعمال نشده ، و در غیر این دو ماده در غیر قرآن از ماده " اَمَرَ " " مُرْ ، مُرا ، مُرُوا ، مُري ، مُرا ، مُرْنَ " دیده شده است .

(مَهْموزُ الْفاء از بابِ اِفعال)

مانند : " آمَنَ ، یُؤْمِنُ ، آمِنْ ، ایماناً : گرویدن " ثلاثی مجردش " اَمِنَ ، یَأْمَنُ ، اَمْناً : سلامت و آرامش یافتن " و ایمان از

این ماده است زیرا برایِ انسان مُوجِبِ سَلامَتِ در آخِرَت و آرامش در دنیا است ، "آمَنَ" "اَأْمَنَ" بوده ، طِبْقِ قاعِدَه مَذْکورهٔ فاء الفعل قلب به اَلِف شد "آمَنَ" گردید ، و چهارده صیغه همچنان صرف میشود ، "یُؤْمِنُ" چون دو همزهٔ جَمْع نشده فاء الفعل بصورت هَمزهٔ باقی است ، مگر صیغه مُتَکَلِّمِ وَحْدَه که قلب به واو میشودو "اُومِنُ" میگویند ، "آمِنْ" اصلش "اَأْمِنْ" بوده ، طِبْقِ آن قاعِدَهٔ فاءالفعل قلب به الف شد "آمِنْ" گردید ، پنج صیغه دیگر بر همین مِنْوال است ، هشت صیغه غائِب و مُتکلم بِصورت مُضارع لامِ مکسور برسرش میآید ، و ایمان " اصلش " اِءْمان بوده ، طِبْق آن قاعِدَهٔ عمل شد " ایمان " گردید ، و از این مثال است : "آثَرَ ، یُؤْثِرُ ، آثِرْ ، ایثارا : برگزیدن " ثلاثی مجردش "اَثِرَ ، یَاْثَرُ ، اَثَراً " بهمان معنی است .

و مَهْمُوزُ الْفاء از باب تَفْعیل و مُفاعَلَه و اِنْفِعال و تَفَعُّل و تَفاعُل و اِسْتِفْعال در همه صیغه ها مانند سالم صرف میشود ، و تغییر و عارِضَه‌ای بر آنها نیست ، جز مصدر بابِ اِسْتِفْعال که جائِز است فاء الفعل قلب به یاء گردد ، و "اِسْتِئْجار و اِسْتِئْذان" مثلا "اِسْتیجار و اِسْتیذان" گفته شود ، بلکه این جواز یعنی اِبدال هَمْزَه به واو یا یاء یا اَلِف در بسیاری از کَلِمات جاری است ، و شرح آن در کُتُبِ مُفَصَّلَهٔ مانند شَرْحِ نَظّام مَذْکور است مانند "رَأْس : سر" که "راس" و "بِئْر : چاه" که "بیر" و "بَرِیَّة : آفریدگان" که "بَرِیَّه" و "نَبیء : پیغمبر" که "نَبِیّ" و "مَقْرُوء : خوانده شده" که "مَقْرُوّ"

و " خَطیئَة : ناروا "که " خَطِیَّة " و " سُوءَت : بدکردی " که "سُوتَ " و " کُفُوء : همتا " که " کُفْو " گفته میشود .

(مَهْموزُالْفاء از بابِ اِفْتِعال)

مانند : اِئْتَمَرَ ، یَأْتَمِرُ ، اِئْتَمِرْ ، اِئْتِمارًا : یکدیگررا فرمان دادن به چیزی و اظهارِ رَأی در باره آن نمودن " طِبْق قاعِدَه‌ای که گفته شد همزه فاء الفعل در صیغه‌های ماضی و اَمْر حاضر و مَصْدر قلب به یاء میگردد ، اگر در اِبتداء باشد ، ولی در درجْ حَتْماً بصورت هَمْزَه است زیرا همزه وَصْل ساقِط میشود .

و فاءالفعل از مادّه " اَخَذَ : گرفتن " هرگاه به این باب آورده شود قلب به تاء ، ودر تاءِ اِفتعال ادغام میشود ، مانند : " اِئْتَخَذَ " که " اِتَّخَذَ " گردد ، و این اِبدال در تمامی صیغه‌های ماضی ومضارع و اَمْر و مَصْدَر و اِسمِ فاعِل و اَسمِ مَفعول جاری است ، چنانچه در آیاتِ قرآنی مُشاهَدَه میشود ، و نیز در غیر قرآن " اِسْتَخَذَ دیده شده ، بعضی گفته اند اصلش " اِئْتَخَذَ " بوده ، همزه به سین قلب گردیده ، و بعضی گفته اند " اِسْتَأْخَذَ " از باب اِسْتِفْعال بوده ، همزه حذف گردیده .

و باب اِفْعِلال و اِفْعِیلال و اِفْعِیعال و اِفْعِوّال اگر مَهْموز الْفاء به این بابها بیاید که نیست یا بسیار اندک است مانند باب اِفْتِعال فاء الفعل قلب به یاء میشود .

(مَهْموزُالْعَیْن)

ثلاثی مجرد از هر شش باب آمده است ، مانند :

" جَارَ ، يَجْأَرُ ، اِجْأَرْ ، جَأْراً وجُؤُوراً : فریاد و زاری کردن در دُعاء ".

" فَئِدَ ، يَفْأَدُ ، اِفْأَدْ ، فَأَداً : رنجور دل شدن " و مهموزالعین بیشتر از این دو باب آمده است

" نَاطَ ، يَنِيطُ ، اِنِطْ ، نَئِيطاً : بانگ برآوردن "

" بَاقَ الْقَوْمَ الدّاهِيَةُ ، يَبُوْءُقُ ، بُوْءُوقاً : بَلاء و سختی به آنان رسید "

" ضَوُلَ ، يَضْوُلُ ، اُضْوُلْ ، ضَآلَةً : رنجور و لاغر شدن "

" بَئِسَ ، يَبْئِسُ ، اِبْئِسْ ، بُؤْساً و بَئِيساً : سخت نیازمند شدن "

و مهموز العین از این باب فقط از همین یک ماده است .

و صرف مهموز العین در تمامی ابواب مجرد و مزید مانند سالم است جز در دو ماده :

۱ ـ مادّه " سُؤال " : پرسیدن و خواستار شدن " ثلاثی مجردش " سَالَ ، يَسْأَلُ ، اِسْأَلْ ، سُؤالاً ، وسَالَةً ومَسْالَةً و بَسْآلاً و سَآلَةً " میباشد ولی جائز است همزه قلب به الف ، و " سالَ ، يَسالُ ، سَل " گفته شود ، چنانچه قُرّاءِ مَدينَة وشام " سالَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ : خواستاری عَذابِ واقِع خواست ـ سُورَةُ المَعارِج ـ ۷۰ ـ آیه ۱ " خوانده‌اند ، و صیغهِ اَمرِ مُفرَد در بعضی آیات " سَل " خوانده شده ، و بعضی گفته‌اند " اِسَلْ " با همزه وصل دیده شده ، مانند " اِجْرواِرَفْ " که اصل آنها " اِجْأَرْ واِرْأَفْ " بوده ، لٰکن اِبْقاءِ هَمْزَه وَصْل در اینها خِلافِ قاعِدَة است ، زیرا با حرکت فاء الفعل نیازی به همزه وصل نیست .

و در باب مُفاعَلَة جائز است همزة را قلب به یاء نمود و گفت :
" سایَلَ ، یُسایِلُ ، سایِلْ ، مُسایَلَةً " .
و در باب تفاعل قلب به یاء یا واو کرده و بگویند : "تَسایَلَ ، یَتَسایَلُ ، تَسایَلْ ، تَسایُلاً " یا " تَساوَلَ ، یَتَساوَلُ ، تَساوَلْ ، تَساوُلاً " گفته شود .
و در بابِ تَفَعُّل قلب به واو ، و " تَسَوَّلَ ، یَتَسَوَّلُ ، تَسَوَّلْ ، تَسَوُّلاً " بگویند .
۲ ــ مادّهِ " رُؤْیَة " : دیدن " ثلاثی مجردش طبق قاعِدَهِ صیغه سازی " رَأیٰ ، یَرْأیٰ ، اِرْءَ " میباشد ، لکن همزه عین الفعل را از صیغه مضارع وامر حذف ، وحرکتش را به فاء الفعل نقل داده ، میگویند : " یَریٰ ، رَ " ، و این حذف در مضارع و امر واجِب ، ولی درماضی به نُدْرَت در بعضی اَشْعار دیده شده ، چنانچه اِسْتِعْمالِ مضارع و امر بصورت اصلش بسیار نادِر است .
چهارده صیغه ماضی چنین است .
" رَایٰ ، رَأیا ، رَأوْا ، رَأَتْ ، رَأتا ، رَأیْنَ ، رَأیْتَ ، رَأیْتُما ، رَأیْتُمْ ، رَأیْتِ ، رَأیْتُما ، رَأیْتُنَّ ، رَأیْتُ ، رَأیْنا "
چهارده صیغه مضارع چنین است :
" یَریٰ ، یَریانِ ، یَرَوْنَ ، تَریٰ ، تَریانِ ، یَرَیْنَ ، تَریٰ ، تَریانِ ، تَرَوْنَ ، تَرَیْنَ ، تَریانِ ، تَرَیْنَ ، اَریٰ ، نَریٰ " .
چهارده صیغه امر چنین است :
" لِیَرَ ، لِیَرَیا ، لِیَرَوْا ، لِتَرَ ، لِتَرَیا ، لِیَرَیْنَ ، رَ ، رَیا ، رَوْا ،

رَیَ ، رَیا ، رَیَ ، رِیَا ، رِیَ " ، پس چنانچه مُشاهَدَه میشود همزه عین الفعل در تمامی صیغه‌های مضارع و امر حذف گردیده ،وحرکتش که فَتحه‌است به‌فاء الفعل مُنْتَقِل گشته ، و نیز لام الفعل که یاءباشد از صیغه‌سوم وچهارم وپنجم ماضی و صیغه سوم و نهم و دهم مضارع وصیغه‌اول‌وسوم و چهارم و هفتم ونهم ودهم و سیزدهم وچهاردهم امر حذف گردیده ، و این بِناء بر قاعِدَهِ اِعْلال لام الفعل است اگر حَرْفِ عِلَّه باشد چنانچه در فَصْلِ مُعْتَلّ بیان خواهد شد .

وحذفِ همزه عین الفعل‌از این ماده درصیغه‌های ماضی‌ومضارع و امر و مصدر از باب اِفْعال نیز واجِب است ، و طِبْقِ قاعِدَه صیغه سازی اصلش " اَرْأَیَ ، یُرْئِي ، اَرْءِ ، اِرْءاءً " میشود ، ولی بر خِلاف قاعِدَهَ هَمزَهِ عین الفعل را حذف ، و حرکتش را به فاء الفعل داده میگویند : " اَرَیَ ، یُرِي ، اَرِ ، اِراءً "و مصدرش نیز بزیاده تائی " اِراءَةً " گفته میشود ، و قلب لام الفعل به همزه در صیغهِ مَصْدَربِناء بر قاعِدَه‌ایست که در اَبْحاثِ آتِیَهّ بَیان خواهد شد .

صیغه‌های ماضی از این قرار است :

" اَرَیَ ، اَرَیا ، اَرَوْا ، اَرَتْ ، اَرَتا ، اَرَیْنَ ، اَرَیْتَ ، اَرَیْتُما ، اَرَیْتُمْ ، اَرَیْتِ ، اَرَیْتُما ، اَرَیْتُنَّ ، اَرَیْتُ ، اَرَیْنا " .

صیغه‌های مضارع بدین گونه است :

" یُرِي ، یُرِیانِ ، یُرُونَ ، تُرِي ، تُرِیانِ ، یُرِینَ ، تُرِي ، تُرِیانِ ، تُرُونَ ، تُرِینَ ، تُرِیانِ ، تُرِینَ ، اُرِي ، نُرِي "

چهارده صیغه امر :

"لِيُرِ ، لِيُرِي يا ، لِيُرُوا ، لِتُرِ ، لِتُرِيا ، لِيُرِينَ ، اَرِ ، اَرِيا اَرُوا ، اَرِي ، اَرِيا ، اَرِينَ ، لِارِ ، لِتُرِ " ، و حذف لام الفعل از سه صیغه ماضی و سه صیغه مضارع و هشت صیغه امر بِناء بر قاعِدَهِ اِعْلال که وَعْدَهْ دادیم در این باب نیز میباشد .

واین ماده‌از باب اِفعال به مَعانیِ بسیارِ دیگری غیر از نمایاندن آمده‌است ، و به‌آن مَعانی بصورتِ اصلیش اِستعمال میشود ، چنانچه در کُتُبِ لُغَت مَذْکور است .

و گفتیم حذف همزه از این ماده در ثلاثی مجرد و بابِ اِفعال واجِب ، گرچه برخِلافِ قاعِدَهْ‌است ، ولی در باب اِسْتِفْعال "اِسْتَرْأیٰ يَسْتَرْئِي ، اِسْتَرْءِ ، اِسْتِرْءاً : طالب دیدار شدن " و "اِسْتَرَیٰ ، يَسْتَرِي اِسْتَرِ ، اِسْتِراءً و اِسْتِراءَةً " به حذف همزه ، هردو جائز است ، و در دیگرِ اَبْواب هَمْزَهْ ثابِت است .

(مَهْمُوزُ اللّام)

از پنج باب آمده :

" ذَرَأَ ، يَذْرَءُ ، اِذْرَءْ ، ذَرْءاً : آفریدن "

" بَرِیءَ ، يَبْرَأُ ، بَراءَةً : بیزار بودن " و مهموز اللام بیشتراز این دو باب آمده است .

" نَشُوءَ ، يَنْشُوءُ ، اُنْشُوءْ ، نَشْأً و نَشْأَةً و نَشاءَةً : زیستن و رشد کردن " .

" ساءَ ، يَسُوءُ ، سُوءْ ، سَوْءاً وسَواءً وسَواءَةً و مَساءً و مَساءَةً : اندوهگین کردن " ، و مَهْموزُ اللّام هر چه‌ازاین باب آمده عین الفعل

آن واو است ، جز سه ماده که بعضی از عُلَماءِ اَدَبِیّات نَقْل کرده‌اند : " قَرَاَ ، یَقْرُوءُ ، قَرْءاً وقِراءَةً و قُرْآناً : خواندن " و این فصیح‌نیست ، و فَصیحش از باب " فَعَلَ یَفْعَلُ " است چنانچه در قرآن خوانده‌شده ، و " مَرَاَ ، یَمْرُوءُ ، مَرْءاً : خوردن و جماع کردن " و این لغت نادِری است ، و " دَرَاَ ، یَدْرُوءُ ، دُرُوءاً : درخشیدن و این نیز نادِر است ، و فَصیحَش " دَرَّ ، یَدُرُّ ، دُرُوراً " از فعل مُضاعَف است .

" جاءَ ، یَجیءُ ، جِیءْ ، مَجیئاً و جَیْئَةً :آمدن " و مَهْمُوزُ اللّام هر چه از این باب آمده عین الفعل آن یاء میباشد ، جز دو مادّه که نیز نادِراست : " حَطَاَ ، یَحْطِیءُ ، حَطْاً : پلیدی انداختن " و " وَکَاَ ، یَکِیءُ ، وَکْاً : تَکیه کردن " ، و مادّه " هَناءَ: گوارا شدن " از همه این پنج باب آمده است .

و صَرفِ مَهْموزاللّام مانند سالِم است ، جز آنکه در بعضی مَوارِد جائِز است هَمْزَة اِبْدال به یاء یا واو شود . مانند : " تَبَرّاَ ، یَتَبَرّاُ ، تَبَرُّءاً : بیزاری جستن " که " تَبَرّیٰ ، یَتَبَرّیٰ ، تَبَرِّیاً " ، و "قارِیء" که " قاریٰ " و "مَقْرُوء "که " مَقْرُوّ" و " مَساءَة " که " مَسایَة "گفته میشود ، و قلب همزه به حرف عِلّة و برعکس در کلام عَرَب بسیار است .

(مَهْمُوزِ رُباعیّ)

بسیار است ، و صرف تمامی آنها مانند سالم میباشد ، و مَهْموزِ مُضاعَف ، مانند " بَاْبَاَ ، تَاْتَاَ ، ثَاْثَاَ ، جَاْجَاَ " تا آخِرِ حروفِ بیست و هشتگانه غیر از خاء و عین و همزه بهمین صورت آمده ، در کُتُبِ لُغَت مُشاهَدَه شود .

فَصْل
(در مُعْتَلّ است)

مُعْتَلّ کلمه ایست که یکی از حروف اصولش حرف عِلّة باشد ، و حروف عِلّة عبارت است از " واو ، یاء ، اَلِفِ مُنْقَلِبَة " یعنی اَلِفی که اصلش یاء بوده یا واو ، زیرا اَلِف حرف اصلی کلمه نمیشود مگر در حرف و اسم مبنی ، شعر :

حرفِ عِلّة سه بود ای طَلَبَة واوُ یاءُ اَلِفِ مُنْقَلِبَة

و عِلّة در لُغَت هر چیزی را گویند که در چیزی واقِع شود و مُوجِب تَغییرَش گردد ، و از این جِهَت مَرَض و سَبَب و هرحادِثه‌ای که شَخْص را از کارش باز دارد یا عُذْرِ کسی شود عِلّت گویند ، و آن چیزی که عِلّة در آن واقِع شده " عَلیل و مُعْتَلّ " گفته میشود ، و اینها راحروف عِلّة گویند زیرا در اَغْلَبِ مَوارِد مُوجِبِ تَغْییرِ کلمه میشوند ، و آن کلمه را مُعْتَلّ مینامند ، و تَغییری که در کلمه به حَذْف یا اِبْدال یا نَقْل یا اِسْکان میشود اِعْلال میگویند ، و غَیْرِ مُعْتَلّ را صَحیح نامند گر چه مَهْموز یا مُضاعَف باشد ، و حروفِ عِلّة را حروفِ لین نیز میگویند در صورتی که ساکِن باشد ، و لین در لُغَت : نرمی است ، و اینها رادر حالِ سکون حروفِ لین گویند ، زیرا به نرمی تَلَفُّظ میشوند و نیز حروفِ مَدّ نامند در صورتی که ساکِن و حَرَکَتِ ماقَبْلشان از جِنْس آنها باشد ، یعنی : واوِ ماقَبْلِ مَضْموم ، یاءِ ماقَبْلِ مَکْسور ، اَلِفِ ما قَبْلِ مَفْتوح ، و باید دانست که اَلِف همیشه ساکِن و ماقَبْلَش مَفْتوح است ، و اَلِفی که مُتَحَرِّک میشود هَمْزَة است ، و اینها را در این حالَت حروفِ مَدّ گویند ،

زیرا در تلفظ آنها نَفَس مِقداری کِشش پیدا میکند ، و مَدّ در لغت کشش دادن است ، و مُعْتَلّ یا ثُلاثی است یا رُباعی ، لکن در مُعْتَلّ رباعی چندان اِعلالی واقع نمیشود ، و اِعْلالش فَقَط آن است که اگر لام الفعل دوم یاء یا واو باشد قلب به اَلِف میگردد ، فَلِذا مَطْرَحِ بَحْث را ثُلاثی قَرار میدهیم ، و میگوئیم :

و مُعْتَلّ یا واوی است یا یائی ، زیرا اَلِف در حروفِ اُصُول یکی از آن دو بوده و به اِبدال اَلِف شده است ، و حروفِ عِلّه یا فاء الفعل است یا عین الفعل یا لام الفعل یا دو تا از آنها یا هر سه آنها است ، بِناء بر این تَقْسیم اَقْسامِ مُعْتَلّ هفت قِسْم میشود ، واینک مِثالها و اِعْلالِ هریک را بَیان مینمائیم ، و نیز مُعْتَلّ با مَهْمُوز و مُضاعَف جَمْع میشود ، و مِثال آن را پس از هفت قِسْم ذِکْر مینمائیم ، و در این شِعْر اِشارَه‌ای به آن اَقسام شده است .

" صَحیح استُ مِثال استُ مُضاعَف
لَفیفُ ناقِصُ مَهْمُوزُ اَجْوَف "

(مُعْتَلُّ الْفاء)

و آن را مِثال نیز مینامند ، زیرا صَرْف کردنِ صیغه هایش در مُعْتَلِّ یائی و بیشترِ صیغه‌های واوی مثلِ صَحیح است ، و اِعْلال در آن کمتر از اَقْسامِ دیگر است ، و مُعْتَلُّ الْفاء واوی از هر شش باب آمده است :

۱ ــ "وَعَدَ ، یَعِدُ ، عِدْ ، عِدَةً و وَعْداً و وَعْدَةً و مَوْعِداً و وَعیداً : نوید دادن " و از خَصُوصیّات این مادّه آن است که وَعید در نوید شَرّ ،

و وَعْد در نوید خَیْر اِسْتِعْمال میشود ، اگر گفته شود " وَعَدَ وَعْداً " یعنی نوید خیری داد ، و " وَعَدَ وَعیداً " یعنی نوید شَرّی داد ، و نیز گفته اند ثلاثی مجـرد استعمال میشود برای نوید خَیْر ، وباب اِفْعال استعمال میشود برای نوید شَرّ .

۲ ــ " وَجِلَ ، یَوْجَلُ ، اِیْجَلْ ، وَجَلاً و مَوْجَلاً : ترسیدن " و از خَصوصیّاتِ این ماده آنکه جائِز است فاء الفعل در مضارع قلب به یاء یا اَلِف گردد ، و " یَیْجَلُ و یاجَلُ " گفته شود ، و در این باب مانند باب " فَعَلَ یَفْعِلُ " گاهی فاء الفعل از مضارع حذف میگردد ، اگر حَرْفِ حَلْق در آن باشد ، مانند : " وَسِعَ ، یَسَعُ ، سِعَةً : فراخ بودن و گنجایش داشتن و فراگرفتن "

۳ ــ وَهَبَ ، یَهَبُ ، هَبْ ، وَهْباً و هَباً و هِبَةً : بخشش کردن " و ازاین باب است "وَدَعَ ، یَدَعُ ، دَعْ ، وَدْعاً " و از باب فَعِلَ یَفْعَلُ است " وَذِرَ ، یَذَرُ ، ذَرْ ، وَذْراً " هر دو به معنی : رها کردن ، و گفته اند که صیغهِ ماضی و اِسْمِ فاعِل و مَفْعول و مَصْدَر از این دو مادّه اِسْتِعمال نشده ، و در قرآن و غیر آن فَقَط صیغهِ مضارع و اَمْر آمده است ، لٰکِن در صِحاحُ اللُّغَة و تاجُ العَرُوس مثالهائی در ضِمْنِ اَشْعاری آورده و در قرآن بعضی قُرّاءِ غَیْرِ سَبْعَة " ماوَدَعَکَ رَبُّکَ وَ ماقَلیٰ : و نه رها کرده ترا پروردگارت و نه دوری کرده ــ سُورَة الضُّحیٰ ــ ۹۳ ــ آیه ۳ " خوانده اند ، و قِرائَتِ مَشْهور از بابِ تَفْعیل است ، پس میتوان گفت نادِر است ، نه مَتْرُوک بِالْکُلِّیَّة ، و از این باب است " وَضَعَ ، یَضَعُ

ضَعْ ، وَضْعاً وَمَوْضِعاً و مَوْضَعاً و مَوْضُوعاً و ضِعَةً : نهادن " و "وَقَعَ ، يَقَعُ ، قَعْ ، وُقُوعاً : افتادن و پدید آمدن " و در این باب گاهی تاء الفعل حذف نمیشود ، مانند : "وَبَهَ ، يَوْبَهُ ، اِبِهْ ، وَ بِهاً : تَکَبُّر کردن " و عِلَّتی که در بعضی کتابهای صرف برای حذف واواز مضارع این قسم ذکر کرده‌اند سخنی مَوْهُوم است ، بلکه بِطَوْرِ کُلّیّ عِلَلِ لُغَت و قَواعِدِ آن ، وَضْع و اِسْتِعْمالِ اَهْلِ آن لغت است .

۴ ــ "وَرِثَ ، يَرِثُ ، رِثْ ، وِراثَةً و وِرْثاً وِرْثَةً وِراثاً و تُراثاً : مالِک شدن ما تَرَکَ مَیِّت " همزه و تاء در دو مَصْدر اَخیر اصلش واو بوده قلب گردیده ، و "وَثِقَ ، يَثِقُ ، ثِقْ ، وُثُوقاً و ثِقَةً و مَوْثِقاً : اِعْتِماد کردن " .

۵ ــ "وَجُهَ ، يَوْجُهُ ، اُوجُهْ ، وَجاهَةً : آبرو داشتن و مَوْرِدِ تَوَجُّه بودن " .

۶ ــ مَشْهورآن است که مُعْتَلُّ الْفاء واوی از باب " فَعَلَ يَفْعُلُ " در لُغَتِ فَصیحَة نیامده ، لکن در بعضی از کتابهای لغت این چند مثال ذکر شده : "وَتَخَ ، يَوْتُخُ ، وَتْخاً : با مِبْتَخَة زدن " مِبْتَخَة : چوب دستی است ، و در بعضی دیگر این مثال از باب "فَعَلَ يَفْعِلُ "ثَبْت گردیده ، "وَجَلَ ، يَوْجُلُ ، وَجْلاً : بیشتر ترسیدن " و " وَسَمَ ، يَوْسُمُ ، وَسْماً : بیشتر زیبا بودن " و این دو مثال برای بَیان مُغالَبَة است که در باب "مُفاعَلَة "تَوْضیح داده شده ، و در آنجا گفتیم اگر فِعْل مُعْتَلّ الفاء باشد بَیانِ مُغالَبَة اش باید از باب " فَعَلَ يَفْعِلُ " بشود پس بهر حال آمدن مُعْتَلُّ الْفاء واوی از این باب مَشْکوک است .

(اِعْلالِ صیغه‌های مُعْتَلّ الفاء واوی)

فاء الفعل در بعضی از صیغه‌های مَصْدَرش حذف ، و در بعضی اِبدال گردیده ، چنانچه در مثالها مُشاهَدَة شد ، و گفته‌اند در آنجا که فاء الفعل حذف شده اصلش " وِعْلَة " بوده ، حرکت فاء الفعل‌را به عین الفعل دادند و آن را حذف نموده بر وزن " عِلَة " شد .

صیغه‌های ماضی بر هر وزنی باشد مانند صحیح صرف میشود و هیچگونه اعلالی درش نیست ، چنانچه میگوئی : " وَعَدَ ، وَعَدا ، وَعَدُوا ، وَعَدَتْ ، وَعَدَتا ، وَعَدْنَ ، وَعَدْتَ ، اِلَخ " و همچنان اَوْزانِ دیگر .

صیغه‌های مضارع اگر بر وزن " یَفْعِلُ " باشد فاء الفعل حذف میشود ، و اگر بر وزن " یَفْعُلُ " باشد حذف نمیشود ، و اگر بروزن " یَفْعَلُ " باشد ، پس‌اگر حَرْفِ حَلْق درآن باشد غالِباً حذف‌میشود و در بعضی ماده‌ها ، مانند : " وَبَهَ ، یَوْبَهُ " حذف نشده ، و اگر حرف حلق درش‌نباشد حذف نمیشود ، و در بعضی مادّه‌ها مانند : " وَذِرَ ، یَذَرُ " حذف شده‌است .

صیغه‌های‌امر تابع مضارع است ، پس درهشت صیغه لام مکسور بر سرش آورده میشود ، ودر صیغه‌های‌امرحاضر اگرفاء الفعل حذف شده ، حرف مضارعه حذف میشود و نیازی به همزه وصل نیست ، چنانچه میگوئی : " عِدْ ، عِدا ، عِدُوا ، عِدي ، عِدا ، عِدْنَ " و " سَعْ ، سَعا ، سَعُوا ، سَعي ، سَعا ، سَعْنَ " و " رِثْ ، رِثا ، رِثُوا ، رِثي ، رِثا ، رِثْنَ " و " هَبْ ، هَبا ، هَبُوا ، هَبي ، هَبا ، هَبْنَ "

و " دَعْ ، دَعا ، دَعُوا ، دَعي ، دَعا ، دَعْنَ " و " ذَر ، ذَرا ، ذَرُوا ، ذَري ، ذَرا ، ذَرْنَ " ، و اگر فاء الفعل حذف نشده همزه وصل میآوری ، و اگر همزه وصل مکسور است ، باید فاء الفعل قلب به یاء شود ، زیرا :

(قاعِدَة)

آن است که واوِ ساکن اگر ماقبلش مَکسور باشد باید قلب به یاء گردد ، چنانچه یاءِ ساکن اگر ماقبلش مَضموم باشد باید قلب به واو شود ، پس در صیغه‌های امر حاضر از " وَجَلَ ، یَوْجَلُ " میگوئی : " اِیْجَلْ ، اِیْجَلا ، اِیْجَلُوا ، اِیْجَلي ، اِیْجَلا ، اِیْجَلْنَ " اصلش " اِوْجَلْ " بوده ، و از " وَبَهَ یَوْبَهُ " میگوئی : " اِیْبَهْ ، اِیْبَها ، اِیْبَهُوا ، اِیْبَهي ، اِیْبَها ، اِیْبَهْنَ " اصلش " اِوْبَهْ " بوده ، و اگر همزه وَصْل مَضموم است قلب نمیشود ، از " وَجُهَ ، یَوْجُهُ " میگوئی : " اُوْجُهْ ، اُوْجُها ، اُوْجُهُوا ، اُوْجُهي ، اُوْجُها ، اُوْجُهْنَ "

(مُعْتَلّ الْفاءِ واويّ مُضاعَف)

از سه باب آمده :

" فَعِلَ ، یَفْعَلُ " مانند : " وَدَّ ، یَوَدُّ ، وُدّاً و وِداداً و وَدادَةً و مَوَدَّةً " : دوستی کردن " صَرْفِ صیغه‌هایش همچون مُضاعَفِ صَحیح است ، جز فعل امر حاضر که اگر با همزه وصل آورده شود " اِیْدَدْ " گفته میشود ، و در اصل " اِوْدَدْ " بوده ، و همچنان پنج صیغه‌دیگر

" فَعَلَ یَفْعِلُ " مانند : " وَبَّ ، یَوِبُّ ، وَبّاً : آماده شدن " طِبْق آنچه گفته شد باید واو از مضارع حذف شود ، ولی حذف نمیکنند

زیرا حذفش با ادغام ، کلمه را از صورت مضارع خارج میکند ، و در اینجا نیز فعل امر حاضر با همزه وصل " اِیْبِبْ " میشود ، و اصلش " اِوْبِب " بوده .

" فَعَلَ ، یَفْعُلُ " مانند : " وَصَّ ، یَوُصُّ ، وَصّاً : استوار کردن کار "

(مُعْتَلُّ الْفاء واویّ مَهموزالْعَیْن)

فقط از باب " فَعَلَ یَفْعِلُ " آمده ، مانند : " وَاَدَ ، یَئِدُ ، وَاْداً : زنده بگور کردن " و " وَاَلَ ، یَئِلُ ، وَاْلاً و وَئیلاً و وُوءُولاً : رستگاری جستن " و صرف اینها مانند غیر مهموز است .

(مُعْتَلّ الْفاء واویّ مهموزاللاّم)

از سه باب آمده است :

" وَضُوءَ ، یَوْضُوءُ ، اُوضُوءْ ، وُضُوءاً و وَضاءَةً : پاکیزه و نکوروی شدن "

" وَطَاَ ، یَطَاُ ، طَاْ ، وَطْئاً : آماده و آسان کردن "

" وَثِیءَ ، یَوْثَاُ ، اِیْثَاْ ، وَثْئاً و وَثاً ووُثُوءاً : کوفتگی و عیبناک شدن جائی از بدن "

و در مُنْتَهَی الْاِرَب " وَکَاَ ، یَکِیءُ ، کِیءْ ، وَکْئاً : تکیه کردن " از باب " ضَرَبَ ، یَضرب " نقل کرده ، لکن مَشکوک است .

(مُعْتَلّ الْفاءِ یائیّ)

از هر شش باب آمده است :

" یَسَرَ ، یَیْسِرُ ، اِیْسِرْ ، یَسْراً و یَسَراً : نرم و آسان شدن "

" یَقِنَ ، یَیْقَنُ ، اِیْقَنْ ، یَقْناًویَقَناً : به حقیقت دانستن "
" یَقُظَ ، یَیْقُظُ ، اُوْقُظْ ، یَقَظاً و یَقاظَةً : بیدار بودن "
" یَمَنَ یَیْمُنُ ، اُوْمُنْ ، یُمْناًویَمْناً : برکت دادن "
" یَنَعَ ، یَیْنَعُ ، اِیْنَعْ ، یَنْعاً ویُنْعاً و یُنُوعاً : رسیده شدن میوه و حاصل "
" یَبِسَ ، یَیْبِسُ ، اِیْبِسْ ، یَبْساً ، و یُبْساً : خشک شدن "

این مثالها و غیر اینها از معتل‌الفاء یائی در همه صیغه‌ها مانند صحیح صرف میشود ، و اِعلالی در آنها نیست ، جز در دو باب که همزه وصل مضموم بر سر فعل امر حاضر آورده میشود طبق قاعده‌ای که مذکور شد یاء قلب به واو میگردد ، و مثال معتل الفاء یائی با مضاعف و مهموز بدین قرار است :

" یَقَّ ، یَیِقُّ ، اِیْقَقْ ، یُقُوقَةً : نیکو سپید شدن " و این از باب " فَعِلَ ، یَفْعَلُ " است .

" یَئِسَ ، یَیْأَسُ ، اِیْئَسْ ، یَأْساً و یَآسَةً : نا امید شدن " و مَهْمُوزُ اللّام مثال ندارد .

(مُعْتَلُّ الْفاء از بابِ اِفْعال)

اِعْلالش آن است که طِبْقِ قاعِدَه مذکوره فاء الفعل اگر واو باشد در مصدر قلب به یاء میشود ، و اگر یاء باشد در مضارع قلب به واو میگردد ، مِثالِ واویّ : " اَوْصَلَ ، یُوصِلُ ، اَوْصِلْ ، ایصالاً : رسانیدن " در اَصْل اِوْصال بوده ، واو قلب به یاء ایصال شده ، و مانند آن : " اَوْعَدَ ، یُوعِدُ ، اَوْعِدْ ، اِیعاداً : نویدِ بیمناک دادن " و " اَوْقَدَ ،

یُوقِدُ ، اَوْقِدْ ، اِیقاداً :آتش افروختن " مِثال یائیّ : " اَیْقَنَ ،یُوقِنُ ، اَیْقِنْ ایقاناً : به یَقین رسیدن " اَصْل یُوقِنُ ، یُیْقِنُ بوده ، چنانچه گفته شد فاء الفعل قلب به واو ، یُوقِنُ گردید ، و صیغه امر گر چه تابِعِ مُضارِع است ، ولی چون از " یُاَیْقِنُ " که اَصْل مُضارع است گرفته شده ، یاء بصورت خود باقی است ، و مانند آن : " اَیْسَرَ، یُوسِرُ ، اَیْسِرْ ، اِیسارًا :توانگر شدن " و " اَیْقَظَ ، یُوقِظُ ، اَیْقِظْ ، اِیقاظاً : بیدار کردن " .

(مُعْتَلُّ الْفاء از باب اِفْتِعال)

اِعْلالش آن است که فاء الفعل چه واو باشد چه یاء در لغت فَصیح قلب به تاء میشود و در تاء افتعال ادغام میگردد ، مثال واوی : " اِتَّعَظَ ، یَتَّعِظُ ، اِتَّعِظْ ، اِتِّعاظاً : مَوْعِظَهْ پذیرفتن " اَصْلِ اِتْعَظَ " اِوْتَعَظَ " بوده ، پس از قَلْب و اِدْغام "اِتَّعَظَ" شد ، همچنان در مضارع واَمْر و مَصْدَر ، ثلاثی مجردش "وَعَظَ ،یَعِظُ ،وَعْظًا و مَوْعِظَةً: اندرز دادن " است ، و مانند آن: "اِتَّصَلَ ، یَتَّصِلُ ،اِتَّصِلْ ، اِتِّصالاً : بهم پیوستن " اَصْلَش :اِوْتَصَلَ بوده ، و " اِتَّهَبَ ،یَتَّهِبُ ، اِتَّهِبْ ، اِتِّهاباً : بخشش پذیرفتن " اصلش :اِوْتَهَبَ بوده ، مِثالِ یائیّ : "اِتَّسَرَ ، یَتَّسِرُ ، اِتَّسِرْ ، اِتِّسارا : بخش کردن چیزی که در قِمار برده‌اند " اصلش اِیتَسَرَ بوده ، و مانند آن : "اِتَّبَسَ، یَتَّبِسُ اِتَّبِسْ ، اِتِّباساً : خشکیدن " و در لُغَتِ غَیْرِ فَصیح واو را قلب به یاء مینمایند ، و در مضارع ، فاء الفعل قلب به اَلِف میشود ، و اِدْغامی در کار نیست پس مَثَلاً از " وَعَدَ یَعِدُ "گفته میشود : " اِیتَعَدَ ، یاتَعِدُ ،

اِبتَعِدْ ، اِبتِعاداً : وَعْدَة پذیرفتن " و از " یَسَرَ ، یَیْسِرُ " گفته میشود : " اِبتَسَرَ ، یاتَسِرُ ، اِبتَسِرْ ، اِبتِساراً " .

و در غیر این دو باب معتل الفاء در مَصْدرِ بابِ اِستفعال اگر واو باشد قلب به یاء میشود ، مانند : "اِسْتَوْقَدَ ، یَسْتَوْقِدُ ، اِسْتِیقاداً : آتش افروختن " و در بابِ تَفْعیل و مُفاعَلَة و اِنْفِعال و تَفَعُّل و تَفاعُل و فَعْلَلَة و تَفَعْلُل هیچ اِعلالی ندارد و مانند صحیح صرف میگردد ، و در بابِ اِفْعِلال و اِفْعیلال و اِفْعِیعال و اِفْعِیعال و اِفْعِلّال و اِفْعِنْلال اگر مثالی از معتل الفاء برای اینها یافت شود ، واو قلب به یاء میگردد برای همزه وصل که مکسور است .

(مُعْتَلُّ الْعَیْن)

و آن را اَجْوَف مینامند ، و اَجْوَف در لُغَت چیز میان تهی را گویند ، و معتل العین را اَجْوَف گفته‌اند ، زیرا میانش از حَرْفِ صَحیح تهی میباشد .

(قاعِـدَة)

اگر واوو یاء درکلمه‌ای متحرک باشد ، و ماقَبْلَش در همان کلمه حرف مفتوحی باشد ، واو و یاء باید قلب به الف گردد ، و این قاعِدَة کُلّیّ است جز در مَوارِدِ نادِری که عَمَل نشده ، و اِعْلال در مُعْتَلّ الْعَیْن قَلْب و حَذْف و نَقْل است که هر کدام در مَوْرِدِ خودش بَیان میشود ، و معتل العین نیز واویّ ویائیّ است .

(مُعْتَلُ الْعَیْنِ واویّ)

و آن از دو باب آمده :

۱ ـ بابِ " فَعَلَ ، یَفْعُلُ" مانند : " قالَ ، یَقُولُ ، قُلْ ، قَوْلاً و قالاً و قِیلاً و قَوْلَةً و مَقالاً و مَقالَةً : گفتن " .

چهارده صیغه ماضی آن از این قرار است : " قالَ ، قالا ، قالُوا ، قالَتْ ، قالَتا ، قُلْنَ ، قُلْتَ ، قُلْتُما ، قُلْتُمْ ، قُلْتِ ، قُلْتُما ، قُلْتُنَّ ، قُلْتُ ، قُلْنا " قالَ در اصل "قَوَلَ" بوده ، بِناء بر آن قاعِدَه واو قلب به اَلِف شد ، قالَ گردید ، تا پنج صیغه برهمین مِنْوال صَرْف میشود ، و قُلْنَ " در اصل " قَوَلْنَ " بوده ، پس از قلبِ واو به اَلِف " قالْنَ " شد ، میان عین الفعل ولام الفعل اِلْتِقاء ساکِنَیْنِ واقِع شد ، اَلِف را که عین الفعل بود برای التقاء ساکنین حذف نمودند "قَلْنَ" شد ، فَتْحَه فاء الفعل را به ضَمَّهْ بدل کردند تا دِلالت کند که عین الفعلِ مَحْذوف واو بوده است "قُلْنَ" شد ، وبرهمین مِنْوال است تا صیغه چهاردهم .

و چهارده صیغه مضارع بر اینگونه است : " یَقُولُ ، یَقُولانِ ، یَقُولُونَ ، تَقُولُ ، تَقُولانِ ، یَقُلْنَ ، تَقُولُ ، تَقُولانِ ، تَقُولُونَ ، تَقُولِینَ ، تَقُولانِ ، تَقُلْنَ ، اَقُولُ ، نَقُولُ " یَقُولُ در اصل " یَقْوُلُ " بوده بروزن " یَنْصُرُ " برای تَخفیف ، ضَمَّهِ عین الفعل را به فاء الفعل نقل کرده ، " یَقُولُ " گردید ، واِعْلالِ چهارده صیغه برهمین مِنْوال است جز دو صیغه جَمْعِ مُؤَنَّث " یَقُلْنَ و تَقُلْنَ " که اِضافَهْ بر نَقْلِ ضَمَّهْ ، عین الفعل حَذْف میشود ، زیرا " یَقُلْنَ " در اصل " یَقْوُلْنَ " بوده ، پس از نَقْلِ ضَمَّهْ ، میان عین الفعل و لام الفعل التقاء ساکنین شد ، عین الفعل را حذف نمودند " یَقُلْنَ " گردید ، و همچنین است " تَقُلْنَ " .

و چهارده صیغه اَمْر بر این قَرار است : " لِیَقُلْ ، لِیَقُولا ،

لِیَقُولُوا ،لِتَقُلْ ، لِتَقُولا ، لِیَقُلْنَ ، قُلْ ، قُولا ، قُولُوا ، قُولِي ،قُولا ، قُلْنَ ، لِاَقُلْ ،لِنَقُلْ" و دانستی که صیغه های امر تابعِ مضارع است ، ولی غیراز دو صیغه جمع مُؤَنَّث در پنج صیغه دیگر که ضمیرِ ظاهِرندارد برای التقاء ساکنین عین الفعل نیز حذف میگردد ، زیرا لام الفعل در آن پنج صیغه ساکن میشود ، و صورت جمعِ مُؤنثِ حاضِر چنانچه مُشاهَدَة شد در ماضي و اَمْر پس از اِعلال یکسان است ، لکن اصلِ قُلْنَ ماضی "قَوَلْنَ" و اَصْلِ قُلْنَ اَمْر "اُقْوُلْنَ" بوده است ، و از این باب است : "قامَ ،یَقُومُ ، قُمْ ، قِیاماً و قَوْماً و قَوْمَةً و قامَةً :ایستادن" و "کانَ ، یَکُونُ ، کُنْ ، کَوْناً و کِیاناً و کَیْنُونَةً :بودن" و "صانَ ، یَصُونُ ، صُنْ ، صَوْناً و صِیاناً و صِیانَةً :نگهداری کردن" و "صامَ ، یَصُومُ ،صُمْ ، صَوْماً و صِیاماً : روزه گرفتن" و "دامَ ، یَدُومُ ، دُمْ ، دَوْماً و دَواماً و دَیْمُومَةً :پایدار بودن" و "زارَ ، یَزُورُ ، زُرْ ، زِیارَةً و زَوْراً و زُواراً و زُوارَةً و مَزاراً : آهنگ دیدارکردن"

و دَلیلِ آنکه ماضیِ این مثالها و غیر اینها بروزن "فَعَلَ" است نه "فَعُلَ" و ازباب "نَصَرَ ، یَنْصُرُ" میباشد ، با آنکه عین الفعل قلب به اَلِف شده و در ظاهِر معلوم نیست از کدام است ، و اگر "فَعُلَ" بود نیز همن گونه اِعلال میشد آن است که بسیاری از این مادّه‌ها مُتَعَدّی است و فعل متعدی از باب "فَعُلَ ، یَفْعُلُ" نیامده ، و آنها هم که متعدّی نیست مانند "قامَ ، یَقُومُ" میگوئیم از این باب است ، تا یکجا گفته شود : معتل العین واوی که مضارعش بر وزن "یَفْعُلُ" است ، ماضی آن بر وزن "فَعَلَ" و از باب "نَصَرَ ، یَنْصُرُ" میباشد ، لکِن بعضی از عُلَماءِ صَرْف

مانند صاحبِ تَصْریف و بسیاری دیگر گفته‌اند : معتل العین واوی که مضارعش "یَفْعُلُ" است از باب "فَعُلَ یَفْعُلُ" آمده ، مانند "طالَ، یَطُولُ" که اصلش "طَوُلَ ، یَطْوُلُ ، بوده ، بلکه سائِرِ مَوادّ چه متعدی ــ باشد یا نباشد از باب "فَعَلَ یَفْعُلُ" به این باب نَقْل میشود بدَلیلِ ضَمَّه فاء الفعل که در آن نه صیغه است ، پس میگویند : "قُلْنَ" مَثَلاً در اصل "قَوَلْنَ" بوده ، به "قَوُلْنَ" نقل شده ، سپس ضَمَّه عین الفعل را به فاء الفعل دادیم و فتحه فاء الفعل ساقِط گشت ، میان و او که عین الفعل است و لام که لام الفعل است التقاء ساکنین شد ، واو برای التقاء ساکنین حذف گردید "قُلْنَ" گشت ، و اَلْبَتَّهَ قَوْلِ اول بهتر است ، زیرا فعل را در یک باب ، واِعلال را در همه صیغه‌ها بر یک قاعِدَه که قَلْب عین الفعل به اَلِف باشد جاری ساخته ، گذشته از آنکه نَقْلِ فِعْل از بابی به بابِ دیگر که هر دو ثلاثی مجرد باشد بَعید و بی جَهت است ، وبرای مِثال "طالَ ، یَطُولُ ، دَلیلی نیست که اصلش "طَوُلَ ، یَطْوُلُ ، بوده ، جز آنکه میگویند اِسْمِ مُشْتَقَّش "طَویل" است ، مانند "شَرُفَ ، یَشْرُفُ" که اِسْم مُشْتَقَّش "شَریف" است ، و این اِسْتِدْلال غَلَط است ، زیرا اِسْم مُشْتَقّ بر وزن "فَعیل" از غیر این باب نیز آمده ، مانند "عَلیم" از "عَلِمَ ، یَعْلَمُ" و "دَبیر" از "دَبَرَ ، یَدْبُرُ" پس گفته میشود : مُعْتَلُّ الْعَیْنِ واویّ که مضارعش بر وزن "یَفْعُلُ" میباشد بِطَوْر کُلّیّ از باب "نَصَرَ ، یَنْصُرُ" است ، واز اَبْوابِ دیگر نیامده .

۲ ــ باب "فَعِلَ ، یَفْعَلُ" مانند : "خافَ ، یَخافُ ، خَفْ ، خَوْفاً و مَخافَةً و خیفَةً : ترسیدن" .

چهارده صیغه ماضی آن ازاین قرار است : "خافَ ، خافا ، خافُوا ، خافَتْ ، خافَتا ، خِفْنَ ، خِفْتَ ، خِفْتُما ، خِفْتُمْ ، خِفْتِ ، خِفْتُما ، خِفْتُنَّ ، خِفْتُ ، خِفْنا " خافَ در اصل " خَوِفَ " بوده ، طِبْق قاعِدَه مَذْکورَه و او قلب به الف شد "خافَ" گردید ، تا پنج صیغه برهمین مِنْوال است ، و "خِفْنَ" دراصل "خَوِفْنَ" بوده ، پس از قلب والتقاء ساکنین و حذف چنانچه در "قُلْنَ" گفتیم " خِفْنَ " گردید ، فَتْحَه فاء الفعل را بَدَل به کَسْرَه کردند یا بگو : کَسْرَه عین الفعل را به فاء الفعل نَقْل نمودند ، تا دِلالت کند که عین الفعل مَکْسور بوده ، و دِلالت بر هَیْئَت را مُقَدَّم داشتند بر دِلالَت بر مادَّه ، فَلِذا فاء الفعل را مانند قُلْنَ مَضْموم ننمودند در صورتی که هر دو واوی است ، و تا صیغه چهاردهم برهمین مِنْوال است .

و چهارده صیغه مضارع براین قرار است . "یَخافُ ، یَخافانِ ، یَخافُونَ ، تَخافُ ، تَخافانِ ، یَخَفْنَ ، تَخافُ ، تَخافانِ ، تَخافُونَ ، تَخافِینَ ، تَخافانِ ، تَخَفْنَ ، اَخافُ ، نَخافُ " یَخافُ در اصل "یَخْوَفُ" بوده ، فتحه عین الفعل را به فاء الفعل نقل نمودند "یَخْوُفُ" شد ، واورا قلب به الف کردند " یَخافُ " شد ، و واو گرچه اینک ساکِن است ، ولی چون در اصل متحرک بوده آن قاعِدَه در باره اش اِعْمال گردیده ، و در این باب نیز عین الفعل از دو صیغه جَمْع مُؤَنَّث حذف شد به جَهَت التقاء ساکنین که در آن باب گفتیم .

و چهارده صیغه امر بر این قرار است : " لِیَخَفْ ، لِیَخافا ، لِیَخافُوا ، لِتَخَفْ ، لِتَخافا ، لِیَخَفْنَ ، خَفْ ، خافا ، خافُوا ، خافِي ،

خافا ، خَفْنَ ، لِاَخَفْ ، لِنَخَفْ " در این باب نیز مانند آن باب از پنج صیغه که ضمیر متصل ندارد عین الفعل حذف میگردد برای التقاء ساکنین ولی صورت جمع مُؤنث در ماضی و اَمْر یکسان نیست ، زیرا در ماضی "خِفْنَ" و در اَمر "خَفْنَ" است ، واز این باب است : "نامَ ، یَنامُ ، نَمْ ، نَوْماً و نِیاماً :خوابیدن و آرمیدن " و "کادَ ، یَکادُ ، کَدْ ،کَوْداً و مَکاداً و مَکادَةً :نزدیک شدن حادِثَه‌ای و واقِع نشد نش" و "مالَ ،یَمالُ ،مَلْ ، مَوْلاً و مُؤولاً :مالدار شدن" و "جانَ ، یَجانُ ،جَوْناً : سیاه شدن " و "دادَ ، یَدادُ ، دَوْداً :دُود گذاشتن گوشت وغیر آن " و دُود :کرم است .

و دَلیل بر واوی بودن این مثالها و مانند آنها با آنکه عین الفعل در ماضی و مضارع یا مَحذوف است یا مَقلوب ، مَصْدَر و بعضی از مُشْتَقّاتِ اِسْمی است که و او در آنها ظاهِر است ، و دَلیل آنکه از باب "فَعِلَ ، یَفْعَلُ" است نه "فَعَلَ ، یَفْعَلُ" کسره فاء الفعل است در آن نه صیغه ماضی که دِلالت میکند بر کسره عین الفعلِ مَحْذوف ، زیرا اگر ماضی آنها بر وزن " فَعَلَ" باشد کسره فاء الفعل بی جَهَت میشود ، زیرا نه دِلالَت دارد که عین الفعل واو است و نه دلالت دارد که مَفْتوح است ، وهیچ فِعْلِ اَجْوَفی چه واوی چه یائی نداریم که در آن نه صیغه ماضی ، فاء الْفِعْلَش مَفْتوح باشد ، بلکه هرچه هست مَکسور است جز واویّ غَیْرِ مَکْسور الْعَیْن که مَضْموم است ، پس بعضی از اَهْلِ لُغَت مانند صاحِبِ مُنْتَهَی الْاِرَب که "طاعَ ، یَطاعُ ، طَوْعاً و طاعَةً :فرمان بردن ، و مانند صاحِبِ اَقْرَبُ الْمَوارِد که "باهَ ، یَباهُ ، بَوْهاً : آگاه شدن" را از باب "فَعَلَ ،

یَفْعَلُ "ضَبْط کرده‌اند خَطاء است ، وشاید حرف حلق بودن لام الفعل آنان را به این خطاء انداخته ، در صورتی که گفته شد :هرچه ازباب " فَعَلَ ، یَفْعَلُ " باشد عین‌الفعل یالام الفعل آن حرف حلق‌است ، نه آنکه هرچه عین‌الفعل یالام الفعلش حرف حلق باشد از باب "فَعَلَ ، یَفْعَلُ " میباشد ، پس میگوئیم :معتل‌العین واوی یاازباب " فَعَلَ ،یَفْعُلُ " وواو در مضارعش بِمُناسَبَتِ ضَمَّهٔ بِحالِ خود باقی‌است ، یا ازباب "فَعِلَ یَفْعَلُ " وواو در مضار عش بمناسبت فَتْحَهٔ قَلْبِ به اَلِف شده است .

جز " راحَ ،یَرِیحُ ،ریحا :درک کردن بوی " که از باب "ضَرَبَ ، یَضْرِبُ " آمده ، باآنکه‌واوی‌است . بلکه اِجماعِ اَهْلِ لُغَت است که‌این مادّهٔ همه جا واوی است ، حَتّیٰ " رِیح :باد که اصلش "رِوْح" بوده ، و " رَیْحان :گیاه خوراکی معروف "اصلش "رَوْحان" بوده است ، ودر اینجا " راحَ ،رَوَحَ" بوده ، و "یَرِیحُ ،یَرْوِحُ " بوده ، واو رابمناسبت کسره قلب به یاء ،و کسره‌اش رانقل به فاء الفعل نمودند "یَرِیحُ " گردید ،و "رَیْحاً ،رَوْحاً "بوده ، مانند رَیْحان که مُناسَبَتِ قَلْب‌شدنش به یاء مَعْلوم نیست ، و صاحِبِ مُنْتَهَی‌الاِرَب چند فِعْلِ اَجْوَفِ واویّ دیگری را از بابِ "ضَرَبَ ،یَضْرِبُ "ضَبْط کرده ، ولی ثابِت نشده‌وگویا او اِشْتِباه کرده است .

(مُعْتَلّ الْعَیْنِ یائیّ)

وآن نیز از دوباب آمده :

۱ ــ باب " فَعَلَ ، یَفْعِلُ " مانند . باعَ ، یَبِیعُ ، بِعْ ، بَیْعاً و مَبِیعاً :فروختن " .

چهارده صیغه ماضی : " باعَ ، باعا ، باعُوا ، باعَتْ ، باعَتا ، بِعْنَ ، بِعْتَ ، بِعْتُما ، بِعْتُمْ ، بِعْتِ ، بِعْتُما ، بِعْتُنَّ ، بِعْتُ ، بِعْنا " باعَ در اصل " بَیَعَ " بوده ، طِبْقِ آن قاعِدَهٔ یاء قلب به اَلِف شد " باعَ " گردید ، تا پنج صیغه ، "بِعْنَ" در اصل "بَیَعْنَ" بوده ، یاء قلب به اَلِف ،و به التقاء ساکنین حذف گردید "بَعْنَ" شد ، فَتْحَه فاءالفعل بَدَل به کَسْرَه گشت تا دِلالَت کند که عین الفعلِ مَحْذوف یاء بوده "بِعْنَ" گردید .

چهارده‌صیغه مضارع : "یَبیعُ ، یَبیعانِ ، یَبیعُونَ ، تَبیعُ ، تَبیعانِ ، یَبِعْنَ ، تَبیعُ ، تَبیعانِ ، تَبیعُونَ ، تَبیعِینَ ، تَبیعانِ ، تَبِعْنَ ، اَبیعُ ، نَبیعُ " یَبیعُ در اصل " یَبْیِعُ " بوده ، کَسْرَه عین الفعل‌را به فاء الفعل نقل نمودند " یَبیعُ "شد ،همچنان در باقی صیغه‌ها ، و در دو صیغه‌جمع مُؤنث پس‌از نقل ضَمَّة میان عین‌الفعل‌ولام الفعل التقاء ساکنین‌شد ، عین‌الفعل ساقِط گردید .

چهارده صیغه اَمْر : " لِیَبِعْ ، لِیَبیعا ، لِیَبیعُوا ، لِتَبِعْ ، لِتَبیعا ، لِیَبِعْنَ ، بِعْ ، بیعا ، بیعُوا ، بیعي ، بیعا ، بِعْنَ ، لِاَبِعْ ، لِنَبِعْ "آنچه‌در مادَّه قالَ گفته شد در اینجا گفته میشود ، با این فَرْق که عین‌الفعل در آنجا در صیغه مضارع مَضموم و در اینجا مَکسور است ،و آن و اوی و این یائی‌است ،و از این باب است : " بانَ ، یَبینُ ، بِنْ ، بَیاناً و تَبْیاناً وتِبْیاناً :آشکارشدن " و "بانَ ،یَبینُ ،بِنْ ، ،بَیْناً وبَیْنُونَةً :جدا شدن‌و "حادَ ، یَحیدُ ، حِدْ ، حَیْداً وحُیُودًا وحَیَدانًا وحَیْدَةً وحَیْدُودَةً و مَحیداً :روی گرداندن "و "خابَ یَخیبُ ، خِب ، خَیْبَةً :ناامیدشدن "

و "دانَ ، یَدِینُ ، دِنْ ، دَیْناً و دِیناً : پاداش دادن و وام دادن و به دِیانَتی گرویدن " و " زادَ یَزیدُ ، زِدْ ، زَیْداً و زِیادَةً و زِیاداً و زِیداً و زَیْداناً و مَزیداً : افزودن " و "زاغَ ، یَزیغُ ، زِغْ ، زَیْغاً و زَیَغاناً و زَیْغُوغَةً : مُنْحَرِف شدن " و "سالَ ، یَسیلُ ، سِلْ ، سَیَلاناً و سَیْلاً : روان شدن " و "صارَ ، یَصیرُ ، صِرْ ، صَیْراً و صَیْرُورَةً و مَصیراً : گردیدن بسوی چیزی " واَجْوَفِ یائیِّ بیشتر از این باب آمده است و دَلیل آنکه این مِثالها و غیر آنها از باب " فَعَلَ یَفْعِلُ "است آنکه هریک از سه صیغه مضارع ثلاثی مجرد دو صیغه ماضی دارد ، "یَفْعِلُ "ماضیش "فَعَلَ یا فَعِلَ "است "یَفْعُلُ" ماضیش " فَعَلَ یا فَعُلَ "است "یَفْعَلُ" ماضیش نیز "فَعَلَ یا فَعِلَ "است ، ودر مباحِثِ گذشته گفته شد : مضارع "یَفْعِلُ "ماضیش "فَعِلَ " نیست جز " حَسِبَ ، یَحْسِبُ و نَعِمَ ، یَنْعِمُ " و چند ماده از معتل الفاء یائی وواوی ، یعنی باب "فَعِلَ ، یَفْعِلُ" در چند ماده مَحْدُودِ مَعْلُومی بیش نیست ، پس این ماده ها از باب "فَعَلَ ، یَفْعِلُ " میباشد .

۲ ــ باب " فَعِلَ ، یَفْعَلُ" مانند : "هابَ ، یَهابُ ، هَبْ ، هَیْبَةً وَهَیْباً و مَهابَةً : ترسناک شدن "

چهارده صیغه ماضی : "هابَ ، هابا ، هابُوا ، هابَتْ ، هابَتا ، هِبْنَ هِبْتَ ، هِبْتُما ، هِبْتُمْ ، هِبْتِ ، هِبْتُما ، هِبْتُنَّ ، هِبْتُ ، هِبْنا "

چهارده صیغه مضارع : "یَهابُ ، یَهابانِ ، یَهابُونَ ، تَهابُ ، تَهابانِ ، یَهَبْنَ ، تَهابُ ، تَهابانِ تَهابُونَ تَهابِینَ ، تَهابانِ ، تَهَبْنَ ، اَهابُ ، نَهابُ ".

چهارده صیغه امر : "لِیَهَبْ ، لِیَهابا ، لِیَهابُوا ، لِتَهَبْ ، لِتَهابا ،

لِیَهَبْنَ، هَبْ، هابا، هابُوا، هابِی، هابا، هَبْنَ، لِاَهَبْ، لِنَهَبْ".

و از این باب است: "حارَ، یَحارُ، حَرْ، حَیْرًا وحَیْرَةً و حَیَرًا وحَیَرانًا" و "نالَ، یَنالُ، نَل، نَیْلًا ونالًا ونالَةً: به چیزی رسیدن و "عافَ، یَعافُ، عَفْ، عَیْفًا و عِیافًا و عَیَفانًا: ناخوش داشتن" و "عامَ یَعامُ، عَمْ، عَیْمًا و عَیْمَةً: تشنه بودن" و این سه ماده از باب "ضَرَبَ، یَضْرِبُ" نیز اِسْتِعمال شده، و "غارَ، یغارُ، غَرْ، غَیْرَةً و غَیْرًا و غارًا: رشک بردن".

و چگونگی اِعْلال و دَلیلِ مادّه و باب در اینها چنان است که در واوی گفته شد.

و اجوف یائی هرچه هست از این دو باب آمده، جز "هَیُؤَ، یَهْیُؤُ، اُهْیُؤْ، هَیْاَةً و هَیاءَةً: زیبا پیکر بودن" که از باب "شَرُفَ، یَشْرُفُ" آمده و بدون اِعْلال تَلَفُّظ شده گرچه از آن بابهای دیگر نیز اِستعمال شده است و در بعضی از کتابهای لغت از بابِ "مَنَعَ، یَمْنَعُ" نیز ضَبْط شده، لٰکِن ثابِت نشده، و در بعضی دیگر از بابِ "نَصَرَ، یَنْصُرُ" ضبط کرده اند، ولی اِشْتِباه است.

(اِعْلالِ مُعْتَلّ الْعَیْن)

خُلاصَه اِعْلالِ معتل العین آن است: که عین الفعل در پنج صیغه اول، ماضی هرچه باشد قلب به الف میشود، و در نه صیغه دیگر حذف میگردد، و فاء الفعل مَکسور میشود جز آنکه و اوِ غَیْرِ مَکسور باشد، پس فاء الفعل در این صورت مَضْموم میگردد، و در مضارع حرکت عین الفعل به فاء الفعل نقل میشود، واگر فتحه باشد عین الفعل قلب به الف میگردد، و در وصیغه جمع مُؤَنَّث هرچه باشد عین الفعل حذف میشود، و صیغه های امر تابع مضارِ

است به اضافه آنکه عین‌الفعل در پنج صیغه دیگر حذف میگردد .

(مُعْتَلُّ الْعَیْنِ مَهْمُوز)

مانند : "آدَ ، یَؤُودُ ،اُدْ ،اَوْدًا و اُوُودًا :خسته کردن کار " اصلش "اَوَدَ ، یَاْوُدُ " بوده ، درهمه چیز مانند " قالَ ، یَقُولُ ، صرف میشود ، و "آدَ ، یَئِیدُ ، ءِدْ ،اَیْدًا :توانا شدن " و "آضَ ، یَئِیضُ ، ءِضْ ،اَیْضًا : دوباره کاری را انجام دادن " و "اَیْضًا " که به نیز تَرْجَمَهٔ میشود همین مصدراست ، و "جاءَ ، یَجیءُ ، جِئْ ،جَیْئَةً و مَجیئًا : آمدن " و این سه مثال‌یائی است . مانند "باعَ یَبیعُ "صرف میگردد ، و ساءَ ، یَسُوءُ ، سُؤْ، سَوْءًا و سَواءً و سَواءَةً و مَساءً و مَساءَةً و مَسائِیَةً: اندوهگین کردن " واوی است ، مانند "قالَ یَقُولُ " صرف میشود ، وآنچه درفعل مهموز گفته شد غیر از اِعلالِ معتل‌العین درباره اینها و مانندا ینها اِعمال میگردد ، ومعتل‌العین وهمچنین معتل‌اللّامِ مُضاعَف بنام لَفیفِ مَقْرُون است که بَیانش خواهد آمد .

(مُعْتَلُّ الْعَیْنِ از بابِ اِفْعال)

اِعْلالِ اَجْوَف در بابِ اِفعال آن‌است که عین الفعل در پنج صیغه ماضی قلب به الف میشود ، و درنه صیغه دیگر حذف میگردد ، و در مضارع عین‌الفعل اگریاء نباشد قلب به یاء میشود ، ودر دو صیغه‌جمع مُؤنث حذف میگردد ،و صیغه‌های امر تابع مضارع است ، وعین‌الفعل درهفت صیغه‌اش‌حذف میشود ، ونیزعین‌الفعل از مصدر حذف میگردد ، و در عِوَض‌تائی در آخِرش‌میآورند .

مثال ماضی‌ازاَجْوَفِ‌واوی : "اَقامَ ،اَقاما ،اَقامُوا ، اَقامَتْ ،اَقامَتا ،

اَقَمْنَ ، اَقَمْتَ ، اَقَمْتُما ، اَقَمْتُمْ ، اَقَمْتِ ، اَقَمْتُما ، اَقَمْتُنَّ ، اَقَمْتُ ، اَقَمْنا " ثلاثی مجردش "قامَ ، یَقُومُ" است ، "اَقامَ" دراصل "اَقْوَمَ" بوده مانند اَکْرَمَ ، فَتْحه عین‌الفعل را به فاء الفعل نقل کردند ، وعین‌الفعل راقلب به الف نمودند "اَقامَ" شدتا پنج صیغه ، " اَقَمْنَ " در اصل " اَقْوَمْنَ " بوده مانند اَکْرَمْنَ ، پس‌از نقل‌فتحه میان عین‌الفعل و لام الفعل التقاء ساکنین شد ، عین‌الفعل راحذف کردند " اَقَمْنَ " شدتا آخِرِ صیغه‌ها بر همین گونه عَمَل گردید .

مثال مضارع : " یُقیمُ ، یُقیمانِ ، یُقیمُونَ ، تُقیمُ ، تُقیمانِ ، یُقِمْنَ ، تُقیمُ " تُقیمانِ ، تُقیمُونَ ، تُقِمْنَ ، تُقیمانِ ، تُقِمْنَ ، اُقیمُ ، نُقیمُ " . "یُقیمُ ، در اصل "یُقْوِمُ" بوده مانند "یُکْرِمُ" کَسْرَه عین الفعل به‌فاء الفعل نقل شد "یُقِوْمُ" گردید ، چون تَلَفُّظِ و اوِ ساکِن ـ بعداز کَسْرَة ثَقیل‌است ، واو را قلب به یاء کردند "یُقِیمُ" شد ،این اِعْلال‌در دوازده صیغه عَمَل‌شد ، "یُقِمْنَ" دراصل "یُقْوِمْنَ" بوده‌مانند "یُکْرِمْنَ" پس‌ازنَقْلِ‌کَسْرَة،میان عین‌الفعل ولام الفعل التقاء ساکنین شد ، عین‌الفعل حذف گشت ، "یُقِمْنَ" گردید و همچنان "تُقِمْنَ" .

مِثال‌اَمْر :لِیُقِمْ ، لِیُقیما ، لِیُقیمُوا ، لِتُقِمْ ، لِتُقیما ، لِیُقِمْنَ ، اَقِمْ ، اَقیما ، اَقیمُوا ، اَقیمي ، اَقیما ، اَقِمْنَ ، لِاُقِمْ ، لِنُقِمْ ، "لِیُقِمْ دراصل "لِیُقیمْ" بوده ، لام الفعل برایِ‌لامِ اَمْر ساکِن شد ، میان‌عین‌الفعل و لام الفعل‌التقاء ساکنین گردید عین‌الفعل‌حذف‌گشت "لِیُقِمْ" شد ، و همچنین‌سه صیغه دیگر :لِتُقِمْ ، لِاُقِمْ ، لِنُقِمْ ، "اَقِمْ" از اصل مضارع که "تُاَقْوِمُ" بوده‌گرفته‌شد ، چنانچه "اَکْرِمْ" از "تُاَکْرِمُ" گرفته شده،

تاء مضارع راحذف ، ولام الفعل راساکن کردیم "اَقْوِمْ" شد ،کَسْرَه بر واو ثَقیل بود به فاء الفعل نَقْل نمودیم ، میان عین الفعل ولام الفعل التقاء ساکنین شد ، عین الفعل حذف گشت "اَقِمْ" گردید ، و همچنان در پنج صیغه دیگر ، لکن عین الفعل حذف نشده ، زیرا در اَقِمْنَ حَذْف شده بود ، و در چهار صیغه دیگر التقاء ساکنین نمیشود .

"اِقامَة" در اصل "اِقْوام" بوده مانند اِکْرام ، فَتْحَه عین الفعل را به فاء الفعل نقل نمودند ، میان آن والِفِ زائِد التقاء ساکنین شد ، عین الفعل حذف گشت "اِقام" شد ، تاء مَصْدَری عِوَضش در آخر آوردند "اِقامَة" گردید ، وگاهی تاء را نمیآورند ، مانند " رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ وَاِقامِ الصَّلاةِ وَ اِیتاءِ الزَّکاةِ :مردانی هستند که نه تجارتی و نه بَیْعی آنان را ازیاد خدا و بپاداشتن نماز ودادن زکاة باز نمیدارد ــ سُورَة النّور ــ ۲۴ ــ آیه ۳۷" .

و از این باب است : "اَدامَ ، یُدیمُ ، اَدِمْ ، اِدامَةً :پیوسته داشتن " و " اَجابَ ، یُجیبُ ، اَجِبْ ، اِجابَةً :پاسخ دادن و دعوت پذیرفتن و "اَجارَ یُجیرُ ، اَجِرْ ، اِجارَةً :پناه دادن " .

مِثال از اَجْوَفِ یائیّ :اَطارَ ، یُطیرُ ، اَطِرْ ، اِطارَةً : پرانیدن " ثلاثی مجردش : "طارَ ، یَطیرُ ، طِرْ ، طَیَرانًا :پریدن " و "اَجاءَ ، یُجیءُ ، اَجِئْ ، اِجاءَةً :آوردن "ثلاثی مجردش مذکورشده ، صَرْف واِعْلالِ صیغه ها چنان است که در واویّ گفته شد ، وعین الفعل چون خودش یاء است دیگر در مُضارِع قَلْب نمیشود .

(مُعْتَلُّ الْعَيْن از بابِ اِفْتِعال)

معتل العین که به باب اِفتعال برده شود ، عین الفعل در ماضی و مضارع قلب به اَلِف میشود ، بِناء بر آن قاعِدَة که گفته شد ، و در نه صیغه ماضی و دو صیغه جمع مُؤنث مضارع برای اِلْتِقاءِ ساکِنَیْن حَذف میگردد و در صیغه مَصْدَر اگر واو باشد بِمُناسَبَتِ کَسْرَه ما قَبْل قَلْب به یاء میشود . و در اَمْر غیر از دو صیغه جَمع مُؤنث در پنج صیغه دیگر حذف میگردد ، چنانچه در ثلاثی مجرد وباب اِفعال دانسته شد .

مثال ماضی از واوی : "اِخْتاضَ ، اِخْتاضا ، اِخْتاضُوا ، اِخْتاضَتْ ، اِخْتاضَتا ، اِخْتَضْنَ ، اِخْتَضْتَ ، اِخْتَضْتُما ، اِخْتَضْتُمْ ، اِخْتَضْتِ ، اِخْتَضْتُما ، اِخْتَضْتُنَّ ، اِخْتَضْتُ ، اِخْتَضْنا ، اِخْتِياضاً . فروشدن در آب وغیر آن "ثلاثی مجردش : خاضَ ، یَخُوضُ ، خَوْضاً و خِياضاً "به همان معنی ، "اِخْتاضَ" در اصل "اِخْتَوَضَ" بوده ، و اوِ مُتَحَرِّک ما قَبْل مَفْتوح را قَلْب به الف کردند "اِخْتاضَ" شد ، تا پنج صیغه ، "اِخْتَضْنَ" در اصل "اِخْتَوَضْنَ" بوده ، پس از قَلْبِ واو اِلْتِقاءِ ساکِنَیْن شد اَلِف حَذف گشت "اِخْتَضْنَ" گردید تا آخر صیغه‌ها همچنان اِعلال گردید .

مثال مضارع : "یَخْتاضُ ، یَخْتاضانِ ، یَخْتاضُونَ ، تَخْتاضُ ، تَخْتاضانِ ، یَخْتَضْنَ ، تَخْتاضُ ، تَخْتاضانِ ، تَخْتاضُونَ ، تَخْتاضِينَ ، تَخْتاضانِ ، تَخْتَضْنَ ، اَخْتاضُ ، نَخْتاضُ "یَخْتاضُ در اصل "یَخْتَوِضُ" بوده ، واو را قلب به الف کردند "یَخْتاضُ" گردید ، "یَخْتَضْنَ" در اصل "یَخْتَوِضْنَ" بوده ، واو قلب به الف گشت ، میان الف وضاد که لام الفعل است التقاء ساکنین شده الف حذف گردید "یَخْتَضْنَ" شد .

مثال امر : " لِیَخْتَضْ، لِیَخْتاضا، لِیَخْتاضُوا، لِتَخْتَضْ، لِتَخْتاضا، لِیَخْتَضْنَ، اِخْتَضْ، اِخْتاضا، اِخْتاضُوا، اِخْتاضي، اِخْتاضا، اِخْتَضْنَ، لِاَخْتَضْ، لِنَخْتَضْ" از آنچه گفته شد اِعلال اینها معلوم میشود.

"اِخْتِیاض" در اَصل "اِخْتِواض" بوده، و او بمناسبت کسره ما قبل قلب به یاء شد "اِخْتِیاض" گردید.

و از این باب است: اِجْتابَ، یَجْتابُ، اِجْتَنِبْ، اِجْتِیاباً: بریدن و پاره کردن " ثلاثی مجردش "جابَ، یَجُوبُ، جَوْباً" به همان معنی، و "اِحْتاجَ، یَحْتاجُ، اِحْتَجْ، اِحْتِیاجاً: نیازمند بودن. ثلاثی مجردش "حاجَ، یَحُوجُ، حُجْ، حَوْجاً" به همان معنی، و "اِجْتازَ، یَجْتازُ، اِجْتَزْ، اِجْتِیازاً: گذشتن" ثلاثی مجردش "جازَ، یَجُوزُ، جُزْ، جَوْزاً و جَوازاً و مَجازاً" به همان معنی، و "اِبْتارَ، یَبْتارُ، اِبْتَرْ، اِبْتِیاراً: آزمودن " ثلاثی مجردش "بارَ، یَبُورُ، بُرْ، بَوْراً" به همان معنی، در حَدیث از اَصْحابِ رَسُولِ خُدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ روایت شده: "کُنّا نَبُورُ اَوْلادَنا بِحُبِّ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلامُ: ما فرزندانمان را بدوستی عَلیّ عَلَیْهِ السَّلامُ میآزمودیم "واَجْوَفِ واوی از باب اِفْتعال در قرآن نیست.

مثال ماضی از یائی: " اِخْتارَ، اِخْتارا، اِخْتارُوا، اِخْتارَتْ، اِخْتارَتا، اِخْتَرْنَ، اِخْتَرْتَ، اِخْتَرْتُما، اِخْتَرْتُمْ، اِخْتَرْتِ، اِخْتَرْتُما اِخْتَرْتُنَّ، اِخْتَرْتُ، اِخْتَرْنا، اِخْتِیاراً: پسندیدن " ثلاثی مجردش "خارَ، یَخِیرُ، خِرْ، خِیَرَةً و خِیَراً و خِیَرَةً" بهمان معنی.

مثال مضارع: " یَخْتارُ، یَخْتارانِ، یَخْتارُونَ، تَخْتارُ، تَخْتارانِ، یَخْتَرْنَ، تَخْتارُ، تَخْتارانِ، تَخْتارُونَ، تَخْتارِینَ، تَخْتارانِ، تَخْتَرْنَ،

اَخْتارُ، نَخْتارُ ".

مِثال اَمر : "لِيَخْتَرْ،لِيَخْتارا ، لِيَخْتارُوا ، لِتَخْتَرْ، لِتَخْتارا ، لِيَخْتَرْنَ ، اِخْتَرْ ، اِخْتارا ،اِخْتارُوا ،اِخْتاري ،اِخْتارا ،اِخْتَرْنَ ،لِاَخْتَرْ، لِنَخْتَرْ" و صَرْف کردن و اِعلال اینها نیز مانند واوی‌است ، جزآنکه در مَصْدَر قَلْبی نیست چون عین‌الفعل خودش یاء است ، و غَفْلَت نشود که جَمْع مُذَکَّرِ غائِب ماضی و جمع مذکر حاضر اَمْر بصورت یکسان است ، ولی در واقع جمع ماضی بروزن "اِفْتَعَلُوا " وجمع امر بروزن " اِفْتَعِلُوا " میباشد .

واز این باب‌است : "اِبْتاعَ ، يَبْتاعُ ، اِبْتَعْ ، اِبْتِياعاً :قبول بیع کردن ، یعنی :خریدن " و "اِرْتابَ ، يَرْتابُ ، اِرْتَبْ ، اِرْتِياباً : گرفتاررَیْب شدن "ورَیْب :شَکّ‌است ، و هر عَمَلی که سَبَبِ شَکّ گردد ، و "اِزْدادَ ، يَزْدادُ ، اِزْدَدْ ، اِزْدِياداً :افزون شدن " و "اِصْطادَ ، يَصْطادُ ، اِصْطَدْ ،اِصْطِياداً :شکارکردن " و "اِمْتازَ ، يَمْتازُ ، اِمْتَزْ ، اِمْتِيازاً :جدا شدن بگونه‌ای که هریک به حَدِّ خود شناخته شود " ثلاثی مجردش " مازَ ، يَميزُ ، مَيْزاً " بهمان معنی‌است

(مُعْتَلُّ الْعَيْن ازباب اِنْفِعال)

اِعْلالش ازهرجَهَت مانند باب‌اِفْتِعال است .

مِثال واویّ : "اِنْقادَ ، يَنْقادُ ،اِنْقَدْ ، اِنْقِياداً :رام شدن ودر پی قائِد رفتن " ثلاثی مجردش " قادَ ، يَقُودُ ، قُدْ ، قِياداً و مَقادَةً و قَيْدُودَةً و تَقْواداً :حیوان یا غیرحیوان را از پی خودبردن "اِنْقادَ در اصل "اِنْقَوَدَ " و " يَنْقادُ " " يَنْقَوِدُ " و "اِنْقِياد ، اِنْقِواد " بوده .

مثال یائی : "اِنْماعَ ،یَنْماعُ ، اِنْمَعْ ، اِنْمِیاعاً :آب شدن نمک و روغن و غیر آن" ثلاثی مجردش "ماعَ ،یَمیعُ ، مِعْ ، مَیْعاً و مَیْعَةً: مائِع وروان بودن" "اِنْماعَ ،اِنْمَیَعَ و یَنْماعُ ، یَنْمَیِعُ" بوده ، صیغه ها را خودتان صرف کنید .

(مُعْتَلُّ الْعَیْن از بابِ اِسْتِفْعال)

اِعْلالش از هرجَهَت مانند بابِ اِفْعال است .

مِثال واویّ : "اِسْتَعاذَ ، یَسْتَعیذُ ، اِسْتَعِذْ ، اِسْتِعاذَةً : پناه خواستن" ثلاثی مجردش "عاذَ ،یَعُوذُ ، عُذْ ، عَوْذاً و مَعاذاً ومَعاذَةً و عِیاذاً :پناه‌بردن" "اِسْتَعاذَ ، اِسْتَعْوَذَ و یَسْتَعیذُ ، یَسْتَعْوِذُ و اِسْتِعاذَة ،اِسْتِعْواذ" بوده ،واز این باب است "اِسْتَعانَ ، یَسْتَعینُ ، اِسْتَعِنْ ، اِسْتِعانَةً :کمک خواستن" و "اِسْتَقامَ ، یَسْتَقیمُ ،اِسْتَقِمْ ، اِسْتِقامَةً :راست بودن".

مِثال یائیّ : "اِسْتَطابَ ، یَسْتَطیبُ ، اِسْتَطِبْ ، اِسْتِطابَةً : پاکیزگی‌خواستن" ثلاثی مجردش "طابَ ، یَطیبُ ، طِیباً و طِیبَةً و تَطْیاباً :خوش و نیکو و پاکیزه بودن".

(قاعِدَه)

چنانچه درمثالها مُشاهَدَه شد قاعِدَه کُلّیّ آن است که دراَجْوَف از هر بابی و درهر صیغه‌ای "هرکجا فاء الفعل ساکن باشد حرکت عین‌الفعل به آن نقل میشود ، پس اگر حرف بعد ازعین‌الفعل‌ساکن باشد به‌التقاء ساکنین حذف میگردد ، وگرنه یابِمُناسَبَت حرکت‌ماقَبْل قَلْب میشود یا بحالِ خود باقی است .

و غیر از چهار بابی که گفته شد اَجْوَف در سائِرِاَبْوابِ ثلاثی مزید ورباعی مجرد و مزید اِعلالی نداردومانندصَحیح صَرف میشود ، چنانچه مثلا :

از باب تَفْعیل میگوئی : " خَوَّفَ ، یُخَوِّفُ ، خَوِّفْ ، تَخْویفًا : ترسانیدن " و " غَیَّرَ ، یُغَیِّرُ ، غَیِّرْ ، تَغْییرًا : دگرگون کردن " .

و از باب مُفاعَلَة میگوئی : "فاوَضَ ، یُفاوِضُ ، فاوِضْ ، مُفاوَضَةً : باهم برابربودن درکاریاشَرِکَت یا سخن یا غیر آن "ثلاثی مجردش استعمال نشده ، و " سایَرَ ، یُسایِرُ ، سایِرْ ، مُسایَرَةً :باهم راه رفتن " ثلاثی مجردش : " سارَ ، یَسیرُ ، سِرْ ، سَیْرًاو مَسیرًا و تَسْیارًا و سَیْرُورَةً : راه رفتن " .

و از بابِ تَفَعُّل میگوئی : "تَزَوَّدَ ، یَتَزَوَّدُ ، تَزَوَّدْ ، تَزَوُّدًا :زاد وتوشه گرفتن " ثلاثی مجردش : "زادَ ، یَزُودُ ، زُدْ ، زَوْدًا "بهمان معنی ، و "تَزَیَّلَ ، یَتَزَیَّلُ ، تَزَیَّلْ ، تَزَیُّلاً :ازهم جدا شدن " ثلاثی مجردش : " زالَ ، یَزیلُ ، زِلْ ، زَیْلاً :دورکردن و جداکردن " .

و ازباب تَفاعُل میگوئی : " تَعاوَنَ ، یَتَعاوَنُ ، تَعاوَنْ ، تَعاوُنًا : کمک یکدیگر کردن " ثلاثی مجردش استعمال نشده ، و از باب اِفعال آمده ، و "تَدایَنَ ، یَتَدایَنُ ، تَدایَنْ ، تَدایُنًا :به نَسیئَة مُعامَلَة کردن " ثلاثی مجردش "دانَ ، یَدینُ ، دِنْ ، دَیْنًا نَسیئَةدادن و وام دادن " .

و از باب اِفْعِلال میگوئی : "اِزْوَرَّ ، یَزْوَرُّ ، اِزْوَرِرْ ، اِزْوِرارًا : برگشتن و کج شدن "ثلاثی مجردش ،زَوِرَ ، یَزْوَرُ ، اِزْوَرْ ، زَوَرًا "بهمان معنی ،و "اِبْیَضَّ ، یَبْیَضُّ ، اِبْیَضِضْ ، اِبْیِضاضًا :سفید شدن "ثلاثی

مجردش " باضَ، یَبیضُ ، بِضْ ، بَیْضاً :چیره شدن بر دیگری در سفیدی " .

و از بابِ اِفْعِلال میگوئی : " اِسْوادّ ، یَسْوادّ ، اِسْوادِدْ ، اِسْوِیداداً :بسیار سیاه شدن "ثلاثی مجردش "سَوِدَ ، یَسْوَدُ ، اِسْوَدْ ، سَوَداً :سیاه شدن " ، و "اِزْیانَّ ،یَزْیانُّ ،اِزْ یانِنْ ،اِزْ بِیناناً :آرایش گرفتن " ثلاثی مجردش :زانَ ، یَزینُ ،زِنْ ، زَیْناً :آرایش‌دادن ، و اَجْوَف از بابِ اِفْعِوّال و اِفْعِیعال نیامده .

و از باب فَعْلَلَة میگوئی : " حَوْقَلَ ، یُحَوْقِلُ ، حَوْقِلْ ، حَوْقَلَةً و حَیْقالاً :ناتوان شدن "حَیْقال در اصل " حِوْقال " بوده ،و "سَیْطَرَ ، یُسَیْطِرُ ، سَیْطِرْ ، سَیْطَرَةً :مُراقِبِ اَعْمالِ دیگری بودن و آنها را ثَبْت کردن " و تَبْدیل سین به صاد صحیح است ، و همین مِثال از باب تَفَعْلُل به همین مَعْنی آمده ، و اَجْوَف از دوباب دیگر رُباعیّ مُجَرَّد یا مِثال ندارد یا بسیاراندک است .

(خاتِمَة)

و در آن چند مَطْلَب است .

۱ ــ بعضی مَوادّ درثلاثی مُجرد و مَزید بر حَسَبِ قاعِدَة باید اِعْلال شود ، ولی بِطَوْرِ اِسْتِثْناء بدون اِعْلال اِسْتِعْمال شده ،مانند : " دَوِشَ ، یَدْوَشُ ، دَوَشاً :تباه شدن چشم " ، و اَجْوَف واوی از این باب درمادّه‌ای که مَعْنیِ عَیْب یالَوْن داشته باشد بسیار بِدونِ اِعلال آمده ، و " غَیِدَ ،یَغْیَدُ ، غَیَداً :گردن کج بودن " و "اَعْوَزَ ، یُعْوِزُ ، اِعْوازاً :تنگدست شدن " و " اِسْتَحْوَذَ ، یَسْتَحْوِذُ ، اِسْتِحْواذاً :چیره

شدن " و غیر اینها مثالهائی هست .

۲ ــ بعضی مَوادّ ازدوباب آمده ،و ماضی آن از بابی و مضارعش را از باب دیگر استعمال کرده‌اند ، مانند " مَوْت " که فعلش ازباب، " فَعَلَ یَفْعُلُ ــ مات یموت " و هم " فَعِلَ یَفْعَلُ ــ ماتَ یَماتُ " آمده ، و در قرآن "مِتَّ ،مِتُّمْ ،مِتْنا "قرائت شده ، و مضارعش را از "یَفْعُلُ" قرائت کرده‌اند ، ومانند" دَوام " که فعلش نیز از هردوباب آمده ، و گفته شده : " دِمْتُ ، تَدُومُ " و چنین مُلْتَزِم شده اندتالازِم نیاید بر شش باب ثلاثی مجردباب " فَعِلَ ، یَفْعُلُ " اِضافَة شود ، و این راتَداخُلِ لُغَتَیْنِ میگویند ،و تَداخُلِ لُغَتَیْنِ در غیرِ اَجْوَف نیز واقِع شده ، مانند" رَکَنَ، یَرْکَنُ ،رُکُوناً :مَیل و رَغْبَت کردن بسوی چیزی در قرآن‌است : "وَلا تَرْکَنُوا اِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النّارُ :و میل و رغبت نکنید سوی‌کسانی‌که‌ستم‌کرده‌اندپس‌شما را آتش مالش نماید سُورَة هُود ــ ۱۱ ــ آیه ۱۱۳ "اِبْنُ قُتَیْبَه درکتابِ اَدَبُ الْکاتِب گفته : این ماده از باب " فَعَلَ یَفْعُلُ و فَعِلَ یَفْعَلُ " آمده ، واز باب " فَعَلَ یَفْعَلُ " نیامده ،زیرا شَرْطِ این باب حَرفِ حَلْق است ، پس در این استعمال ماضی از یک باب و مضارع از یک باب گرفته شده .

۳ ــ بعضی مادّه‌هاهم اجوف واوی استعمال شده از باب "فَعَلَ یَفْعُلُ" وهم یائی استعمال شده از باب "فَعَلَ ،یَفْعِلُ" به یک معنی ، مانند : " صارَ ، یَصُورُ ،صُرْ ،صَوْراً و صارَ ، یَصیرُ ، صِرْ ، صَیْراً :آوردن به یک‌سوئی " در قرآن‌است درقِصّه اِبْراهیم عَلَیْهِ السَّلامُ "قالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ اِلَیْکَ : خدا گفت پس بگیر چهارتا ازپرندگان را

پس آنها را بسوی خودآور ــ سُورَةُالبَقَرَة ــ ۲ــ آیه ۲۶۰ " این کلمه در قرآن " صُرْ و صِرْ " هردو قرائت شده ، واین ماده بمعنی خردوپاره کردن نیز آمده است ، و بعضی مفسران به این معنی تفسیرکرده اند ، ولی میتوان گفت باِصْطِلاح دراین کلمه تَضْمین است ، یعنی هردو معنی در ضِمْنِ کلمهِ اِرادَة شده ، و " لاطَ ، یَلُوطُ ، لَوْطاً و لاطَ یَلیطُ ، لَیْطاً : چسبانیدن " و "ساغَ ، یَسُوغُ ، سَوْغاً و ساغَ ، یَسیغُ ، سَیْغاً :گوارا شدن طَعام و شَراب " ، و در غیراَجْوَف نیز از این قَبیل بسیاراست .

۴ ــ همان گونه از دوباب استعمال شده به دو معنی ، مانند : " قالَ ، یَقُولُ ، قَوْلاً گفتن " و " قالَ ، یَقیلُ ، قَیْلُولَةً و قَیْلاً و مَقیلاً : خوابیدن یا آشامیدن در میان روز " و " کانَ یَکُونُ کَوْناً :بودن " و "کانَ یَکینُ ،کَیْناً :فروتنی کردن " و " مارَ ، یَمُورُ، مَوْراً :پراکنده شدن و " مارَیَمیرُ، مَیْراً :خوارو بارآوردن " و امثال اینها در لغت بسیار است .

(مُعْتَلّ اللّام)

و آن راناقِص گویند ،زیرادربعضی صیغه‌ها لام الفعل ویاحرکت لام الفعل حذف میشود ، وازاین جَهَت کلمه نُقصانی پیدامیکند .

(مُعْتَلّ اللّامِ واوِیّ)

وآن از سه باب آمده :

۱ ــ " فَعَلَ ، یَفْعُلُ "مانند : " دَعا ، یَدْعُو ، اُدْعُ، دُعاءً و دَعْوَةً و دَعْوی :خواندن " .

چهارده صیغه ماضی . " دَعا ، دَعَوا ، دَعَوْا ، دَعَتْ ، دَعَتا ،

دَعَوْنَ ، دَعَوْتَ ،دَعَوْتُما ،دَعَوْتُمْ ،دَعَوْتِ ،دَعَوْتُما ،دَعَوْتُنَّ ،دَعَوْتُ ، دَعَوْنا " دَعا در اصل "دَعَوَ" بوده ، واو حرفِ عِلّه مُتَحَرِّک ماقبل مَفتوح را قَلْبِ به اَلِف کردند "دَعا" شد ، "دَعَوا" براصل خوداست ، زیرا اگر واوقلب به الف شود ، به التقاء ساکنین ساقط میشود ،وبامُفْرَدش مُشتَبِه میگردد ، دیگر آنکه مُثَنّیٰ دراِثْبات واِسْقاط تابِع مُفْرَد است ، "دَعَوْا" در اصل "دَعَوُوا" بود ، واو راقلب به اَلِف کردند ، پس به اِلْتِقاء ساکِنَیْنِ بیفتاد "دَعَوْا" شد بر وَزْنِ "فَعَوْا" "دَعَتْ" دراصل "دَعَوَتْ" بود ، و اوقلب به الف شد ، وبه التقاء ساکنین ساقِط گشت "دَعَتْ" گردید بر وزن "فَعَتْ" "دَعَتا" در اصل "دَعَوَتا" بود ، و او قلب به الف شد و ساقِط گشت ، گرچه اِلْتِقاء ساکِنَیْن نمیشود ، زیرا گفتیم مُثَنّیٰ تابِع مُفْرَد است ، "دَعَوْنَ" تا آخر چهارده صیغه بر اصل خود باقی است و اِعلالی ندارد ، و اِعلال فقط در چهار صیغهٔ است .

چهارده صیغه مضارع : "یَدْعُو ، یَدْعُوانِ ، یَدْعُونَ ، تَدْعُو ، تَدْعُوانِ ، یَدْعُونَ ، تَدْعُو ، تَدْعُوانِ ، تَدْعُونَ ، تَدْعینَ ،تَدْعُوانِ ، تَدْعُونَ ، اَدْعُو ، نَدْعُو "یَدْعُو دراصل "یَدْعُوُ" بود ، ضَمَّه بر واو ثقیل بود حذف کردند ، وهمچنان است "تَدْعُو و تَدْعُو واَدْعُو و نَدْعُو" "یَدْعُونَ "جَمْعِ مُذَکَّرِ غائِب دراصل "یَدْعُوُونَ "بود مانند "یَنْصُرُونَ" ضَمَّهٔ بر واو ثَقیل بود حذف کردند ، میان واوِ ولام الفعل وواوِ جَمْع اِلْتِقاءِ ساکِنَیْن شد ، واوِ لام الفعل ساقِط گشت ، "یَدْعُونَ "شد بروَزْنِ "یَفْعُونَ" و "یَدْعُونَ" جَمْع مُؤَنَّثِ غائِب در صُورت با این یکسان است ، لٰکِن

در واقِع اِعْلالی ندارد ، وواوش لام الفعل است ، و بر وزن "یَفْعُلْنَ" میباشد ، وهمچنان است "تَدْعُونَ" جمع مُذَکَّرِ حاضِرو "تَدْعُونَ" جمع مونث حاضر ، آن بر وزن "تَفْعُونَ" واین بر وزن "تَفْعُلْنَ" میباشد ، اما "تَدْعینَ" مُفْرَد مُؤَنَّثِ حاضِر در اصل "تَدْعُوینَ" بوده ، کَسْرَه بر واوثقیل بود ، به عین الفعل نَقْل کردند پس از سَلْبِ حَرَکَتِ عَیْن الفعل میانِ واوِلام الفعل و یاءکه ضَمیرِ مُفْرَد مُؤَنَّثِ حاضِراست اِلتقاء ساکنینِ شد ، لام الفعل ساقِط گشت "تَدْعینَ" گردید بر وزن "تَفْعینَ" پس اِعْلال در هشت صیغه واقع شده است .

چهارده صیغه اَمْر : "لِیَدْعُ ، لِیَدْعُوا ، لِیَدْعُوا ، لِتَدْعُ ، لِتَدْعُوا ، لِیَدْعُونَ ، اُدْعُ ، اُدْعُوا ، اُدْعُوا ، اُدْعی ، اُدْعُوا ، اُدْعُونَ ، لِاَدْعُ ، لِنَدْعُ" لِیَدْعُ دراصل "یَدْعُوُ" بوده ، لامِ اَمْر برسرش آمد ، لام الفعل حذف گردید ، چنانچه در غیرناقِص ضَمَّه لام الفعل حذف میگردید ، لکن در فِعلِ ناقِص ضَمَّه حذف شده بود ، وهمچنان است "لِتَدْعُ واُدْعُ ولِاَدْعُ ولِنَدْعُ" ونُه صیغهِ دیگر تابِع مُضارِع است ، واز این باب است : " غَزا ، یَغْزُو ، اُغْزُ ، غَزْوًا و غَزاوَةً و غَزَواناً : به جنگ رفتن " و بمعنی خواستن وآهنگ کردن نیز آمده است ، و "بَدا ، یَبْدُو ، اُبْدُ ، بُدُوّاً : آشکارشدن " و بِمَعْنیُ بادِیَة نشین شدن نیز آمده ، و " رَجا ، یَرْجُو ، اُرْجُ ، رَجاءً و رَجْوًا و رَجاةً و رَجاءَةً و رَجاوَةً و مَرْجاةً : امیدواربودن " "رَبا ، یَرْبُو ، اُرْبُ ، رِباءً و رُبُوّاً : افزون شدن " و بمعنی پرورش یافتن نیز استعمال شده ، و " عَفا ، یَعْفُو ، اُعْفُ ، عَفْواً : از گنهکارگذشتن " و "نَجا ، یَنْجُو ، اُنْجُ ، نَجاةً و نَجْوًا و نَجاءً و نَجایَةً : رستگارشدن "

و بمعانی دیگر نیز آمده ،و "عَلا ،یَعْلُو ،اُعْلُ ، عُلُوّاً :بلندی داشتن" و "زَکا ، یَزْکُو ، اُزْکُ ، زَکْواً ،و زَکاءً :افزایش یافتن" و بمعنی پاک و بی‌آلایش شدن نیز آمده .

۲ ــ باب "فَعُلَ ، یَفْعُلُ "مانند : "سَرُوَ ، یَسْرُو ، اُسْرُ ، سَرْواً و سَراوَةً و سَرًا و سَراءً :با مردانگی و گذشت بودن" .

چهارده صیغه ماضی : "سَرُوَ ، سَرُوا ، سَرُوا ، سَرُوَتْ ، سَرُوَتا ، سَرُونَ ، سَرُوتَ ، سَرُوتُما ، سَرُوتُمْ ، سَرُوتِ ، سَرُوتُما ، سَرُوتُنَّ ، سَرُوتُ ، سَرُونا ، "سَرُوا "جَمْعِ مُذَکَّرِ غائِب در اصل "سَرُوُوا" بود ، ضَمَّهِ لام الفعل را برایِ ثِقَلِ کلمه حذف کردند ، پس لام الفعل به التقاء ساکنین ساقِط شد "سَرُوا" گردید ، و سیزده صیغه دیگر بی‌اِعلال ، وماننِدِ صَحیح صَرْف میشود ،زیرا عین الفعل مفتوح نیست تا لام الفعل در آن صیغه‌هائی که مُتَحَرِّک است قَلْبِ به الِف شود و اگر التقاء ساکنین شد حذف گردد ، بر خِلافِ بابِ سابِق ، و صیغه‌های مضارع وامر از این باب عَیْناً مانند باب سابِق اِعْلال وصَرف میگردد ،زیرا مانند آن باب مضارعش بروزن "یَفْعُلُ" است ، واز این باب است : "رَخُوَ ، یَرْخُو ، اُرْخُ ، رِخْوَةً و رَخاوَةً :سست بودن" و "بَذُوَ ، یَبْذُو ، بَذاءً :بدزبان بودن" و فعل ناقِص از این باب اندک است ، و بیشتر مادّه‌ها که از این باب آمده از باب سوم نیز آمده .

۳ ــ باب "فَعِلَ ، یَفْعَلُ" مانند : "رَضِیَ ، یَرْضیٰ ، اِرْضَ ، رِضاً و رِضْواناً و مَرْضاةً :پسندیدن و خوشنود شدن" .

چهارده صیغه ماضی : "رَضِیَ ، رَضِیا ، رَضُوا ، رَضِیَتْ ، رَضِیَتا ،

رَضِیَ ، رَضِیَتْ رَضِیَتَا ، رَضِیَتُم ، رَضِیتِ ، رَضِیتُما ، رَضِیتُنّ ، رَضِیتُ رَضِینا " رَضِیَ در اصل " رَضِوَ " بود ، واو بِمُناسَبَتِ کَسْرَهِ عین‌الفعل قلب به یاء شد " رَضِیَ " گردید ،وهمچنان درهمه صیغه‌ها ، " رَضُوا " در اصل " رَضِوُوا " بود ، ضمه‌لام‌الفعل‌را به عین‌الفعل نَقْل‌کردند ، میان دو واو اِلتقاءساکِنَین‌شد ، واوِلام الفعل راحذف کردند "رَضُوا " گردید ، در سائِرِ صیغه‌هالام‌الفعل‌بصورت یاء بحال خود باقی‌است به‌همان‌جَهَت که در باب دوم گفته شد .

چهارده صیغه مضارع : " یَرْضَیٰ ، یَرْضَیانِ یَرْضَوْنَ تَرْضَیٰ تَرْضَیانِ ، یَرْضَیْنَ ، تَرْضَیٰ ، تَرْضَیانِ ، تَرْضَوْنَ ،تَرْضَیْنَ ، تَرْضَیانِ ، تَرْضَیْنَ ، اَرْضَیٰ ، نَرْضَیٰ " در صیغه‌های مضارع لام‌الفعل قلب به یاء شد با آنکه ما قبلش مکسور نیست چنانچه در ماضی بود، چه اینجا رِعایَتِ مُطابَقَتِ با ماضی راکرده‌اند ، و در پنج‌صیغه قلب به‌الف شد چون متحرک وماقبلش مفتوح‌است ، ودر چهار صیغهِ مُثَنّیٰ قلب به الف نشد باآنکه مُتَحَرِّک‌وماقَبْلَش‌مَفْتوح‌است ، زیرا اگر قلب‌میشد با اَلِفِ تَثْنِیَهْ اِلتقاء ساکنین‌میشدوساقِط میگشت ، در صورتی که مُثَنّیٰ در اِثْبات واِسْقاط باید تابِع مُفْرَد باشد ، و "یَرْضَوْنَ" جمع مُذَکَّرِ غائِب ، و "تَرْضَوْنَ "جمع مُذَکَّرِحاضِر ،و " تَرْضَیْنَ "مُفْرَد مُؤَنّثِ‌حاضِر در اصل " یَرْضَیُونَ‌و تَرْضَیُونَ‌و تَرْضَیِینَ "بوده ، لام‌الفعل‌یاءِ‌مُتَحَرِّکِ ماقَبْلِ مَفْتوح قَلْب به اَلِف شد و به التقاء ساکنین ساقِط‌گردید ، و "تَرْضَیْنَ " مُفْرَدمُؤنث‌حاضِربا " تَرْضَیْنَ " جمع مُؤنث حاضِر درظاهر به یک صورت‌است ،ولی‌در واقِع صیغه‌مفرد بر وزن " تَفْعَیْنَ " و صیغه

جمع بر وزن "تَفْعَلْنَ" میباشد.

چهارده‌صیغه‌اَمْر : "لِیَرْضَ ،لِیَرْضَیا ،لِیَرْضَوْا ، لِتَرْضَ، لِتَرْضَیا ، لِیَرْضَیْنَ ، اِرْضَ ، اِرْضَیا ،اِرْضَوْا ،اِرْضَیْ ،اِرْضَیا ،اِرْضَیْنَ ،لِاَرْضَ ،لِنَرْضَ" آنچه در صیغه‌های امر از " دَعا ،یَدْعُو " گفته شد اینجا نیز در نَظر گرفته شود ، با فرق آنکه عین‌الفعل در اینجا مَفْتوح ، ولام‌الفعل قَلْبِ به یاء شده ، وهمزه‌هایِ اَمْرِحاضر مَکسور است.

و از این‌باب است : " شَقِیَ ، یَشْقیٰ ، شِقْوَةً و شِقاوَةً و شَقاءً : بدبخت شدن "و "شَقا ،یَشْقُو ،شَقْواً :بدبخت‌کردن " از باب "نَصَرَ، یَنْصُرُ" نیزآمده‌است ، و " ضَحِیَ ، یَضْحیٰ ، اِضْحَ ، ضَحاً : آفتاب زده شدن " و بهمین‌معنی از باب " نَصَرَ ، یَنْصُرُ " استعمال شده.

(مُعْتَلّ اللّام یائیّ)

و آن از سه باب آمده :

۱ ــ باب "فَعَلَ ، یَفْعِلُ" مانند : " هَدَیٰ ، یَهْدِي ، اِهْدِ ، هُدیً و هِدایَةً و هَدْیاً و هِدْیَةً :راهنمائی کردن ".

چهارده صیغه ماضی : "هَدَیٰ ، هَدَیا ، هَدَوْا ، هَدَتْ ،هَدَتا ، هَدَیْنَ ، هَدَیْتَ ، هَدَیْتُما ،هَدَیْتُمْ ،هَدَیْتِ ،هَدَیْتُما ،هَدَیْتُنَّ، هَدَیْتُ هَدَیْنا " درهمه چیز مانند "دَعا " است جزآنکه آن واوی واین‌یائی است.

(قاعِدَة)

قاعِدَه کِتابَت‌آن‌است که اگر الف در آخر کلمه‌واقع شود ، در مرتبه سوم ، و اصلش واو باشد مانند " دَعا " بِصورت اَلِف توشته

میشود جز در مَوارِدی واَلِف خوانده میشود ، ودر غیر این صُورت هر چه باشد یاء نوشته میشود جز در مَوارِدی والف میخوانند .

چهارده صیغه مضارع :یَهْدِي ، یَهْدِیانِ ، یَهْدُونَ ، تَهْدِي ، تَهْدِیانِ ، یَهْدِینَ ، تَهْدِي ، تَهْدِیانِ ، تَهْدُونَ ، تَهْدِینَ ، تَهْدِیانِ ، تَهْدِینَ ، اَهْدِي ، نَهْدِي ، "یَهْدِي "چنانچه‌در "یَدْعُو" گفته‌شدضَمَّةِ لام الفعلش از جَهَتِ ثَقیل‌بودن حذف گردید ، و همچنان درچهار صیغه دیگر ،در "یَهْدُونَ‌و تَهْدُونَ " دوصیغه‌جمع مُذَکَّر ، و "تَهْدِینَ " صیغهِ مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ حاضِر ، لام الفعل حذف شده‌بهمان جَهَت که در واوی گفته شد ، ونیز " تَهْدِینَ "مُفْرَد با " تَهْدِینَ " جمع در صُورت یکی است ، لکن درواقع صیغه‌مفرد "تَفْعِینَ " و صیغه جمع " تَفْعِلْنَ " میباشد .

چهارده صیغه امر : " لِیَهْدِ ، لِیَهْدِ یا ، لِیَهْدُوا ، لِتَهْدِ ، لِتَهْدِیا ، لِیَهْدِینَ ، اِهْدِ ، اِهْدِیا ، اِهْدُوا ، اِهْدِي ، اِهْدِیا ، اِهْدِینَ ، لِاَهْدِ ، لِنَهْدِ ، سخن در اینجا چنان‌است‌که‌درواوی‌گفته شد .

و از این‌باب است : " رَمَیٰ ، یَرْمِي ، اِرْمِ ، رَمْیاورِمایَةً : انداختن و پرتاب کردن " و " بَکَیٰ ، یَبْکِي ، اِبْکِ ، بُکاءً وبُکیً : گریه کردن " و " جَرَیٰ ، یَجْرِي ، اِجْرِ ، جَرْیًا و جَرَیاناً و جَرْیَةً :روان شدن " و "جَزَیٰ ، یَجْزِي ، اِجْزِ ،جَزاءً :پاداش‌دادن " و " شَرَیٰ ، یَشْرِي ، اِشْرِ ، شِراءً و شِرًی :خریدوفروش کردن " و " عَصَیٰ ، یَعْصِي ، اِعْصِ ، عَصْیاًو عِصْیاناً و مَعْصِیَةً :نافرمانی‌کردن " و " قَضَیٰ ، یَقْضِي ، اِقْضِ ، قَضاءً و قَضِیَّةً و قَضْیاً :داوری کردن " و " کَفَیٰ ، یَکْفِي ، اِکْفِ ، کِفایَةً :بس

بودن" و "مَشَیٰ، یَمْشِي، اِمْشِ، مَشْیاً و تَمْشاءً: راه رفتن".

۲ ـ باب "فَعِلَ، یَفْعَلُ" مانند: "رَقِیَ، یَرْقَیٰ، رَقْیاً و رُقِیاً: بالا رفتن".

چهارده صیغه ماضی: "رَقِیَ، رَقِیا، رَقُوا، رَقِیَتْ، رَقِیَتا، رَقِیَتا، رَقِیتَ، رَقِیتُما، رَقِیتُمْ، رَقِیتِ، رَقِیتُما، رَقِیتُنَّ، رَقِیتُ، رَقِینا".

چهارده صیغه مضارع: "یَرْقَیٰ، یَرْقَیانِ، یَرْقَوْنَ، تَرْقَیٰ، تَرْقَیانِ، یَرْقَیْنَ، تَرْقَیٰ، تَرْقَیانِ، تَرْقَوْنَ، تَرْقَیْنَ، تَرْقَیانِ، تَرْقَیْنَ، اَرْقَیٰ، نَرْقَیٰ".

چهارده صیغه اَمر: "لِیَرْقَ، لِیَرْقَیا، لِیَرْقَوْا، لِتَرْقَ، لِتَرْقَیا لِیَرْقَیْنَ، اِرْقَ، اِرْقَیا، اِرْقَوْا، اِرْقَیْ، اِرْقَیا، اِرْقَیْنَ، لِاَرْقَ، لِنَرْقَ".

این باب درهمه چیز مانند "رَضِیَ، یَرْضَیٰ" است جز آنکه آن واوی، و این یائی است بِدَلیل مَصْدَرش.

و از این باب است: "عَمِیَ، یَعْمَیٰ، عَمًی: کورشدن" و "لَقِیَ، یَلْقَیٰ، اِلْقَ، لِقاءً ولِقاءً ولِقیاناً: دیدارکردن" و "خَشِیَ، یَخْشَیٰ، اِخْشَ، خَشْیاً و خَشْیَةً و مَخْشاةً: بیمناک بودن" و "نَسِیَ، یَنْسَیٰ، اِنْسَ، نَسْیاً و نِسْیاناً، و نِسایَةً: فراموش‌کردن".

۳ ـ باب "فَعَلَ، یَفْعَلُ" مانند: "رَعَیٰ، یَرْعَیٰ، اِرْعَ، رَعْیاً، و رِعایَةً و مَرْعًی: چریدن و چرانیدن" و بمعنی نگهبانی و مُراقِب بودن نیز اِستعمال شده.

چهارده صیغه ماضی: "رَعَیٰ، رَعَیا، رَعَوْا، رَعَتْ، رَعَتا، رَعَیْنَ، رَعَیْتَ، رَعَیْتُما، رَعَیْتُمْ، رَعَیْتِ، رَعَیْتُما، رَعَیْتُنَّ، رَعَیْتُ،

رَعَیْنا " درهمه چیزمانند "هَدَیْ" است .

چهارده صیغه مضارع : "یَرْعَیْ ، یَرْعَیانِ ، یَرْعَوْنَ ، تَرْعَیْ ، تَرْعَیانِ ، یَرْعَیْنَ ، تَرْعَیْ ، تَرْعَیانِ ، تَرْعَوْنَ ، تَرْعَیْنَ ، تَرْعَیانِ ، تَرْعَیْنَ ، اَرْعَیْ ، نَرْعَیْ ، درهمه چیز مانند "یَرْضَیْ" است ، جز آنکه آن واوی واین یائی است .

و از این باب است : " طَغَیْ ، یَطْغَیْ ، طَغْیاً و طُغْیاناً : از اندازه برون شدن " و به این معنی واوی ازباب "نَصَرَ ، یَنْصُرُ" نیز آمده ، و " نَهَیْ ، یَنْهَیْ ، اِنْهَ ، نَهْیاً : بازداشتن " .

(مُعْتَلُّ اللّامِ مَهْمُوز)

مانند : " اَتَیْ ، یَأْتِي ، اِیتِ ، اِتْیاناً و اَتْیاً و اِتْیانَةً و اُتِیَّاً و مَأْتاةً : آمدن و کاری را انجام دادن " و "نَاَیْ ، یَنْاَیْ ، اِنْاَ ، نَأْیاً : دورشدن " این دو مثال یائی است ، واول مانند "رَمَیْ ، یَرْمِي " و دوم مانند "رَعَیْ ، یَرْعَیْ ، صَرْف واِعلال میشود ، باضافه آنچه در مَهْمُوز گفته شد ، و "اَبَا ، یَأْبُو ، اوُبْ ، اُبُوَّاً واُبُوَّةً وَاَباوَةً : پدرشدن " و " بَاَیْ یَبْاَیْ ، اِبْاَ ، بَاْواً ، وبَاْواءً : بالیدن به جاه و مال و عَشیرَة " این دو مثال واوی است ، ومضاعف در این قِسْم از مُعْتَلّ ، لَفیفِ مَقْرُون است که بَیانش میآید .

(خُلاصَهِ اِعْلالِ مُعْتَلّ اللّام)

در ماضی اگر مَفْتُوحُ الْعَیْن باشد لام الفعل از صیغه جمع مذکر غائب ، و مفرد وتَثْنِیَه مُؤنث غائِب حذف میشود ، واگر مَضْمُومُ الْعَیْن یا مَکْسُورُ الْعَیْن باشد فَقَط از جمع مذکر غائِب حذف میگردد ، ودر

مضارع ازپنج‌صیغه‌که‌ضَمیرِظاهِر ندارد ضَمّهِ لام الفعل حذف میشود ، و اگرعین‌الفعل درآنهامفتوح باشد لام الفعل قلب‌به الف میگردد ، و در دو صیغه جمع مذکر و صیغه‌مفرد مُؤنث حاضِرلام‌الفعل راحذف مینمایند ، و در صیغه مفرد مُؤنّثِ حاضِر اگرعین‌الفعل مضموم باشد ضَمّه‌اش بِمُناسبت یاءِضمیر ، بدل‌به کَسْرَة میشود ، و درجائی که‌مضارع مَضْمُومُ الْعَیْن‌است جمع مذکرِغائِب با جمع مُؤنث غائِب وجمع مذکر حاضر باجمع مُؤنّث حاضِر به یک صورت میباشند ، مانند "یَدْعُونَ‌با یَدْعُونَ وتَدْعُونَ با تَدْعُونَ "ودرجائی که مَکْسُورُالْعَیْن یامَفْتُوحُ‌الْعَیْن است مفرد مُؤنث حاضِر با جمع مُؤنث حاضر در صورت یکسان‌است ، مانند "تَرْضَیْنَ با تَرْضَیْنَ" و "تَرْمِینَ‌باتَرْمِینَ "و در اَمْربِاِضافه‌آنچه در مضارع گفته شد لام‌الفعل‌ازآن‌پنج‌صیغه‌حذف میگردد ، وتَفاصیل در مثالها مُشاهَدَة شود

(اِعْلالِ مُعْتَلّ‌اللّام‌از ثلاثی‌مزیدٌفیه‌ورُباعیّ)

در ماضی هربابی‌باشد ،لام‌الفعل‌اگرواواست‌قلب‌به‌یاء میشود ، سپس واوِ مُنْقَلِبَة ویاءِاَصْلی‌هر دو در صیغه‌اول وسوم وچهارم‌وپنجم قلب به‌اَلِف میگردد ، سپس در صیغه‌سوم‌وچهارم و پنجم به اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ حذف میشود ، ودر مضارع‌اگرماقَبْلِ‌لامُ‌الْفِعْل‌مَکْسُور باشدواو قلب به‌یاء میگردد ، و یاء بحال خود است ، واگر مفتوح باشد ،پس واوقلب به یاء میشود ، لٰکِن‌آن‌ویاءِاَصْلی هردو قلب به اَلِف‌میگردد ، درآن‌پنج‌صیغه‌ای‌که‌ضَمیرِظاهِرندارد ،وحذف‌لام‌الفعل‌درسه صیغهِ مُضارِع ، و تَشابُهِ صیغهِ مفرد وجمعِ مُؤنث حاضِر مانند ثلاثی مجرد

است ، وامر تابع مضارع است ، ودر بعضی بابها بعضی از صیغه‌های غائِبِ ماضی با بعضی از صیغه‌هایِ حاضِر اَمْر مُشابِه است ، چنانچه در مِثالها مُشاهَدَة مینمائید و این اَعمال در اَبْوابی که لامِ الفعل مُکَرَّر است چه حرفِ زائِد باشد مانند بابِ اِفْعِلال یا حرف اَصْلی باشد مانند رُباعیّ در لام الفعل دوم انجام میگردد نه اول ، اینک مثالهای واوی ویائی از هربابی ملاحظه شود :

" بابِ اِفْعال : " اَعْطَیٰ ، اَعْطَیا ، اَعْطَوْا ، اَعْطَتْ ، اَعْطَتا ، اَعْطَیْنَ ، اَعْطَیْتَ ، اَعْطَیْتُما ، اَعْطَیْتُمْ ، اَعْطَیْتِ ، اَعْطَیْتُما ، اَعْطَیْتُنَّ ، اَعْطَیْتُ ، اَعْطَیْنا ، اِعْطاءً :چیزدادن ــ یُعْطِي ، یُعْطِیانِ ، یُعْطُونَ ، تُعْطِي ، تُعْطِیانِ ، یُعْطِینَ ، تُعْطِي ، تُعْطِیانِ ، تُعْطُونَ ، تُعْطِینَ ، تُعْطِیانِ ، تُعْطِینَ ، اُعْطِي ، نُعْطِي ــ لِیُعْطِ ، لِیُعْطِیا ، لِیُعْطُوْا ، لِتُعْطِ ، لِتُعْطِیا ، لِیُعْطِینَ ، اَعْطِ ، اَعْطِیا ، اَعْطُوا ، اَعْطِي ، اَعْطِیا ، اَعْطِینَ ، لِاُعْطِ ، لِنُعْطِ " این مثال واوی است ، ثلاثی مجردش "عَطَا ، یَعْطُو ، اُعْطُ ، عَطْوًا :گرفتن " .

" اَخْفَیٰ ، اَخْفَیا ، اَخْفَوْا ، اَخْفَتْ ، اَخْفَتا ، اَخْفَیْنَ ، اَخْفَیْتَ ، اَخْفَیْتُما ، اَخْفَیْتُمْ ، اَخْفَیْتِ ، اَخْفَیْتُما ، اَخْفَیْتُنَّ ، اَخْفَیْتُ ، اَخْفَیْنا ، اِخْفاءً :پنهان کردن ــ یُخْفِي ، یُخْفِیانِ ، یُخْفُونَ ، تُخْفِي ، تُخْفِیانِ ، یُخْفِینَ ، تُخْفِي ، تُخْفِیانِ ، تُخْفُونَ ، تُخْفِینَ ، تُخْفِیانِ ، تُخْفِینَ ، اُخْفِي ، نُخْفِي ــ لِیُخْفِ ، لِیُخْفِیا ، لِیُخْفُوا ، لِتُخْفِ ، لِتُخْفِیا ، لِیُخْفِینَ ، اَخْفِ ، اَخْفِیا ، اَخْفُوا ، اَخْفِي ، اَخْفِیا ، اَخْفِینَ ، لِاُخْفِ ، لِنُخْفِ " یائی است ، ثلاثی مجردش " خَفِیَ ، یَخْفَیٰ ، اِخْفَ ، خَفاءً

و خُفْيَةً :پنهان شدن ."

" بابِ تَفْعيل " : " زَكّىٰ ،زَكّيا ، زَكّوُا ، زَكّتْ ، زَكّتا ، زَكّيْنَ ، زَكّيْتَ ، زَكّيْتُما ، زَكّيْتُمْ ، زَكّيْتِ ، زَكّيْتُما ، زَكّيْتُنّ ، زَكّيْتُ ، زَكّيْنا ، تَزْكِيَةً :افزوني دادن وزكاة دادن و گرفتن وپاكيزه گردانيدن و سُتودن ـ يُزَكّي ، يُزَكّيانِ ،يُزَكّونَ ، تُزَكّي ، تُزَكّيانِ ، يُزَكّينَ ، تُزَكّي ، تُزَكّيانِ ، تُزَكّونَ ، تُزَكّينَ ، تُزَكّيانِ ، تُزَكّينَ ، اُزَكّي ، نُزَكّي ـ لِيُزَكّي ، لِيُزَكّيا ، لِيُزَكّوا ، لِتُزَكّي ، لِتُزَكّيا ، لِيُزَكّينَ ،زَكِّ ، زَكّيا ، زَكّوا ، زَكّي ،زَكّيا ، زَكّينَ لِاُزَكّيَ ، لِنُزَكّيَ " واوى است ، ثلاثى مجردش "زَكا ، يَزْكو ،زَكاءً و زَكْواً پاكيزه شدن و افزونى يافتن ولائِق شدن .

" غَشّىٰ ، غَشّيا ، غَشّوُا ، غَشّتْ ، غَشّتا ، غَشّينَ ، غَشّيْتَ ، غَشّيْتُما ، غَشّيْتُمْ ، غَشّيْتِ ، غَشّيْتُما ، غَشّيْتُنّ ، غَشّيْتُ ،غَشّيْنا ، تَغْشِيَةً : پوشانيدن ـ يُغَشّي ، يُغَشّيانِ ، يُغَشّونَ ،تُغَشّي ، تُغَشّيانِ ، يُغَشّينَ ، تُغَشّي ، تُغَشّيانِ ، تُغَشّينَ ، اُغَشّي ، نُغَشّي ـ لِيُغَشّ ،لِيُغَشّيا ،لِيُغَشّوا ، لِتُغَشّ ،لِتُغَشّيا ، لِيُغَشّينَ ، غَشّ ، غَشّيا ، غَشّوا ، غَشّي ، غَشّيا ، غَشّينَ ،لِاُغَشّ ، لِنُغَشّ " يائى است ، ثلاثى مجردش " غَشِيَ ، يَغْشىٰ ، اِغْشَ ،غَشْياً و غِشايَةً " بهمان معنى ، و به اين مَعْنى و مَعانِي ديگر واوى آمده است .

" بابِ مُفاعَلَة " : " عادَىٰ ،عادَيا ، عادَوُا ، عادَتْ ،عادَتا ، عادَيْنَ ،عادَيْتَ ،عادَيْتُما ، عادَيْتُمْ ، عادَيْتِ ، عادَيْتُما ، عادَيْتُنّ ، عادَيْتُ ، عادَيْنا :مُعاداةً و عِداءً :باهم دشمنى كردن ـ يُعادِي ،

یُعادِیانِ ، یُعادُونَ ،تُعادِي ،تُعادِیانِ ،یُعادِینَ ،تُعادِي ، تُعادِیانِ ، تُعادُونَ ، تُعادِینَ ، تُعادِیانِ ، تُعادِینَ ،أُعادِي ، نُعادِي ـ لِیُعادِ ، لِیُعادِیا ، لِیُعادُوا ، لِتُعادِ ، لِتُعادِیا ، لِیُعادِینَ ، عادِ ، عادِیا ، عادُوا ، عادِي ، عادِیا ، عادِینَ ، لِأُعادِ ، لِنُعادِ " واوی است .

ثلاثی مجردش " عَدِیَ ، یَعْدَیْ ، اِعْدَ ، عَدًا :دشمن داشتن " .

"لاقَیْ ، لاقَیا ، لاقَوْا ، لاقَتْ ، لاقَتا ، لاقَیْنَ ، لاقَیْتَ ، لاقَیْتُما ، لاقَیْتُمْ ، لاقَیْتِ ، لاقَیْتُما ،لاقَیْتُنَّ ، لاقَیْتُ ، لاقَیْنا ،مُلاقاةً و لِقاءً :یکدگر رادیدارکردن ـ یُلاقِي ، یُلاقِیانِ ، یُلاقُونَ ، تُلاقِي ، تُلاقِیانِ ، یُلاقِینَ ، تُلاقِي ،تُلاقِیانِ ، تُلاقُونَ ، تُلاقِینَ ، تُلاقِیانِ ، تُلاقِینَ ،أُلاقِي ،نُلاقِي ـ لِیُلاقِ ،لِیُلاقِیا ،لِیُلاقُوا ، لِتُلاقِ ،لِتُلاقِیا ، لِیُلاقِینَ ، لاقِ ، لاقِیا ، لاقُوا ، لاقِي ، لاقِیا ، لاقِینَ ، لِأُلاقِ ، لِنُلاقِ ، یائی است ، و لامُ الْفِعْلِ مَصْدَر در این باب قَلْب به اَلِف میشود ، چون مُتَحَرِّک و ماقبلش مَفتوح است ، مانند مُلاقاة که اصلش مُلاقَیَة بوده ، ثلاثی مجردش " لَقِیَ ، یَلْقَیْ ، اِلْقَ ، لِقاءً و لِقاءَةً و لُقِیاً :دیدار کردن " .

" باب اِفْتِعال " : "اِبْتَلَیْ ، اِبْتَلَیا ، اِبْتَلَوْا ، اِبْتَلَتْ ، اِبْتَلَتا اِبْتَلَیْنَ ، اِبْتَلَیْتَ ،اِبْتَلَیْتُما ،اِبْتَلَیْتُمْ ،اِبْتَلَیْتِ ،اِبْتَلَیْتُما ، اِبْتَلَیْتُنَّ ، اِبْتَلَیْتُ ، اِبْتَلَیْنا ، اِبْتِلاءً :آزمودن ـ یَبْتَلِي ، یَبْتَلِیانِ ، یَبْتَلُونَ ، تَبْتَلِي ، تَبْتَلِیانِ ، یَبْتَلِینَ ، تَبْتَلِي ، تَبْتَلِیانِ ، تَبْتَلُونَ ، تَبْتَلِینَ ، تَبْتَلِیانِ ، تَبْتَلِینَ ، اَبْتَلِي ، نَبْتَلِي ـ لِیَبْتَلِ ، لِیَبْتَلِیا ، لِیَبْتَلُوا ، لِتَبْتَلِ ، لِتَبْتَلِیا ، لِیَبْتَلِینَ ، اِبْتَلِ ، اِبْتَلِیا ، اِبْتَلُوا ، اِبْتَلِي ،

اِبْتَلِیا ، اِبْتَلِیَنَ ، لِاَبْتَلِ ، لِنَبْتَلِ " واوی است ، ثلاثی مجردش "بَلَا ، یَبْلُوُ ، اُبْلُ ، بَلْوًا و بَلاءً " بهمان معنی :

" اِنْتَهَیٰ ، اِنْتَهَیا ، اِنْتَهَوْا ، اِنْتَهَتْ ، اِنْتَهَتا ، اِنْتَهَیْنَ اِنْتَهَیْتَ ، اِنْتَهَیْتُما ، اِنْتَهَیْتُمْ ، اِنْتَهَیْتِ ، اِنْتَهَیْتُما ، اِنْتَهَیْتُنَّ ، اِنْتَهَیْتُ ، اِنْتَهَیْنا ، اِنْتِهاءً :بپایان رسیدن وار کاری بازایستادن ـیَنْتَهِي ، یَنْتَهِیانِ ، یَنْتَهُونَ ، تَنْتَهِي ، تَنْتَهِیانِ ، یَنْتَهِینَ ، تَنْتَهِي ، تَنْتَهِیانِ ، تَنْتَهُونَ ، تَنْتَهِینَ ، تَنْتَهِیانِ ، تَنْتَهِینَ ، اَنْتَهِي ، تَنْتَهِي ـ لِیَنْتَهِ ، لِیَنْتَهِیا ، لِیَنْتَهُوا ، لِتَنْتَهِ ، لِتَنْتَهِیا ، لِیَنْتَهِینَ ، اِنْتَهِ ، اِنْتَهِیا ، اِنْتَهُوا ، اِنْتَهِي ، اِنْتَهِیا ، اِنْتَهِینَ ، لِاَنْتَهِ ، لِنَنْتَهِ ، یائی است ثلاثی مجردش "نَهَیٰ ، یَنْهَیٰ ، اِنْهَ ، نَهْیًا :بازداشتن " .

" بابِ اِنْفِعال " : " اِنْمَحَیٰ ، اِنْمَحَیا ، اِنْمَحَوْا ، اِنْمَحَتْ ، اِنْمَحَتا ، اِنْمَحَیْنَ ، اِنْمَحَیْتَ ، اِنْمَحَیْتُما ، اِنْمَحَیْتُمْ ، اِنْمَحَیْتِ ، اِنْمَحَیْتُما ، اِنْمَحَیْتُنَّ ، اِنْمَحَیْتُ ، اِنْمَحَیْنا ، اِنْمِحاءً :زائل‌شدن ـ یَنْمَحِي ، یَنْمَحِیانِ ، یَنْمَحُونَ ، تَنْمَحِي ، تَنْمَحِیانِ ، یَنْمَحِینَ ، تَنْمَحِي ، تَنْمَحِیانِ ، تَنْمَحُونَ ، تَنْمَحِینَ ، تَنْمَحِیانِ ، تَنْمَحِینَ ، اَنْمَحِي ، نَنْمَحِي ـ لِیَنْمَحِ ، لِیَنْمَحِیا ، لِیَنْمَحُوا ، لِتَنْمَحِ ، لِتَنْمَحِیا ، لِیَنْمَحِینَ ، اِنْمَحِ ، اِنْمَحِیا ، اِنْمَحُوا ، اِنْمَحِي ، اِنْمَحِیا ، اِنْمَحِینَ ، لِاَنْمَحِ ، لِنَنْمَحِ " و جائزاست نون درمیم اِدْغام گردد ، و "اِمَّحَیٰ ، یَمَّحِي ، اِمَّحِ ، اِمِّحاءً" گفته شود ،واوی است ، ثلاثی مجردش " مَحَا ، یَمْحُو ، اُمْحُ ، مَحْوًا : زائل‌کردن "

" اِنْبَرَیٰ ، اِنْبَرَیا ، اِنْبَرَوْا ، اِنْبَرَتْ ، اِنْبَرَتا ، اِنْبَرَیْنَ ، اِنْبَرَیْتَ ،

اِنْبَرَيْتُما ،اِنْبَرَيْتُمْ ،اِنْبَرَيْتِ ،اِنْبَرَيْتُما ،اِنْبَرَيْتُنَّ ،اِنْبَرَيْتُ ،اِنْبَرَيْنا ، اِنْبِراءً :تراشیده‌شدن ـ يَنْبَرِي يَنْبَرِيانِ ،يَنْبَرُونَ ، تَنْبَرِي ،تَنْبَرِيانِ ، يَنْبَرِينَ ، تَنْبَرِي ،تَنْبَرِيانِ ،تَنْبَرُونَ ، تَنْبَرِينَ ، تَنْبَرِيانِ ، تَنْبَرِينَ ، اَنْبَرِي ، نَنْبَرِي ـ لِيَنْبَرِ ، لِيَنْبَرِيا ، لِيَنْبَرُوا ، لِتَنْبَرِ ، لِتَنْبَرِيا ، لِيَنْبَرِينَ ،اِنْبَرِ ، اِنْبَرِيا ، اِنْبَرُوا ، اِنْبَرِي ، اِنْبَرِيا ،اِنْبَرِينَ ، لِاَنْبَرِ ، لِنَنْبَرِ " یائی‌است ، ثلاثی مجردش " بَرَىٰ ، يَبْرِي ،اِبْرِ ، بَرْيًا :تراشیدن "

" بابِ تَفَعُّل " :" تَدَلَّىٰ ،تَدَلَّيا ، تَدَلَّوْا ، تَدَلَّتْ ، تَدَلَّتا ، تَدَلَّيْنَ ، تَدَلَّيْتَ ، تَدَلَّيْتُما ،تَدَلَّيْتُمْ ، تَدَلَّيْتِ ، تَدَلَّيْتُما ، تَدَلَّيْتُنَّ ، تَدَلَّيْتُ ، تَدَلَّيْنا ، تَدَلِّياً :آویختن و فرودآمدن ، و بمعنی خرامیدن و ناز کردن نیز آمده ، وبه‌این معنی اصلش تَدَلُّل بوده ، لام‌الفعل چنانچه در فَصْلِ مُضاعَف گفته شد قلب به یاء گردیده ـ يَتَدَلّىٰ ، يَتَدَلَّيانِ ، يَتَدَلَّوْنَ ، تَتَدَلّىٰ ، تَتَدَلَّيانِ ، يَتَدَلَّيْنَ ، تَتَدَلّىٰ ، تَتَدَلَّيانِ ، تَتَدَلَّوْنَ ،تَتَدَلَّيْنَ ،تَتَدَلَّيانِ ،تَتَدَلَّيْنَ ،اَتَدَلّىٰ ،نَتَدَلّىٰ ـ لِيَتَدَلَّ ، لِيَتَدَلَّيا ، لِيَتَدَلَّوْا ،لِتَتَدَلَّ ، لِتَتَدَلَّيا ، لِيَتَدَلَّيْنَ ، تَدَلَّ ، تَدَلَّيا ، تَدَلَّوْا ، تَدَلَّي ،تَدَلَّيا ، تَدَلَّيْنَ ، لِاَتَدَلَّ ، لِنَتَدَلَّ " واوی است ، ثلاثی مجردش " دَلايَدْلُو ، اُدْلُ ، دَلْواً :دَلو فروبردن و آب کشیدن ".

" تَمَنّىٰ ، تَمَنَّيا ، تَمَنَّوْا ، تَمَنَّتْ ، تَمَنَّتا ، تَمَنَّيْنَ ، تَمَنَّيْتَ ، تَمَنَّيْتُما ، تَمَنَّيْتُمْ ، تَمَنَّيْتِ ، تَمَنَّيْتُما ، تَمَنَّيْتُنَّ ، تَمَنَّيْتُ ، تَمَنَّيْنا ، تَمَنِّياً :آرزو کردن ـ يَتَمَنّىٰ ،يَتَمَنَّيانِ ،يَتَمَنَّوْنَ ، تَتَمَنّىٰ ، تَتَمَنَّيانِ ،

يَتَمَنَّيْنَ ، تَتَمَنَّيَا ، تَتَمَنَّيَانِ ، تَتَمَنَّوْنَ ، تَتَمَنَّيْنَ ، تَتَمَنَّيَانِ ، تَتَمَنَّيْنَ ، اَتَمَنَّيْ ، نَتَمَنَّيْ ، ـ لِيَتَمَنَّ ، لِيَتَمَنَّيَا ، لِيَتَمَنَّوْا ، لِتَتَمَنَّ ، لِتَتَمَنَّيَا ، لِيَتَمَنَّيْنَ ، تَمَنَّ ، تَمَنَّيَا ، تَمَنَّوْا ، تَمَنَّيْ ، تَمَنَّيَا ، تَمَنَّيْنَ ، لِاَتَمَنَّ ، لِنَتَمَنَّ " یائی است ، ثلاثی مجرد جز مصدرش "مُنْيَة" آرزو " به این معنی استعمال نشده ، و در این باب ضَمّهِ عَيْن‌الفعل درمَصْدَر بمناسبت لام‌الفعل که یاء میباشد قلب به کسرهٔ میگردد ، مانند "تَدَلِّي و تَمَنِّي " که "تَدَلُّی ، و تَمَنُّی " بوده ، و همچنین است مَصْدَرِ بابِ تَفاعُل و تَفَعْلُل چنانچه خواهد آمد .

" بابِ تَفاعُل " : " تَعالَیٰ ، تَعالَیا ، تَعالَوْا ، تَعالَتْ ، تَعالَتا ، تَعالَيْنَ ، تَعالَيْتَ ، تَعالَيْتُما ، تَعالَيْتُمْ ، تَعالَيْتِ ، تَعالَيْتُما ، تَعالَيْتُنَّ ، تَعالَيْتُ ، تَعالَيْنا ، تَعالِياً . برتری داشتن ـ يَتَعالَیٰ ، يَتَعالَيانِ ، يَتَعالَوْنَ ، تَتَعالَیٰ ، تَتَعالَيانِ ، يَتَعالَيْنَ ، تَتَعالَیٰ ، تَتَعالَيانِ ، تَتَعالَوْنَ ، تَتَعالَيْنَ ، تَتَعالَيانِ ، تَتَعالَيْنَ ، اَتَعالَیٰ ، نَتَعالَیٰ ـ لِيَتَعالَ ، لِيَتَعالَيا ، لِيَتَعالَوْا ، لِتَتَعالَ ، لِتَتَعالَيا ، لِيَتَعالَيْنَ ، تَعالَ ، تَعالَيا ، تَعالَوْا ، تَعالَيْ ، تَعالَيا ، تَعالَيْنَ ، لِاَتَعالَ ، لِنَتَعالَ " واوی است ، ثلاثی مجردش "عَلَا ، يَعْلُو ، اُعْلُ ، عُلُوّاً ، و عَلِيَ ، يَعْلَیٰ ، اِعْلَ ، عَلاءً" بهمان معنی است ، واز بابِ تَفاعُل بمعنی آمدن نیز اِسْتِعمال شده مانند " تَعالَ " یعنی بیا ، و بَعْضی عُلَماءِ لُغَت گفته‌اند به این معنی جز شش صیغهِ اَمْرِ حاضِر نیامده است .

" تَمارَیٰ ، تَمارَیا ، تَمارَوْا ، تَمارَتْ ، تَمارَتا ، تَمارَيْنَ ، تَمارَيْتَ ، تَمارَيْتُما ، تَمارَيْتُمْ ، تَمارَيْتِ ، تَمارَيْتُما ، تَمارَيْتُنَّ ، تَمارَيْتُ ، تَمارَيْنا ،

تَمارِیاً : به شَکّ افتادن و باهم جِدال و خُصُومَت کردن ـ یَتَمارَیٰ ، یَتَمارَیانِ ، یَتَمارَوْنَ ، تَتَمارَیٰ ، تَتَمارَیانِ ، یَتَمارَیْنَ ، تَتَمارَیٰ ، تَتَمارَیانِ ، تَتَمارَوْنَ ، تَتَمارَیْنَ ، تَتَمارَیانِ ، تَتَمارَیْنَ ، اَتَمارَیٰ ، نَتَمارَیٰ ، ـ لِیَتَمارَ ، لِیَتَمارَیا ، لِیَتَمارَوْا ، لِتَتَمارَ ، لِتَتَمارَیا ، لِیَتَمارَیْنَ ، تَمارَ ، تَمارَیا ، تَمارَوْا ، تَمارَیْ ، تَمارَیا ، تَمارَیْنَ ، لِاَتَمارَ ، لِنَتَمارَ "یائی است ، مَصْدَر ثلاثی مجردش "مِرْیَة" است بمعنی شَکّ و جَدَل ، و فعلش استعمال نشده ، لٰکِن به لازِمِ مَعْنیٰ اِستعمال شده که اِنْکارِ حَقّ باشد ، چنانچه گوئی : " مَرَیٰ ، یَمْرِی حَقَّهُ ، مَرْیاً : اِنْکارکرد حقش را "

" باب اِسْتِفعال " : " اِسْتَغْشیٰ ، اِسْتَغْشیا ، اِسْتَغْشَوْا ، اِسْتَغْشَتْ ، اِسْتَغْشَتا ، اِسْتَغْشَیْنَ ، اِسْتَغْشَیْتَ ، اِسْتَغْشَیْتُما ، اِسْتَغْشَیْتُمْ ، اِسْتَغْشَیْتِ ، اِسْتَغْشَیْتُما ، اِسْتَغْشَیْتُنَّ ، اِسْتَغْشَیْتُ ، اِسْتَغْشَیْنا ، اِسْتِغْشاءً : غِشاوَه بر سرکشیدن بِطَوْری که چیزی نبیند و نشنود ، غِشاوَة : پوشش است مانندِ عَباء و لِحاف وغیرآن ـ یَسْتَغْشِي ، یَسْتَغْشِیانِ ، یَسْتَغْشُونَ ، تَسْتَغْشِي ، تَسْتَغْشِیانِ ، یَسْتَغْشِیْنَ ، تَسْتَغْشِي ، تَسْتَغْشِیانِ ، تَسْتَغْشُونَ ، تَسْتَغْشِیْنَ ، تَسْتَغْشِیانِ ، تَسْتَغْشِیْنَ ، اَسْتَغْشِي ، نَسْتَغْشِي ـ لِیَسْتَغْشِ ، لِیَسْتَغْشِیا ، لِیَسْتَغْشُوا ، لِتَسْتَغْشِ ، لِتَسْتَغْشِیا ، لِیَسْتَغْشِیْنَ ، اِسْتَغْشِ ، اِسْتَغْشِیا ، اِسْتَغْشُوا ، اِسْتَغْشِي ، اِسْتَغْشِیا ، اِسْتَغْشِیْنَ ، لِاَسْتَغْشِ ، لِنَسْتَغْشِ " واوی است ، و یائی نیز استعمال شده ، ثلاثی مجردش " غَشِیَ ، یَغْشیٰ ، اِغْشَ ، غَشاوَةً و غِشایَةً : پوشانیدن ".

" اِسْتَغْنیٰ ، اِسْتَغْنیا ، اِسْتَغْنَوْا ، اِسْتَغْنَتْ ، اِسْتَغْنَتا ، اِسْتَغْنَیْنَ ،

اِسْتَغْنَيْتَ ، اِسْتَغْنَيْتُما ، اِسْتَغْنَيْتُمْ ، اِسْتَغْنَيْتِ ، اِسْتَغْنَيْتُما ، اِسْتَغْنَيْتُنَّ
اَسْتَغْنَيْتُ ، اِسْتَغْنَيْنا : بی‌نیازشدن ـ يَسْتَغْنِي ، يَسْتَغْنِيانِ ، يَسْتَغْنُونَ ،
تَسْتَغْنِي ، تَسْتَغْنِيانِ ، يَسْتَغْنِينَ ، تَسْتَغْنِي ، تَسْتَغْنِيانِ ، تَسْتَغْنُونَ ،
تَسْتَغْنِينَ ، تَسْتَغْنِيانِ ، تَسْتَغْنِينَ ، اَسْتَغْنِي ، نَسْتَغْنِي ـ
لِيَسْتَغْنِ ، لِيَسْتَغْنِيا ، لِيَسْتَغْنُوا ، لِتَسْتَغْنِ ، لِتَسْتَغْنِيا ، لِيَسْتَغْنِينَ ،
اِسْتَغْنِ ، اِسْتَغْنِيا ، اِسْتَغْنُوا ، اِسْتَغْنِي ، اِسْتَغْنِيا ، اِسْتَغْنِينَ ، لِاَسْتَغْنِ ،
لِنَسْتَغْنِ ، يائی است ، ثلاثی مجردش " غَنِيَ ، يَغْنَىٰ ، اِغْنَ ، غِنًى
و غَناءٌ : بی‌نیازبودن "

" بابِ اِفْعِلال " : " اِرْعَوَىٰ ، اِرْعَوَيا ، اِرْعَوَوْا ، اِرْعَوَتْ ،
اِرْعَوَتا ، اِرْعَوَيْنَ ، اِرْعَوَيْتَ ، اِرْعَوَيْتُما ، اِرْعَوَيْتُمْ ، اِرْعَوَيْتِ ، اِرْعَوَيْتُما ،
اِرْعَوَيْتُنَّ ، اِرْعَوَيْتُ ، اِرْعَوَيْنا ، اِرْعِواءً : بازایستادن از بدی ونادانی
وپشیمان‌شدن برترکِ‌کاری ـ يَرْعَوِي ، يَرْعَوِيانِ ، يَرْعَوُونَ ، تَرْعَوِي ،
تَرْعَوِيانِ ، يَرْعَوِينَ ، تَرْعَوِي ، تَرْعَوِيانِ ، تَرْعَوُونَ ، تَرْعَوِينَ ، تَرْعَوِيانِ ،
تَرْعَوِينَ ، اَرْعَوِي ، نَرْعَوِي ـ لِيَرْعَوِ ، لِيَرْعَوِيا ، لِيَرْعَوُوا ، لِتَرْعَوِ ،
لِتَرْعَوِيا ، لِيَرْعَوِينَ ، اِرْعَوِ ، اِرْعَوِيا ، اِرْعَوُوا ، اِرْعَوِي ، اِرْعَوِيا ،
اِرْعَوِينَ ، لِاَرْعَوِ ، لِنَرْعَوِ ، واوی‌است ، و ناقص یائی از این باب‌نیافته ،
ثلاثی مجردش " رَعا ، يَرْعُو ، اُرْعُ ، رَعْوًا و رَعْوَةً " بهمان معنی
اصل " اِرْعَوَىٰ ، يَرْعَوِي ـ اِرْعَوَّ ، يَرْعَوُّ " بوده مانند " اِحْمَرَّ ، يَحْمَرُّ " ،
واوِ دوم را که حرف‌زیادهٔ است قلب به یاء کردند ، پس فَکِّ اِدْغام
گردید ، واِعْلالِ مُعْتَلّ‌اللّام برآن واقع شد ، وواوِ اول که لام‌الفعل
است مانند حَرْفِ‌صَحیح بِحال‌خود بماند ، زیرا در دو حرف پَهْلُوِي

هم در یک کَلِمَهْ اِعْلال واقع نمیشود چنانچه نَظیرَش در لَفیفِ مَقْرُون خواهد آمد ، وازاین باب یک ماده دیگر بیش نیافتم ، وآن "اِقْتَوَیٰ ، یَقْتَوِي ، اِقْتَوِ ، اِقْتِواءً : اِسْتِخْدام کردن است" که اصلش "اِقْتَوَّ ، یَقْتَوُّ" بوده ، و بعضی مانند زَمَخْشری چنانچه درتاجُ الْعَرُوس نَقْل کرده آن رااز بابِ اِفْتِعال گرفته‌اند ، لٰکِن خَطاء است ، زیرا ثلاثی مجردش " قَتا ، یَقْتُو ،اُقْتُ ، قَتْواً و قَتاً و مَقْتیً "است بمعنی خِدْمَت کردن ، وتاءدر اینجا عین‌الفعل است و درباب افتعال زائد است .

و از باب اِفْعِیلال مُعْتَلّ اللّام نیافتم ،جزآنکه صاحب تاجُ العَرُوس بِمُناسَبَتی در ماده "قَتْو "گفته : "رَجُلٌ مُقْزَوٍ ومُقْزاوٍ واَصْلُهُما مُقْزَوٌّ ومُقْزاوٌ وَالْفِعْلُ اِقْزَوَّ وَاِقْزا وَکاحْمَرَّ واحْمارَّ" ومَعنایش رانگفته ،ولی ، معنایش از جَهَتِ مادّهِ کَلِمَهْ گویا جنگ و غارَت کردن باشد .

" باب اِفْعِیعال " : "اِعْلَوْلَیٰ ، اِعْلَوْلَیا ، اِعْلَوْلَوْا ، اِعْلَوْلَتْ ، اِعْلَوْلَتا ، اِعْلَوْلَیْنَ ، اِعْلَوْلَیْتَ ، اِعْلَوْلَیْتُما ، اِعْلَوْلَیْتُمْ ، اِعْلَوْلَیْتِ ، اِعْلَوْلَیْتُما ، اِعْلَوْلَیْتُنَّ ، اِعْلَوْلَیْتُ ،اِعْلَوْلَیْنا ، اِعْلِیلاءً : بالابردن ـ یَعْلَوْلِي ، یَعْلَوْلِیانِ ،یَعْلَوْلُونَ ،تَعْلَوْلِي ،تَعْلَوْلِیانِ ،یَعْلَوْلِینَ ،تَعْلَوْلِي ، تَعْلَوْلِیانِ ،تَعْلَوْلُونَ ،تَعْلَوْلِینَ ،تَعْلَوْلِیانِ ،تَعْلَوْلِینَ ،اَعْلَوْلِي ،نَعْلَوْلِي ـ لِیَعْلَوْلِ ، لِیَعْلَوْلِیا ، لِیَعْلَوْلُوْا ، لِتَعْلَوْلِ ، لِتَعْلَوْلِیا ، لِیَعْلَوْلِینَ ، اِعْلَوْلِ ، اِعْلَوْلِیا ، اِعْلَوْلُوْا ،اِعْلَوْلِي ،اِعْلَوْلِیا ، اِعْلَوْلِینَ ، لِاَعْلَوْلِ ، لِنَعْلَوْلِ" واوی است ، ثلاثی مجردش " عَلا ، یَعْلُو ، اُعْلُ ، عُلُوّاً : بالا بودن "است .ومانندآن "اِغْلَوْلَیٰ ، یَغْلَوْلِي ، اِغْلَوْلِ ، اِغْلِیلاءً : بلند و درهم پیچیده شدن درخت و گیاه وغیر آن " .

" اِعْرَوْرَی ،اِعْرَوْرَیا ،اِعْرَوْرَوْا ،اِعْرَوْرَتْ ، اِعْرَوْرَتا ، اِعْرَوْرَیْنَ ، اِعْرَوْرَیْتَ ، اِعْرَوْرَیْتُما ،اِعْرَوْرَیْتُمْ ،اِعْرَوْرَیْتِ ،اِعْرَوْرَیْتُما ، اِعْرَوْرَیْتُنَّ ، اِعْرَوْرَیْتُ ، اِعْرَوْرَیْنا ، اِعْرِیراءً :مرتکب کار زشت شدن ، و تنها راه پیمودن ،وسوار اسب برهنه شدن ــ یَعْرَوْرِي ، یَعْرَوْرِیانِ ، یَعْرَوْرُونَ ، تَعْرَوْرِي ، تَعْرَوْرِیانِ ، یَعْرَوْرِینَ ، تَعْرَوْرِي ، تَعْرَوْرِیانِ ، تَعْرَوْرُونَ ، تَعْرَوْرِینَ ، تَعْرَوْرِیانِ ،تَعْرَوْرِینَ ،اَعْرَوْرِي ،نَعْرَوْرِي ــ لِیَعْرَوْرِ ، لِیَعْرَوْرِیا لِیَعْرَوْرُوا ، لِتَعْرَوْرِ ، لِتَعْرَوْرِیا ، لِیَعْرَوْرِینَ ، اِعْرَوْرِ ، اِعْرَوْرِیا ، اِعْرَوْرُوا ، اِعْرَوْرِي ، اِعْرَوْرِیا ، اِعْرَوْرِینَ ، لِاَعْرَوْرِ ، لِنَعْرَوْرِ " یائی است ، ثلاثی مجردش " عَرِیَ ، یَعْرَیْ ، اِعْرَ ، عُرْ یاوعُرْیَةً :برهنه شدن " سَعْدِ تَفْتازانیّ درشَرْحِ تَصْریف واوی گرفته ، لکن گفته اند خَطاء است بدلیل مصدرثلاثی مجردش ، و مُعْتَلّ اللّام از باب اِفْعِوّال نیافتم .

" باب فَعْلَلَة " : " سَلْقَیْ ، سَلْقَیا ، سَلْقَوْا ، سَلْقَتْ ، سَلْقَتا ، سَلْقَیْنَ ، سَلْقَیْتَ ، سَلْقَیْتُما ،سَلْقَیْتُمْ ، سَلْقَیْتِ ، سَلْقَیْتُما ، سَلْقَیْتُنَّ ، سَلْقَیْتُ ، سَلْقَیْنا ، سِلْقاءً :برپشت زمین زدن ، مُضارعش :یُسَلْقِي ، و اَمْرَش لِیُسَلْقِ ، وسَلْقِ اِلَخ "

" باب تَفَعْلُل " : " تَجَعْبَیْ ، تَجَعْبَیا ، تَجَعْبَوْا ، تَجَعْبَتْ ، تَجَعْبَتا ، تَجَعْبَیْنَ ، تَجَعْبَیْتَ ، اِلَخ تَجَعْبِیًا :اِزْدِحام و هنگامه بر پا شدن ، مضارعش :یَتَجَعْبَیْ ، اَمْرش :لِیَتَجَعْبَ ، تَجَعْبَ " .

باب اِفْعِنْلال : اِعْلَنْدَیْ ، اِعْلَنْدَیا ، اِعْلَنْدَوْا ، اِعْلَنْدَتْ ، اِعْلَنْدَتا ، اِعْلَنْدَیْنَ ،اِعْلَنْدَیْتَ اِلَخ اِعْلِنْداءً :چاق ودرشت شدن ،

مضارعش :یَعْلَنْدِي ، اَمْرَش : لِیَعْلَنْدِ ، اِعْلَنْدِ " واز باب اِفْعِلْلال مثالی نیافتم ، و مُحَصِّل شاید بیابد .

تا اینجا پایان کلام درکلماتی که حرف عِلَّة در آنها یکی است ، اما کلمه‌ای که دوحرف ازحروف اُصُولش عِلَّة باشد آن را لَفیف گویند ، پس اگر پَهْلوُیِ هم باشد لَفیفِ مَقْرُون نامند ، و اگرعین الفعل میان آنها فاصِلَة گردد لَفیفِ مَفْرُوق خوانند ، بِناءبراین لَفیف سه گونه میشود : مُعْتَلّ الْفاءِ وَالْعَیْنِ ، مُعْتَلّ الْفاءِ واللّام ، مُعْتَلّ الْعَیْنِ واللّام ، وهرکدام از جهت واوی و یائی چهار صورت میباشد : یا هردو واو یاهر دویاء ، یا اول واو و دوم یاء ، یا برعَکْس ، وکلمه‌ای که هرسه حرفش عِلَّة باشد اِصْطِلاحاً لَفیف نمیگویند ،ولَفیف دررُباعیّ هم تَصَوُّر دارد ، لٰکِن بَحْث را در ثلاثی قرارداده‌اند ، زیرا در رُباعیّ اندک است ، وَمَوْرِدِ اِعْلال هم واقِع نمیشود ، و لَفیف از لَفّ است ، و لَفّ بِمَعْنیٰ جَمْع و خَلْط آمده ،گویند :طَعامٌ لَفیفٌ ، یعنی طَعامی که ازچند چیز مَخْلُوط است ، در قرآن آمده " و اِذاجاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنابِکُمْ لَفیفاً :چون وَعْدَه آخِرَت رسدآوریم شما را درحالی که مُجْتَمِع و بهم آمیخته هستید ــ سُوَرَة الْاِسْراء ــ ۱۷ ــ آیه ۱۰۴ " و این گونه کلمه را لَفیف گویند زیرا ازحَرْفِ صَحیح وغَیْر صَحیح مَخْلُوط است ،وغالِباً ازواو و یاءوحرف دیگری مُجْتَمِع و مَخْلُوط گردیده .

(مُعْتَلّ الْفاءِ والْعَیْنِ)

از این قِسْم لَفیف فِعْل نیامده جز یک یا دو مَوْرِد ، واسم هم چندان نیست مگر چند کلمه‌ای که برخی از آنها را مَذکورمیداریم .

" اَوَّل :نُخُست "بروزن اَفْعَل است ، فاء الفعل و لام الفعلش هردووا و ، درهم اِدْغام گردیده .

" واه " کلمه‌ایست که درحال دل سوختگی‌واندوه و پریشانی میگویند ، ونیز در حال شگفت از چیزی گفته میشود ، اصلش "وَوَه" است ، عین‌الفعل قَلْب به اَلِف شده .

" یَمَن " اَهْلِ لُغَت‌اِخْتِلاف‌کرده‌اند :چشمه‌ایست ، وادی‌است میان ضاحِک و صُوَیْحِک که دو کوه است در بِلادِ عَرَب ، ناحِیَه‌ایست در یک مَنْزِلی مَدینَة ،چاهی‌است ، مَحَلّی‌است‌درچندفرسخی حیرَة ، و حیرَه‌به‌مَواضِعِ چندی‌درایران و عَرَبستان گفته میشده ، مَشهورترین آنها مَوْضِعی است در چند فرسخی کُوفَة ، و مُمْکِن است "یَمَن "نام همه اینها باشد ، و اِخْتِلافی در واقِع نباشد ، و گفته‌اند کلمه‌ای که اولش دوياء اصلی باشد جز این در کَلامِ عَرَب نیست .

"وَیْل" در فارسی به " وای "تَرْجَمَة میشود ، صیغهِ مَصْدَراست بمعنی هَلاکَت و عَذاب ، در قرآن این کلمه‌بسیارآمده مانند " وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ :عَذاب و هَلاک برای کم‌فروشان باشد ـ سُورَة التَّطْفیف ـ ۸۳ ـ آیه ۱ " و "وَیْلَة " نیز گفته میشود ، مانند "یَقُولُونَ یا وَیْلَتَنا :مُجْرِمان روزقِیامَت میگویند : اَیْ وایْ برما :سُورَة الْکَهْف ـ ۱۸ ـ آیه ۴۹ " و فعل ثلاثی مجرد از آن استعمال نشده ، لٰکِن "وَیَّلَ ، یُوَیِّلُ ، تَوْئِیلاً :بسیاروَیْل گفتن‌برخود یابرکسی " و "تَوَیَّلَ ، یَتَوَیَّلُ ، تَوَیُّلاً :و اوَیْلاگفتن‌ازجَهَتِ مُصیبَتی که رسیده " و "تَوایَلَ ، یَتَوایَلُ ، تَوایُلاً :برهمدیگروَیْل گفتن " ومَباحِثِ دیگری دراین‌کَلِمَة

هست به کُتُبِ لُغَت مُراجَعَة شود .

" وَیْح "کلمه‌ایست که‌برای‌بازداشتن کسی از سخنی یاکاری یا عَقیدَه‌ای گفته میشود ، و بِقَرینَهِ حال و مَقال گاهی با رَأفَت وگاهی باخُشُونَت اَداء میگردد ،وبعضی‌از اَهْلِ لُغَت تَصَوُّرکرده‌اند این‌مَعْنیِ خود کَلِمَه‌است ، پس در مَعنایش اِخْتِلاف کرده‌اند ، و مانند "وَیْح" است " وَیْب ووَیْخ ووَیْس " .

" وَیْه " کلمه‌ایست‌که‌برای‌تَرْغیب‌ووادارکردن میگویند ، مُقابِلِ آن‌کَلِمات ، و " اَیْه "نیزگفته میشود ، و در قَدیم مَعْمول بوده که‌این کلمه را باکلمه دیگری‌ترکیب‌میکردند ،ونام‌گذاری‌مینمودند ،مانند : بابَوَیْه ، سیبَوَیْه ، نَفْطَوَیْه ، قُولَوَیْه ، عَمْرَوَیْه .

" یُوح ویُوحَیٰ " از نامهای‌خورشید است .

" یَوْبَب " نام پدر شُعَیْب پیغمبراست عَلیٰ نَبِیِّنا وآلِهِ وَعَلَیْهِ السَّلامُ .

" یَوْم :روز " و مِقْداری از زَمان ، چه قَصیر باشد یا طَویل ، چه خورشیدباشدیا نباشد ، و از آن فعل ساخته‌اند "یاوَمَ ،یُیاوِمُ ، یاوِمْ ، مُیاوَمَةً ویِواما :روزمزدکردن‌کارگر " و صاحِبِ مُنْتَهَی الاِرَب گفته : "یَوِمَ ، یَوْمًا :روز گردید " .

(مُعْتَلُّ الْفاءِ واللّامِ)

و این قِسْم از لَفیف هرچه هست فاء الفعلش واوولام الفعلش یاء است ، ودر کلامِ عَرَب از آن سه قِسْم دیگرنیامده ، جزیک مادّة که هر دو یاء است ،ومَذکور خواهیم داشت ،و این قِسْم از سه باب

آمده ، واِعْلالش در فاء الفعل مانند مِثال ، و در لام‌الفعل مانند ناقِص صُورت میگیرد .

۱ ــ باب "ضَرَبَ ،یَضْرِبُ" مانند : "وَقَیٰ ، یَقِي ، قِ ، وِقایَةً ووَقْیاً وواقِیَةً :نگهداری کردن" .

چهارده صیغه‌ماضی :وَقَیٰ ، وَقَیا ، وَقَوْا ، وَقَتْ ، وَقَتا ، وَقَیْنَ ، وَقَیْتَ ، وَقَیْتُما ، وَقَیْتُمْ ، وَقَیْتِ ، وَ قَیْتُما ، وَقَیْتُنَّ ، وَقَیْتُ ، وَ قَیْنا ، "وَقَیٰ" دراَصْل "وَقَیَ" بود ، تا صیغه چهاردهم مانند "رَمَیٰ" صَرف واِعْلال میشود .

چهارده صیغه مضارع :یَقِي ، یَقِیانِ ، یَقُونَ ، تَقِي ، تَقِیانِ ، یَقِینَ ، تَقِي ، تَقِیانِ ، تَقُونَ ، تَقِینَ ، تَقِیانِ ، تَقِینَ ، اَقِي ، نَقِي ، "یَقِي" در اَصْل "یَوْقِیُ" بود ،بر وزن یَضْرِبُ ، فاء الفعل را حذف کردیم چنانچه در "یَعِدُ" مضارِع "وَعَدَ" حَذْف شد ، و نیز ضَمّهِ لام الفعل راحَذْف نمودیم چنانچه از لام‌الفعل در "یَرْمِي" حذف شد ، "یَقِي" شد ، وفاء الفعل‌درسیزده صیغه دیگر حذف گردید ، واما لام‌الفعل دردوصیغه جَمْع مُذَکَّر و صیغه‌مُفْرَد مُؤنثِ حاضِر حذف گردید چنانچه در بَحْثِ‌ناقِص‌دانستی ، وهمچنان است تَشابُهِ مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ حاضِر با جَمْعِ مُؤنّث حاضِر .

چهارده صیغه امر :لِیَقِ ،لِیَقِیا ،لِیَقُوا ،لِتَقِ ، لِتَقِیا ، لِیَقِینَ ، قِ ، قِیا ، قُوا ، قِي ،قِیا ، قِینَ ، لِاَقِ ، لِتَقِ ، " قِ " در اَصْل " تَقِي " بود ، حرف مضارع از اولش‌حذف شد مانند سائِر صیغه‌های اَمْرِحاضِر ولام‌الفعل از آخِرَش حذف شد مانند فِعْلِ ناقِص "قِ" شد ، هَمْزَه

وَصْل نیاوردیم چون حرف پس از حرف مُضارِع مُتَحَرِّک بود ، چنانچه در " تَعِدُ " میگوئیم " عِدْ " ، لکن چون این یک حرف است درحالِ وَقْف هاءِ سَکْت به آن مُلْحَق کنند و "قِهْ " گویند ،واگر دِقَّت شودو آنچه در اِعْلالِ مِثال و ناقِص گفته شد در اینجا اِعْمال گردد ، بیش از این نیازی به شَرْح نیست .

واز این باب است : " وَفَیٰ ، یَفِي ،فِ ، وَفاءً :پیمان راانجام دادن " و " وَعَیٰ ،یَعِي ،عِ ،وَعْیًا :فرا گرفتن " و " وَحَیٰ ،یَحِي ، حِ ، وَحْیًا :اِشارَة کردن ونوشتن ، و سخن آهسته و پنهانی باکسی گفتن " و " وَصَیٰ ، یَصِي ،صِ ، وَصْیًا :مُتَصِّل کردن " ولَفیف اَغْلَب از این باب است .

۲ ــ باب " عَلِمَ ، یَعْلَمُ " مانند : "وَجِیَ ،یَوْجَیٰ ، اِیجَ ، وَجْیًا : سُوده شدن سُمِّ سُتور

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

" وَجِیَ " تا آخِر مانند " رَضِیَ " صَرْف میشود ،

" یَوْجَیٰ " تا آخِرچهارده‌صیغه مانند " یَرْضَیٰ " صَرْف‌میشود .

" اِیجَ " در اَصْل " اِوْجَ " بود ،مانند " اِرْضَ " و او را بِمُناسَبَتِ کَسْرَهِ ماقَبْل قَلْبِ به یاء کردند ، مانند " اِیجَلْ " ، واز این باب است : " وَنِیَ ، یَوْنَیٰ ، اِیْنَ ، وَنْیًا ووِناءً ووِنْیَةً ونِیَةً :ناتوان وسست شدن " .

۳ ــ باب " حَسِبَ ، یَحْسِبُ ، مانند "وَلِیَ ، یَلِي ، لِ ،وَلْیاً : نزدیک شدن " " وَلِیَ " مانند " رَضِیَ " و " یَلِي " مانند " یَقِي " صَرْف واِعْلال میگردد ، ومانندآن‌است " وَرِیَ ، یَرِي ، رِ ، وَرْیًاورِیَةً :

آتش بیرون آمدن از سنگ و غیره ".

و مِثالِ مَهموز از این قِسم لَفیف : "وَایٰ ، یَأیِ ، اِ ، وَایاً : وَعْدَهْ کردن "، وآن‌ماده‌ای که‌فاء الفعل‌و لام‌الفعل هردو یاءاست : "یَدِیَ ، یَیْدَیٰ ، اِیْدَ ، یَدْیاً : اِحْسان نمودن "از "یَد :دست" مُشتَقّ کرده‌اند ، زیرا غالِباً اِحْسان به دست انجام میشود .

و براین قِسم از لَفیف در ثلاثی مزید نیزاِعْلالِ مِثال وناقِص هر دو صورت میگیرد ، چنانچه میگوئی :

از بابِ اِفْعال :اَوْحَیٰ ،یُوحِي ، اَوْحِ ،اِیحاءً :وَحْی نمودن " :

وازبابِ تَفْعیل : "وَصَّیٰ ،یُوَصِّي ،وَصِّ ، تَوْصِیَهً :وَصِیَّت‌کردن "

وازباب مُفاعَلَهْ . وارَیٰ ،یُوارِي ،وارِ ، مُواراهً :پنهان‌کردن ".

وازبابِ اِفْتِعال "اِتَّقیٰ ، یَتَّقِي ، اِتَّقِ ، اِتِّقاءً :خودداری کردن و پرهیزنمودن " اصل آن "اِوْتَقیٰ ،یَوْتَقِي ،اِوْتَقِ ، اِوْتِقاءً " بوده ، چنانچه در مَباحِثِ گذشته دانسته شد ، واو درتاءِ اِفْتِعال اِدْغام، گردید به این صورت‌شد ، ثلاثی مجردش "وَقیٰ ، یَقِي ، قِ ، وِقایَهً " مَذکور شد ، و "تَقْوَیٰ " که صِفَتِ پرهیزکاری است در اَصْل "وَقْوَیٰ" بوده ، برَوْزنِ‌فَعْوَل "واو را قَلْبِ به‌تاء ، ویاء را قلب به اَلِف کردند "تَقْوَیٰ " شد ، وبراین قَوْل واوِتَقْوَیٰ زائد است ، و بعضی گفته‌اند : اصلش "وَقْیا " بوده ، بروزن "فَعْلَیٰ " و او را قَلْبِ به‌تاء ، و یاء را قلب به واو نمودند "تَقْوَیٰ " شد ، و براین قَوْل اَلِفِ آخِر زائِد است ، وهمچنان : "تُقاهً و تُقیٰ "بِمعنی تَقْوَیٰ ، و "تَقِیَّهً " بمعنی پنهان داشتن رَوِشِ خود از دشمن ، در اَصْل "وُقاهً ووُقَیٰ و وَقِیَّهً "

بوده است ، واز باب اِنْفِعال مِثالی نیافتم .

و از بابِ تَفَعُّل : " تَوَفّیٰ ، یَتَوَفّیٰ ، تَوَفّ ، تَوَفِّیاً :برگرفتن "

وازباب تَفاعُل : " تَوارَیٰ ،یَتَوارَیٰ ،تَوارَ ، تَوارِیاً :نهان شدن "

وازباب اِسْتِفْعال : " اِسْتَوْفَیٰ ، یَسْتَوْفِي ،اِسْتَوْفِ ، اِسْتِیفاءً: تمام گرفتن چیزی را "و ازچهارباب دیگرِ ثلاثی مَزید مِثالی نیافتم .

(مُعْتَلّ الْعَیْنِ واللّام)

وآن درهمه جا وهمه چیز مانندِ ناقِص صَرف واِعْلال میگردد ، زیرا درعین الفعل هیچگونه اِعْلالی نمیکنند ، چون اِعْلالِ دوحرف پَهْلُوِي هم در یک کَلِمَه اِخْلال به آن کلمه است ،واین قِسْم از لَفیف چهار صورت تَصَوُّر دارد ، ولی یک صورت که عین الفعل یاء ولام الفعل واو باشد ندارد ، ونیز هرچه هست از دوباب بیش نیست :

۱ ــ باب " عَلِمَ ، یَعْلَمُ "مانند " قَوِیَ ، یَقْوَیٰ ، اِقْوَ ،قُوَّةً : نیرو داشتن " این مثال عین الفعل ولام الفعل هردوواو است ، "قَوِیَ" در اصل "قَوِوَ" بوده ،لام الفعل بمناسبت کسره ماقبل قلب به یاء گردید ، "یَقْوَیٰ " دراصل "یَقْوَوُ" بوده ، لام الفعل قلب به یاء سپس قلب به اَلِف گردید .

" هَوِیَ ، یَهْوَیٰ ، اِهْوَ ، هَوًی : دوست داشتن " این مِثال عین الفعل واوولام الفعل یاء است .

"حَیِیَ ، یَحْیَیٰ ،اِحْیَ ،حَیاةً :زنده بودن "این مِثال عین الفعل ولام الفعل هر دو یاء است ،وصَرف واِعْلال اینها و مانند اینها عَیْناً مانند "رَضِیَ ، یَرْضَیٰ ،اِرْضَ" میباشد ، جزاینکه در قِسْم سِوّم جائِز

است در پنج صیغه اول ماضی اِدْغام نمود وگفت : "حَیَّ ، حَیّا ، حَیُّوا ، حَیَّتْ ، حَیَّتا ".

۲ ــ باب " ضَرَبَ ، یَضْرِبُ " مانند : "رَوَیٰ ، یَرْوِي ، اِرْوِ ، رِوایَةً :آب آوردن و نَقْلِ حَدیث کردن " عین الفعل واو ، ولام الفعل یاء است ، واز این مادّهٔ "رَوِیَ ، یَرْوَیٰ ، اِرْوَ ، رَیّاوِرِوًّی : سیراب شدن " آمده است ،و مثالی که هر دو واو ، یاهردو یاء باشد ازباب "ضَرَبَ ، یَضْرِبُ " نیافتم ، وازاین باب هرچه هست عین الفعل واوو لام الفعل یاء است ، جز آنکه صاحِب مُنْتَهَی الْاِرَب نَقْــل کرده : " غَیَیْتُ غایَةً :برپاکردم غایَه را " ، غایَةٌ بِمَعنی عَلَم و پرچم است ، لکن در ثلاثی مزید مِثالِ هردو یاء بسیار است ، و مِثالِ مَهْموز ازلَفیفِ مَقْرُون " اَوَیٰ ، یَاْوِي ، اِیْوِ ، اُوِیًّا و اِواءً :جای گرفتن "

و لَفیفِ مَقْرُون در ثلاثی مَزید عَیْناً مانند ناقِص است ، وعین الفعل چه واو چه یاء مانند حرف صحیح به حال خود میماند ، چنانچه ، میگوئی :

از بابِ اِفْعال : " اَحْیَیٰ ، یُحْیِي ، اَحْیِ ، اِحْیاءً :زنده کردن " .

وازبابِ تَفْعیل : " قَوَّیٰ ، یُقَوِّي ، قَوِّ ، تَقْوِیَةً :نیرودادن " .

واز باب مُفاعَلَة : " ساوَیٰ ، یُساوِي ، ساوِ ، مُساواةً :برابربودن وبرابر کردن " .

وازباب اِفْتِعال : "اِسْتَوَیٰ ، یَسْتَوِي ، اِسْتَوِ ، اِسْتِواءً :برچیزی قرارگرفتن " و بمعانی دیگر نیز استعمال شده ، و در این دومثال عین الفعل ولام الفعل هردوواو است .

واز بابِ اِنْفِعال : "اِنْعَوَیٰ ، یَنْعَوِي ، اِنْعَوِ ، اِنْعِواءً :خمیده و تا شدن و پیچیده گردیدن " .

واز بابِ تَفَعُّل : " تَطَوَّیٰ ،یَتَطَوَّیٰ ،تَطَوَّ، تَطَوِّیاً :برهم پیچیده شدن " مانند پیچیده‌شدن‌پارچه‌وریسمان‌ومار و زنجیر و غیراینها ، ثلاثی مجردش " طَوَیٰ ، یَطْوِي ،اِطْوِ، طَیّاً :برهم پیچیدن " .

واز باب تَفاعُل : " تَساوَیٰ ، یَتَساوَیٰ ، تَساوِ ، تَساوِیاً :برابر بودن " .

واز بابِ اِسْتِفْعال "اِسْتَحْیَیٰ ،یَسْتَحْیِي ،اِسْتَحْیِ ،اِسْتِحْیاءً : شرم نمودن " و بَنُوتَمیم عین‌الفعل را حذف میکنند و میگویند : " اِسْتَحَیٰ ، یَسْتَحِي ، اِسْتَحِ ، اِسْتِحاءً " وهمچنان در دیگر صیغه‌ها با انجام اِعْلالِ لام‌الفعل که در فِعْلِ ناقِص مَعْمُول است .

واز باب اِفْعِلال : "اِحْوَوَیٰ ، یَحْوَوِي ، اِحْوَوِ ، اِحْوِیاءً :سیاه بودن مائِل به سبزی یا سرخ بودن مائِل به سیاهی " ثلاثی مجردش "حَوِیَ ، یَحْوَیٰ ،اِحْوَ،حَوًی "بهمان معنی ، ودر این‌مثال‌عین‌الفعل ولام‌الفعل هردو واو است ، و از باب اِفْعِلال و اِفْعِوّال نیز آمده ، "اِحْواوَیٰ ، یَحْواوِي ، اِحْواوِ ،اِحْوِیواءً " و اِحْوَوَّیٰ ، یَحْوَوِّي ،اِحْوَوِّ، اِحْوِوّاءً " واز باب اِفْعِیعال مثالی نیافتم .

(مُعْتَلُّ الْفاءِ و الْعَیْنِ واللّام)

این قِسْم مُعْتَلّ چند کلمه‌ای بیش نیست :

" واو " اِسْم بیست و ششمین حُرُوفِ هِجاء ، بعضی گفته اند اَلِفَش که عین‌الفعل است واو بوده ، و بعضی گفته‌اند :یاء بوده ،و

از آن فعل مشتق کرده گویند: "وَوَّیْتُ واواً :نوشتم واوی "و "اَوَّیْتُ وَیَّیْتُ " نیز نقل‌شده، واین‌عمل‌درتمام حُرُوفِ هِجاء انجام میشود، چنانچه گوئی: "دَوَّلْتُ دالاً :نوشتم دالی " و "قَوَّفْتُ قافاً :نوشتم قافی " و جَیَّمْتُ جیماً :نوشتم جیمی ".

"یاء" سَعْدِ تَفْتازانیّ در شَرْحِ تَصْریف گفته: "تَرْکیبُ الْیاءِ مِنَ الْیاءاتِ بِالْاِتِّفاقِ وَیَجْعَلُونَ لامَهُ هَمْزَةً تَخْفیفاً " و میگویند: "یَیَّیْتُ ویائَیْتُ یاءً :نوشتم یائی ".

"بَیْ بَیْ " کلمه‌ایست که هنگام تَعَجُّب میگویند.

(قاعِدَة)

اگر یاء یاواو پس‌از اَلِفِ‌زائِدَة واقِع گردد قلب به هَمْزَة میشود. چنانچه در مَصادِری از ثلاثی مَزید مُشاهَدَه‌شد، واین قاعِدَه کُلّیّ‌است جزدر بعضی مَوارِد، مانند بعضی از مَصادِرِ ثلاثی مجرد چنانچه مذکور داشتیم، ودر جَمْع چنانچه خواهد آمد.

* * *

(تَقْسیم پنجم)

فِعْل یا خَبَراست یا اِنْشاء و اِنْشاء یا طَلَبیّ است ، مانند "اِضْرِبْ" یا غَیْر طَلَبیّ است ، مانند " اَنْکَحْتُ " و "نِعْمَ الْعَبْدُ " ، و طَلَب : یا طَلَبِ انجام کاری است ، وآن را اَمْر میگویند ، یا طَلَبِ تَرْکِ کاری است ، و آن را نَهْی میگویند ، یا طَلَبِ فهمیدن چیزی است ، وآن را اِسْتِفْهام میگویند .

و این تَقْسیم از جَنْبَهِ خواست واِرادَه مُتَکَلِّم است ، زیرا مُتَکَلِّم : یا میخواهد خَبَر دهد ، یا اِنْشاء نماید ، وبرای هریک از اینها از جَهَتِ مَعْنَیْ تَفاصیلی است که درعِلْمِ مَعانی مَذْکور است ، اکنون سخن در صیغه‌های اَمْر و نَهْی واِسْتِفْهام است که از مُضارع ساخته میشود ، چنانچه درسه فَصْل آنها را شَرْح میدهیم .

فَصْل

(در صیغه سازی فِعْلِ اَمْر)

صیغه‌هایِ فِعْلِ اَمْر درهر بابی چه مجرد چه مزید از مضارع آن باب ساخته میشود به تَغْییردادن آنها ، وآن تَغْییرات در اَوَّل وآخِرِ صیغه مضارع واقع میشود ، وآنها بِطَوْرِ قاعِدَه کُلّیّ درهرفِعْلی و هربابی از این قَرار است :

۱ – بر سر شش صیغه غائِب و دو متکلم لامِ مَکْسوری که آن را لامِ اَمْر مینامند آورده میشود ، ومَکْسور بودنش در اِبْتِداء است ، ولی در دَرْجِ کَلام ساکِن قِرائَت میشود ، چنانچه درقرآن است " وَ لْیَطَّوَّفُوا بِالْبَیْتِ الْعَتیقِ :وطَواف کنند به خانه دیرینه – سُوَرَة الْحَجّ – ۲۲ –

آیه ۲۹ " لِیَطَّوَّفُوا " صیغه جمع مذکر غائِب است از باب تَفَعُّل ، در اصل " لِیَتَطَوَّفُوا " بوده ، تاءِ تَفَعُّل در فاءِ الفعل اِدغام شده چنانچه بیانش گذشت ، لامِ امر دراصل مَکْسور بوده ، لکن چون واو پیش از آن است ودر دَرْجِ کَلام واقِع شده ساکِن قِرائَت میشود ، وَبَیْتِ عَتیق کَعْبَة است .

۲ ــ شش صیغه اَمْرِ حاضِر (که آنها رااِصْطِلاحاً صیغه اَمْر میگویند ، زیرا گفتیم آن هشت صیغه گرچه ازجَهَتِ مَعْنی اَمْر است ، ولی ازجَنْبَهِ صیغه مُضارِع است ، چون حُرُوفِ مُضارَعَة درآنها هست) حرف مضارع از اولش ساقِط میشود ، پس اگر حَرْفِ بَعْد مُتَحَرِّک است ، نیازی به هَمْزَه وَصْل نیست واگرساکِن است هَمْزَه وَصْل مَکْسور میآورند ، مگردر جائی که عین الفعل مَضْمُوم باشد ، پس آن هَمْزَة نیز مَضْموم است ، این تَغْییرات در اولِ صیغه ، اماآخِرِ صیغه‌ها :

۳ ــ از چهار صیغه مُثَنّی ودو صیغه جَمعِ مُذَکَّر ویک صیغه مفرد مُؤنثِ حاضِر نونها حذف میگردد (و دو صیغه جمع مُؤنث نونش بحال خود باقی است ، زیرا ضَمیرِ فاعِل است ، مانند واو درجَمْع مذکر ، والِف در تَثْنِیَة ویاءِ درمفرد مُؤنثِ حاضِر) زیرا این نونها بجای ضَمَّه‌ای است که در آن پنج صیغه دیگر است .

۴ ــ از پنج صیغه دیگر که ضَمیرِ ظاهِر ندارد اگر معتل اللام نیست ضَمَّه آخِر حذف میشود ، واگر معتل اللام است حرف آخِر حذف میگردد ، زیرا ضَمَّه اش قبلا حذف شده ، و اینها بِاِضافَهِ تَغْییر واِعْلالی است که در هریک ازصیغه‌های مضارع واقع میشود ، یعنی : هریک ازصیغه‌های

ساخته شده واعلال‌شده‌مضارع رامیگذاریم ، واین تغییرات رااِعمال مینمائیم ، صیغه امر میشود ،و مثالهای آنها همه در مَباحِثِ گذشته مُشاهَدَة شد ،اینک‌برای‌تَمْرین مِثالهای امر حاضر را از هربابی‌ایراد مینمائیم .

۱ ــ باب " نَصَرَ ،یَنْصُرُ " :اُقْعُدْ ، اُقْعُدا ، اُقْعُدُوا ، اُقْعُدِي ، اُقْعُدا ، اُقْعُدْنَ " قَعَدَ ، یَقْعُدُ ، قُعُودًا و مَقْعَدًا :نشستن "

۲ ــ باب " ضَرَبَ ،یَضْرِبُ " :اِنْطِقْ ،اِنْطِقا ،اِنْطِقُوا ، اِنْطِقِي، اِنْطِقا ، اِنْطِقْنَ ، "نَطَقَ ،یَنْطِقُ ،نُطْقًاونُطُوقًاومَنْطِقًا :سخن‌گفتن " .

۳ ــ باب " مَنَعَ یَمْنَعُ " :اِزْ هَرْ ،اِزْهَرا ،اِزْهَرُوا ،اِزْهَرِي ،اِزْهَرا ، اِزْهَرْنَ " زَهَرَ ، یَزْهَرُ، زُهُورًا :درخشیدن "

۴ ــ باب " عَلِمَ ،یَعْلَمُ " :اِفْهَمْ ، اِفْهَما ، اِفْهَمُوا ، اِفْهَمِي ، اِفْهَما ، اِفْهَمْنَ "فَهِمَ ،یَفْهَمُ ، فَهْمًا و فَهامَةً :دریافتن مَطْلَبی به قُوَّه فِکْر " .

۵ ــ باب " حَسِبَ ،یَحْسِبُ " :اِنْعِمْ ، اِنْعِما ، اِنْعِمُوا ، اِنْعِمِي ، اِنْعِما ، اِنْعِمْنَ "نَعِمَ ،یَنْعِمُ ، نَعْمَةً و نَعِیمًا و نُعْمیٰ و مَنْعَمًا :درآسایش و خوشی‌بودن " و این ماده از بابهای دیگر نیز آمده .

۶ ــ باب " شَرُفَ ،یَشْرُفُ " :اُحْسُنْ ،اُحْسُنا ،اُحْسُنُوا ، اُحْسُنِي ، اُحْسُنا ، اُحْسُنَّ " حَسُنَ ، یَحْسُنُ ، حُسْنًا :نکو بودن " .

و چنانچه مُشاهَدَة میشود در شش باب ثلاثی‌مجرد هَمْزَه وَصْل در اول صیغه‌های امر حاضر آورده میشود ،جزمُعْتَلُّ‌الْفاء درآن‌مَوارِدی که فاء الفعل از مضارع حذف میگردد که نیازی به همزه‌وصل‌نیست ،

چون بَعْد از حرف مضارع متحرک است، مانند : "عِدْ ،عِدا ،عِدُوا ، عِدِي ، عِدا ، عِدْنَ " که از "تَعِدُ ،تَعِدانِ ، تَعِدُونَ ،تَعِدِينَ ،تَعِدانِ، تَعِدْنَ " گرفته شده ، و "رِثْ ،رِثا ، رِثُوا ، رِثِي ، رِثا ، رِثْنَ " که از "تَرِثُ ، تَرِثانِ ، تَرِثُونَ ، تَرِثِينَ ، تَرِثانِ ،تَرِثْنَ " گرفته شده ،و "ضَعْ ، ضَعا ، ضَعُوا ، ضَعِي ، ضَعا ، ضَعْنَ "که از "تَضَعُ ،تَضَعانِ ،تَضَعُونَ ، تَضَعِينَ ، تَضَعانِ ، تَضَعْنَ " گرفته‌شده .

ونیز در معتل‌العین ازهربابی‌باشد نیازی به‌همزه وصل نیست مانند : "قُلْ ، قُولا ، قُولُوا ، قُولِي ، قُولا ، قُلْنَ " و " خَفْ ، خافا ، خافُوا ، خافِي ، خافا ، خِفْنَ " و "بِعْ ، بِيعا ، بِيعُوا ، بِيعِي ، بِيعا ، بِعْنَ " .

۷ ــ " بابِ اِفْعال " اَسْمِعْ ، اَسْمِعا ، اَسْمِعُوا ، اَسْمِعِي ، اَسْمِعا ، اَسْمِعْنَ ، اِسْماعاً :شنوانیدن .

۸ ــ " بابِ تَفْعِيل " بَدِّلْ ، بَدِّلا ، بَدِّلُوا ، بَدِّلِي ، بَدِّلا، بَدِّلْنَ ، تَبْدِيلاً :چیزی را بجای چیزی قراردادن .

۹ ــ "بابِ مُفاعَلَة" ضارِبْ ،ضارِبا ، ضارِبُوا ، ضارِبِي ،ضارِبا ، ضارِبْنَ ، مُضارَبَةً :زدوخوردکردن .

۱۰ ــ "بابِ تَفَعُّل "تَصَعَّدْ ،تَصَعَّدا ،تَصَعَّدُوا ، تَصَعَّدِي ،تَصَعَّدا، تَصَعَّدْنَ ، تَصَعُّداً :بالا رفتن .

۱۱ ــ " بابِ تَفاعُل " تَقارَبْ ، تَقارَبا ، تَقارَبُوا ، تَقارَبِي ، تَقارَبا ، تَقارَبْنَ ، تَقارُباً :بهم نزدیک شدن .

۱۲ ــ "باب فَعْلَلَة" هَرْوِلْ ،هَرْوِلا ، هَرْوِلُوا ، هَرْوِلِي ،هَرْوِلا ،

هَرْوِلَنَ ، هَرْوَلَةً :باشتاب رفتن .

۱۳ ـ "باب تَفَعْلُل" تَهَرْشَفْ ، تَهَرْشَفا ، تَهَرْشَفُوا ،تَهَرْشَفِي ، تَهَرْشَفا ، تَهَرْشَفْنَ :تَهَرْشُفاً :اندک اندک آشامیدن .

اینها مِثالِ اَبْوابی است از غیر ثلاثی مجرد که پس از حذفِ حرفِ مضارع نیازی به همزه وصل نیست ، ودیگرِ اَبْواب باید هَمْزَه وصل بیاورند ، چون پس ازحرف مضارع ساکن است ، و مثالِ آن اَبْواب و اَمْرِ غائِب و متکلم درضِمْنِ مَباحِثِ گذشته مَذْکور شد مُحَصِّلین تَمْرین نمایند .

فَصْل

(در صیغه سازی فِعْلِ نَهْی)

حرفِ نَهْی که عِبارت از "لا" و آن را لایِ نَهْی ولایِ ناهِیَة گویند بر سر فعل مضارع آورند ، و هفت نون ، و پنج ضَمَّة را از آخِرِ دوازده صیغه حذف کنند ،مانند صیغه‌های امر ، صیغه‌های نَهْی ساخته میشود ، چنانچه گوئی :

لایَضْرِبْ :نزند آن یک مرد غائب

لایَضْرِبا :نزنند آن دو مرد غائب

لایَضْرِبُوا :نزنند آن جَماعتِ مردان غائب

لاتَضْرِبْ :نزند آن یک زن غائب

لاتَضْرِبا :نزنند آن دوزن غائب

لایَضْرِبْنَ :نزنند آن جماعت زنان غائب

لاتَضْرِبْ :نزن تو یک مرد حاضر

لاتَضْرِبا :نزنید شما دو مرد حاضر
لاتَضْرِبُوا :نزنید شماجماعت مردان حاضر
لاتَضْرِبِي :نزن تو یک زن حاضر
لاتَضْرِبا :نزنید شما دوزن حاضر
لاتَضْرِبْنَ :نزنید شما جماعت زنان حاضر
لااَضْرِبْ :نزنم من
لانَضْرِبْ :نزنیم ما

وهمچنین است هرفعل سالمی درهربابی ،ولکن از معتل العین در ثلاثی مجرد وباب اِفْعال واِفْتِعال و اِنْفِعال و اِسْتِفْعال که اِعْلال برآنها واقِع میشود بِاِضافَه آنچه گفته شد عین الفعل در پنج صیغه (مفرد مذکرو مُؤنث غائب و مفرد مذکرحاضر و متکلم وَحْدَه ومَعَ الْغَیْر) مانند فعل امر برای التقاء ساکنین حذف میشود ، مانند :

" لایَقُلْ ، لایَقُولا ،لایَقُولُوا ،لاتَقُلْ ،لاتَقُولا ، لایَقُلْنَ ،لاتَقُلْ ، لاتَقُولا ، لاتَقُولُوا ، لاتَقُولِي ،لاتَقُولا ،لاتَقُلْنَ ،لااَقُلْ ، لانَقُلْ " .

و در مکسورالعین میگوئی : "لایَبِعْ ،لایَبِیعا ، لایَبِیعُوا ،لاتَبِعْ ، لاتَبِیعا ، لایَبِعْنَ ، لاتَبِعْ ،لاتَبِیعا ، لاتَبِیعُوا ، لاتَبِیعِي ، لاتَبِیعا ، لاتَبِعْنَ ، لااَبِعْ ، لانَبِعْ " ،

و در مفتوح العین میگوئی : " لایَخَفْ ، لایَخافا ، لایَخافُوا ، لاتَخَفْ ، لاتَخافا ، لایَخَفْنَ ،لاتَخَفْ ،لاتَخافا ،لاتَخافُوا ، لاتَخافِي ، لاتَخافا ، لاتَخَفْنَ ، لااَخَفْ ، لانَخَفْ " .

و درباب اِفْعال میگوئی : " لایُلِنْ ،لایُلِینا ، لایُلِینُوا ، لاتُلِنْ ،

لاتُلِينا ، لايُلِنَّ ، لاتُلِنْ ،لاتُلِينا ،لاتُلِينُوا ،لاتُلِينِي ،لاتُلِينا ،لاتُلِنَّ ، لااُلِنْ ، لانُلِنْ " فعلش " اَلانَ ،يُلِينُ ، اَلِنْ ، اِلانَةً :نرم کردن " واین ماده درباب اِفْعال بدون اِعلال نیز استعمال شده ، چنانچه‌گوئی : " اَلْيَنَ ، يُلْيِنُ ، اَلْيِنْ ، لاتُلْيِنْ ،اِلْياناً "ثلاثی مجردش "لانَ ،يَلِينُ ، لِينَةً و لَيْناً و لَياناً :نرم بودن " .

ودرباب اِفْتِعال میگوئی : " لايَغْتَبْ ، لايَغْتابا ، لايَغْتابُوا ، لاتَغْتَبْ ، لاتَغْتابا ، لايَغْتَبْنَ ،لاتَغْتَبْ ،لاتَغْتابا ،لاتَغْتابُوا ،لاتَغْتابِي لاتَغْتابا ، لاتَغْتَبْنَ ، لااَغْتَبْ ، لانَغْتَبْ " فعلش "اِغْتابَ ، يَغْتابُ ، اِغْتِيابًا :غیبت کردن " .

و درباب اِنْفِعال میگوئی : " لايَنْقَدْ ، لايَنْقادا ، لايَنْقادُوا ، لاتَنْقَدْ ، لاتَنْقادا ، لايَنْقَدْنَ ، لاتَنْقَدْ ، لاتَنْقادا ، لاتَنْقادُوا ، لاتَنْقادِي ، لاتَنْقادا ، لاتَنْقَدْنَ ،لااَنْقَدْ ،لانَنْقَدْ " فعلش " اِنْقادَ ، يَنْقادُ ، اِنْقَدْ ، اِنْقِياداً :رام شدن " .

واز باب اِسْتِفْعال میگوئی : "لايَسْتَطِلْ ،لايَسْتَطِيلا ،لايَسْتَطِيلُوا ، لاتَسْتَطِلْ ، لاتَسْتَطِيلا ،لايَسْتَطِلْنَ ،لاتَسْتَطِلْ ،لاتَسْتَطِيلا ،لاتَسْتَطِيلُوا لاتَسْتَطِيلِي ، لاتَسْتَطِيلا ، لاتَسْتَطِلْنَ ، لااَسْتَطِلْ ، لانَسْتَطِلْ " فعلش "اِسْتَطالَ ، يَسْتَطِيلُ ، اِسْتِطالَةً :درازو کشیده شدن " ، و اَجْوَف در دیگر اَبْواب چون مانند صَحیح است و اِعْلال ندارد ، در اَمْرونَهْی نیز عین‌الفعل بحال خود باقی است .

ونیز از مُعْتَلّ‌اللّام درهمه‌اَبْواب مانند فعل اَمْرحرفِ آخِر حذف میشود از آن پنج صیغه‌ای که ضَمیرِ مُتَّصِل ندارد ، چنانچه درمضارع

ضمه‌هایش حذف میگردد ، مانند :

"لاَیَرْمِ ، لاَیَرْمِیا ، لاَیَرْمُوا ،لاَتَرْمِ ،لاَتَرْمِیا ، لاَیَرْمِینَ ،لاَتَرْمِ ، لاَتَرْمِیا ، لاَتَرْمُوا ، لاَتَرْمِي ،لاَتَرْمِیا ، لاَتَرْمِینَ ، لاَارْمِ ، لاَنَرْمِ " .

وازمفتوح العین میگوئی : "لایَخْشَ ، لایَخْشَیا ، لایَخْشَوْا ، لاَتَخْشَ ، لاَتَخْشَیا ، لایَخْشَیْنَ ، لاَتَخْشَ ، لاَتَخْشَیا ، لاَتَخْشَوْا ، لاَتَخْشَیْ ، لاَتَخْشَیا ، لاَتَخْشَیْنَ ، لاَاَخْشَ ، لاَنَخْشَ " .

واز مضموم العین میگوئی : " لاَیَغْزُ ، لاَیَغْزُوا ، لاَیَغْزُوا ،لاَتَغْزُ ، لاَتَغْزُوا ، لاَیَغْزُونَ ، لاَتَغْزُ ،لاَتَغْزُوا ، لاَتَغْزُوا ، لاَتَغْزِي ، لاَتَغْزُوا ، لاَتَغْزُونَ ، لاَاَغْزُ ،لاَنَغْزُ" از " غَزَا ، یَغْزُو ، اُغْزُ ، غَزاءً ، وغَزَواناً به جنگ رفتن " .

و در مُضاعَف میگوئی : "لاَیَرْدُدْ ،لاَیَرُدَّا ، لاَیَرُدُّوا ،لاَتَرْدُدْ ، لاَتَرُدَّا ، لاَیَرْدُدْنَ ،لاَتَرُدُدْ ، لاَتَرُدَّا ،لاَتَرُدُّوا ، لاَتَرُدِّي ، لاَتَرُدَّا ، لاَتَرْدُدْنَ ،لاَاَرْدُدْ ، لاَنَرْدُدْ " وهمچنین است فعل مُضاعَف دردیگر اَبْواب ، وچنانچه درمَبْحَثِ مُضاعَف در صیغه‌های امرگفته شد ، در پنج صیغه که ضَمیرِ ظاهِرندارد جائِز است فَکِّ اِدْغام ، و جائِز است اِدغام ، چنانچه گوئی : " لاَیَرُدَّ ، لاَتَرُدَّ ، لاَتَرُدَّ ، لاَاَرُدَّ ، لاَنَرُدَّ " و بِطَوْرِ کُلّیّ آخِرِصیغه‌های نَهْی از هر جَهَت مانند آخِرِ صیغه‌های امر است .

فَصْل

(در صیغه سازی فِعْلِ اِسْتِفْهام)

صیغه‌های فعل استفهام همان صیغه‌های ماضی و مضارع است

به اِضافَه کردن حرفِ اِسْتِفْهام بر سرآنها بدون هیچگونه تغییری ، وحرف استفهام هَمْزَه مَفْتُوحَهْ "اَ" و "هَلْ" است ، ونیازی به‌آوردن مثال نیست ، ولی برای تَمْرین چند مِثالی ازآیات میآوریم .

" فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَ عَدَرَبُّکُمْ حَقّاً : پس‌آیا حَقّ یافتید آنچه پروردگارتان وَعْدَه کرده بود ـ سُورَةُ الْاَعْراف ـ ۷ ـ آیه ۴۴ " این سخنِ اَهْلِ بهشت است به اَهْلِ جَهَنَّم در روز قِیامَت .

" اَشَهِدُوا خَلْقَهُمْ :آیا شاهِدِ آفرینش آنان بودند ـ سُورَة الزُّخْرُف ـ ۴۳ ـ آیه۱۹ " این سخن‌درباره کسانی است که‌میگفتند فرشتگان دخترانند ،خدا میگوید آیا آنان شاهد آفرینش فرشتگان بودند .

" اَرَاَیْتَ الَّذِی یُکَذِّبُ بِالدِّینِ : آیا دیدی آن را که تَکْذِیب دِین میکند ـ سُورَة الْماعُون ـ ۱۰۷ ـ آیه ۱ "

" اَیَحْسَبُ الْاِنْسانُ اَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ : آیا انسان می‌پندارد که جمع نمیکنیم استخوانهایش را ـ سُورَة الْقِیامَة ـ ۷۵ ـ آیه ۳ " یعنی آیا جمع نمیکنیم که دوباره زنده‌اش کنیم ، سپس میفرماید : آری .

" فَهَلْ یَنْظُرُونَ اِلّا سُنَّةَ الْاَوَّلِینَ : پس‌آیا اِنْتِظار دارند ستمکاران جز روش پیشینیان را ـ سُورَة فاطِر ـ ۳۵ ـ آیه ۴۳ " یعنی روش خدا را در باره پیشینیان که‌وقتی‌ستم از حَدّ میگذراندندنابودشان مینمود .

* * *

(تَقْسیم ششـــــم)

فِعْل یا مُثْبَت است یا مَنْفِیّ ، و تاحال مثالهای بسیاری ازفعل مُثْبَت مَذکور شد ، وفِعْلِ مَنْفِیّ همان فعل مُثْبَت است به اِضافَهِ حَرْفِ نَفْی بر سرآن ، و حُرُوفِ نَفْی شش است : "ما ، اِنْ ، لا ، لَمْ ، لَمّا ، لَنْ " سه حرفِ اول برسرِ فِعْل میآید و عَمَل و تَغییری در فِعْل ندارد جز آنکه مُثْبَت رامَنْفِیّ مینماید ، مانند :

"لایَضْرِبُ ، لایَضْرِبانِ ، لایَضْرِبُونَ ، لاتَضْرِبُ ، لاتَضْرِبانِ ، لایَضْرِبْنَ ، لاتَضْرِبُ ، لاتَضْرِبانِ ،لاتَضْرِبُونَ ،لاتَضْرِبِینَ ، لاتَضْرِبانِ ، لاتَضْرِبْنَ ، لااَضْرِبُ ، لانَضْرِبُ " " لایَضْرِبُ " یعنی نمیزند یک مرد غائب ، و براین قیاس صیغه‌های دیگر ، وشناخن و اِمْتِیازِلایِ نَهْی از لایِ نَفْی تَغْییرِفِعْل است که آن آخرِ فِعْل را تغییر میدهد واین نمیدهد ، و"ماواِن"برایِ نَهْی نیست و فَقَط برای نَفْی است ، و تغییری در فعل نمیآورد ، ومیتوانید در این اَمْثِلَهْ بجایِ لا ، مایااِن بیاورید ، و همچنین فعل ماضی ، لکن "ما" در ماضی بیشتر اِسْتَعْمال میشود ، و "لا" در مضارع ،و "اِنْ" درهر دوکمتر اِسْتِعمال میگردد ، درقرآن است :

" فَلاصَدَّقَ ولاصَلّیٰ ولٰکِنْ کَذَّبَ وَتَوَلّیٰ : پس نه تَصْدیق کرد و نه نماز خواندولکن تکذیب کرد و روی گردانید ــ سُوْرَةُ الْقِیامَةِ / / ــ ۷۵ ــ آیه ۳۱ و ۳۲ " این سخن فرشتگان مرگ است دربارهِ کافِرهنگام جان دادنش ، و مَشْهُوراست که عُلَماءِ عَرَبیَّت گفته اند : "لا "بافِعْلِ ماضی در صُورتی اِسْتِعْمال میشود که مُکَرَّر باشد مانند این آیهْ ،یا

فعل ماضی برای طَلَب اِسْتِعْمال شودنه خَبَر ، مانند "لاعَذَّبَکَ اللّٰهُ: خدا عَذابَت نکند " و مثالِ ماضیِ مُثبَت برایِ طَلَب "تَبَّتْ یَدااَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ :نابود بادودست اَبِي لَهَب ونابود باد اَبُولَهَب سُورَة الْمَسَد ـ ۱۱۱ ـ آیه ۱ " واینگونه طَلَب را دُعاء میگویند ، لٰکِن بدون این دوشَرْط به نُدْرَت اِسْتِعْمال شده است .

" ماخَلَقْنا هُما اِلّابِالْحَقِّ وَ لٰکِنَّ اَکْثَرَ هُمْ لایَعْلَمُونَ : نیافریدیم آسمانهاوزمین رامگربه حَقّ ولکن بیشترشان نمیدانند ـ سُورَة الدُّخان ـ ۴۴ ـ آیه ۳۹" مثال ماضی باما ، ومضارع بالا .

"اِنْ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اِلّا اِناثاً وَاِنْ یَدْعُونَ اِلّاشَیْطاناً مَرِیداً لَعَنَهُ اللّٰهُ :نمیخوانند از غیر او مگر مادهگانی راونمیخوانند جز شیطان سرکشی را خداش لَعْنَت کند ـ سُورَة النِّساء ـ ۴ ـ آیه ۱۱۷ "مثال مضارع با اِنِ نافِیَة

" و مایَخْدَعُونَ اِلّا اَنْفُسَهُمْ وَ مایَشْعُرُونَ :و مُنافِقان نمی فریبند مگر خودشان را و نمی فهمند ـ سُورَة الْبَقَرَة ـ ۲ ـ آیه ۹" مثال ماباً مضارع .

" وَلَیَحْلِفُنَّ اِنْ اَرَدْنا اِلّا الْحُسْنیٰ وَاللّٰهُ یَشْهَدُ اِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ : و مُنافِقان سوگند یاد میکنند کهاِرادَة نکردیم مگر نیکی وخداگواهی دهد که انان دروغگویانند ـ سُورَة التَّوْبَة ـ ۹ ـ آیه ۱۰۷ مِثالِ اِنْ با ماضی .

اَمّا "لَمْ ولَمّا " برسر مضارع میآید و سه عَمَل میکند : مُثبَت را مَنْفِیّ میکند ، و مضارع را ازجَهَتِ زَمان ماضی مینماید ، و حَذْفی

که بِواسِطه لامِ اَمْر ولایِ نَهْی در آخِرِ صیغه‌ها واقِع میشد بِواسِطه‌این دوحرف نیز واقِع میشود ، چنانچه‌گوئی :

" لَمْ یَضْرِبْ ، لَمْ یَضْرِبا ،لَمْ یَضْرِبُوا ، لَمْ تَضْرِبْ ، لَمْ تَضْرِبا ، لَمْ یَضْرِبْنَ ، لَمْ تَضْرِبْ ، لَمْ تَضْرِبا ، لَمْ تَضْرِبُوا ، لَمْ تَضْرِبِی ، لَمْ تَضْرِبا ،لَمْ تَضْرِبْنَ ، لَمْ اَضْرِبْ ، لَمْ نَضْرِبْ " لَمْ یَضْرِبْ "یعنی : نزده یک مرد غائِب ، وبراین قِیاس دیگر صیغه‌ها ، وهمچنین است "لَمّا " و در اِصْطِلاح فِعْلِ مَنْفِیّ به این دوحرف رافِعْلِ جَحْد گویند ، و جَحْد بِمَعْنی اِنْکار است ،

و فَرْق میان لَمْ و لَمّا آن‌است که لَمْ نَفْیِ فِعْل‌میکند در گذشته تا زَمانِ حال ، و لَمّا این مَعْنیٰ را دِلالَت دارد به اِضافَهِ تَوَقُّعِ وُقُوعِ فِعْل در آینده که در فارسی باکلمه "هنوز " تَفْهیم میشود ، چنانچه در قرآن فرموده : " بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ مِنْ ذِکْرِی بَلْ لَمّا یَذُوقُوا عَذابِ : بلکه آنان از ذِکْرِ من درشَکّ‌هستند ،بلکه‌هنوزعَذابِ مرا نچشیده‌اند سُورَهْ ص ــ ۳۸ ــ آیه۸ " ذِکْر: قرآن است ، و اِسْتِعْمالِ "لَمْ " درکلام بیشتر از "لَمّا " است ، و "لَمّا " برایِ مَعانیِ دیگری اِسْتَعْمال میشود ، چنانچه"ماوإنْ"برایِ مَعانیِ دیگری میآید .

وَاَمّا "لَنْ " بر سرمضارع میآید ، ومُثْبَت رامَنْفیّ میکند ، ونَفْیِ به‌این حرف نَفْیِ اَکید است ، وعَمَلِ لَفْظی آن حَذْفِ نون است از هفت صیغه مانند آن‌حُرُوف ، وتَبْدیلِ ضَمّه آخِر به فَتْحَهْ درپنج‌صیغه که ضَمیرِ ظاهِر ندارد ، چنانچه میگوئی :

" لَنْ یَضْرِبَ ، لَنْ یَضْرِبا ،لَنْ یَضْرِبُوا ، لَنْ تَضْرِبَ ، لَنْ‌تَضْرِبا ،

لَنْ یَضْرِبْنَ ، لَنْ تَضْرِبَ ، لَنْ تَضْرِبا ، لَنْ تَضْرِبُوا ، لَنْ تَضْرِبِي ، لَنْ تَضْرِبا ، لَنْ تَضْرِبْنَ ، لَنْ اَضْرِبَ ، لَنْ نَضْرِبَ " لَنْ یَضْرِبَ یعنی : نمیزند یک مرد غائب ، وبر این قیاس دیگر صیغه‌ها وابْواب .

و آخِرُ مُعْتَلُّ اللّام را نیز در آن پنج صیغه فَتْحَة میدهد اگر اَلِف نباشد ، گرچه ضَمَّة مَحْذُوف شده ، چنانچه گوئی : " لَنْ یَرْمِیَ ، لَنْ تَرْمِیَ ، لَنْ تَرْمِیَ ، لَنْ اَرْمِیَ ، لَنْ نَرْمِیَ " و " لَنْ یَدْعُوَ ، لَنْ تَدْعُوَ ، لَنْ تَدْعُوَ ، لَنْ اَدْعُوَ ، لَنْ نَدْعُوَ " لٰکِن " لَنْ یَرْضَیٰ ، لَنْ تَرْضَیٰ ، لَنْ تَرْضَیٰ ، لَنْ اَرْضَیٰ ، لَنْ نَرْضَیٰ " بهمان حال است که پیش از آمدن لَنْ بوده ، زیرا اَلِف قَبُولِ حَرَکَت نمیکند .

(حُرُوفِ ناصِبَة)

چهار حرف است که آنها را حُرُوفِ ناصِبَة گویند " اَنْ ، لَنْ ، کَیْ ، اِذَنْ " و اِذَنْ را " اِذاً " نیز مینویسند چنانچه کِتابَتِ قرآن است ، بر سر فعل مضارع داخِل میشوند ، وعَمَلی که در لَنْ گفته شد از جَهَت لَفْظ مینمایند ، و " اَنْ به کِه " و " اِذاً به آن هنگام " و " کَیْ به برایِ " و " لَنْ به نَه " تَرْجَمَة میشود ، وناصِبَة یعنی نَصْب دهنده ، چنانچه لامِ اَمْر ولایِ نَهْی ولَمْ ولَمّا و کَلِمَهِ شَرْط را که ذِکْرَش نشده جازِمَة گویند ، یعنی جَزْم دهنده ، ونَصْب و جَزْم و رَفْع وجَرّ اَقْسامِ اِعْراب است که در عِلْمِ نَحْو بَیان میشود اِنْشاءَ اللّٰهُ تَعالیٰ ، واِعْراب در اِصْطِلاح : اِخْتِلافِ آخِرِ کلمة است به سَبَبِ عَوامِلی که بر کَلِمَة داخِل میشود ، چنانچه صَرْف اِخْتِلافِ ساختمان کلمه است بِمَنْظُورِ حُصُولِ مَعانِیِ مُخْتَلِفَة ، وعِلْمِ نَحْو را عِلْمِ اِعْراب نیز مینامند ، اکنون مِثالهائی از حُرُوفِ ناصِبَة

تَمْرین شود :

" فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا و لَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ :پس اگر نکردید و نمیکنید هم ، پس بپرهیزید آتشی را که‌هیزمش مردم وسنگ است ، برای کافِران آماده شده ــ سُورَةُ الْبَقَرَةِ ــ ۲ ــ آیه ۲۴ " روی سخن در این آیه وآیه قبلش با مردمی است که در باره قرآن شَکّ دارند ، خدای مُتَعال میفرماید :اگر شَکّ دارید که این قرآن از جانِب خداست ، پس یک سوره مانندش بیاورید ، پس اگر نیاوردید و نمیآورید هم ، چون از طاقَتِ بَشَر خارِج است ،پس‌بترسیدو بپرهیزید از آتشی که درآخِرَت برای کافران آماده‌شده ، یعنی‌باشَکّ‌داشتن در قرآن گرفتارآن‌آتش خواهید شد ، هِمَّت کنید و تَحْقیق نمائید و خود را از شَکّ‌درباره قرآن برهانید .

"کُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ وَعَسىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ : نوشته شد برشماجنگ‌کردن‌وآن‌نامَحْبوب شما است ، وشاید نامحبوب دارید چیزی را وآن برای شما خیر باشد و شاید که محبوب دارید چیزی را وآن برای شما شر باشد و خدا میداند و شما نمیدانید ــ سُورَةُ الْبَقَرَةِ ــ ۲ ــ آیه ۲۱۶ " .

" فَرَجَعْناكَ إِلىٰ أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها و لا تَحْزَنَ : پس ترا سوی مادرت برگرداندیم برای آنکه‌چشمش روشن شود و اندوهناک نشود سُورَةُ طٰهٰ ــ ۲۰ ــ آیه ۴۰ " خِطاب به مُوسَى بْنِ عِمْران است "عَلىٰ

نَبِیِّنا وَآلِهِ وَعَلَیْهِ السَّلامُ ".

"وَإِنْ کادُوا لَیَسْتَفِزُّونَکَ مِنَ الْاَرْضِ لِیُخْرِجُوکَ مِنْها وَ إِذًالا، یَلْبَثُوا خِلافَکَ إِلّاقَلِیلاً ـ (در قِرائَتِ غَیْرِ سَبْعَهٔ) :و نزدیک بودتو را از سرزمینی که هستی برکنند تا ترا از آنجا بیرون کنند ، وآن هنگام پس از تو درنگ نمیکردند جز اندک زمانی ـ سُورَهٔ الْإِسْراء ـ ۱۷ ـ آیه ۷۶" و قُرّاءِ سَبْعَهٔ "لایَلْبَثُونَ "خوانده‌اند و این حُرُوف‌غیر از لَنْ برسرغیرمضارع میآید ،ودر آنها بَحْثی است که در نَحْو مَذْکور است .

* * *

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

(تَقْسیمِ هفتم)

فِعْل یا لازِم است یا مُتَعَدّی :

لازِم آن است که مَفْعول نمیگیرد ، و مُتَعَدّی آن است که مَفعول میگیرد ، ولازِم در لُغَت چیزی راگویند که پیوست چیزی باشد واز آن جدا نشود ، وفِعْلی که مَفْعول نمیگیرد لازِم نامیده اند چون دِلالَت نمیکند که از فاعِل چیزی به دیگری تَعَلُّق گرفته ، مانند : " ذَهَبَ زَیْدٌ :رفت زید "و مُتَعَدّی، در لغت چیزی را گویند که از یکی بِگذرد و بدیگری برسد ، وفِعْلی که مَفعول میگیرد مُتَعَدّی گویند چون دِلالت میکند که از فاعِل بدیگری چیزی تَعَلُّق گرفته ، مانند : "ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا :زدزَیْد عَمْرورا " ، و این تقسیم بِاعْتِبار مادّه فِعْل است ، یعنی ماده فعل دِلالَت میکند که مَفعول میخواهد یانه ، گرچه غَیْرمادّة نیز این دِلالَت را دارد چنانچه بَیان خواهد شد ، وفِعْلِ مُتَعَدّی را واقِع و مُجاوِز ، ولازِم راغَیْرِواقِع و غَیْرِ مُجاوِز ، و قاصِر نیزمینامند .

وفِعْل ثلاثی مُجَرَّد یا مُتَعَدّی به یک مَفْعول است ، مانند : " اُعْبُدُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ ، بپرستید پروردگار تان را که شما را آفریده ــ سُوَرَة الْبَقَرَة ــ ۲ ــ آیه ۲۱ " " اُعْبُدُوا " صیغهِ اَمر ،فِعْل است و فاعِل ، "رَبَّکُمْ "مَفْعُولش ،و "خَلَقَ "فِعْل وفاعِل ، "کُمْ "مفعولش.

یا مُتَعَدّی به دو مَفْعول است ، مانند : " اَلَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِراشًا :کسی که قرار داد برای شما زمین را بَساطِ گسترده‌ای ــ سُوَرَة الْبَقَرَة ــ ۲ ــ آیه ۲۲ " "جَعَلَ "فِعْل وفاعِل ، " اَلْاَرْضَ " مَفْعُولِ اَوَّلش "فِراشًا " مَفْعول دومش ، و "لَوْاَنْزَلْنا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلیٰ جَبَلٍ لَرَاَیْتَهُ

خاشِعاً :اگرنازِل میکردیم این قرآن را برکوهی هرآینه آن را خاشِع میدیدی ــ سُورَة الْحَشْر ــ ۵۹ ــ آیه ۲۱ " "رَاَیْتَهُ" رِفعْل وفاعِل و مَفْعُولِ اَوّل " خاشِعاً " مَفْعُول دوم ، و فِعْل به‌سه مَفْعول مُتَعَدّي میشود ولی از باب اِفْعال ، مانند : "وَاِذْیُرِیکُمُوهُمْ اِذِالْتَقَیْتُمْ فِي اَعْیُنِکُمْ قَلِیلاً :و یادآورید آنگاهی که‌خدا نمایانید به شما آنان را دردیده گانتان اندک هنگامی که باهم روبرو شدید ــ سُورَة الاَنْفال ــ ۸ ــ آیه ۴۴ " راجع به واقِعَه جنگ بدر است ، "" یُرِي "فِعْل و فاعِل ، "کُمُو " مَفْعول اول ، "هُمْ " مَفعول دوم ، "قَلیلاً " مفعول سوم است .

و ثلاثی مجرد لازِم را به باب اِفْعال وتَفْعیل میبرند ، مُتَعَدّي میگردد ، مانند "جَلَسْتُ :نشستم " و "اَجْلَسْتُ زَیْداً :نشاندم‌زیدرا " و " فَرِحْتُ :شاد شدم " و "فَرَّحْتُ زَیْداً :شاد کردم زَیْدرا " ودر این دو مَوْرِد هَمْزه بابِ اِفْعال و تَضْعیفِ بابِ تَفْعیل بر تَعْدِیَهْ دِلالَت میکند نه مادّه فِعْل ، و تَعْدِیَهِ ثلاثی مُجَرّد به این دوباب است ، چنانچه در مَعانِي اَبْوابِ ثلاثی مَزید بَیان شد ، و به غَیْر این دوباب تَعْدِیَهْ نمیشود مگر به‌نُدْرَت در بعضی اَبْواب ، مانند : "بَعُدْتُ :دور شدم " و "باعَدْتُ زَیْداً :دورکردم زَیْدرا " و " خَرَجْتُ : بیرون شدم " و " اِسْتَخْرَجْتُ زَیْداً :بیرون آوردم زَیْدرا " .

و ثلاثی مُجَرّد که مُتَعَدّي به یک مَفْعول باشد در باب اِفْعال و تَفْعیل مُتَعَدّي به‌دومفعول میشود ، مانند : " اَکَلْتُ طَعاماً :خوردم طَعامی " و " اَکَّلْتُ زَیْداً طَعاماً : خورانیدم زیدرا طَعامی "و"عَلِمْتُ النَّحْوَ : دانستم نَحْورا " و "عَلَّمْتُ زَیْداًالنَّحْوَ :آموختم زَیْدرانَحْو " .

و اَبْوابِ اَفْعال ، هم لازِم میآید ، وهم مُتَعَدّی ، جز باب فَعُلَ یَفْعُلُ و باب اِنْفِعال و اِفْعِلال و اِفْعِنْلال و اِفْعِلّال که این شش باب متعدی نمیآید چنانچه اِبْنُ قُتَیْبَة در اَدَبُ الْکاتِب گفته است .

و فِعْل لازِم از هر بابی به حرفِ جَرّ مُتَعَدّی میشود ، مانند : "ذَهَبْتُ . رفتم " و ذَهَبْتُ بِزَیْدٍ : بر دم زیدرا " ومَباحِثِ حُرُوفِ جَرّ در نَحْومذکور است .

و بَعْضی اَفْعال ازین باب ، هم مُتَعَدّی اِسْتِعْمال شده وهم لازِم ، مانند : "رَجَعْتُ : برگشتم " و " رَجَعْتُ زَیْدًا :برگرداندم زَیْدرا " و " وَفَرَتِ النِّعْمَةُ :فراوان شد نِعمَت " و " وَفَرَاللّٰهُ النِّعْمَةَ :فراوان کرد خدا نِعمَت را " و " خَسَفَ الْاَرْضُ فرو رفت زمین " و " خَسَفَ اللّٰهُ الْاَرْضَ :فرو برد خدازمین را " .

و فِعْلی که بِدُونِ حَرْفِ جَرّ مفعول میگیرد ، مُتَعَدّی بِنَفْسِه ومَفْعُولش را مفعولِ صَریح گویند ، وفِعْلی که بِواسِطه حرف جَرّ مفعول میگیرد مُتَعَدّی بِالْغَیْرِ و مفعولش رامفعول غَیْر صَریح مینامند .

و بعضی اَفْعال هم مُتَعَدّی بِنَفْسِه وهم مُتَعَدّی بِالْغَیْرِ اِسْتِعْمال شده‌اند ، مانند "شَکَرْتُ اللّٰهَ وشَکَرْتُ لِلّٰهِ" هر دو بمعنی " خدارا شکر کردم " است ، و " اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ :هِدایَت کن مارا براه راست سُورَة الْحَمْد ـ ۱ ـ آیه ۶ " و " قُلْ اِنَّنِي هَدانِي رَبّي اِلٰی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ :بگو همانا مراهِدایَتَم کرد پروردگارم سوی راه راستی ـ سُورَة الْاَنْعام ـ ۶ ـ ۱۶۱ " و " نُورٌ عَلٰی نُورٍ یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ : نوری است بر نوری هِدایَت میکند بنورش هرکس را بخواهد ـ سُورَة

النّور ــ ۲۴ ــ آیه ۳۵ "و "قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَهْدِي اِلَى الْحَقِّ قُلِ اللّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ: بگو آیا از انبازان شما کسی هست که سوی حَقّ هِدایَت کند بگوخدا هِدایَت میکندبه حَقّ ــ سُوَرَهْ یُونُس ــ ۱۰ آیه ۳۵ " و "مِمَّنْ خَلَقْنا اُمَّةٌيَهْدُونَ بِالْحَقِّ :واز کسانی کهآفریدیم اُمَّتی هستندکههِدایَت میکنندبِحَقّ ــ سُوَرَهْ الْاَعْراف ــ ۷ ــ آیه ۱۸۱ " مادَّه هِدایَت دو مَفْعولی است ،ودرمِثال اول مفعول دوم صَریح است ، و در مِثالهای دیگر بِواسِطَه "اِلَی ولام وباء " است ، ودر سه مِثالِ اَخیر مَفْعولِ اَوَّل مُقَدَّر است ، یعنی مردم را ، و تَعْدِیَه اَفْعال قاعِدَه کُلّیّ ندارد ، بلکه باید از سَماع تَبَعِیَّت شود ، و بَحْثِ مَفْعُولات در عِلْمِ نَحْو مَذْکور است .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

(تَقْسیم هشتم)

فِعْل یا مَعْلُوم است یا مَجْهُول : معلوم آن است که فاعِلش در کلام مذکور است ، ومجهول آن است که فاعلش بهیچ وَجْه درکلام، مذکور نیست ، و فِعْل به مَفْعول نِسْبَت داده میشود ، و عَدَمِ ذِکْرِ فاعِل یا از جَهْلِ مُتَکَلِّم است ، یا بهجَهَتی مَصْلَحَت می بیند که ذِکْرننماید ، در مِثالِ مَعْلوم میگوئی : "ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْراً" ودرمِثال مَجْهُول میگوئی : " ضُرِبَ عَمْرٌو ، و قُتِلَ بَکْرٌ : زده شد عَمْرو ، وکشته شد بَکْر " و در فِعْلِ مَعْلوم مَفْعُول مَنْصُوب است ، و در فِعْلِ مَجْهول مفعول بهجای فاعل مَرْفُوع میشود ، وآن رانائِبِ فاعِل مینامند ، و معلوم و مجهول صِفَتِ فاعِل است ، ولی بِطَوْرِ مَجاز گفته میشود : فِعْلِ معلوم و فِعْلِ مجهول ، وبرای آنکه مَجازگوئی نشود بعضی فِعْلِ مَجْهول را " فِعْلِ مالَمْ یُسَمَّ فاعِلُهُ : فِعْلی که فاعلش نامبرده نشده " و فِعْلِ مَعْلُوم را " فِعْلُ ماسُمِّیَ فاعِلُهُ : فعلی که فاعلش نامبرده شده " اِصْطِلاح کرده اند، و اصطلاح اول از جَهَت مُخْتَصَر بودن بهتر است ، و صیغه فِعْلِ مَجْهول با تغییر دادن اول وآخِرِ فِعْلِ مَعلوم ساخته میشود ، و آن تغییرات عِبارَت است از :

۱ ــ فعل ماضی هرچه باشد از هر بابی حرف اولش را مَضْموم مینمایند .

۲ ــ اَبْوابی که هَمْزَه وَصْل در اول آنهااست مانند باب "اِنْفِعال و اِسْتِفْعال" حرف سوم ماضی نیز مَضموم میگردد .

۳ ــ اَبْوابی که تاء زائد در اول آنهاست " بابِ تَفَعُّل و تَفاعُل

و تَفَعْلُل " حرف دوم ماضی نیز مَضْموم میشود .

۴ ــ اَبْوابی که پس از حرفِ مَضْموم شده اَلِف است ، یعنی باب "مُفاعَلَة و تَفاعُل " آن الف قَلْبِ به واو میگردد .

۵ ــ حرف ماقَبْلِ آخِر را هرچه باشد مَکْسُور مینمایند .

۶ ــ فاء الفعل در معتل‌العینِ ثلاثی مُجَرَّد مَکْسور میشود ، مگر در نه صیغه واوی غیر مکسور العین،و بِمُناسَبَتِ کَسْرَه فاء الفعل عین‌الفعل قلب به یاء میشود اگر نباشد .

۷ ــ در معتل‌اللام از هربابی باشد حرف آخر بمناسبت کسره ماقَبْل قلب به‌یاء میگردد اگرنباشد ، این‌تغییرات ماضی ، اَمّاتغییرات در مضارع عِبارَت است از :

۱ ــ حرف مُضارِع درهربابی‌باشد مَضموم میگردد اگر نباشد .

۲ ــ ماقَبْلِ حرفِ آخِر در هربابی مَفْتوح میشود اگرنباشد .

۳ ــ حرف آخِر قلب به یاء میگردد اگر نباشد ، سپس درپنج صیغه که ضَمیر ظاهِرندارد قلب به اَلِف میشود ، و حذفِ حرفِ عِلَّة درمعتل العین ومعتل‌اللام مانند مَعلوم‌است ، لٰکِن فاءالفعلِ‌مَحْذوف در معتل الفاء بر میگردد .

" اما صیغه اَمْر مجهول " در هر چهارده صیغه لامِ مَکسور میاورند ، و حرف مضارع در شش صیغه حاضر نیز بجای خوداست ، و حذف‌درآخرصیغه‌های‌اَمْر ونَهْی وجَحْد مانند مَعلوم است ، چنانچه همه اینها در مثالها مُشاهَدَة خواهد شد .

درماضی ثلاثی‌مجردصَحیح‌میگوئی : " ضُرِبَ ، ضُرِبا ،ضُرِبُوا ،

ضُرِبَتْ ، ضُرِبَتا ،ضُرِبْنَ ،ضُرِبْتَ ، ضُرِبْتُما ، ضُرِبْتُمْ ،ضُرِبْتِ ،ضُرِبْتَما ، ضُرِبْتُنَّ ، ضُرِبْتُ ، ضُرِبْنا ، "ضُرِبَ" یعنی : زده شد آن یک مردِ غائِب و براین قِیاس باقی صیغه‌ها ، ونیز اگر مَضْموم العین یا مَکْسورالعین باشد ، مَثَلاً میگوئی : "عُلِمَ ،عُلِما ، عُلِمُوا ، عُلِمَتْ ،عُلِمَتا ، عُلِمْنَ ، عُلِمْتَ اِلَخ" ، و میگوئی : " شُرِفَ ، شُرِفا ، شُرِفُوا ، شُرِفَتْ ، شُرِفَتا ، شُرِفْنَ ، شُرِفْتَ اِلَخ " این مِثال رابرای تَفْهیم آوردم ، و گرنه صَحیح نیست ، زیرا بابِ "فَعُلَ یَفْعُلُ "لازم است ،وفِعلِ لازِم مَجْهول ندارد ، مگرآنکه به چیزی مُتَعَدّی گردد ، چنانچه گذشت ، واگر به حرف جَرّ مُتَعَدّی شود صیغه مَجْهُولش گونه دیگری است که بَیانش خواهد شد ، در معتل الفاء مانند صحیح میگوئی :وُعِدَ ، وُعِدا ، وُعِدُوا ، وُعِدَتْ ، وُعِدَتا ، وُعِدْنَ ، وُعِدْتَ اِلَخ ، ودریائی میگوئی :یُقِنَ ، یُقِنا ، یُقِنُوا ، یُقِنَتْ ،یُقِنَتا ، یُقِنَّ ، یُقِنْتَ ، یُقِنْتُما ، یُقِنْتُمْ ، اِلَخ .

و در معتل العین میگوئی :قِیلَ ، قِیلا ، قِیلُوا ، قِیلَتْ ، قِیلَتا ، قُلْنَ ، قُلْتَ ، قُلْتُما ، قُلْتُمْ ،قُلْتِ ،قُلْتُما ، قُلْتُنَّ ، قُلْتُ ، قُلْنا ، "قِیلَ" یعنی : گفته شد ، دراَصْل "قُوِلَ" بود ، کَسْرَه عین الفعل راچون برواو ثَقیل بود به فاء الفعل نَقل کردند ، ضَمَّه فاء الفعل حَذْف گردید ، واو بِمُناسَبَتِ کَسْرَه ماقبل قلب به یاء گشت "قِیلَ" شد ، "قُلْنَ" دراَصْل "قُوِلْنَ" بود ،ازجَهَتِ ثِقَلِ کَسْرَه برواو حذفش کردند ، میان عین الفعل ولام الفعل اِلْتِقاءِ ساکِنَیْن شد ، عین الفعل حذف گشت " قُلْنَ " گردید ، و همچنان درهشت صیغه دیگر ، و در اَجْوَفِ یائی نیز میگوئی :بِیعَ ، بِیعا ، بِیعُوا ، بِیعَتْ ، بِیعَتا ،بِعْنَ ،بِعْتَ ،بِعْتُما ، بِعْتُمْ ، بِعْتِ ،بِعْتُما ،

بِعْتُنَّ ، بِعْتُ ، بِعْنا ، "بِيعَ" یعنی : فروخته شد "(و براین قیاس سائِرِ صیغه‌ها) در اَصْل "بُيِعَ" بود ، کَسْرَه‌عین‌الفعل برای ثِقَل به فاء الفعل نَقْل کردید ، ضَمَّه فاء الفعل حَذْف گشت ، "بِيعَ" گردید ، "بِعْنَ" در اصل "بُيِعْنَ" بود ، کَسْرَه عین‌الفعل به فاء الفعل نَقْل گردید ، ضَمَّهٔ حذف شد ، پس برای اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ عین‌الفعل ساقِط گشت "بِعْنَ" گردید ، و دراَجْوَفِ‌واوی‌مکسورالعین نیز میگوئی : خِفْتُ ، خِفْنا ، خِفْتَ ، خِفْتِ ، خِفْتُما ، خِفْتُمْ ، خِفْتُنَّ ، خِفْتُما ، خِفْتُمْ ، خِفْتُنَّ ، خِفْتُ ، خِفْنا ، "خِيفَ" چون‌فعل‌لازِم‌است مجهولش معنی ندارد ، مگر با حرفِ جَرّآورده شود ، یا به باب اِفْعال و تَفْعیل برود تا مُتَعَدّی‌گردد ، چنانچه‌در "شُرِفَ" گفتیم ، وبَیانش خواهدآمد ، واز جَهَتِ صیغه‌سازی‌در اصل "خُوِفَ" بود ، عَمَل شد درباره‌اش آنچه در "قُولَ" گفتیم ، و "خِفْنَ" در اصل "خُوِفْنَ" بود ، کسره‌عین‌الفعل به فاء الفعل نقل گردید ، پس التقاء ساکنین شد ، عین‌الفعل ساقط گشت ، "خِفْنَ" شد ، ومَخْفی‌نماندکه‌صُورتِ‌نه‌صیغهِ‌اَخیرِ ماضیِ مَجْهُولِ اَجْوَفِ ثُلاثیِّ مُجَرَّدبامَعلومش‌یکی‌است ، ولی در اصل مُخْتَلِف‌هستند ، و تَشْخیصِ آنها در ضِمْنِ کَلام با قَرینَهٔ است .

و در معتل‌اللام‌واوی‌مفتوح‌العین‌میگوئی : دُعِیَ ، دُعِیا ، دُعُوا ، دُعِیَتْ ، دُعِیَتا ، دُعِیَ ، دُعِیَتْ ، دُعِیَتا ، دُعِیتُما ، دُعِیتُمْ ، دُعِیتِ ، دُعِیتُما ، دُعِیتُنَّ ، دُعِیتُ ، دُعِینا ، "دُعِیَ" یعنی : خوانده‌شد ، در اصل "دُعِوَ" بود ، و او بمناسبت کسره‌ماقبل قلب به یاء گشت ، "دُعِیَ" گردید ، واِعْلالش فَقَط حذف لام‌الفعل است از صیغهِ جَمع مُذَکَّر غائِب ، و

همچنان دیگر اَقْسام ، ودریائی میگوئی : رُمِیَ ، رُمِیا ، رُمُوا ، رُمِیَتْ ، رُمِیَتا ، رُمِیَن ، رُمِیتِ اِلَخ ، "رُمِیَ" یعنی :پرتاب شد ، وچون یائی است قلبی درش نیست ، و در مکسور العین واوی میگوئی : رُضِیَ ، رُضِیا ، رُضُوا ، رُضِیَتْ ، رُضِیَتا ، رُضِیَن ، رُضِیتِ ، رُضِیتُما ، رُضِیتُمْ ، رُضِیتِ ، رُضِیتُما ، رُضِیتُنَّ ، رُضِیتُ ، رُضِینا "رُضِیَ" یعنی :پسندیده شد ، در اصل "رُضِوَ" بود ، واوقلب به یاء شد چنانچه در معلومش شد "رُضِیَ" گردید ، و براین قیاس دیگر مِثالها را تَمْرین نمائید ، و لَفیفِ مَفْرُوق و مَقْرُون بر قیاس اینها دانسته میشود ، چنانچه گوئی :وُقِیَ ، وُقِیا ، وُقُوا ، وُقِیَتْ ، وُقِیَتا ، وُقِیَن ، وُقِیتِ ، وُقِیتُما ، وُقِیتُمْ ، وُقِیتِ ، وُقِیتُما ، وُقِیتُنَّ ، وُقِیتُ ، وُقِینا "وُقِیَ" یعنی :نگه داشته شد ، وگوئی :رُوِیَ ، رُوِیا ، رُوُوا ، رُوِیَتْ ، رُوِیَتا ، رُوِیَن ، رُوِیتِ ، رُوِیتُما ، رُوِیتُمْ ، رُوِیتِ ، رُوِیتُما ، رُوِیتُنَّ ، رُوِیتُ ، رُوِینا "رُوِیَ" یعنی :روایت شد .

و در مُضاعَف گوئی :مُدَّ ، مُدّا ، مُدُّوا ، مُدَّتْ ، مُدَّتا ، مُدِدْنَ ، مُدِدْتَ ، مُدِدْتُما ، مُدِدْتُمْ ، مُدِدْتِ ، مُدِدْتُما ، مُدِدْتُنَّ ، مُدِدْتُ ، مُدِدْنا "مُدَّ" یعنی :کشش داده شد ، دراصل "مُدِدَ" بود ، عین الفعل ساکن و در لام الفعل اِدغام شد "مُدَّ" گردید .

اما مضارع ثلاثی مجرد مجهول را گوئی :یُنْصَرُ ، یُنْصَرانِ ، یُنْصَرُونَ ، تُنْصَرُ ، تُنْصَرانِ ، یُنْصَرْنَ ، تُنْصَرُ ، تُنْصَرانِ . تُنْصَرُونَ ، تُنْصَرِینَ ، تُنْصَرانِ ، تُنْصَرْنَ ، اُنْصَرُ ، نُنْصَرُ ، "یُنْصَرُ" یعنی یاری میشود ، وبراین قیاس سائر صیغه‌ها ، وهمچنان است مکسور العین و مفتوح العین ، چنانچه گوئی :یُضْرَبُ ، یُضْرَبانِ ، یُضْرَبُونَ ، تُضْرَبُ ، تُضْرَبانِ ، یُضْرَبْنَ ،

تُضْرَبُ اِلَخ و " یُمْنَعُ ، یُمْنَعانِ ، یُمْنَعُونَ ، تُمْنَعُ ، تُمْنَعانِ ، یُمْنَعْنَ ، تُمْنَعُ اِلَخ " .

و در مُضاعَف میگوئی : یُمَدُّ ، یُمَدّانِ ، یُمَدّونَ ، تُمَدُّ ، تُمَدّانِ ، یُمْدَدْنَ ، تُمَدُّ ، تُمَدّانِ ، تُمَدّونَ ، تُمَدِّینَ ، تُمَدّانِ ، تُمْدَدْنَ ، اُمَدُّ ، نُمَدُّ ، وهمچنان مکسورالعین و مفتوح العین را گوئی : یُفَرُّ ، یُفَرّانِ ، یُفَرّونَ ، تُفَرُّ ، تُفَرّانِ ، یُفْرَرْنَ ، تُفَرُّ اِلَخ ، و " یُبَرُّ ، یُبَرّانِ ، یُبَرّونَ ، تُبَرُّ ، تُبَرّانِ ، یُبْرَرْنَ ، تُبَرُّ اِلَخ " .

و در معتل الفاء گوئی : " یُوعَدُ ، یُوعَدانِ ، یُوعَدُونَ ، تُوعَدُ ، تُوعَدانِ ، یُوعَدْنَ ، تُوعَدُ ، تُوعَدانِ ، تُوعَدُونَ ، تُوعَدِینَ ، تُوعَدانِ ، تُوعَدْنَ ، اُوعَدُ ، نُوعَدُ " وهمچنان مفتوح العین راچه در مَعْلوم فاء الفعلش حذف شود ، مانند : " یُوضَعُ ، یُوضَعانِ ، یُوضَعُونَ ، تُوضَعُ ، تُوضَعانِ ، یُوضَعْنَ ، تُوضَعُ اِلَخ " یانشود ، مانند : " یُوجَلُ ، یُوجَلانِ ، یُوجَلُونَ ، تُوجَلُ ، تُوجَلانِ ، یُوجَلْنَ ، تُوجَلُ اِلَخ " وهمچنان مضموم العین مانند : " یُوجَهُ ، یُوجَهانِ ، یُوجَهُونَ ، تُوجَهُ ، تُوجَهانِ ، یُوجَهْنَ ، تُوجَهُ اِلَخ " در هر صورت عین الفعل مفتوح میشود ، و فاء الفعل هم حذف نمیشود

و در معتل العین هرچه باشد عین الفعل قلب به الف میشود ، چنانچه گوئی : " یُقالُ ، یُقالانِ ، یُقالُونَ ، تُقالُ ، تُقالانِ ، یُقَلْنَ ، تُقالُ ، تُقالانِ ، تُقالُونَ ، تُقالِینَ ، تُقالانِ ، تُقَلْنَ ، اُقالُ ، نُقالُ " ودر مکسورالعین و مفتوح العین نیز میگوئی : " یُباعُ ، یُباعانِ ، یُباعُونَ ، تُباعُ ، تُباعانِ ، یُبَعْنَ ، تُباعُ اِلَخ " و " یُخافُ ، یُخافانِ ، یُخافُونَ ، تُخافُ ، تُخافانِ ، یُخَفْنَ ، تُخافُ اِلَخ " ودر دو جمع مُؤنث عین الفعل

برای التقاء ساکنین حذف گردیده ، چنانچه در معلوم حذف میگردد .

و در معتل اللام هرچه باشد لام الفعل قلب به یاء میگردد ، سپس در پنج صیغه قلب به الف میشود ، چنانچه گوئی : "یُدْعَیٰ ، یُدْعَیانِ ، یُدْعَوْنَ ، تُدْعَیٰ ، تُدْعَیانِ ، یُدْعَیْنَ ، تُدْعَیٰ ، تُدْعَیانِ ، تُدْعَوْنَ ، تُدْعَیْنَ ، تُدْعَیانِ ، تُدْعَیْنَ ، اُدْعَیٰ ، نُدْعَیٰ " لام الفعل در دو صیغه جمع مذکرو صیغه مفرد مؤنث حاضر حذف شد ، چنانچه در معلوم حذف میشود ، ولی تشابه در غیر صیغه مثنّیٰ که عمومیّ است فقط میان مفرد مؤنث حاضر و جمع مؤنث حاضر است ، وهمچنان در مفتوح العین ومکسورالعین گوئی : "یُرْضَیٰ ، یُرْضَیانِ ، یُرْضَوْنَ ، تُرْضَیٰ ، تُرْضَیانِ ، یُرْضَیْنَ ، تُرْضَیٰ ، تُرْضَیانِ ، تُرْضَوْنَ ، تُرْضَیْنَ ، تُرْضَیانِ ، تُرْضَیْنَ اُرْضَیٰ ، نُرْضَیٰ " و " یُرْمَیٰ ، یُرْمَیانِ ، یُرْمَوْنَ ، تُرْمَیٰ ، تُرْمَیانِ ، یُرْمَیْنَ ، تُرْمَیٰ ، تُرْمَیانِ ، تُرْمَوْنَ ، تُرْمَیْنَ ، تُرْمَیانِ ، تُرْمَیْنَ ، اُرْمَیٰ ، نُرْمَیٰ " .

و در فعل امر میگوئی : "لِیُضْرَبْ ، لِیُضْرَبا ، لِیُضْرَبُوا ، لِتُضْرَبْ ، لِتُضْرَبا ، لِیُضْرَبْنَ ، لِتُضْرَبْ ، لِتُضْرَبا ، لِتُضْرَبُوا ، لِتُضْرَبِي ، لِتُضْرَبا ، لِتُضْرَبْنَ ، لِاُضْرَبْ ، لِنُضْرَبْ " ولی حذف آخر در هربابی وهرقسمی مانند معلوم است ، وبراین منوال است نَهْی وجَحْد ، ونیازی به مثالهای آنها نیست ، مُحصّلین خودشان تمرین نمایند .

و درباب اِفعال میگوئی : "اُکْرِمَ ، اُکْرِما ، اُکْرِمُوا ، اُکْرِمَتْ ، اُکْرِمَتا ، اُکْرِمْنَ ، اُکْرِمْتَ ، اُکْرِمْتُما ، اُکْرِمْتُمْ ، اُکْرِمْتِ ، اُکْرِمْتُما ، اُکْرِمْتُنَّ ، اُکْرِمْتُ ، اُکْرِمْنا " و مضارع راگوئی : "یُکْرَمُ ، یُکْرَمانِ ، یُکْرَمُونَ ، تُکْرَمُ ، تُکْرَمانِ ، یُکْرَمْنَ ، تُکْرَمُ ، تُکْرَمانِ ، تُکْرَمُونَ ، تُکْرَمِینَ ، تُکْرَمانِ ، تُکْرَمْنَ ، اُکْرَمُ ، نُکْرَمُ ،

وصیغه‌های مضارعِ مجهول در بابِ اِفعال با مَجهول ثلاثی مجرد مُشابِه است، بِواسِطه قَرینَه در ضِمنِ کلام تَشخیص داده میشود .

و در معتل الفاء از بابِ اِفعال میگوئی : " اُوعِدَ ، اُوعِدا ، اُوعِدُوا ، اُوعِدَتْ ، اُوعِدَتا ، اُوعِدْنَ ، اُوعِدْتَ ، اُوعِدْتُما ، اُوعِدْتُمْ ، اُوعِدْتِ ، اُوعِدْتُما ، اُوعِدْتُنَّ ، اُوعِدْتُ اُوعِدْنا " و اگر یائی باشد بمناسَبَتِ ضَمَّهِ ما قَبْل قلب به واو میگردد ، چنانچه گوئی : "اُوقِنَ ، اُوقِنا ، اُوقِنُوا ، اُوقِنَتْ ، اُوقِنَتا ، اُوقِنَّ ، اُوقِنَتَ ، اُوقِنْتُما ، اُوقِنْتُمْ ، اُوقِنْتِ ، اُوقِنْتُما ، اُوقِنْتُنَّ ، اُوقِنْتُ ، اُوقِنّا " مَعْلومش " اَیْقَنَ " بود ، و در مضارع واوی میگوئی : " یُوعَدُ ، یُوعَدانِ ، یُوعَدُونَ ، تُوعَدُ ، تُوعَدانِ ، یُوعَدْنَ ، تُوعَدُ ، تُوعَدانِ ، تُوعَدُونَ ، تُوعَدِینَ ، تُوعَدانِ ، تُوعَدْنَ ، اُوعَدُ ، نُوعَدُ " و در یائی قلب به واو میشود مانند معلومش ، چنانچه گوئی : " یُوقَنُ ، یُوقَنانِ ، یُوقَنُونَ ، تُوقَنُ ، تُوقَنانِ ، یُوقَنَّ ، تُوقَنُ ، تُوقَنانِ ، تُوقَنُونَ ، تُوقَنِینَ ، تُوقَنانِ ، تُوقَنَّ ، اُوقَنُ ، نُوقَنُ " .

و در معتل العین از باب اِفعال گوئی : " اُقِیمَ ، اُقِیما ، اُقِیمُوا ، اُقِیمَتْ ، اُقِیمَتا ، اُقِمْنَ ، اُقِمْتَ ، اُقِمْتُما ، اُقِمْتُمْ ، اُقِمْتِ ، اُقِمْتُما ، اُقِمْتُنَّ ، اُقِمْتُ ، اُقِمْنا " " اُقِیمَ " در اصل " اُقْوِمَ " بود ، کسره عین الفعل را چون بر واو ثقیل بود به فاء الفعل نَقْل کردند ، و عین الفعل بمناسَبَتِ کَسْرَه ماقَبْل قَلْبِ به یاء شد " اُقِیمَ " گشت ، "اُقِمْنَ" در اصل "اُقْوِمْنَ" بود ، پس از نَقل کَسْرَة به فاء الفعل با لام الفعل اِلْتقاءِ ساکِنینِ شد ، واو ساقِط گشت ، "اُقِمْنَ" گردید ، و همچنین تا آخِرین صیغه ، ودر یائی میگوئی : " اُبِینَ ، اُبِینا ، اُبِینُوا ، اُبِینَتْ ، اُبِینَتا ، اُبِنَّ ، اُبِنْتَ ،

اِلَخ" "اِبِیِنَ" در اصل "اُبْیِنَ" بود، کسره به فاء الفعل نقل شد، لکن قلبی نیست ،چون عین الفعل خودش یاء است، "اُبِنَّ" دراصل "اُبْیِنْنَ" بود، عین الفعل پس از نقل حرکتش به فاء الفعل برای التقاء ساکنین با لام الفعل ساقط گشت، ولام الفعل درنونِ جمع اِدغام گردید "اُبِنَّ" شد، ودر مضارعش عین الفعل قلب به الف میشود، چنانچه گوئی: "یُقامُ ،یُقامانِ ،یُقامُونَ ،تُقامُ ،تُقامانِ ،یُقَمْنَ ،تُقامُ، تُقامانِ، تُقامُونَ، تُقامِینَ، تُقامانِ ،تُقَمْنَ ،اُقامُ، نُقامُ" عین الفعل از دوصیغه جمع مُؤنث برای التقاء ساکنین حذف گردیده ،وهمچنان است "یُبانُ، یُبانانِ، یُبانُونَ اِلَخ".

و در معتل اللام از باب اِفعال لام الفعل یاء میشود بمناسبت کسره ماقبل در ماضي، ویاء میشود، سپس در آن پنج صیغه قلب به الف میگردد در مضارع ،مانند ثلاثی مجرد، چنانچه گوئی: "اُرْضَیَ، اُرْضِیا، اُرْضُوا اِلَخ" و "یُرْضَیٰ، یُرْضَیانِ، یُرْضَوْنَ اِلَخ".

و در باب تفعیل مُعْتَلّ صَحیح یکسان صرف میشود مگردرناقِص که مانند ناقص ثلاثي مجرد است، چنانچه گویی: "صُرِّفَ، صُرِّفا، صُرِّفُوا اِلَخ و یُصَرَّفُ، یُصَرَّفانِ، یُصَرَّفُونَ اِلَخ" و "وُقِّتَ، وُقِّتا، وُقِّتُوا اِلَخ، و یُوَقَّتُ، یُوَقَّتانِ، یُوَقَّتُونَ اِلَخ" مصدرش تَوْقیت است بمعنی تَعْیینِ وَقْت کردن، و "کُوِّرَ، کُوِّرا، کُوِّرُوا اِلَخ، و یُکَوَّرُ، یُکَوَّرانِ، یُکَوَّرُونَ اِلَخ" مصدرش تَکْویر، بمعنی درهم پیچیدن است، و "رُوِّیَ، رُوِّیا، رُوُّوا اِلَخ، و یُرَوَّیٰ، یُرَوَّیانِ، یُرَوَّوْنَ اِلَخ" مصدرش تَرْویَة بمعنی سیراب نمودن.

و در باب مُفاعَلَة میگوئی: "ضُورِبَ، ضُورِبا، ضُورِبُوا، ضُورِبَتْ،

ضُورِبَتا ، ضُورِبْنَ ، ضُورِبْتَ ، ضُورِبْتُما ، ضُورِبْتُمْ ، ضُورِبْتِ ، ضُورِبْتُما ، ضُورِبْتُنَّ ، ضُورِبْتُ ضُورِبْنا "ضُورِبَ" معلومش "ضارَبَ" است ، فاءالفعل را مضموم کردند ، الفِ زائِد بمناسبت ضَمَّة قلب به واو گردید ، وعین الفعل را مکسورکردند "ضُورِبَ" شد ، مضارعش : "یُضارَبُ ، یُضارَبانِ ، یُضارَبُونَ اِلَخ" درمُضاعَف میگوئی : "ضُودَّ ، ضُودّا ، ضُودّوُا ، ضُودَّتْ ، ضُودَّتا ، ضُودِدْنَ ، ضُودِدْتَ اِلَخ" "ضُودَّ" اصلش "ضُودِدَ" بود ، پس از اِدغام "ضُودَّ" شد ، مضارعش : "یُضادُّ ، یُضادّانِ ، یُضادُّونَ ، تُضادُّ ، تُضادّانِ ، یُضادَدْنَ اِلَخ" معتل الفاء و معتل العین مانند صَحیح است ، چنانچه گوئی : "وُوعِدَ ، وُوعِدا ، وُوعِدُوا اِلَخ" و "قُوِلَ ، قُوِلا ، قُوِلُوا اِلَخ" و اِعلال در ناقِص مانند باب تَفْعیل است ، چنانچه گوئی : "وُورِیَ ، وُورِیا ، وُورُوا ، وُورِیَتْ ، وُورِیَتا ، وُورِیْنَ ، وُورِیتَ اِلَخ" مضارعش : "یُوارَیٰ ، یُوارَیانِ ، یُوارَوْنَ ، تُوارَیٰ ، تُوارَیانِ ، یُوارَیْنَ اِلَخ" مَصْدَرش مُواراة بمعنی پنهان کردن است .

و در بابِ اِفْتِعال گوئی : "اُکْتُسِبَ ، اُکْتُسِبا ، اُکْتُسِبُوا ، اُکْتُسِبَتْ ، اُکْتُسِبَتا ، اُکْتُسِبْنَ ، اُکْتُسِبْتَ ، اُکْتُسِبْتُما ، اُکْتُسِبْتُمْ ، اُکْتُسِبْتِ ، اُکْتُسِبْتُما ، اُکْتُسِبْتُنَّ ، اُکْتُسِبْتُ ، اُکْتُسِبْنا" مضارعش : "یُکْتَسَبُ ، یُکْتَسَبانِ ، یُکْتَسَبُونَ ، تُکْتَسَبُ ، تُکْتَسَبانِ ، یُکْتَسَبْنَ ، تُکْتَسَبُ ، تُکْتَسَبانِ ، تُکْتَسَبُونَ ، تُکْتَسَبِینَ ، تُکْتَسَبانِ ، تُکْتَسَبْنَ ، اُکْتَسَبُ ، نُکْتَسَبُ" .

و در مُضاعَفش میگوئی : "اُمْتُدَّ ، اُمْتُدّا ، اُمْتُدُّوا ، اُمْتُدَّتْ ، اُمْتُدَّتا ، اُمْتُدِدْنَ ، اُمْتُدِدْتَ اِلَخ" و "یُمْتَدُّ ، یُمْتَدّانِ ، یُمْتَدُّونَ ، تُمْتَدُّ ، تُمْتَدّانِ ، یُمْتَدَدْنَ اِلَخ" .

و در معتل الفاء میگوئی : " اُتْعِدَ ، اُتْعِدا ، اُتْعِدُوا ، اُتْعِدَتْ ، اُتْعِدَتا ، اُتْعِدْنَ ، اُتْعِدْتَ ، اِلَخ "اُتُّعِدَ "اَصلش "اُوْتُعِدَ "بوده و " یُتَّعَدُ ، یُتَّعَدانِ ، یُتَّعَدُونَ ، تُتَّعَدُ ، تُتَّعَدانِ ، یُتَّعَدْنَ اِلَخ " "یُتَّعَدُ ، یُوْتَعَدُ " بوده ، وهمچنین اگریائی باشد ، مانند : " اُتُّسِرَ ، یُتَّسَرُ " .

و در معتل العین گوئی : " اُخْتِیرَ ، اُخْتِیرا ، اُخْتِیرُوا ، اُخْتِیرَتْ ، اُخْتِیرَتا ، اُخْتِرْنَ ، اُخْتِرْتَ اِلَخ " " اُخْتِیرَ "معلومش " اِخْتارَ "واصلش " اُخْتُیِرَ " بوده ، کَسْرَه عین الفعل به تاء اِفْتِعال نقل شد ، ضَمّه تاء ساقِط گشت ، "اُخْتِیرَ "گردید ، در "اُخْتُیِرْنَ" همین عَمَل انجام شد ، پس میان عین الفعل ولام لفعل التقاء ساکنین شد ، عین الفعل ساقِط گشت ، " اُخْتِرْنَ " گردید ، و همچنین تا آخرین صیغة ، و مضارعش : یُخْتارُ ، یُخْتارانِ ، یُخْتارُونَ ، تُخْتارُ ، تُخْتارانِ ، یُخْتَرْنَ ، تُخْتارُ ، تُخْتارانِ ، تُخْتارُونَ ، تُخْتارِینَ ، تُخْتارانِ ، یُخْتَرْنَ ، اُخْتارُ ، نُخْتارُ ، " یُخْتارُ " " یُخْتَیَرُ " بود ، یاء حرفِ عِلَّة مُتَحَرِّک ماقَبْل مَفْتوح قلب به الف شد " یُخْتارُ " گردید ، و همچنین اگر واوی باشد قلب به یاء میگردد ، مانند : " اُبْتِیرَ ، اُبْتِیرا ، اُبْتِیرُوا ، اُبْتِیرَتْ ، اُبْتِیرَتا ، اُبْتِرْنَ ، اُبْتِرْتَ اِلَخ " " اُبْتِیرَ " " اُبْتُوِرَ " بود ، کسره عین الفعل به تاء اِفْتِعال نقل شد ، و واو بمناسبت کسره ماقبل قلب به یاء گردید ، مصدرش " اِبْتِیار " آزمودن است .

و در معتل اللام مانند ثلاثی مجرد اِعلال میشود ، چنانچه گوئی : " اُرْتُضِیَ ، اُرْتُضِیا ، اُرْتُضُوا ، اُرْتُضِیَتْ ، اُرْتُضِیَتا ، اُرْتُضِینَ اِلَخ " و " یُرْتَضَیٰ ، یُرْتَضَیانِ ، یُرْتَضَوْنَ اِلَخ " .

و در باب اِنْفِعال میگوئی : " اُنْطُلِقَ ، اُنْطُلِقا ، اُنْطُلِقُوا اِلَخ " و " یُنْطَلَقُ ، یُنْطَلَقانِ ، یُنْطَلَقُونَ اِلَخ "اِنْطِلاق بمعنی روانه شدن است ، و مُضاعَف و مُعْتَلّ الفاء مانند باب اِفتعال است ، جز مُعْتَلّ الفاء چنانچه گوئی : " اُنْمُدَّ ، یُنْمَدُّ " و " اُنْقِیدَ ، یُنْقادُ " و " اُنْرُضِیَ ، یُنْرَضَیٰ " ودرمعتل الفاء "اُنْوُعِدَ ، یُنْوَعَدُ " و اینها مثالهائی است بناء برقاعِدَة لٰکِن اِسْتِعْمال ندارد .

و در بابِ تَفَعُّل گوئی : " تُصُرِّفَ ، تُصُرِّفا ، تُصُرِّفُوا ، اِلَخ " و " یُتَصَرَّفُ ، یُتَصَرَّفانِ ، یُتَصَرَّفُونَ اِلَخ " مُضاعَف و معتل الفاء ومعتل العین دراین باب مانند صَحیح است ، چنانچه در مَباحِث گذشته دانسته شد ، و معتل اللام اِعلالش مانند ثلاثی مجرد است ، چنانچه گوئی : تُعُدِّیَ ، تُعُدِّیا ، تُعُدُّوا ، تُعُدِّیَتْ تُعُدِّیَتا ، تُعُدِّیْنَ ، اِلَخ " و " یُتَعَدّیٰ ، یُتَعَدَّیانِ ، یُتَعَدَّوْنَ اِلَخ "

و در باب تَفاعُل گوئی : تُشُورِکَ ، تُشُورِکا ، تُشُورِکُوا اِلَخ " و " یُتَشارَکُ ، یُتَشارَکانِ ، یُتَشارَکُونَ اِلَخ " و در مضاعف گوئی : "تُضُوِدَّ ، تُضودّا ، تُضُودُّوا اِلَخ " و " یُتَضادُّ ، یُتَضادّانِ ، یُتَضادُّونَ اِلَخ " و معتل الفاء ومعتل العین مانند صَحیح است ، و معتل اللام مانند دیگر اَبْواب است .

و درباب اِسْتِفْعال گوئی : " اُسْتُکْشِفَ ، اُسْتُکْشِفا ، اُسْتُکْشِفُوا اِلَخ " و " یُسْتَکْشَفُ ، یُسْتَکْشَفانِ ، یُسْتَکْشَفُونَ اِلَخ " و مُضاعَف راگوئی : " اُسْتُمِدَّ ، یُسْتَمَدُّ ، و معتل الفاء را گوئی : " اُسْتُوقِدَ ، یُسْتَوْقَدُ " و اگر یائی باشد ضَمّه تاء در ماضی قلب به کَسْرَة شود و گوئی : "اُسْتِیسِرَ ،

یستیسر" و معتل‌العین‌را گوئی : " اُسْتُخِیرَ ،یُسْتَخارُ، " و اگر واوی باشد در ماضی بِمُناسَبَتِ کَسْرَة قلب به یاء میشود ، چنانچه گوئی : "اُسْتُعِیدَ ، یُسْتَعادُ " و معتل‌اللام مانند دیگر اَبْواب است ، چنانچه گوئی : " اُسْتُرْضِیَ ، یُسْتَرْضَیْ " .

و در بابِ اِفْعِلال و اِفْعِلال گوئی : " اُحْمُرَّ، یُحْمَرَّ " و " اُحْمُوَرَّ، یُحْمارُّ" الف در ماضی بمناسبت ضمهٔ قلب به واو شد

و در باب اِفْعِیعال گوئی : " اُعْشُوشِبَ ، یُعْشَوْشَبُ "

و در بابِ اِفْعِوّال گوئی: "اُعْلُوّطَ ، یُعْلَوّطُ "اِعْلِوّاط : ازگردن شتر سوارشدن .

و در بابِ فَعْلَلَة گوئی : " زُلْزِلَ ، یُزَلْزَلُ "

و در بابِ تَفَعْلُل گوئی : " تُدُحْرِجَ ،یُتَدَحْرَجُ "

و در بابِ اِفْعِنْلال گوئی : " اُحْرُنْجِمَ ، یُحَرْنَجَمُ "

و در بابِ اِفْعِلّال گوئی : " اُقْشُعِرَّ ،یُقْشَعَرُّ "

(مَجْهول ساختن فِعْل لازِم)

فعلِ لازِم چون مَفْعول نمیگیرد مَجهول ساخته نمیشود ، زیرا فعل مجهول آن است که مفعول به جای فاعل به آن نِسْبَت داده شود ، مگر آنکه چنانچه گفتیم مُتَعَدّی شود ، پس اگر با حرف جَرّ متعدی شد مفعول پس از حرف جرّ واقع میشود ، وبه فعل مُتَّصِل نمیشود ، گرچه ضَمیر باشد ، پس فعلِ لازِم مُتَعَدّی به حرف جَرّ همیشه مُفْرَدِ مُذَکَّرِ غائِب است ، زیرا فِعْل بِواسِطه ضَمیرِ فاعِل تَثْنِیَة و جَمْع و غائِب وحاضِر و مُتَکَلِّم و مُذَکَّر و مُؤنث میگردد ، و در فعل مَجهول فاعِل در کار

نیست ، و مفعول هم دراین‌صورت بجای فاعل مُتَّصِل به فعل نشده ، پس در فعلِ متعدیِ مَجهول اگر فاعِلش ضَمیر باشد میگوئی : " ضُرِبَ ، ضُرِبا ، ضُرِبُوا " و اگر اسم ظاهر باشد میگوئی : " ضُرِبَ زَیْدٌ ، ضُرِبَ زَیْدانِ ، ضُرِبَ زَیْدُونَ ، ضُرِبَ هِنْدٌ ، ضُرِبَ رِجالٌ " و همچنین هر فاعِلی که اِسْمِ ظاهِر باشد فِعْل مُفْرَدِ مُذَکَّرِ غائِب است ، ولی اگر ضَمیر باشد چهارده صیغه فعل ساخته میشود ، لٰکِن فِعلِ لازِمِ مُتَعَدّی بِحَرْفِ جَرّ در هر دو صُورت مفرد مذکر غائب آورده میشود ، چنانچه گوئی : " ذُهِبَ بِزَیْدٍ ، ذُهِبَ بِهِنْدٍ ، ذُهِبَ بِرِجالٍ ، ذُهِبَ بِزَیْدَیْنِ " و در صُورتِ ضَمیر بودن هم میگوئی : " ذُهِبَ بِهِ ، ذُهِبَ بِهِما ، ذُهِبَ بِهِمْ ، ذُهِبَ بِها ، ذُهِبَ بِهِما ، ذُهِبَ بِهِنَّ ، ذُهِبَ بِکَ ، ذُهِبَ بِکُما ، ذُهِبَ بِکُمْ ، ذُهِبَ بِکِ ، ذُهِبَ بِکُما ، ذُهِبَ بِکُنَّ ، ذُهِبَ بِي ، ذُهِبَ بِنا " .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

* * *

(تَقْسیم نهم)

فعل یا ماضی است یا حال یا اِستقبال ، واین تقسیم نَظَر به زَمانِ فعل است ، چه هر فعلِ حادِثی در زَمان واقع میشود ، وزمانِ فِعْل نِسْبَت به زَمانِ تَکَلُّم سه صُورت دارد ، یا وُقوعِ فِعْل ولا وُقوُعَش پیش از زَمانِ تکلم است ، یا مُقارِنِ زَمانِ تَکلم است ، یا پس اززمانِ تکلم است ، در صورت اول فعل را ماضی گویند ، و صیغه‌اش همان صیغه‌های ماضی است‌که ازجَهَت صیغه نیز بنام ماضی نامیده‌شده ، و در صورت‌دوم‌فعل راحال گویند ،و در صورت سوم فعل رامُسْتَقْبَل گویند ، و صیغهِ حال و مُسْتَقْبَل صیغه مُضارع است ، چنانچه گوئی : " ضَرَبَ زَیْدٌ" یعنی : زدن‌درزمانِ‌پیش‌از تکلم‌واقع شده ، و "یَضْرِبُ زَیْدٌ " یعنی : زدن‌اَلْآنَ‌که‌به‌این کلام‌تکلم‌میکنی دارد واقع میشود و " سَیَضْرِبُ زَیْدٌ " یعنی : زدن پس از زمانِ تکلم واقع میگردد ، و برایِ تَوْضیحِ این بَحْث لازِم‌است مَطالِبی ذِکْر شود .

۱ ــ لَفْظِ " ماضی "دراِصْطِلاح‌دو مَعْنیٰ دارد : فِعلی کهزَمانَش گذشته و فعلی که صیغه‌اش‌مضارع‌و اَمْر نیست ، و این دومعنی‌میشود در یک جا جمع شود ، ومیشود یکی از آن دوباشد و دیگری‌نباشد ، مثلا میگوئیم : " ضَرَبَ " ماضی‌است به‌هر دو معنی ، و "لَمْ یَضْرِبْ " ماضی است از جَهَتِ زمان ، و ماضی نیست از جَهَتِ صیغَـــهْ ،و " غَفَرَاللّٰهُ لَکَ" ماضی است‌ازجَهَتِ صیغَهْ ، وماضی نیست از جَهَت زمان ، چون دُعاء است ، و دُعاء وُ قُوعش پس از تکلم‌است .

۲ ــ ماضی چند قِسْم‌است :

" ماضیِ مُطْلَق " مانند : "ضَرَبَ زَیْدٌ وَلَمْ یَضْرِبْ بَکْرٌ "یعنی : قَیْدی ندارد مانند اَقْسام دیگر ،گرچه در واقع یکی از آنهااست .

" ماضیِ اِسْتِمْراریّ " یعنی : فِعْل تا زمان تکلم یا زمان دیگری اِسْتِمْرار داشته ، واین قِسم با "کانَ و صیغه مضارع " اَداء میگردد ، مانند : " وَلٰکِن کَذَّبُوا فَاَخَذْناهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ : و لٰکِن تَکْذیب کردند پس گرفتیم آنان را بسبب آنچه میکردند ـ سُورَةُ الْاَعْراف ـ ۷ ـ آیه ۹۶ " یعنی : آنچه میکردند (تکذیب) اِسْتِمْرار داشت تا آنان را به عَذاب گرفتیم و از این قِسْم در آیات بسیاراست .

" ماضیِ مُنْتَظَر " واین قِسم با "قَدْ" اِسْتِعْمال میشود ، مانند : " قَدْقامَتِ الصَّلاةُ" در وقتی گفته میشودکه اِمام آمادهِ نماز شده ، و جَماعَت در اِنْتِظارِ برپاشدن نماز بوده‌اند .

" ماضیِ قَریب ، بَعید ، تامّ ، ناقِص " وبرای آنها لَفْظِ مَخْصوصی نیست ، ولی مُمْکِن است از قَرینَه کلام یا دَلیل دیگری فهمیده‌شود ، گرچه بعضی گفته‌اند : "قَدْ" برای ماضیِ قَریب است ، و ماضیِ قَریب آن است که زمان کوتاهی از وُقُوعِ فعل گذشته باشد ، و بَعید آن است که زمانی طولانی گذشته باشد ،وتام آن است که هنگام اِخْبار تَمامِ فعل واقع شده باشد ،و ناقِص آن است که بَعْضِ فِعْل انجام شده باشد ، مانند آنکه کسی بگوید عِلْمِ نَحْورا خوانده‌ام ، ولی تمامش را نخوانده باشد .

۳ ـ صیغه مضارع از جهت زمان مُشْتَرَک است میان حال و مُسْتَقْبَل ، مگر آنکه چیزی بر تَعْیینِ یکی از آن دو دِلالَت کند .

(حُرُوف اِسْتِقْبال)

چهار حرف است که بر فعل مضارع داخل میشود ، وآن را به مُسْتَقْبَل مَخصوص مینماید ،وآنها " سین ، سَوْفَ ، اَنْ ، لَنْ " میباشد ، " سین و سَوْفَ " مُخْتَصّ کلامِ مُثْبَت است ، "لَنْ" فعل را مَنْفیّ میکند ، "اَنْ" بر مُثْبَت ومَنْفیّ داخِل میگردد ،و نیز آن سه فَقَط بر سر مضارع میآید ، ولی "اَنْ" بر سر ماضی وامر هم میآید ، لکن دراین صورت تَأْثیری در زَمانِ فِعْل ندارد ، مِثال آنها :

" اُولٰئِکَ سَیَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ : آنان را خدا رَحْمَت میکند ـ سُورَةُ التَّوْبَة ـ ۹ ـ آیه ۷۱ ، قالَ سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبّی : یعقوب گفت از پروردگارم برای شما خواستار آمرزش میشوم ـ سُورَةُ یُوسُف ـ ۱۲ ـ آیه ۹۸ " این کلامِ یَعْقوب است به فرزندانش پس از آنکه خواستار شدند برای گناهی که درباره یوسف کرده بودند از خدا طَلَب آمرزش کند ، واز اِمامِ صادِق عَلَیْهِ السَّلامُ رِوایَت شده که در نَظَرِ یعقوب بود که در سَحَرِ شب جُمْعَه برای آنان دُعاء نماید وآمرزش طَلَبد ، وبهترین اَوْقات برای دُعاء سَحَرها است ، "عَسیٰ رَبُّکُمْ اَنْ یَرْحَمَکُمْ: دورنیست پروردگارتان شما رارَحْمَت نماید ـ سُورَةُ الْاِسْراء ـ ۱۷ ـ آیه ۸ ، لَنْ یَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ : خدا آنان را نمیآمرزد ـ سُورَةُ الْمُنافِقینَ ـ ۶۳ آیه ۶ " و در فارسی برای فهماندن مُسْتَقْبَل کَلِمَه "خواه" میآورند ، و میگویند : " خواهم گفت ، خواهی رفت ، خواهد آمد " و برای فهماندن حال کلمه " دار " میآورند ، و میگویند : " دارم میآیم ، دارد میرود ، داری میخوری " واگر یکی از این چهار حرف نباشد

مُمْکِن است بِقَرینَه کلام یا دلیل دیگری فهمیده شود که وقوع در مُسْتَقْبَل است ، مانند : " فَالْیَوْمَ الَّذینَ آمَنُوا مِنَ الْکُفّارِ یَضْحَکُونَ : پس امروز مُؤمِنان بر کافِران میخندند ــ سُورَةُ الْمُطَفِّفینَ ــ ۸۳ ــ آیه ۳۴ " "فَالْیَوْمَ" اِشارَة به‌روزقِیامَت است ، و مانند آنکه در خانه‌ات بگوئی : " اَنَا اُسافِرُ " ، عَقْل دِلالَت میکند که در مُسْتَقْبَل خواهد بود ، ونونِ تَأْکید نیز مضارع رامُخْتَصّ به‌مُسْتَقْبَل میگرداند ،و در آخِرِ این‌تَقْسیم آن را شَرْح میدهیم .

۴ ــ جَماعَتی‌از عُلَماءِ عَرَبیَّت گفته‌اند : لامِ مَفْتُوح برسرفعلِ مُضارع داخِل میشود و آن را مُخْتَصّ به حال مینماید ، و آن را لامِ اِبْتِداء نامیده‌اند ، مانند " لَیَضْرِبُ زَیْدٌ " ، وبراین مُدَّعیٰ دَلیلی نیست ، وفائِدَه لامِ اِبْتِداءبرسَر مضارع وغیر مضارع فَقَط تَأْکید است ، چنانچه "قَدْ" بر سرماضی ،و"اِنَّ"برسراِسْم تَأْکید را میرساند ،بلکه این لام گاهی برسر " سَوْفَ " داخل‌میشود ، مانند : وَلَسَوْفَ یُعْطیکَ رَبُّکَ فَتَرْضیٰ : ترابخشش میکند پروردگارت تا راضی شوی ــ سُورَةُ الضُّحیٰ ــ ۹۳ ــ آیه ۵ " و اگر این مُدَّعیٰ درست باشد تَناقُض لازِم میآید ، پس حرفی نداریم که دِلالَت بر اِخْتِصاصِ مضارع به حال نماید ، ولی ممکن است از قَرینَه کلام یا دَلیل دیگری دانسته شود ، مانند : " یا اَهْلَ الْکِتابِ لِمَ تَکْفُرُونَ بِآیاتِ اللّهِ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُونَ : ای اَهْل کِتاب چرا کفر میورزید به آیات خدا وشما شُهود میکنید ــ سُورَةُ آلِ عِمْران ــ ۳ ــ آیه ۷۰ " یعنی : مُعْجِزات و دَلائِلِ حَقّانِیَّتِ پیغمبر و قرآن را ، وَالْبَتَّهعَقْل دِلالَت‌میکند که در حالِ خِطاب باید

کافِر و شاهِد باشند ، وگرنه خِطاب صَحیح نمیبود .

۵ ــ گاهی فعل مُسْتَقْبَل را به صیغه ماضی اَداء میکنند بِاِعْتِبارِ آنکه وُقُوعَش در مُسْتَقْبَل قَطعی وحَتْمی است ، چنانچه گوئی واقع شده ، واز آن به " مُسْتَقْبَلِ مُحَقَّقُ الْوُقُوع " تَعْبیر مینمایند ، واز این‌گونه در مُکالَماتِ مردم بسیار است ، مانند آنکه اَواخِرِ پائیز که مُقَدَّماتِ زمستان ظاهر شده ، میگویند : زمستان آمد ، در صورتی که چند روز یا چند هفته مانده ، در قرآن است : " اَتیٰ اَمْرُ اللّهِ فَلاتَسْتَعْجِلُوهُ ــ سُبْحانَهُ و تَعالیٰ عَمّا یُشْرِکُونَ : کارخدا آمد پس آن را بشتاب مخواهید مُنَزَّه و برتر است او از آنچه شِرْک میورزند ــ سُورَةُ النَّحْل ــ ۱۶ ــ آیه ۱ " ، فَلاتَسْتَعْجِلُوهُ قَرینَه است که "اَمْرُاللّهِ" نیامده ، وگرنه نَهْی از اِسْتِعْجال صَحیح نبود ، و در تَفْسیرِ "اَمْرُاللّهِ " در این آیه اَقْوالی است ، در اَحادیث است که مَقْصود قِیامِ صاحِبُ الْاَمْر عَلَیْهِ السَّلامُ است ، وچون مُحَقَّقاً واقِع خواهد شد " اَتیٰ " فرموده ، و " قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ، به تَحقیق رستگار شدند مُؤْمِنان ــ سُورَةُ الْمُؤْمِنُونَ ــ ۲۳ ــ آیه ۱ " ، نیز از این قَبیل است اگرمراد رستگاری روز قِیامَت باشد ، چنانچه در بَعْضی اَحادیث اِشارَة شده :

۶ ــ صیغه مضارع گاهی برای حال اِسْتِعْمال میشود ، لٰکِن نه بِاِعْتِبارِ زَمانِ تَکَلُّم ، بلکه بِاِعْتِبارِ زَمانِ چیزی در گذشته یا آینده ، و آن را " حِکایَتِ حالِ ماضی یا حالِ مُسْتَقْبَل " گویند ، مانند "اِنَّ مَثَلَ عیسیٰ عِنْدَاللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ ، خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ : همانا مَثَل عیسیٰ نزد خدا چون مَثَلِ آدَم است از خاک آفریدش سپس

او را گفت پدیدآی پس پدید ارشد ــ سُورهٔ آلِ عِمْران ــ ۳ ــ آیه ۵۹ " پدید ارشد "حال است نِسْبَتْ به زمانِ " پدیدآی " نه زَمانِ نُزُولِ آیَهْ ، و نفرموده " ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَکانَ " بلکه فرمود : " فَیَکُونُ " تا دانسته شود که پیدایش آدم مُقارِنِ فرمانِ تَکْوینیِ خدا بوده ، چنانچه بَطَوْرِ کُلّیّ فرموده : " اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَیْئاً اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ : چون بخواهد خدا چیزی را کارش جز این نیست که آن را گوید پدیدآی پس پدید میآید ــ سُورَهْ یٰسٓ ــ ۳۶ ــ آیه ۸۲ " و این را حِکایَتِ حالِ ماضی گویند ، چون فعل حال است ، ولی در ماضیِ زَمانِ تَکَلُّم ، اَمّا حِکایَتِ حالِ مُسْتَقْبَل ، مانند "اِنَّ الْاَبْرارَ لَفی نَعیمٍ ۲۲ عَلَی الْاَرائِکِ یَنْظُرُونَ ۲۳ تَعْرِفُ فی وُجُوهِهِمْ نَضْرَهَ النَّعیمِ ۲۴ یُسْقَوْنَ مِنْ رَحیقٍ مَخْتُومٍ ۲۵ خِتامُهُ مِسْکٌ وَ فی ذٰلِکَ فَلْیَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ ۲۶ " همانا نیکوکاران در نِعْمَتی هستند ، بر تختها نشسته مینگرند ، مُشاهَدَهْ میکنی در چهره‌های آنان طَراوَتِ آن نِعْمَت را ، نوشان شوند از بادهٔ سر بسته ، سرِ آن بسته زُمشک است پس رَغْبَت کنندگان در آن رَغْبَت نمایند ، سُورَهْ الْمُطَفِّفینَ ــ ۸۳ " ، " یَنْظُرُونَ و تَعْرِفُ و یُسْقَوْنَ " حال است نِسْبَت به زَمانِ "اِنَّ الْاَبْرارَ لَفی نَعیمٍ " نه زَمانِ نُزُول آیَهْ ، زیرا آیات راجِع به قِیامَت است .

۷ ــ ماده فِعْل دِلالَت بر زَمانِ مُطْلَق دارد ، وصیغه‌اش دِلالَت برخَصُوصِیَّتِ زَمان میکند از ماضی و حال و مُسْتَقْبَل ، لٰکِن این دو دِلالَت در صورتی است که فعل زَمانی باشد ، پس صِفاتِ اِلٰهیّ که بِصیغهٔ فِعْل آورده میشود ، مانند " عَلِمَ اللّٰهُ و یَقْدِرُ اللّٰهُ " زمان در آنها نیست

چه رسد به خَصُوصِیَّتِ ماضی و مُسْتَقْبَل ، وماضی ومستقبل آوردن بِاِعْتِبارِ حُصُول مَعْلوم ومَقْدور است در ماضی و مُسْتَقْبَل .

۸ ــ تَقسیم فعل از جَهَتِ زَمان به سه قِسْم راجِع به خَبَر است ، اَمّا طَلَب : از جَنْبَهٔ وُقوع همیشه در مستقبل است ، و از جَنْبَهٔ طَلَب همیشه در حال است ، و حِکایت از خواست درونی متکلم مینماید ، مَثَلاً : اِضْرِبْ ، حِکایت میکند از خواست درونی متکلم ، و متکلم با تکلم به این صیغه از مُخاطَب وُقوعِ ضَرْب را میطَلَبد ، ومَعلوم است که طَلَبیدنِ وُقوعِ فعل از مُخاطَب مُقارِنِ با زمانِ تکلم است ، ولی وُقوعِ ضَرْب پس از زمان تکلم خواهد بود ، چنانچه خَبَر دادن نیز همیشه در حال تکلم است ، ولی فعلی که از آن خبر داده میشود یا در ماضی یا حال یا مستقبل است .

(نونِ تأکید)

در آخِر فعل مستقبل و اَمْر و نَهْی نون تأکید آورند و مَضْمُونِ کلام را به آن تاکید نمایند ، و آن دو قسم است : ثَقیلَه و خَفیفَه ، ثَقیلَهٔ مُشَدَّد و مَفْتُوح است ، مگر در چهار صیغه تَثْنِیَه و دو صیغه جمع مُؤنث که مکسور است ، و خَفیفَهٔ ساکن است ، و در حال وَقْف جائِز است قلب به اَلِف شود ، ثَقیلَه در هر چهارده صیغه آید ، و خَفیفَه در چهار تَثْنِیَه و دو جمع مُؤنث در نیاید ، و هرگاه یکی از این دو در آخِرِ پنج صیغه ای که ضَمیرِ مُتَّصِل ندارد مُلْحَق شود ، آخِرِ فعل مَفتوح میگردد ، واگر فعل ناقِص است لام الفعل حذف نمیشود ، واگر حذف شده برمیگردد ، و در هفت صیغه نونهائی که عِوَضِ رَفْع است ساقِط میگردد اگر ساقِط

نباشد ، ودر دو صیغه جمعِ مُذکّر واوِ ضَمیر ، و در صیغه مُفْرَدِ مُؤنثِ حاضِر یاءِ ضَمیر ساقِط گردد ، مگر در فعل ناقِصِ مَفْتُوح العین ، و در دو صیغه جَمْع مُؤنث اَلِفی بعد از نونِ جمع زائِد شود .

صیغه‌های اَمْر بانونِ ثَقیلَه چنین است : "لِیَطْلُبَنَّ ، لِیَطْلُبانِّ ، لِیَطْلُبُنَّ ، لِتَطْلُبَنَّ ، لِتَطْلُبانِّ ، لِیَطْلُبْنانِّ ، اُطْلُبَنَّ ، اُطْلُبانِّ ، اُطْلُبُنَّ ، اُطْلُبِنَّ ، اُطْلُبانِّ ، اُطْلُبْنانِّ ، لِاَطْلُبَنَّ ، لِنَطْلُبَنَّ " وباخَفیفَه چنین است : " لِیَطْلُبَنْ ، لِیَطْلُبُنْ ، لِتَطْلُبَنْ ، اُطْلُبَنْ ، اُطْلُبُنْ ، اُطْلُبِنْ ، لِاَطْلُبَنْ ، لِنَطْلُبَنْ "

صیغه‌های مستقبل بانونِ ثَقیلَه چنین است : "یَنْصُرَنَّ ، یَنْصُرانِّ ، یَنْصُرُنَّ ، تَنْصُرَنَّ ، تَنْصُرانِّ ، یَنْصُرْنانِّ ، تَنْصُرَنَّ ، تَنْصُرانِّ ، تَنْصُرُنَّ ، تَنْصُرِنَّ ، تَنْصُرانِّ ، تَنْصُرْنانِّ ، اَنْصُرَنَّ ، نَنْصُرَنَّ " و با خَفیفَه چنین است : "یَنْصُرَنْ ، یَنْصُرُنْ ، تَنْصُرَنْ ، تَنْصُرُنْ ، تَنْصُرِنْ ، اَنْصُرَنْ ، نَنْصُرَنْ "

صیغه‌های نَهْی بانونِ ثَقیلَه چنین است : لا یَاْکُلَنَّ ، لا یَاْکُلانِّ ، لا یَاْکُلُنَّ ، لا تَاْکُلَنَّ ، لا تَاْکُلانِّ ، لا یَاْکُلْنانِّ ، لا تَاْکُلَنَّ ، لا تَاْکُلانِّ ، لا تَاْکُلُنَّ ، لا تَاْکُلِنَّ ، لا تَاْکُلانِّ ، لا تَاْکُلْنانِّ ، لا اَاْکُلَنَّ ، لا نَاْکُلَنَّ " و با خَفیفَه چنین است : " لا یَاْکُلَنْ ، لا یَاْکُلُنْ ، لا تَاْکُلَنْ ، لا تَاْکُلُنْ ، لا تَاْکُلِنْ ، لا اَاْکُلَنْ ، لا نَاْکُلَنْ " .

مِثال از مُعْتَلّ الْفاء : "یَعِدَنَّ ، یَعِدانِّ ، یَعِدُنَّ ، تَعِدَنَّ ، تَعِدانِّ ، یَعِدْنانِّ ، تَعِدَنَّ ، تَعِدانِّ ، تَعِدُنَّ ، تَعِدِنَّ ، تَعِدانِّ ، تَعِدْنانِّ ، اَعِدَنَّ ، نَعِدَنَّ " .

مثال از معتل‌العین : " یَقُولَنَّ، یَقُولانِّ، یَقُولُنَّ، تَقُولَنَّ، تَقُولانِّ، یَقُلْنانِّ، تَقُولَنَّ، تَقولانِّ، تَقُولُنَّ، تَقُولِنَّ، تَقولانِّ، تَقُلْنانِّ، اَقُولَنَّ، نَقُولَنَّ " .

مثال از معتل اللام مکسورالعین : " یَرْمِیَنَّ، یَرْمِیانِّ، یَرْمُنَّ، تَرْمِیَنَّ، تَرْمِیانِّ، یَرْمِینانِّ، تَرْمِیَنَّ، تَرْمِیانِّ، تَرْمُنَّ، تَرْمِنَّ، تَرْمِیانِّ، تَرْمِینانِّ، اَرْمِیَنَّ، نَرْمِیَنَّ " .

مثال از ناقص مضموم العین : " یَدْعُوَنَّ، یَدْعُوانِّ، یَدْعُنَّ، تَدْعُوَنَّ، تَدْعُوانِّ، یَدْعُونانِّ، تَدْعُوَنَّ، تَدْعُوانِّ، تَدْعُنَّ، تَدْعِنَّ، تَدْعُوانِّ، تَدْعُونانِّ، اَدْعُوَنَّ، نَدْعُوَنَّ " .

مثال از ناقص مفتوح العین : " یَخْشَیَنَّ، یَخْشَیانِّ، یَخْشَوُنَّ، تَخْشَیَنَّ، تَخْشَیانِّ، یَخْشَیْنانِّ، تَخْشَیَنَّ، تَخْشَیانِّ، تَخْشَوُنَّ، تَخْشَیِنَّ، تَخْشَیانِّ، تَخْشَیْنانِّ، اَخْشَیَنَّ، نَخْشَیَنَّ " و در این قسم از ناقص که مفتوح العین است بِخُصُوص واوِ ضَمیر از جمع مذکر و یاءِ ضَمیر از مفرد مُؤنث حاضِر ساقِط نمیشود ، زیرا در هرفعلی غیر از این صورت ضَمَّهٔ در جمع مُذَکَّر دِلالَت برواو ، و کَسْرَهٔ در مُفْرَدِ مُؤنثِ حاضِر دِلالَت برياء مینماید ، ولی دراین قِسم پیش‌از واو و یاءِ فَتْحَهٔ است ، وچنانچه مُشاهَدَهٔ شد اَواخِرِ صیغه‌های مُسْتَقْبَل واَمْر ونَهْی با آمدن نون تاکید یکسان میشود ، وبراین قِیاس است مزیدٌ فیه و رُباعی ، ونون تاکید به ماضی واِسم مُلْحَق نمیشود ، مگردرشِعْربه‌نُدْرَت دیده‌شده .

* * *

(تقسیم دهم)

فعل یا جامِد است یا مُتَصَرِّف ،آنچه‌تا حال‌گفته شد فعل‌متصرف بود ، و متصرف آن‌است که به صیغه‌ها و اَقْسام مُخْتَلِف صَرْف شود ، و جامِد آن‌است که چنین نباشد ، واَفْعال جَوامِد عِدَّه‌ایست :

۱ ــ "لَیْسَ" از جَهَت معنی حُکْمِ حَرْفِ نَفْی را دارد ، دراصل "لَیِسَ" بوده ، عین‌الفعل‌رابرای‌کَثْرَت استعمال‌ساکِن کردند ، وفعل بودنش از جهت‌صیغه است نه‌از جهت معنی ، و فقط چهارده صیغه ماضی دارد : "لَیْسَ، لَیْسا ، لَیْسُوا ، لَیْسَتْ ، لَیْسَتا ،لَسْنَ ،لَسْتَ ، لَسْتُما ، لَسْتُمْ ، لَسْتِ ، لَسْتُما ، لَسْتُنَّ ، لَسْتُ ، لَسْنا " و فاء الفعلش بر خِلافِ قاعِدَة در نه صیغه‌اخیر بِحال‌فَتْحَه‌گذاشته‌شده ،وعین‌الفعل در پنج صیغه اول قلب به الف نشده .

۲ ــ "مادامَ" دراین کَلِمَه "ما" بمعنی زمان است ، و "دامَ" مَصْدَرَش دَوام است ، و مَعْنیٰ این دوکلمه باهم "زمانِ دَوام" یا بگو "مُدَّتِ اِسْتِمْرار" میشود ، و در فارسی تَرْجَمَه میکنند " مادامی که " واین‌فعل‌باکلمه "ما" جامِداست ،وفقط چهارده صیغه ماضی دارد ، و بِدون کلمه "ما" مُتَصَرِّف است ،و مُضارع واَمرواِسْمِ فاعِل و مَزیدٌفیه از آن مُشْتَقّ شده ، در قرآن است : "وَحُرِّمَ عَلَیْکُمْ صَیْدُ الْبَرِّمادُمْتُمْ حُرُماً : و حَرام است برشما شکار صَحْراء مادامی که مُحْرِم هستید ــ سُورَة الْمائِدَة ــ ۵ ــ ۹۶ " و در قرآن این‌فعل بدون "ما" نیامده ، واین دو فعل از اَفْعالِ ناقِصَة است .

۳ ــ اَفْعالُ الْمُقارَبَة : " و آنها بسیار است ، مانند " عَسیٰ و

اَنْشَاَوکَرَبَ " و بعضی از آنها مانند این سه فقط ماضی دارد .

۴ ـ " اَفْعالُ الْمَدْحِ وَالذَّمِ " وآنها " نِعْمَ و حَبَّ " برای مَدْح ، و " بِئْسَ و ساءَ ولاحَبَّ " برای ذَمّ ، ومَدْح : خوب گوئی کردن ، وذَمّ : بدگوئی کردن است . و " نِعْمَ و بِئْسَ ، نَعِمَ و بَئِسَ " بوده ، کَسْرَه عین الفعل را به فاء الفعل نقل نموده اند ، واین اَفْعال هیچگونه تَصْریفی ندارد ، جز صیغه مفرد مذکر غائب و مفرد مُؤنث غائب ، مانند : " و لَدارُالْآخِرَةِ خَیْرٌ وَلَنِعْمَ دارُالْمُتَّقینَ : وسرای آخِرَت خوب است و چه خوب است سرای پرهیزکاران ـ سُورَةُ النَّحْل ـ ۱۶ ـ آیه ۳۰ " و " فَاُولئِکَ مَاْواهُمْ جَهَنَّمُ وساءَتْ مَصیرًا : پس آنان جایشان جَهَنَّم است ، و بد جای بازگشتی است جَهَنَّم ـ سُورَةُ النِّساء ـ ۴ ـ آیه ۹۷ "

۵ ـ " فِعْلُ التَّعَجُّب " و آن دو صیغه دارد : " اَفْعَلَ واَفْعِلْ " بروزن ماضی و اَمْر از باب اِفْعال ، ولی مَعْنیِ ماضی واَمْر ندارد ، بلکه مُتَکَلِّم درمَقامِ اِظْهارِتَعَجُّب آنها رامیگوید ، وهیچگونه تَصَرُّفی درآنها نیست ، وصیغه اول با " ما " و صیغه دوم با " بِ " اِسْتِعْمال میشود ، و تَعَجُّب که در فارسی شگفتی گویند : حالَتی است درونی که از پی نبردن به عِلَّتِ چیزی حاصِل میشودکه از تَکَلُّم درباره آن چیز میماند ، ودر آن چیز جَنْبَه خِلاف عادیّ تَصَوُّر میکند ، واگر آن حالَت اِدامَه پیدا کند و شَخْصِ دیگری مُتَوَجِّه باشد مُتَعَجِّب را خنده ای گیرد ، در قرآن ، است : "فَما اَصْبَرَهُمْ عَلَی النّارِ : پس چه شکیبایند بر آتش ـ سُورَةُ الْبَقَرَة ـ ۲ ـ آیه ۱۷۵ " و " اَسْمِعْ بِهِمْ واَبْصِرْ یَوْمَ یَاْتُونَنا لکِنِ الظّالِمُونَ الْیَوْمَ فی ضَلالٍ مُبینٍ : چه شنوایندوچه بینایند روزی که

سوی ما میآیند لکن ستمکاران امروز در گمراهی آشکاری هستند ـ سُورَة مَرْیَم ـ ۱۹ ـ آیه ۳۸ " و خدا را حالَتِ تَعَجُّب نیست ، واین آیات چنان است که میفرماید تعجب کننده در باره این گروه باید تعجب کند .

۶ ـ " اَفْعالُ الْاِسْتِثْناء " و آنها " خَلا وعَدا وحاشا " است که در کلام بمعنی "اِلّا " اِسْتِعمال میشود ،وهیچ تَصَرُّفی درآنها نیست ، و تَفْصیلِ اَحْکام این چند قِسم در نَحْو مذکور است .

۷ ـ "هَبْ " بصیغه اَمْر ،بمعنی " فَرْض کن " به این معنی ماضی و مضارع ندارد ،و درکتاب اَقْرَبُ الْمَوارِد گفته : شش صیغه اَمْر حاضر از آن استعمال میشود ، و پس از آن ،دو اِسْم مَنْصُوب که دو مفعول آن میشود واقع میگردد ، چنانچه گوئی " هَبْ زَیْداً فَقیهاً : فرض کن زَیْد فَقیه است " .

۸ ـ " قَلَّ " بمعنی نباشد ،یاکم باشد استعمال میشود ، وپس از آن اسمی که فاعِل آن و فِعْلی که صفت آن اسم است واقع میشود ، چنانچه گوئی : "قَلَّ رَجُلٌ یَکْتُبُ مِثْلَ زَیْدٍ : کم مردی باشد که مانند زید بنویسد ، یا نباشد مردی که مانند زید بنویسد "واز قَرینَة مَعْلوم میشود کدام را مُتَکَلِّم قَصْد کرده ،وگاهی کلمه "ما "به آن مُلْحَق میشود ، وپس از آن فِعْلی وفاعِلی واقع میگردد ، وخودش فاعل ندارد ،چنانچه گوئی : " قَلَّما یُؤْمِنُ النّاسُ : کم ایمان میآورند مردم ، یا ایمان نمیآورند مردم " و " قَلَّما سافَرْتُ : مُسافَرَت نکردم ، یا کم مُسافَرَت کردم " واین فعل هیچ گونه مُشْتَقّات ندارد ، جز " قَلیل " و درقرآن

با کلمه "ما" بسیار آمده، مانند: "قَلیلاً ما تُؤْمِنُونَ، قَلیلاً ما تَذَکَّرُونَ، قَلیلاً ما تَشْکُرُونَ" و مُفَسِّرین در این آیات بر آن دو معنی اِخْتِلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: کم ایمان میآورید و کم شُکْر میگذارید و کم مُتَذَکِّر میشوید، و بعضی گفته‌اند: ایمان نمیآورید و شکر نمیگذارید و متذکر نمیشوید، و این دو تَرْکیب نیز از این فِعْل نقل شده: "قُلَّ رَجُلٍ یَقُولُ ذٰلِکَ اِلّا زَیْدٌ و اَقَلَّ رَجُلٍ یَقُولُ ذٰلِکَ اِلّا زَیْدٌ" اول صیغه مَصْدَر و دوم صیغهِ اِسْمِ تَفْضیل است، ولی هر دو بمعنیٰ: "نباشد مردی که چنان گوید جز زید" است، این چنین صاحِبِ تاجُ الْعَرُوس از، اِبْنِ جِنّیّ نَقْل نموده، ولی صاحِبِ مُنْتَهَی الْاِرَب تَرْکیب آن دو را گونه دیگری گفته و صیغه فعل گرفته است، و "کَثیراً ما": بسیار باشد" نیز استعمال شده مانند: "کَثیراً ما طالَعْتُ هٰذَا الْکِتابَ": بسیار باشد که این کتاب را مُطالَعَه کردم.

۹ ــ "طالَما" بمعنی دیرزمان، چنانچه گوئی: "طالَما انْتَظَرْتُکَ: دیر زمانی است که اِنْتِظارَت را دارم".

۱۰ ــ "شَدَّما" بمعنی سخت، چنانچه گوئی: "شَدَّما اَنَّکَ ظالِمٌ: سخت تو ستمگر هستی".

۱۱ ــ "تَبارَکَ" بمعنی: تَقَدَّسَ، چنانچه گفته میشود: "تَبارَکَ الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْکُ: مُنَزَّه و مُقَدَّس است آن کس که بدست اوست پادشاهی ــ سُورَة الْمُلْک ــ ۶۷ ــ آیه ۱" و این فعل با این معنی مَخْصوصِ خدا است، و بدیگری نسبت داده نمیشود، و غیر از ماضیِ مُفْرَد استعمال نشده.

۱۲ ــ " تَعالَ " صیغه اَمْر از باب تَفاعُل ، بمعنی : بیا ، شش صیغه امر حاضر دارد : " تَعالَ ، تَعالَیا ، تَعالَوْا ، تَعالَیْ ، تَعالَیا ، تَعالَیْنَ " و باین معنی ماضی ومضارع استعمال نشده ، در قرآن است : " قُلْ یا اَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا اِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا و بَیْنَکُمْ اَنْ لانَعْبُدَ اِلَّا اللّٰهَ : بگو ای اَهْل کِتاب بیائید سوی کلمه‌ای که میان ما و میان شما یکسان است که نپرستیم جز خدارا ــ آل عِمْران ــ ۳ ــ آیه ۶۴ "

۱۳ ــ " هاتِ " فِعْلِ اَمْر است از باب مُفاعَلَة ، بمعنی : بیاور ، ششش صیغه امر حاضر دارد : " هاتِ ، هاتِیا ، هاتُوا ، هاتِي ، هاتِیا ، هاتِینَ " در قرآن است : " قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ : بگو بیاورید برهانتان راگر راستگو میباشید : سُوْرَة الْبَقَرَة ــ ۲ ــ آیه ۱۱۱ " و از غیر این باب به این معنی نیامده .

۱۴ ــ " سُقِطَ فِي یَدِهِ " این جُمْلَة در باره کسی گفته میشود که خطاکاریش ظاهر شود و پشیمان گردد ، و تَرْجَمَه لَفْظی آن " افتاد در دستش " میباشد ، در قرآن است : " وَلَمّا سُقِطَ فِي اَیْدِیهِمْ وَرَاَوْا اَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قالُوا لَئِنْ لَمْ یَرْحَمْنا رَبُّنا وَ یَغْفِرْ لَنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ : وچون یَهودیان از گوساله پرستی پشیمان شدند و دیدند که گمراه شده‌اند گفتند اگر پروردگارمان ما را رَحْمَت نکند ونیامرزد از زیان کاران میباشیم ــ اَلْاَعْراف ــ ۷ ــ آیه ۱۴۹ " ، و این لفظ به این معنی جز این صیغه استعمال نشده ، و اِفْرادو تَثْنِیَة و جَمْع و تَذْکیر وتَأْنیثِ آن بِاعْتِبار ضَمیری است که در آخِر جُمْلَه است ، وصاحِب قامُوس گفته : " اُسْقِطَ " نیز آمده است ، و شاید مُناسَبَتَش با معنی اصلی آن باشد

که انسان درحالت پشیمانی دست بردست میزند .

۱۵ ــ " تَعَلَّمْ " بمعنی "اِعْلَمْ " استعمال میشود ، و تَصَرُّفی جز شش صیغه امر حاضر ندارد .

۱۶ ــ " هَدَّ " این فعل در مَقامِ مَدْح یا تَعَجُّب گفته‌میشود ، لٰکِن مَدْح یا تعجب از شِدَّت وقُوَّت و چابکی چیزی یا کسی ، نقل‌است که اَبُولَهَب به اَصْحابِ پیغمبر " صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ " میگفت : "لَهَدَّ ما سَحَرَکُمْ صاحِبُکُمْ : چه‌سخت‌جادوکرده شمارا صاحبتان " و " لَهَدَّ هٰذَا الْاَمْرُ : چه دشواراست‌این کار " و " لَهَدَّالرَّجُلُ : خوب چابک است این مرد " و " لَهَدَّاَحَرُّ : چه‌شدید است‌گرما " و به‌این معنی هیچگونه تَصْریفی‌ندارد ،ولام برسرش برای تَاْکید است ، واِسْمِ بَعْدَش فاعِل‌است ، و نیز برای بَیانِ‌کِفایَت‌اِسْتِعمال میشود ، چنانچه گوئی : " هٰذارَجُلٌ هَدَّکَ مِنْ رَجُلٍ : این مردی است‌که ترا کِفایَت میکند از هر مردی " و به‌این‌مَعْنی فَقَط چهارده‌صیغه ماضی استعمال میشود ، واز جَهَتِ اِفْرادو تَثْنِیَه‌وجمع و تَذْکیرو تَاْنیث طِبْقِ اِسْمِ سابِق آورده میشود ، و گاهی به صیغه‌مَصْدرمیاورند ،و در این صُورت مُفْرَداست ، گرچه اسم سابِق غَیْر مُفْرَد باشد .

۱۷ ــ " یَنْبَغِی " صیغه‌مضارع‌است‌ازباب اِنْفِعال ،بمعنی‌سزاوار میباشد ، به همین صیغه فَقَط اِسْتِعْمال‌شده ، و بعضی گفته‌اند ماضی آن که " اِنْبَغَیٰ " است نیز آمده ، و مضارعش در قرآن بسیاراست .

۱۸ ــ "اَرْحِبْ واَرْحِبِی "بصیغه‌اَمْرمذکرومُؤنث ، به‌حیوان مانند اسب‌وشترگفته‌میشوددرجائی‌که‌بخواهند عَقِب برود ،اَصْلِ مادّه‌اش "

رَحْب "است ، بمعنی فراخی وگشادگی ، وبه‌این معنی تَصْریفی ندارد .

۱۹ – " عِمْ صَباحًا و مَساءً : صُبْح و شام خوش باشی " بعضی گفته‌اند : فعل اَمْر است از "وَعَمَ یَعِمُ" و بعضی گفته‌اند : دراصل " اَنْعِمْ " بوده ، هَمْزَه‌ونونش‌برای کَثْرَتِ استعمال تَخْفیف داده‌شده ، در هرصورت‌تَصَرُّفی‌از جَهَتِ صیغه‌های‌امر به‌این معنی درآن‌نیست.

۲۰ – " کَذَبَ " بمعنی : وَجَبَ ، وبه‌این معنی غیر از صیغه غائب ماضی دیده نشده ،واِسْمِ بَعْدش‌فاعِل‌است ،وبه‌اِقْتِضاءِ مَعْنایش با کَلِمه " عَلَیْک "و مانندآن آورده‌میشود ،مانند "کَذَبَ عَلَیْکُمُ الْحَجُّ" و " کَذَبَ عَلَیْکَ الْعَسَلُ " و مَقْصوددراین‌مِثالهاواجِبِ شَرْعیّ‌نیست ، بلکه تَرْغیب به عَمَل است ، و عَسَل‌در مِثال دوم مُمْکن است " عَسَلِ خوراکی " باشد ، و ممکن است " راه رفتن تند " باشد ، واین کلام ازعُمَر نقل شده که به " عَمْروبْنِ مَعْدِیکَرِب " گفت وقتی که از درد، عَصَب پا شکایت کرد ، وگاهی کلمه " عَلَیْ " راحَذْف میکنند و کافِ خِطابِ بَعْدش را میگذارند ،مانند حَدیثی که از پیغمبرصَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ نقل شده : " فَمَنِ احْتَجَمَ فَیَوْمُ الْخَمیسِ وَ الْاَحَدِ کَذَباکَ : هر کسی که حَجامَت‌میکندپس روز پنجشنبه و یکشنبه واجب است برتو » تقدیرش "کَذَباعَلَیْکَ " است ، و مَقْصود تَرْغیب برحَجامَت‌کردن‌است دراین دو روز برای هرکس که میخواهد حَجامَت کند ، وگاهی عَلیٰ و مَدْخُولَش هر دو در تَقْدیر است ، مانند شِعْرِ عَنْتَرَةَ عَبَسیّ که در دیوانش مَذْکوراست ،به‌زنش‌میگوید :

" کَذَبَ الْعَتیقُ وَماءُ شِنٍّ بارِدُ اِنْ کُنْتِ سائِلَتی غَبُوقًا فَاذْهَبی "

ترجمه: واجب است خرمای خشک و آب خنک مَشک ـ اگر غَبُوق از من میخواهی پس برو، تَقْدیر "کَذَبَ عَلَیْکِ" است، یعنی آنها را بخور و به آنها قَناعَت ـ کن، غَبُوق از من مَخواه، غَبُوق طَعام و شَرابِ شامگاه را گویند، مانند صَبُوح که طَعام و شَرابِ صبحگاه است.

(خاتِمَة)

(در اَسْماءِ اَفْعال)

اَلْفاظی است که مَعانِیِ آنها فِعْل است، ولی بروزن هیچ کدام از اَبْوابِ بیست ودوگانه نیست، بلکه بر وزن اِسْم میباشد، آنها را اَسْماءِ اَفْعال، وهریک را اِسْمِ فِعْل گویند،

و آنها یا بمعنی ماضی یا مضارع یا امر است، و تَصْریفی در آنها نیست، جز آنکه مُلْحَق میشود به بعضی از آنها ضَمیری بِاِعْتِبارِ اِفْرادو تَثْنِیَه وجَمْع و تَذْکیر وتَأْنیث، ونیز آنها یا مُرْتَجَل است، یعنی مَنْقُول و مَعْدُول نیست، یا مَنْقُول است، یعنی اصلش اِسْم یا حَرْف بوده، یا مَعْدول است، یعنی اَصْلی داشته که با آن اصل در مادّه و مَعنی یکی است، لٰکِن از جَنْبَه وَزْن عُدُول کرده، اینک آنها را در سه قِسْمَت میآوریم.

(اِسْمِ فِعْلِ مُرْتَجَل)

۱ ـ "هَیْهاتَ و اَیْهاتَ وهَیْهانَ" و چندین گونه دیگر نیز گفته میشود، و بعضی پنجاه ویک لُغَت در آن گفته اند، بمعنی "بَعُدَ: دور میباشد" است، و اِسْم بَعْدَش فاعل آن است، چنانچه در دیوانِ جَریر است:

فَهَيْهاتَ هَيْهاتَ الْعَقيقُ وَاَهْلُهُ وَ هَيْهاتَ خِلٌّ بِالْعَقيقِ نُواصِلُهُ " .

تَرْجَمَة : دور میباشد دور میباشد عَقیق و اَهْلَش و دور است که با دوستی که در عَقیق است مُواصَلَت نمائیم ، عَقیق جائی است نزدیک مَکَّة ، وچند جای دیگر در یَمامَة و نَجْد و یَمَن بنام عَقیق است ، و گاهی براسم بعدش لام جَرّ داخِل میکنند ، ودراین صورت بمعنی مَصْدَر است ، درقرآن فرموده : " هَيْهاتَ هَيْهاتَ لِما تُوعَدُونَ : دوراست دور آنچه نوید داده میشوید ـ سُورَة الْمُؤْمِنُونَ ـ ۲۳ ـ ۳۶ " .

۲ ـ "هَلُمَّ" بِمَعْنیٰ "آتِ : بیاور " و "اِئْتِ : بیا" است یک صیغه است برای مفرد و مُثَنّیٰ و مَجْموع و مذکر و مُؤنث استعمال میشود ، در قرآن است : " قُلْ هَلُمَّ شُهَداءَكُمْ : بگو بیاورید گواهانتان را ـ اَلْاَنْعام ـ ۶ ـ ۱۵۰ " و " قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ الْمُعَوِّقينَ مِنْكُمْ وَ الْقائِلينَ لِاِخْوانِهِمْ هَلُمَّ اِلَيْنا : خدا داناست به آن گروهی از شما که دیگران را از کار زار بازدارند و برادرانشان را گویند سوی ما بیائید ـ اَلْاَحْزاب ـ ۳۳ ـ ۱۸ " ، واَهْل نَجْد و بَنُوتَمیم ضَمیر به آن مُتَّصِل میکنند و شش صیغه استعمال مینمایند و میگویند : " هَلُمَّ ، هَلُمّا ، هَلُمّوا ، هَلُمّي ، هَلُمّا ، هَلُمْنَ " .

۳ ـ " هَيْتَ " بمعنی " اَسْرِعْ : بشتاب در آمدن یا رفتن یک صیغه است ، وبرای تَعیین مفرد و غیره "لَکَ ، لَکُما ، لَکُمْ ، لَکِ ، لَکُما ، لَکُنَّ" بعدش میاورند ، در قرآن است : " و غَلَّقَتِ الْاَبْوابَ وَقالَتْ هَيْتَ لَکَ : زُلَیْخا درها را بست و یُوسُف را گفت بشتاب بیا ـ یُوسُف ـ ۱۲ ـ ۲۳ " و مانند آن است " هَيا " لٰکِن با تکرار اِسْتِعْمال میشود ، و "هَياهَيا "

میگویند ، و بعدش لام و ضمیر نمیاورند .

۴ ـ " آمِینَ " بِمَعْنیٰ " اِسْتَجِبْ : اِسْتِجابَت کن "

۵ ـ " صَهْ " بِمَعْنیٰ " اُسْکُتْ : خاموش باش "

۶ ـ " مَهْ " بمعنی " اِنْکَفِفْ : خودداری کن "

۷ ـ " بَلْهَ " بِمَعْنیٰ "اُتْرُکْ :رهاکن "و بمعنی "تَرْک :رهاکردن " نیز استعمال شده .

۸ ـ "هاء " بمعنی "خُذْ : بگیر " و در آن شش صیغه حاضر باین گونه آمده : "هاءَ ، هاؤُما ، هاؤُمْ ، هاءِ ، هاؤُما ، هاؤُنَّ "و به این گونه نیزاستعمال‌شده : "هاکَ ، هاکُما ، هاکُمْ ، هاکِ ،هاکُما ، هاکُنَّ" در قرآن است : " فَأَمّا مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ : اما کسی که کتابش بدست راستش داده شود پس میگوید بگیرید بخوانید کتاب مرا ـ اَلْحاقَّة ـ ۲۹ ـ ۱۹ " .

۹ ـ " بَجَلْ " بِمَعْنیٰ " یَکْفِی : بَسْ است " .

۱۰ ـ " اِیهِ "بِمَعْنیٰ " زِدْ حَدِیثَکَ : بازگوی " و بمعنی "اِفْعَلْ : بکن " نیز آمده ، در کَلامِ اَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلامُ است درخُطْبَهِ ۱۱۲ نَهْجُ الْبَلاغَة " اِیهِ اَبا وَ ذَحَة : بکن‌ای اَبا وَ ذَحَة " مَقْصود از اَبا وَ ذَحَة حَجّاجُ بْنُ یُوسُف ثَقَفِیّ است ، و بمعنی " اُکْفُفْ واُسْکُتْ " نیز استعمال شده ، و از جَهَتِ لَفْظ " اِیهِ ، اِیهْ ، اِیهَ ، اِیهًا " استعمال کرده‌اند ، و گاهی هَمْزَة را قلب به هاء میکنند و " هِیهِ" میگویند .

۱۱ ـ "حَیَّ" بمعنی " اُحْضُرْ مُسْرِعًا :بشتاب حاضِر شو "مانند : "حَیَّ عَلَی الصَّلاةِ ، حَیَّ عَلَی الْفَلاحِ ، حَیَّ عَلیٰ خَیْرِ الْعَمَلِ " و"حَیَّهَلْ"

نیز گفته میشود .

(اِسْمِ فِعْلِ مَنْقُول)

کلمه‌ایست که‌ازمَعْنیِ اِسْمی یاحَرْفی به‌مَعْنیِ فِعْلیّ نَقْل‌نموده‌اند ، ولی مَنْقُول و مَنْقُولٌ‌اِلَیْه در لَفْظ یکسان است . مانند :

۱ – "عَلیٰ" در اصل‌حرف‌است بمعنی "بَر" و بمعنی "اِلْزَمْ : پیوسته باش" نقل شده وآن به شش صیغه استعمال میشود " عَلَیْکَ، عَلَیْکُما ، عَلَیْکُمْ ، عَلَیْکِ ،عَلَیْکُما ،عَلَیْکُنَّ"در قرآن است : " یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ اَنْفُسَکُمْ لایَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ اِذَا اهْتَدَیْتُمْ : ای مُؤْمنان پیوسته باخودتان باشید زیان نرساند شما را کسی که گمراه شده‌اگر شما هِدایَت یافته‌باشید– اَلْمائِدَة– ۵ – ۱۰۵ "، "پیوسته باخودتان باشید" از جَنْبَه اِجْتِماعیّ معناش اِتِّحاد و یگانگی است ، و از جَنْبَه فردی معناش کوشش در تَزْکِیَه نَفْس و اِصْلاح و تَنْظیمِ اُمُورِ دین ودُنْیا است‌از جَهَتِ عِلْمیّ و عَمَلیّ .

۲ – "اِلیٰ" دراصل‌حرف‌است بمعنی " سُوی" و بمعنی "خُذْ : بگیر" نقل‌شده ، چنانچه‌گوئی : "اِلَیْکَ الْکِتابَ : بگیرکِتاب را" ، واگر با کلمه "عَنْ" استعمال شود بمعنی "تَنَحَّ : دور شو" استعمال میشود ، چنانچه گوئی : "اِلَیْکَ عَنّی : دورشو از من" و "اِلَیْکَ عَنِ الشَّرِّ : دورشو از شَرّ" و شش صیغه دارد مانند " عَلَیْکَ" .

۳ – "دُون" دراصل اسم است بمعنی "غَیْر و نزد و پائین" و نیز "عِنْدولَدیٰ" بمعنی "نزد" هرسه‌بمعنی "خُذْ : بگیر ، نقل‌شده ، وآن شش صیغه در اینها نیز هست ، و درنَهْجُ‌الْبَلاغَة است : کانَ

فِی الْاَرْضِ اَمانانِ مِنْ عَذابِ اللّٰهِ وَ قَدْرُفِعَ اَحَدُهُما فَدُونَكُمُ الْآخَرَ فَتَمَسَّكُوابِهِ : در زمین دوامان از عذاب خدا بود ، یکی برداشته‌شد ، پس بگیرید دیگری را پس مُتَمَسِّک باشید به آن ، مقصود از دوامان : وجود پیغمبر "صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ و اِسْتِغْفاراست ،چنانچه در قرآن، مذکور است .

(اِسْمِ فِعْلِ مَعْدُول)

کلمه‌ایست که از وَزْنِ فِعْلیّ به وزن اِسْمیّ عُدُول بدهند ،ولی مَعْدُول و مَعْدُولٌ اِلَیْه در مادّة و مَعْنیٰ یکسان باشد ، مانند :

۱ ـ "شَتّانَ" بمعنی "شَتَّ : جداشد "

۲ ـ "سَرْعانَ" بمعنی "سَرُعَ : شتافت"

۳ ـ "بَطْآنَ" بمعنی "بَطَأَ : آهسته رفت"

۴ ـ "رُوَیْدَ" بمعنی "اَمْهِلْ : مُهلَت‌بده" وشش صیغه باکافِ خِطاب ساخته میشود ، وباتَنْوین به مَعْنیٰ مَصْدَر استعمال میشود ، در قرآن‌است : "فَمَهِّلِ الْکافِرِینَ اَمْهِلْهُمْ رُوَیْداً : پس مُهلَت‌بده کافِران‌را مُهلَت‌بده مُهلَت دادنی ـ اَلطّارِق ـ ۸۶ ـ ۱۷ "، اصلش "اِرْواد : آرام کاری کردن " بوده ، تَصْغیر تَرْخیم شده .

۵ ـ "نَزالِ" بمعنی "اِنْزِلْ : فرودآی " واین صیغه از اِسْم فِعْل قِیاسیّ است ، هرفعل اَمْر ثلاثی مجردی رامیتوان به آن عُدُول داد ، چنانچه گوئی : "حَذارِ بمعنی اِحْذَرْ : دوردارخودرا " و از غیر ثلاثی مجرد به ندرت آمده ، مانند : "دَراکِ بمعنی اَدْرِکْ : درباب و "بَدارِ بمعنی بادِرْ : بشتاب" ، وغیر ازاینها اِسْمِ فِعْل در کُتُبِ لُغَت

یافت میشود .

(کَلِماتُ الْمَعانی)

اَلْفاظی است که دِلالَت برحالَتِ درونی انسان میکند ، و آنها را کَلِماتُ الْمَعانی مینامند ،وبعضی آنهارا اِسْم فِعْل مَحْسوب داشته‌اند مانند :

۱ ــ "اُفّ" کَلِمَهِ کَراهَت است ،گوینده این کلمه ، کَراهَتِ درونی خودرا نَسبَت به چیزی اِظْهار مینماید ، در قرآن است : "لاتَقُلْ لَهُما اُفٍّ وَ لاتَنْهَرْهُما : پدر ومادرت را اُفّ مگو و با آنها به درشتی سخن مگو ــ اَلْاِسْراء ــ ۱۷ ــ ۲۳ " یعنی اِظْهارِ کَراهَت و ناراحتی نِسْبَت به گفتار و کردار شان منما ، و در این کلمه چند لُغَت است : با تَشْدید وبی تَشْدید ، هریک باکَسْرَه یا فَتْحَه یا ضَمَّه یا سُکُون ، هریک با تَنْوین و بی تَنْوین ، وگاهی حَرَکَتِ اخِر اِتْباع میشود ، و گاهی هاءِ سَکْت به آخِرَش مُلْحَق مینمایند .

۲ ــ "وَیْ" کَلِمَه تَعَجُّب است ،و بعضی گفته‌اند کلمه تَنَبُّه است ، در قرآن آمده : "وَیْکَأَنَّهُ لایُفْلِحُ الْکافِرُونَ : شگفتا گو یارستگار نمیشوند کافِران ــ اَلْقَصَص ــ ۲۸ ــ ۸۲ "این سخن کسانی است که آرِزوی ثَرْوَتِ قارُون را داشتند پس ازآنکه به دُعاء مُوسیٰ عَلَیْهِ السَّلامُ خودش وثَرْوَتَش به زمین فرو رفت ، واین کلمه درفارسی "وا "گفته میشود باکشش اَلِف .

۳ ــ "هِیَ" نیز کلمه تَعَجُّب است ، و بعضی گفته‌اند کلمه تَأَسُّف واندوه است ، وبا این تَرْکیب اِسْتِعْمال میشود : " یاهِیَ مالِي : ای شگفتا مراچه میشود " .

۴ ــ " آه، واه، اوه، هاه، " و غیر اینها تا قریب بیست گونه در آن نقل شده، کلمه تَوَجُّع و تَحَزُّن است، تَوَجُّع یعنی: اِظْهارِ درد و رنج جسمی، و تَحَزُّن یعنی: اِظْهارِ اندوه و رنج رُوحی، مُتَکَلِّم به این کلمه اِظهار درد جسمی یا رنج روحی مینماید، در نَهْجُ الْبَلاغَة است: " اوه عَلیٰ اِخْوانِیَ الَّذینَ قَرَأُوا الْقُرْآنَ فَاَحْکَمُوهُ وَتَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَاَقامُوهُ، اَحْیَوُا السُّنَّةَ وَاَماتُوا الْبِدْعَةَ، دُعُوا لِلْجِهادِ فَاَجابُوا، وَوَثِقُوا بِالْقائِدِ فَاتَّبَعُوهُ: اوه بر برادارانم که قرآن را خواندند پس استوارش داشتند، وواجباتش را تَدَبُّرکردند، پس بر پایش نمودند، سُنَّت را زنده کردند و بِدْعَت را میراندند، به جِهاد خوانده شدند پس اِجابَت نمودند، وبه پیشوایشان اِعْتِماد کردند پس پیرویش نمودند ــ قِسْمَتِ اول ــ خُطْبَه ۱۷۷ "، و " اوه بر برادرانم " اِظْهارِ رنج رُوحی است بر فِراقشان، و مَقْصودش عَمّ روانِ التَّیْهان و ذُوالشَّهادَتَیْنِ و مانند آنان است، چنانچه در آن خُطبَه نامبرنموده، و نیز فرموده: " آه مِنْ قِلَّةِ الزّادِ وَطُولِ الطَّریقِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَعَظیمِ الْمَوْرِدِ: آه ازکمی توشه و درازی راه و دوری سفر و مَوْقِف بزرگِ حِساب در قِیامت ــ قِسْمَتِ سوّم عَدَدِ ۷۷ " و نیز فرموده: " آهاً شَوْقاً اِلیٰ رُؤْیَتِهِمْ: آه آه چه مُشْتاقَم سوی دیدارِ آنان ــ قِسْمَتِ سوّم ــ عَدَدِ ۱۴۷ "اِظْهارِ شَوْق مینماید نِسْبَت به دیدار آنان، واِظْهار اندوه میکند از فِراقشان، زیرا اندوه فِراق با شَوْقِ وَصال مَعِیَّت دارد، ومقصودش از آنان اَئِمَّه طاهِرین ــ فرزندان کِرامش میباشند، چنانچه در کَلامش بِعُنْوان "خُلَفاءُ اللّهِ" آنان را نامبرنموده، واز این اسم فعل مُشْتَقّ نموده‌اند: " " آهَ، یَأْوُهُ، اَوْهاً

و آهاً ، وَاوَّهَ ، يُأَوِّهُ ، تَأْوِيهًا ، وتَأَوَّهَ، يَتَأَوَّهُ، تَأَوُّهاً " همه بمعنی آه کشیدن " ، و اسم مُشْتَقّ نیزدارد ، درقرآن است : "اِنَّ اِبْراهيمَ لَحَليمٌ اَوّاهٌ مُنيبٌ : همانا اِبراهیم بردبار ، بسیار آه کشنده ، اِنابَه کننده است ــ هُود ــ ۱۱ ــ ۷۵ " دررِوایت است که اَوّاه درباره اِبراهیم یعنی بسیار خدا را میخواند .

۵ ــ "بَخْ بَخْ "کلمهِ اِسْتِحْسان است ، یعنی : نیکو شمردن چیزی و در فارسی " بَهْبَهْ " میگویند ، و در آن چند لُغَت است ، درتَواریخ و رِوایات مَنْقُول است که در غَدیرِ خُمّ پس از آنکه رَسُولِ خدا "صَلَّی اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ " اَميرُالْمُؤْمِنينَ "عَلَيْهِ السَّلامُ " را بهخِلافَت مَنْصُوب فرمود ، مردم بهعُنْوانِ تَهْنِيَت و بَيْعَت با حَضْرَتش مُصافَحَه میکردند ، عُمَرُبْنُ الْخَطّاب اول کسی بودکه آن حضرت را بهاین کَلِمات تَهْنِيَت گفت : " بَخْ بَخْ يا اَبَاالْحَسَنِ اَصْبَحْتَ مَوْلایَ وَمَوْلیٰ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ : بَهْبَهْ اَیْ اَبَا الْحَسَنِ شدی مَوْلایِ مَن و مَوْلایِ هرمُؤمِن ومُؤمِنَه ای " ، و غیر اینها کَلِماتی نیز هست .

(اَسْماءُ الْاَصْواتِ)

چنانچه در فارسی برای خواندن یاراندن یا بازداشتن یاآرام کردن کودک یا حیوان کلماتی بکار برده میشود ، مانند : کیش کیش ، پیش پیش ، چخ ، هین ، چش ، پیشت ، وغیرآنها ، همچنان در عربی اینگونه اَسْماء بسیاراست ، وآنها درمَعْنی یا اَمْراست یانَهْی و در اِصْطِلاح اِسْم صَوْت میگویند ، مانند : " هَیاهَیا و هَیْد " برای راندن شتر ، و " یاهْ یاهْ " برای خواندن شتر ، و "هَلا " برای راندن

است ، و "عَدَس" برای راندن قاطِر ، و "نِخ" برای خواباندن شتر ، و "کُخ" برای بازداشتن کودک از کاری ، وغیر اینها که در کُتُبِ لُغَت مُشاهَدَة میشود ، واز بعضی آنها فعل مشتق مینمایند ، مانند : "یَهْیَهَ بِالْاِبِلِ : قالَ لَها : یاهْ یاهْ".

(اَسْماءُ الْحِکایَة)

وآن هراِسْمی است که مُتَکَلِّم صدای انسانی یا حیوانی یاتَصادُمِ جسمی راحِکایت کند ، وآنها در عربی و فارسی بسیاراست ، و در عربی از آنها فعل مشتق مینمایند ، مانند : "غاق" حِکایَت صَوْت کلاغ ، در فارسی "قارقار" گویند ، و "طَق" حِکایَت صَوْت سنگ ، در فارسی "تق و دق" گویند ،و "هاه هاه" حکایت صوت خنده بلند ، و در فارسی گویند : "قاه قاه" و در عربی گویند : "قَهْقَهَ الرَّجُلُ : بلند خندید" و "خازباز" حِکایَت صَوْت مگس ، در فارسی "وزوز" گویند ، و "قَب" حِکایَت صَوْت شمشیر که بر چیزی فرودآورند .

تَمَّ مَبْحَثُ الْاَفْعالِ

* * *

(مَبْحَثِ اَسْماء)

(تَقْسیماتِ اِسْم)

اسم را نیز تقسیماتی است که فِهْرِسْتِ آنها از این‌قرار است :

۱ ــ اسم یا ثُلاثی است یا رُباعی یا خُماسی ، وهریک یا مجرد است یا مزیدٌفیه .

۲ ــ اسم یا مُؤنث است یا مذکر .

۳ ــ اسم یا اسمِ جِنْس است یا اِسمِ عَلَم .

۴ ــ اِسْم یا مُعْرَب است یا مَبْنیّ .

۵ ــ اِسْم یا مَعْرِفَه است یا نَکِرَه .

۶ ــ اسم یا مَقْصور است یا مَمْدود یا مَنْقوص یا صَحیحُ الْآخِر یا شِبْهِ صَحیحُ الْآخِر .

۷ ــ اِسْم یا جامِد است یا مُشْتَق

۸ ــ اسم یا مُکَبَّر است یا مُصَغَّر .

۹ ــ اسم یا مَنْسوب است یا منسوبٌ اِلَیْه .

۱۰ ــ اسم یا مُفْرَد است یا مُثَنّیٰ یا مَجْموع .

خاتِمَه ــ در اَسْماءُ الْعَدَد ــــــــ وصِیَغِ مُشْکِلَه و مَسائِلِ التَّمْرین ، وچنانچه در تَقْسیماتِ فِعل گفته شد اَقْسامِ هریک از این تَقْسیمات نیز مُتَضادّ است ، وهمچنان نمیشود اِسْمی داخِلِ یکی ازاین تَقْسیمات نباشد .

(تَقْسیمِ اَوّل)

اسم یا ثلاثی است یا رباعی یا خماسی ، وهریک یامجرد یا

مزیدفیه .

(اَبْنِیَهِ اِسْمِ ثُلاثی مُجَرَّد)

اسم ثلاثی مجرد را دوازده بِناء مُتَصَوَّراست ، زیرافاءالفعل یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم ، وعین‌الفعل یا ساکن‌است یا یکی از آنها ، واز ضَرْبِ سه در چهاردوازده حاصِل است ، وآنها عِبارَت است از :

۱ ـ "فَعْل" مانند "فَلْس : پولک ماهی ، وپول خرد فِلِزّی که در فارسی پَشیز گویند" و "ضَرْب : زدن" .

۲ـ "فَعَل" مانند "فَرَس: اسب" و "جَمَل : شتر نر" و "فَرَح : شادبودن" و "وَجَل : ترسیدن" .

۳ ـ "فَعِل" مانند "کَتِف : شانه" و "فَخِذ : ران" و "وَرِع : پارسا" و "کَذِب : دروغ گفتن" .

۴ ـ "فَعُل" مانند "عَضُد : بازو" و "نَجُد : پهلوان" و مَصْدَر بر این وزن نیامده ، چنانچه در شَرْحِ نَظّام گفته .

۵ ـ "فِعْل" مانند "حِبْر : دانشمندِ یَهودان ، و مائِعی که‌به آن کِتابَت کنند و او را مِداد گویند ، و آرایش کردن ، و "صِدْق : راست گفتن" .

۶ ـ "فِعَل" مانند "عِنَب : انگور" و "صِغَر : کوچک‌بودن

۷ ـ "فِعِل "مانند "اِبِل .شتر" و "حِبِر : زردی دندان" و "بِلِز : مرد کوتاه وزن چاق" و "اِطِل : تهیگاه" ابْنُ‌قُتَیْبَهْ در اَدَبُ الْکاتِب ازسیبَوَیْه‌نقل‌کرده که بر این وزن غیر از این‌چهارکَلِمَة

نیامده .

۸ – "فِعُل" گفته‌اند اسمی براین وزن نیامده ، و بعضی نقل کرده‌اند که در "وَالسَّماءِ ذاتِ الْحُبُکِ: سوگند به آسمان که دارای راهها است – الذّارِیات – ۵۱ – ۷ " بعضی از قُرّاءِ غَیْرِ مَشْهور "الْحِبُک " خوانده است ، ولی این نَقْل مَوْرِدِ اِعْتِماد نیست .

۹ – "فُعْل" مانند "قُفْل :کلیدان" و "شُکْر : سپاسگزاردن"

۱۰ "فُعَل" مانند "صُرَد : بوم" و "هُدَیٰ : راهنمائی‌کردن"

۱۱ – "فُعُل" مانند "عُنُق :گردن" و "کُتُب : نوشته‌ها" و درشَرْح نَظّام گفته مَصْدر براین‌وزن نیامده .

۱۲ – "فُعِل" مانند "دُئِل : شغال ، گرگ ، و راسوکه موش صحرائی باشد یا شبیه‌آن ، ونام گروهی که اَبُوالْاَسْوَدِ دُئَلیّ از آن گروه است ، و "رُئِم : پیزی" و "وُعِل : بزکوهی" گفته‌اند : بر این وزن جز این سه اسم دیده نشده ، و در شرح نظام گفته :این وزن مانند "رِفعُل" مِثال ندارد ،وبرای تَوْجیهِ این سه کلمهٔ بیهوده گوئی کرده .

(تَعَدُّدِ وَزْن)

بعضی از اِسْمهای ثلاثی مجرد بر دووزن یا سه‌وزن از این دوازده‌وزن آمده ، و در کُتُب لُغَت بسیار دیده‌میشود ،واِبْنُ قُتَیْبَهْ درأَدَبُ الْکاتِب بسیاری از آنها را جمع‌آوری‌کرده ،مانند : "یَبْس ویَبَس : خشک ، قَدْر و قَدَر :اندازه ،دَرْک ودَرَک :مَرْتَبَهْ ،نَهْرونَهَر : جوی ،اَیْدواَد : نیرو ، لَغْوولَغا :بیهوده ،حِجْر و حَجْر : آغوش ، وَتْرووِتْر : تنها ،

سَلْم و سِلْم : مُسالَمَت کردن ،حَجّ و حِجّ : قصد کردن ، حَبْر وحِبْر : دانشمندیهودان ، سَمّ وسُمّ : زهر ، ضَعْف و ضُعْف : ناتوانی ،فَقْر و فُقْر : نیازمند بودن ، عَمْروعُمْر و عُمُر : زندگانی ، حُزْن و حَزَن : اندوه ، عُرْب وعَرَب :تازیان ،عُجْم وعَجَم :غیر تازیان ، شُغْل وشَغَل : پیشه ، ضُرّو ضَرَر : گزند رسانیدن ، کوُع و کاع : سراستخوان مچ دست فَرِح و فَرُح : شادمان ، اَشِرواَشُر :گردنکش ،صِفْر و صَفْر : تهی ، عُضْو عِضْو : پارهای ازبدن کهمتصل به دیگر پارهها است ، شُحّو شِحّ : بُخل بسیار ، ذِکْر و ذُکْر : یادکردن ، قوُت وقیت : خوراک ، مِثْل و مَثَل ، شِبْه وشَبَه : مانند ، عِشْق و عَشَق : مَحَبَّتِ وافِر ، قیل وقال : گفتن ، صَفْو و صَفا و صِفْو : مَیْل و رَغْبَت ، سَرَق و سَرِق : دزدی ،جَزَر و جِزَر : هویج ، سَنَن وسِنَن : روش ، ضِلْع و ضِلَع : استخوان پهلو ، قَذَف و قُذُف : کرانه رود ، عِدَیٰ وعُدَیٰ : دشمنان ، سُدَیٰ وسَدَیٰ : به خود واگذارده ، سُرّوسِرَر :ناف ، قُفْل وقُفُل : کَلیدان ،کُفُؤ وکُفْء : همتا ، ثُلْث و ثُلُث : یک سوم ".

(قاعِدَه)

قاعِدَه کُلّیّ است که بروزن "فُعُل" را "فُعْل" و بر وزن "فِعِل" را "فِعْل" گفتن جائِز است ، ونیز قاعِدَه کُلّیّ است که هر اسم ثلاثی مجرد وهر فعل ماضی ثلاثی مجرد را که عین الفعلش مَضْموم یا مَکْسور باشد میتوان ساکِن نمایند .

و نیز بعضی از اَسْماءِ ثلاثی مجرد بر سه وزن آمده ، مانند : "وَلَد و وُلْد ووَلْد :فرزند ، مِشْط و مَشْط و مُشْط : شانه ، شُرْب وشَرْب

وشِرْب : نوشیدن، وَجْد ووِجْد ووُجْد : تَوان، طِبّ وطَبّ و طُبّ : عِلاجِ جِسْم یا رُوح ".

(اَبْنِیَه اِسْم ثلاثی مَزیدٌفیه)

وآن بسیار و بیشماراست ،لکن زیادهٔیا یک حرف‌است ،مانند : " اَعْلَم : داناتر " که‌همزهٔ زیادهٔ است ، و " ناصِر : یاور " که اَلِف زیادهٔاست ، و " کِتاب :نامه " که‌الف زیادهٔاست ، و " شَجَرَة : درخت " که تاء زیادهٔاست ، و " کُبْرَیٰ : بزرکتر " که الف زیادهٔاست ، و " مَسْکَنْ : جایِ‌سُکُونَت "که‌میم‌زیادهٔاست ،و "عَنْسَل : شترماده‌تندرو " که نون زیاده‌است ، و "سَمِیع : شنوا " که یاء زیادهٔاست ، و "زُرْقُم : سخت کبود چشم " که میم زیادهٔاست .

یا دوحرف‌است :مانند : "مُنْقَطِع : بریده شده " که میم ونون زیادهٔاست ، و " صُوَیْرِب : زننده کوچک " که واو ویاء زیادهٔاست ، و " کُتّاب : نویسندگان " که تاء دوم والف زیادهٔاست ، و "عُلَماء : دانشمندان " که الف‌وهمزه‌زیادهٔاست ، و " اَلَنْدَد : سخت خُصُومَت که همزهٔ ونون زیادهٔاست ،و " مَأْکُول : خوردنی " که میم وواو زیادهٔ است ، و " مَدْرَسَة : جای دَرْس " که میم‌و تاء زیادهٔاست ،

یا سه حرف است : مانند : " مُسْتَغْفِر : طالب آمرزش‌که میم و سین و تاء زیادهٔاست ، و " مَفاتِیح : کلیدها " که میم‌والف ویاء زیادهٔ است ، و "سُخاخِین :داغ "که‌الف وخاء دوم‌و یاء زیادهٔاست ، وزنش " فَعاعِیل " است ، واز " سُخُونَة :داغ بودن " مُشْتَقّ است ،و " اَرْبِعاء : چهارشنبه "که همزه‌والف وهمزه زیادهٔاست ، و "اَصْدِقاء :

دوستان " که نیزهمزه‌والف وهمزه زیادةاست ، و " اِخْتِبار :آزمودن "که همزه وتاء والف‌زیادةاست ، و " فَرْحانَة : زن شادمان " که الف ونون وتاء زیادةاست .

یا چهار حرف‌است :مانند "اِسْتِعانَة : یاری جستن " که همزة وسین و تاء و تاءزیادةاست ، و "اِسْتِخْراج : بیرون آوردن " کههمزة و سین‌و تاء والف زیادةاست ، و "اِحْمِرار : بسیار سرخ شدن " که همزه ویاء والف و راء دوم زیادةاست ، و " عاشُوراء : دهم محرم " و " تاسوعاء : نهم محرم " الف وواو والف وهمزه‌درآن‌زیادة است .

یا پنج حرف‌است :مانند "اِسْتِغْفارَة واِحْمیرارَة : یک‌بارآمرزش خواستن ، ویک بار سرخ شدن " ، و با اِلْحاقِ عَلامَتِ تَثْنِیَة وجمع و نِسْبَت و تَأْنیث مُمْکن است زیادة بیش از این گردد .

(اَبْنِیَه اِسْم رُباعی مُجَرَّد)

اسم رباعی مجرد را چهل و هشت بِناء مُتَصَوَّراست ، لٰکِن از آنها بیشتر از شش بِناء نیامده ، و آنها عِبارَت است از :

۱ ــ " فَعْلَل " مانند " جَعْفَر : نهرکوچک " و جَوْهَر : گَوْهَر " و " جَنْدَل : سنگ " و " جَدْوَل : جوی کوچک " ، و " یَلْمَق : قباء " و " حَدْرَد : کوتاه بالا " و " دَیْدَن : خو و عادَت " و "فَنْجَش : فراخ " وبرای رباعی مصدری که از حرف زیادةٔ مجرد باشد نیست .

۲ ــ " فِعْلِل " مانند " زِبْرِج :آرایش " و " حِذْمِر : کوتاه‌بالا " و " حِلْبِد : شتر کوتاه " و " قِنْدِیل : گردن پیل " .

۳ ــ " فُعْلُل " مانند " بُرْثُن : پنجه شیر " و " هُدْهُد : مرغ

شانه بسر " و " قُنْفُذ : خارپشت " ، ورباعی مجرد بیشتر از این سه وزن است .

۴ ـ "فِعْلَل "مانند " دِرْهَم :پول نقره" و " خِنْصَر: انگشت کوچک" و " بِنْصَر انگشت دوم "واین دوبروزن زِبْرِج هم آمده و "تِنْتَل ، و تِنْبَل : کوتاه " .

۵ ـ " فِعَلّ" مانند " قِمَطْر : صندوقچه دفتر ونامه وکتاب " و " بِرَنْد : فروغ شمشیر " و " سِبَطْر : مرد چالاک " و " هِزَبْر :شیر بیشه "

۶ ـ " فُعْلَل" مانند " بُخْنَق و بُخْنَک وبُرْقَع : روبنده ،وآن پارچه ایست که صورت را به آن مستور نمایند " و " جُخْدَب : ملخ سبز و مرد بلند بالا وشترچالاک تیزرو " و " جُنْدَب :گونه‌ای ازملخ " و " سُودَد ، و سُؤْدَد : مهتری " و "عُنْدَد : دیرینه و چاره" واین سه وزن اندک است ،وبعضی وزن ششم را ذکر نکرده‌اند ،واوزان دیگری برای رباعی مجرد هست ،لٰکِن آنها نادِر ویا مُعَرَّب و یا مَنْقول است ، مانند " بُزُرْج : بزرگ و تَغْلِب : نام انسانی ، و یَثْرِب : نام مَدِینَه مُنَوَّرَة ، و وَرَنْک : قسمی از ماهی ، و حُلَیِس: دلاور ، وعُلَیِط : گله گوسپند ، و سِجِلّ: نویسنده" و غیر اینها .

(اَبْنِیَه اسم رباعی مَزیدُفیه)

زیاده‌اش یا یک حرف است ،مانند : " مُدَحْرِج: غلطاننده " و " تَدَحْرُج: غلطیدن" که میم و تاء زیادة است ، و" بِذْلاخ : آنکه گوید و نکند " و " جُنادِل : زمین سنگلاخ " و "بُرْجاس: نشانه "که

الف در اینها زیادهٔ است ، و " عُصْفُور :گنجشک " و " بِرْذَوْن :ستور " که واو زیادهٔ است ، و " بِرْنِیق : گل‌ولای نهر " که یاء زیادهٔ است ، و " حَبَنْطیٰ : کوتاه کلان شکم " که نون زیادهٔ است .

یا دو حرف است : مانند : " زَعْفَران : گیاهی است خوشبو " و "تَرْجُمان :تَرْجَمَهٔ کننده "که الف‌ونون در این دو زیادهٔ است ،و"مُتَدَحْرِج : غلطنده " که میم و تاء زیادهٔ است ، و " قَمْطَرِیر : دشوار که یاء و راء دوم زیادهٔ است ، و " حُلْقانَة : خرمائی که قَدْری ازوی رسیده باشد " که الف و تاءزیادهٔ است .

یا سه حرف‌است : مانند " مُحَرَنْجِمَة : گروه انبوه از حیوان و غیره " که میم‌ونون وتاءزیادهٔ است ، و"اِقْشِعْرار : خشک‌سالی‌شدن " که همزهٔ والف و راء دوم زیادهٔ است ، و " حَنْدَقُوقیٰ : گیاهی است " که واو و قاف دوم والف زیادهٔ است .

یا چهار حرف‌است : مانند " اِبْرِنْشاقَة : یک بارشادشدن " که همزهٔ ونون‌والف‌و تاء زیادهٔ است ، و رباعی مزیدفیه که زیاده‌اش پنج حرف‌باشد در خاطِر ندارم ،مگرآنکه مُثَنّیٰ یامَجْموع یا مَنْسوب‌باشد ، بلکه اِحْتِمال میرود که اِسْمِ مُفْردِ نه حرفی در کَلامِ عَرَب‌نباشد .

(اَبْنِیَه اسم خُماسی مُجَرّد)

اسم خماسی مجردراصدونودودو بِناءُ مُتَصَوَّر است ، لٰکِن از آنها چهاربِناء بیش نیامده‌است :

۱ ــ " فَعْلَلَل " مانند "سَفَرْجَل :به " که در فارسی قَدیم "آبی وثُوج " گفته میشده ، و " حَبَرْجَل : لب کلفت " و " خَبَرْجَل : مرغی

است که آن را در فارسی کُلَنْگ گویند " و " خَبَرْنَج : نرم ونازک " .

۲ ـ " فُعَلْلَل " مانند " قُذَعْمَل : شتر درشت هیکل " و " خُبَعْثَن هر چیز فربه " .

۳ ـ " فِعْلَلِل " مانند " قِرْطَعِب و قِرْطَعِن : چیزی کم یا زیاد " این چنین در بعضی کتابهای صرف مذکور است ، ولی در بعضی از کتابهای لغت " قِرْطَعَبَة و قُرْطُعْبَة و قُرْطَعَبَة " با تاء موجود است ، و " جِرْدَحِل : وادی ، یعنی زمینی که میان دو کوه یا دو تپه است ، و شتر بزرگ اندام " .

۴ ـ " فَعْلَلِل " مانند " جَحْمَرِش : پیرزن وزن زشت و مار درشت پوست " و " حَنْدَلِس : شتر " ، وغیر از این چهار وزن اگر باشد عربی اصل نیست ، مانند " سُقُرْقَع : شرابی است مخصوص " که مُعَرَّب " سُکُرْکَه " میباشد .

(اِبْنِیَه اسم خُماسی مَزیدٌفیه)

مانند " عَضْرَفُوط : چلپاسه نر " و چلپاسه را " مارمولک " گویند ، و " خُزَعْبِیل : بیهوده " و " قِرْطَبُوس به فَتْحِ قاف حادِثَه هولناک ، وبه کَسْرِ قاف : شتر بزرگ چالاک " و " قُبَعْثَرَیٰ : بچه از شیر گرفته لاغر یا شتر درشت اندام " و " خَنْدَرِیس : شراب کهنه " در شَرْح نَظّام این مثالها را آورده ، و گفته : برای خماسی مزیدفیه غیر از اینها بِنائی نیست ، وهرچه هست بر وزن یکی از اینها است .

* * *

(تقسیم دوم)

اسم یا مذکر است یامُؤنث ، و مُؤنث : یا لَفْظیّ است یامَعْنَویّ ، و مونث لفظي : هرلفظی است که در آخِرش تاء زائِدَه یا الف‌زائِدَة یا اَلِفُ هَمْزَه زائِدَه‌باشد ،واینهارا دراِسْم عَلامَتِ تَأنیث‌گویند ،چنانچه در فعل برای‌تَأنیث عَلاماتی است ، و مُؤنث مَعْنوی هر لفظی است‌که اینها در آخِرش نباشد ، ولی فِعْل به صیغه مُؤنث به مَعْنیِ‌آن اِسْناد داده شود ، وهریک‌ازآن‌دویا حَقیقیّ‌است یامَجازیّ ، و حَقیقی‌مُؤنثی است که معنایش انسان یا حیوان ماده باشد ، و مَجازیّ مُؤنثی است که معنایش چنین نباشد ، پس مُؤنث چهارگونه‌است :

۱ ــ " مُؤنّثِ لَفْظیّ حَقیقیّ " مانند " فاطِمَة ، کُبْریٰ ،حَمْراء "که برای زنانی نام‌باشد ، و " ناقَة ،شترماده " و " حُبْلیٰ : زن‌آبستن " و " حَمْقاء : زن بی‌خرد " .

۲ ــ " مُؤنّثِ مَعْنَویّ حَقیقیّ " مانند " مَرْیَم ، زَیْنَب "که برای زنانی نام باشد ، و " نِسْوان : زنان " و " اَتان : خَرِماده "و "اُمّ : مادر " و " اُخْت : خواهر " .

۳ ــ مُؤنّثِ لَفْظیّ‌مَجازیّ " مانند "سَفینَة : کشتی " و " لِینَة : درخت خرما " و " بُشْریٰ : نوید " و " صَحْراء : دشت " و " صُعَداء : آه کشیدن طولانی " و " صَنْعاء : شهری‌است در یَمَن " .

۴ ــ " مُؤنّثِ مَعْنَویّ مَجازیّ " مانند " اَرْض : زمین " و "نار : آتش " و " شَمْس : خورشید " و " دار : سرای " و " عَیْن : چشم " و " یَد : دست "و " رِجْل : پا " و " جَهَنَّم : دوزخ " و " بِئْر : چاه "

و "اِصْبع : انگشت" و "حَرْب :جنگ" و "عَصا : چوب‌دستی".

و غیر این چهارقسم هرچه هست مذکر است ، و مذکر یاحقیقی است ، وان هراسمی است‌که‌معنایش‌انسان یا حیوان نر باشد وعلامت تانیث درش نباشد ،و یا مجازی است ،وآن هراسمی است که‌معنایش انسان یا حیوان نر نباشد ، وعلامت‌تانیث‌هم نداشته باشد ،واِسْناد فعل به آن به صیغه مذکر باشد ،و بعضی از مُؤنثهای لفظی درمعنی مذکر است ، نه مُؤنث حقیقی است ونه مجازی ، واِسْنادِ فِعْل به‌آنها به صیغه‌مذکرداده‌میشود ،مانند "زَکَرِیّا ، حَمْزَة ، طَلْحَة که‌نام مردانی است ، و مُؤنث معنوی مجازی قاعده‌ای ندارد ، بلکه دیده شده که عَرَب در کلام با چیزهائی مُعامَلَه مُؤنث نموده ، یعنی صِفَت و ضَمیر را برایش مُؤنث آورده ، وفِعْل‌را به صیغه مُؤنث به آنها اِسْناد داده ، چنانچه بعضی از مثالهایش‌مذکورشد ، بَلی بااَسْماءِ بِلاد هرچه‌باشد مُعامَلَه مُؤنث میشود ، مانند : " ایران ، تِهران ، شام ، کوفَة ، مِصْر ، بَغْداد ، قُم ، کاشان ، مَکَّة ،مَدینَة ،رَیْ ، نَجَف ، کَرْبَلاء " وغیراینها ، و همچنین اَسْماءِقَبائِل ،مانند : " قُرَیْش ، تَمیم ، طَیِّئ ، ثَقیف ،عَرَب ، دَیْلَم "و غیر اینها ، و با بسیاری از اَعْضاءِ بدنِ اِنسان و حیوان که جفت باشد معامله مُؤنث مینمایند ،مانند "عَیْن ، رِجْل ، اُذُن ،یَد " و بعضی را مذکر قرارداده‌اند ، مانند " حاجِب ، خَدّ ، مِرْفَق ".

و بعضی از اَسْماء ذُووَجْهَیْنِ است ، یعنی معامله مُؤنث و مذکر هر دو با آنها شده ،مانند "سَماء" ،در قرآن‌است :اِذَاالسَّماءُانْشَقَّتْ : چون آسمان‌شکافته‌شود ـ اَلْاِنْشِقاق ـ ۸۴ـ ۱ "و " اَلسَّماءُمُنْفَطِرٌبِهِ :

آسمان شکافته است " یعنی در روز قیامت " ـ اَلْمُزَّمِّل ـ ۷۳ ـ ۱۸ " در مثال اول معامله مُؤنث ، ودرمثال دوم معامله مذکر شده ، و "سَبیل" مانند " قُلْ هٰذِهٖ سَبِیلِی اَدْعُوا اِلَی اللّٰهِ عَلٰی بَصِیرَةٍ : بگو این راه من است که بربینشی سوی خدا میخوانم ـ یُوسُف ـ ۱۲ ـ ۱۰۸ " و "اِنْ یَرَوْا سَبِیلَ الرُّشْدِ لَا یَتَّخِذُوهُ سَبِیلاً : واگر راه هِدایَت را بینند آن را راه نگیرند ـ اَلْاَعْراف ـ ۷ ـ ۱۴۶ " در مثال اول معامله مُؤنث ودردوم معامله مذکر شده .

و بعضی اَسْماء شامِلِ مذکر و مُؤنث است و در آنها عَلامَت تَأْنیث نیست ، مانند "اِنْسان ، بَشَر ، اِبِل ، اَسَد "وآنها بسیار است ، چنانچه بعضی اَسْماء نیز شامِل مذکر و مُؤنث است ودر آنها عَلامَت تَأْنیث هست ، مانند " حَیَّة ، سَخْلَة " ، و اینها از قَبیلِ اِسْمِ جِنْس است که درتقسیم سوم بیان میشود .

(دَلیلِ تَأْنیث)

دلیل تانیث یا در خود کلمه است ، وآن علاماتِ ثَلاث است که گفته شد ، یا خارِج از کلمه و آن چند چیز است :

۱ و ۲ ـ "اِسْنادِ فِعْل و ضَمیر" مانند "اِذا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزالَها وَ اَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقالَها ۲ وَ قالَ الْاِنْسانُ مالَها ۳ یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبارَها ۴ بِاَنَّ رَبَّکَ اَوْحیٰ لَها ۵ : چون لرزدزمین لرزیدنش را ، و بیرون کند زمین دَفینَه‌هایش را ، وانسان گوید اوراچه میشود ، آن روز داستانهایش را بسراید ، چون پروردگارت اِلْهامش نموده ـ اَلزِّلْزال ـ ۹۹ " از سه فِعْل که به " اَرْض "اِسْناد داده شده ، و پنج ضَمیر که به آن راجِع است

میفهمیم که آن مُؤنث است .

۳ ـ " صِفَت " مانند " فِیهِما عَیْنٌ جارِیَةٌ : در آن بهشت ، چشمه روانی است ـ اَلْغاشِیَة ـ ۸۸ ـ ۱۲ " از جارِیَة که صِفَتِ مؤنث است می‌فهمیم که " عَیْن " مؤنث است .

۴ ـ " تَصْغیر " مانند " نُعَیْلَة : نَعْلِ کوچک " از تَصْغیرِ نَعْل که باتاء تانیث است می‌فهمیم که " نَعْل " نیز مؤنث است .

۵ ـ " اِشارَة " مانند " هٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِی یُکَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ: این جهنمی است که بزه‌کاران آن را تکذیب میکنند ـ اَلرَّحْمان ـ ۵۵ ـ ۴۳ " از " هٰذِهِ " که اِسْمِ اِشارَه مؤنث است می‌فهمیم که جهنم مؤنث است .

۶ ـ " خَبَر " مانند " کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ : هرجانی چشنده مرگ است ـ آلِ عِمْران ـ ۳ ـ ۱۸۵ " ذائِقَة که خبر است دِلالَت میکند که نَفْس مؤنث است .

۷ ـ " حال " مانند " وَسُلَیْمانَ الرِّیحَ عاصِفَةً : وبرای سلیمان رام کردیم بادرادرحال تندو زیدن ـ اَلْاَنْبیاء ـ ۲۱ ـ ۸۱ " عاصِفَة که حال است برای " اَلرِّیح " دَلیل است که ریح مؤنث است .

۸ ـ " عَدَد " مانند " فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً : پس موسی را گفتیم بزن چوب دستت را به آن سنگ پس جوشید از آن دوازده چشمه ـ اَلْبَقَرَة ـ ۲ ـ ۶۰ " " عَیْن " اگر مذکر بود " اِثْناعَشَر " باید گفته شود .

(مَوارِدِ عَلاماتِ تَأْنیث)

" تاء " در چند مَوْرِد است :

۱ ــ دراَسْماءِ مُشْتَقّه برای اِمْتیاز مذکر از مؤنث (مگر در صیغه‌هائی که مذکر و مؤنث آن یکسان است یا اِخْتِصاص به مؤنث دارد ، و آنها در تقسیم هفتم مذکور میشود) مانند " ضارِب و ضارِبَة " "حَسَن و حَسَنَة " "مُدبِر و مُدَبِّرَة" "مُدبِر و مُدبِرَة" "مُسْتَحْفِظ و مُسْتَحْفِظَة " و غیر اینها و آنها بسیار است .

۲ ــ در اَسْماءِ جامِدَه برای اِمْتیاز مذکر از مؤنث ، وآنها اندک است ، مانند "مَرْء : مرد و مَرْئَة : زن" و "رَجُل : مرد و رَجُلَة : زن" و "غُلام : پسر وبنده و غُلامَة : دختر و کنیز" و "فَتیٰ : جوان مرد و فَتاة : جوان زن" .

۳ ــ دراِسْمِ جِنْس برایِ دِلالَت برِوَحْدَت ، مانند "تَمْر : خرما و تَمْرَة : یک دانه خرما" و "شَجَر : درخت و شَجَرَة : یک درخت" و ثَمَر : میوه و ثَمَرَة : یک میوه" و "نَخْل : درخت خرما و نَخْلَة : یک درخت خرما" و "جَراد : ملخ وجَرادَة : یک ملخ" واین قاعِدَة کُلِّیَّت ندارد ودر هراِسم جِنْسی نیست ،

۴ ــ برای مُبالَغَه درصِفَتی ، مانند "راوِیَة : کسی که حَدیث بسیار نَقْل میکند گر چه مرد باشد" .

۵ ــ برای زیادَه در مُبالَغَة ، مانند " عَلّامَة ، فَهّامَة ، صَبّارَة " تاء در اینها و مانند اینها برای زیادَتی در مُبالَغَة است ، زیرا "عَلّام ، فَهّام ، صَبّار " بدون تاء بمعنی بسیار داننده و فهمنده و شکیبنده

است .

۶ ــ عِوَض از فاء الفعل ، مانند "عِدَة ، هِبَة ، ثِقَة" که دراَصل "وَعْد ، وَهْب ، وَثْق" بوده .

۷ ــ عِوَض از عین‌الفعل ، مانند "اِقامَة ، اِسْتِقامَة" که در اصل "اِقْوام واِسْتِقْوام" بوده .

۸ ــ عِوَض از لام‌الفعل ، مانند "لُغَة و سَنَة" که دراصل "لُغَوو سَنَو" بوده .

۹ ــ عِوَض از یاء تَفْعِیل ، مانند "تَبْصِرَة و تَذْکِرَة" که دراصل "تَبْصِیر وتَذْکیر" بوده .

۱۰ ــ عِوَض از یاءِ نِسْبَت در جَمْعِ مَنْسُوب ، مانند "اَشاعِرَة" که جمع "اَشْعَرِیّ" است ، و "دَیالِمَة" که جمع "دَیْلَمِیّ" است ، و "مَغارِبَة" که جمع "مَغْرِبِیّ" است ، و "مَشارِقَة" که جمع "مَشْرِقِیّ" است ، و "دَماشِقَة" که‌جمع "دِمَشْقِیّ" است ، و "اَشاعِثَة" که جمع "اَشْعَثِیّ" است ، و "اَزارِقَة" که جمع "اَزْرَقِیّ" است ، و "صَیارِفَة" که جمع "صَیْرَفِیّ" است .

۱۱ ــ عِوَض از یاءِ مُنْتَهَی الْجُمُوع ، و این بیشتر در جمع اسم مُعَرَّب آورده میشود ، مانند "زَنادِقَة" جمع "زِنْدِیق : بی‌دین" که در اصل "زَنادِیق" بوده ، و "اَساوِرَة" جمع "اُسْوار : تیراندازماهر و دانا" که در اصل "اَساوِیر" بوده ، واین دو لَفْظ غیرعَرَبی است‌که مُعَرَّب شده ، ومانند "غَطارِفَة" جمع "غِطْرِیف : مردبزرگ و مرد با سَخاوَت" که در اصل "غَطارِیف" بوده ، ، و "جَحاجِحَة" جمع

جَحْجاح : مردبزرگواری که‌کوشای‌درکارهای‌نیک‌است که در اصل " جَحاجِح " است ، واین دو لَفْظ عَرَبی است ومانندا ینهابسیار است .

۱۲ ــ در آخِرِ بعضی از مَصادِر ثلاثی مجرد میاید چنانچه مِثالهائی در مَباحِثِ‌گذشته‌مذکورشدودر تَقْسیم هفتم مَشْروحاً مذکور میشود ، وآن رامَعْنیِ مَخْصُوصی نیست .

۱۳ ــ درآخِربعضی از صیغه‌های‌جَمْعِ مُکَسَّرمُلْحَق‌میشود ، چنانچه در تقسیم دهم خواهد آمد ، وآن رانیز مَعنی مَخْصوصی نیست .

۱۴ ــ به بعضی از مؤنث‌های حقیقی مُلْحَق میگردد ، مانند "نَعْجَة" : ماده گوسپند " و فَرْقش با " مَرْئَة " آن‌است که آن مُقابِلِ "مَرْء" است ، و "نَعْجَة" مُقابِل "نَعْج" نیست ، زیرا مُذَکَّرش "کَبْش" است ، پس اگر تاء نبود تَأْنیث دانسته‌میشد ، و تاء برای تَأکیدتانیث است ، نه برای اِمْتیاز مذکر از مؤنث .

و در تَمام این چهارده صورت مُعامَلَه مؤنث میشود ، مگرآنکه معنی ، مذکر حقیقی باشد ، و در بعضی مَوارِد مُعامَلَه مذکر نیز جائِز است ، چنانچه در نَحْوبیان‌میشود ، ومَوارِدِاَلِف واَلِفْ هَمْزَة درتقسیم ششم بیان خواهد شد .

* * *

(تقسیم سوم)

اسم : یا اِسْم جِنْس است یا اسم عَلَم :

اِسْم عَلَم : اسمی‌است که برای یک فَرْد مُعَیَّن وَضْع شده‌باشد ، مانند : حَسَن ، حُسَیْن ، تَقِیّ ، نَقِیّ ، زَیْد ، عَمْرو ، مَحْمُود ، سَعید ، زُبَیْر ، کُمَیْل ، داوُد ، سُلَیْمان ، اِبْراهیم ، اِسْماعیل ، عَبْدُاللّٰهِ ، سِیبَوَیْه ، عَلی‌اَکْبَر ، فاطِمَة ، زَیْنَب ، اَبُوالْقاسِم ، کاظِم ، وغیر اینها که عَلَم‌است برای اَفرادی‌از اِنسان ، وقُرَیْش ، قَرَن ، تَمیم‌که عَلَم‌است برای‌قَبائِلی ، و دُلْدُل ، ذُوالْجَناح ، یَعْفُورکه عَلَم‌است برای حیواناتی ، وتِهْران ، قُمْ ، بَصْرَة ، کُوفَة ، شام‌که‌عَلَم‌است‌برای بِلادی ، و جَبْرَئیل ، میکائیل ، اِسْرافیل ، عِزْرائیل که عَلَم است برای فرشتگانی ، و همچنین دیگر اَسمائی که برای اَفْرادی‌واَشْخاصی بِخُصُوص نام‌گذاری شده و میشود ، گرچه وَضْعَش مُتَعَدِّد باشد ، مَثَلاً " حَسَن " رابرای چندین نَفَر وَضْع نمایند ، لکن درهر دَفْعَه‌برای یک‌فَرْدنام گذاری شده ، برخِلافِ اِسْم جِنْس که دریک دَفْعَة برای‌مَعْنیٰ کُلّیّ وَضْع شده‌و آن مَعْنیِ کُلّیّ اَفْراد بیشمار دارد ، چنانچه بَیان خواهد شد .

واِسْمِ عَلَم ازجَنْبَه لَفْظ یا مُفْرَداست یا مُرَکَّب ، ومرکب یااِضافیّ است ، یا مَزْجیّ ، یا اِسْنادیّ :

مُفْرَد ، مانند : زَیْد ، بَکْر ، حَسَن ، اَحْمَد ، مُحَمَّد ، عَلیّ ، فاطِمَة ، کُبْریٰ ، صُغْریٰ ، زُهْرَة ، زَهْراء که یک کلمه بیش نیست .

مُرَکَّب اِضافیّ ، مانند : اَبُوذَرّ ، عَبْدُاللّٰهِ ، عَبْدُالرَّحیم ، غُلامْعَلیّ ، عَبْدُالْحُسَیْنِ ، کَرَمْ عَلیّ ، اَبُوالْقاسِم ، اَدیبُ الْمَمالِکِ ، مُشاوَرالسَّلْطَنَة ،

اِبْنُ عَبّاس، اُمُّ‌الْحَسَن، اَبُوطالِب که دوکلمه باهم مرکب شده، وکلمه اول به دوم اِضافَة گردیده، و برای فَرْدی وَضْع نموده‌اند.

مُرَکَّب مَزْجیّ، مانند: کُرْدِسْتان، عَلی‌اَکْبر، بَعْلَبَکّ، خُداداد، سِیبَوَیْه، کِرْمانْشاه، بُزُرْگمِهْر، حَسَنْعَلیّ که دوکلمه را باهم مَزْج کرده‌اند، وبرای فَرْدی وَضْع شده و کلمه اول به دوم اِضافَة نشده.

مُرَکَّب اِسْنادیّ، مانند: تَابَطَّ شَرّاً، جادَالْحَقّ، شابَ قَرْناها که مثال اول ودوم عَلَم است برای دو مرد، وسوم عَلَم است برای زنی، و مثال اول فِعْل وفاعِل و مَفْعُول است، ومثال دوم وسوم فِعْل وفاعِل است.

واِسْمِ عَلَم از جَنْبَه وَضْع یا مُرْتَجَل است یا مَنْقُول:

مُرْتَجَل: اسمی است که سابِقَه غَیْر عَلَمِیَّت نداشته، بلکه دراول دَفْعَه واضِع لَفْظی را اِخْتِراع کرده و نام‌گذاری نموده، مانند: سُعادَ که اسم زنی است، واُدَد که اسم مردی است، و مُرْتَجَل گویند چون مُرْتَجَل در لُغَت، کلامی است که مُتَکَلِّم قَبْلاً در باره‌اش فِکْر نکرده باشد، واین عَلَم را مُرْتَجَل گویند چون قَبْلاً در فِکْر و ذِهْنِ کسی نبوده.

مَنْقُول: اِسْمی است که در اصل اِسْمِ جِنْس بوده، سپس برای فَرْدی وَضْع شده، و بیشتر اَعْلام ازاین قَبیل است، مانند: زَیْد، زِیاد، فَضْل، عَلاء، رِضا که دراصل مَصْدَر است، و حارِث، فاضِل، اَحْمَد، عَلیّ، کَرِیم که دراصل اِسْمِ مُشْتَقّ است، و اَسَد، حَنْظَلَة، نُعْمان، صَخْر، کَلْب که دراَصْل اِسْم جامِد است، و مَنْقول گویند زیرا لَفْظ از معنائی به مَعْنیِ دیگری نَقْل شده‌است.

و بعضی گفته‌اند قسم دیگری هست که در اِصْطِلاح "عَلَمِ بِالْغَلَبَة" گویند، وآن اسمی است که وَضْع نشده، بلکه بِعُنْوانِ صِفَت بر مُسَمّیٰ گفته میشود، سپس در اَثَرِ کَثْرَتِ اِسْتِعمال نامش میگردد، مانند: "اِبْنُ عَبّاس" و او پسر عموی پیغمبر "صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ" بوده، نامش عَبْدُاللّهِ است، او را ابن عبّاس میگفتند چون پسر عبّاس بود، نه آنکه این کلمه برایش نام‌گذاری شده باشد، ولی در اَثَر کَثْرت استعمال نام اوشده، هرگاه گفته شود او را شنونده می‌فهمد، نه پسران دیگر عبّاس را، و مانند "مَدِینَة" نام اَصْلِیَش "یَثْرِب" است، ولی مردم پس از تَشْریف فرمائی پیغمبر "صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ" آن شهر را "مَدِینَةُ الرَّسُولِ" گفتند تا نامش شد، و مُضافٌ اِلَیْه را به تَدْریج حَذْف کردند، و این قِسْم را "عَلَمِ بِالْغَلَبَة" گویند زیرا غَلَبَة وکَثْرَتِ اِسْتِعمال لَفْظ را عَلَم کرده نه وَضْع، و این قِسْم از جَهَتِ وَضْع قِسْم دیگری است، ولی از جَهَتِ مَعْنیٰ داخِلِ قِسْم دوم است، پس گفته میشود: اِسْم عَلَم یا وَضْع دارد، یا به کَثْرَت و غَلَبَه استعمال عَلَم شده، و باز گفته میشود: اِسْم عَلَم یا سابِقَه معنی جِنْسی داشته یا نداشته.

و عَلَم از جَنْبَه دِلالَت سه قِسْم است: اِسْم، کُنْیَة، لَقَب،

اِسْم: عَلَمی است که برایِ ذاتِ مُسَمّیٰ وَضْع شده، وبر آن دِلالَت مینماید، مانند: زَیْد، عَمْرو، خالِد، حَسَن، حُسَیْن، اَکْبَر، کاظِم، سَعید، مَسْعود، کَریم، جَمیل، اَبُوعَلیّ، اَبُوسَعید، اُمُّ کُلْثُوم، بدون آنکه جَنْبَه وَصْفیّ یا اِضافیِّ آنها مَنْظور باشد، و این اِصْطِلاح خاصّی است چه اسم گفته میشود در مُقابِلِ فِعْل وحَرْف، و به این اِصْطِلاح اِسْم

مُقابِلِ کُنْیَهْ و لَقَب است ، گرچه کُنْیَهْ و لَقَب به اِصْطِلاح اول نیز اسم است .

کُنْیَهْ : عَلَمی است که مُرَکَّب از "اَب یا اُمّ یا اِبْن یا اِبْنَهْ" وکَلِمَه‌ای دیگر باشد ، و جَنْبَه اِضافی آن بِقَصْد تَعْظیم یا تَحْقیر مَنْظور شود ، مانند : اَبُوالْقاسِم ، اَبُوالْحَسَن ، اَبُومُحَمَّد ، اَبُوعَبْدِاللّهِ ، اَبُوجَعْفَر ، اُمُّ‌الْحَسَن ، اُمّ‌اَکْبَر ، اِبْنُ‌عَبّاس ، اِبْنُ‌بابَوَیْه ، اِبْنَهُ عاصِم ، اَبُوالْفَضْل ، اَبُولَهَب ، اَبُوجَهْل ، اَبُوالْحَکَم .

لَقَب : عَلَمی است که بِقَصْدِ مَدْح یا مَذَمَّت برای کسی وَضْع شود ، مانند : حَبیبُ‌اللّهِ ، وَلِیُّ‌اللّهِ ، زَکِیّ ، حَلیم ، سَیِّدُالشُّهَداء ، سَجّاد ، زَیْنُ‌الْعابِدینَ ، باقِر ، صادِق ، کاظِم ، رِضا ، جَواد ، تَقِیّ ، نَقِیّ ، ذُوالرِّیاسَتَیْنِ ، ذُوالشَّهادَتَیْنِ ، ذُوالْیَمینَیْنِ ، هاشِمیّ ، عَلَویّ ، اَعْشَیٰ ، اَفْطَح ، اَحْفَش ، ولَقَب یا شَخْصیّ است یا فامیلیّ و طائِفیّ ، چنانچه دانسته‌شد .

و فَرْق میان اِسْم ولَقَب آن است که اسم اول برای فَرْد وَضْع میشود ، و لَقَب پس از آن وَضْع میگردد ، واز این جَهَت باید لَقَب پس از اسم مذکور گردد ، پس اگر هر دو در اَصْلِ مَعْنیٰ مَدْح یا ذَمّ داشته باشد هرکدام را اول وَضْع کنند وجَنْبَه مَدْح و ذَمّش مَنْظور نباشد اسم است ، و آنکه دوم وَضْع شود و جَنْبَه مَدْح و ذَمّش مَنْظور باشد لَقَب است ، و همچنین کُنْیَهْ اگر اول وَضْع شود اِسْم است ، مانند "اَبُوطالِب" که نام پدر اَمیرُالْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ‌السَّلامُ است ، گفته‌اند همان اسمش بوده ، وپیش از آن اسمی برایش گذاشته نشده ، وبعضی گفته‌اند اسمش "عِمْران"

و ابوطالب کُنیه‌اش بوده ،گرچه به آن مَشهور شده ،ومانند : اَبُوالْقاسِم اَبُوالْحَسَن . اَبُوتُراب ، اَبُوالْفَضْل ، اُمّ‌کُلْثُوم ، که اِبْتِداءً برای اَطْفالی وَضع نمایند ، اسمشان میشود ،وآنچه از این قَبیل در مَرْتَبه دوم وَضْع کنند کُنیه‌است .

(اِسْمِ جِنْس)

اسمی است که برای مَعْنیٰ کُلّیّ وَضْع شده باشد ، و آن معنی دارای اَفراد بیشمار است مانند : اِنْسان ، رَجُل ، مَرْئَة ، اَسَد ،حِمار ، فَرَس ، بَقَر ، غَنَم ، شَجَر ،حَجَر ، اَسْوَد ، اَبْیَض ، ضَرْب ، نَصْر ، حَمْد ، و بعضی از اَسْماءِ اَجْناس شامِلِ بعضی دیگر است ، مانند : حَیَوان‌که شامِلِ اِنْسان ، بَقَر ، غَنَم ، اَسَد وکَلْب است ، واِنْسان که شامِلِ رَجُل ، مَرْأَة و طِفْل است ، وفاکِهَة‌که‌شامِلِ عِنَب ،بِطّیخ ،تُفّاح و سَفَرْجَل است .

(عَلَمِ جِنْس)

بعضی از اَسْماء در مَعْنیٰ اِسْمِ جِنْس است و شامِلِ اَفْراد بیشمار میباشد ، لٰکِن در اَحْکامِ لَفْظیّ باآنها مُعامَلَه‌اِسمِ عَلَم میشود ، آنها را عَلَم جِنْس گویند ، چنانچه‌آن قِسْم که ذِکْر شد عَلَم شَخْص مینامند ، و مَقصود از اَحْکامِ لَفْظِیَّة آن‌است که‌اَلِف و لام برآن داخِل‌نمیشود ، اِضافَه به اسم دیگرنمیگردد ،مُبْتَدَأ میشود ، واَحْکامِ دیگری که درعَلَم هست ، و درلِسْمِ جِنْس نیست ، برای آنها هست ، مانند : اُسامَة و اَبُوالْحارِث که عَلَم است برای " اَسَد : شیر " و ذُؤالَة واَبُوجَعْدَة که عَلَم است برای " ذِئْب : گرگ " واُمُّ‌عُرَیْط که عَلَم‌است برای "عَقْرَب : کژدم " واُمُّ عامِر که عَلَم‌است برای "ضَبُع : کَفتار" و اَبُو الْحُصَیْن

که عَلَم است برای "ثَعْلَب : روباه" و اَحْطَل که عَلَم است برای "هِرّ : گربه" و ذُوالنّاب که عَلَم است برای "کَلْب : سگ" و بَرَّة که عَلَم است برای "مَبَرَّة : نیکی کردن" و سُبْحان که عَلَم است برای "تَسْبِیح : تَنْزِیه کردن" و فَجارِ که عَلَم است برای "فُجُور : کار زشت کردن" و کَیْسان که عَلَم است برای "غَدْر : بی‌وفائی کردن" و یَسارِ که عَلَم است برای "مَیْسَرَة : قِماربازی کردن" و حَمادِ که عَلَم است برای "حَمْد : ستایش کردن" و کِسْرَیٰ که عَلَم بود برای سَلْسَلَه ای از پادشاهان قَدیم ایران" و قَیْصَر که عَلَم بود برای "پادشاهان روم" و خاقان که عَلَم بود برای "پادشاهان تُرْک" و تُبَّع که عَلَم بود برای "پادشاهان یَمَن" و نَجاشِی که علم بود برای "پادشاهان حَبَشَة" و فِرْعَوْن که عَلَم بود برای "پادشاهان قِبْط" و نُعْمان که عَلَم بود برای "پادشاهان حِیرَة" و اُمُّ قَشْعَم که عَلَم است برای "مَوْت : مرگ" و اُمّ صَبُور که عَلَم است برای "اَمْرِ شَدید : حادِثَه سخت ناگوار"

(تقسیم چهارم)

اسم یا مُعْرَب است یا مَبْنیّ ، مُعْرَب یا مُنْصَرِف است یا غَیْرُ مُنْصَرِف ، و نیز مُعْرَب یا لَفْظیّ است یا تَقْدیریّ است یا مَحَلّیّ ، واِعْراب اِخْتِلافِ آخِرِ کَلِمَة است در اَثَرِ عَوامِل ، و مَبْنیّ یا اَصْلیّ است یا عارِضیّ ، و بِناء عَدَمُ اِخْتِلافِ آخِرِ کَلِمَة است گرچه عَوامِلی باشد ، ومُعْرَب و مَبْنیّ در فِعْل نیز هست ، چه فِعْلِ مُضارِع مُعْرَب است ، ولی حَرْف هرچه هست مَبْنیّ است ، وتَفاصیلِ اینها در عِلْمِ نَحْو مَذْکور است ، زیرا اِعْراب و بِناء در آخِرِ کَلِمَة در صورتی است که از کلمه کَلام تَرْکیب شود ، واَحْکام

کَنه در عِلمِ نَحوِیان میشود ، و عِلمِ صَرف مَخصوصِ ساختمان کَلِمَة است ، واِسمِ مُعرَب را مُتَمَکِّن ، و مَبنیّ را غَیرمُتَمَکِّن نیز میگویند. یعنی : مُتَمَکِّن ازتَصریف ، وغَیر مُتَمَکِّن از تَصریف ، زیرا اِسمِ مَبنیّ مانند حَرف درش هیچگونه تَصریفی نیست .

(تقسیم پنجم)

اسم یا مَعرِفَة است یا نَکِرَة :

مَعرِفَة : اِسمی است که مَعنیِ آن در ضِمنِ کَلام از جَهَتی مُعَیَّن باشد و شناخته گردد ، وآن شش است : " عَلَم ، ضَمیر ، اِسمِ اِشارَة ، مَوصُول ، اِسمِ مُحَلّیٰ به اَل ، اِسمِ مُضاف به یکی از اینها ، شاعِر گفته .

" مَعارِف شش بود مُضمَر اِشارَة عَلَم ذُواللّام مَوصُول اِضافَة "

۱ ــ " عَلَم " وآن در تقسیم سوم بَیان شد ، وجَهَت مَعرِفَة بودنش وَضعِ لَفظ است برای فَردِ مُعَیَّن ، و آن پنج قِسم دیگر گرچه مَعرِفَه است ، یعنی از جَهَتی مُعَیَّن است و شناخته شده ، لٰکِن اِسمِ جِنس است ، یعنی مَعنایش کُلّیّ وبر اَفرادِ بسیار صِدق مینماید .

۲ ــ " ضَمیر " و آن مُضمَر و کِنایَة و مُکَنّیٰ نیز گفته شده ، وآن مانند فِعل چهارده صیغه است ، شش غائِب وشش حاضِر ، و دو مُتَکَلِّم ، بلکه چهارده صیغهِ فِعل بِاِعتِبارِ ضَمیر است ، و فِعل خودش یکی است چنانچه در مَبحَثِ اَفعال دانسته شد ، و ضَمیر یا مَرفوع است یا مَنصوب یا مَجرور ، و مَرفوع و مَنصوب هرکدام یا مُنفَصِل است یا مُتَّصِل ، ومَجرور فَقَط مُتَّصِل است ، این میشود پنج قِسم :

" ضَمیرِ مَرْفوعِ مُنْفَصِل " عِبارَت است از : " هُوَ، هُما ، هُمْ ، هِیَ ، هُما ، هُنَّ ، اَنْتَ ، اَنْتُما ، اَنْتُمْ ،اَنْتِ ،اَنْتُما ،اَنْتُنَّ،اَنَا ، نَحْنُ " .

" ضَمیرِ مَرْفوعِ مُتَّصِل " عِبارَت‌است‌از : " هُوَ، ا ، و ، هِیَ ،ا ، نَ ، تَ ، تُما ، تُمْ ، تِ ، تُما ،تُنَّ ، تُ ، نا " اینها به فِعْل ماضی مُتَّصِل میشود ، و در غیر ماضی " هُوَ ، ا ، و ،هِیَ ، ا ، نَ ، اَنْتَ ، ا ، و ، ی ، ا ، نَ ، اَنَا ، نَحْنُ ، " هُوَوهِیَ " در ماضی و غیر ماضی ، و "اَنْتَ و اَنَا ونَحْنُ " درغیرماضی درصُورتِ اِتِّصال مُسْتَتِراست ، "هُوَوهِیَ " بِاِسْتِتارِ جائِز ، و " اَنْتَ ، اَنَا ، نَحْنُ " بِاِسْتِتارِ واجِب ، واِتِّصالِ اینها به فِعْل در مَبْحَثِ اَفْعال بَیان شد .

" ضَمیرِ مَنْصُوب مُنْفَصِل "عِبارَت‌است‌از : "اِیّاهُ ،اِیّاهُما ،اِیّاهُمْ ، اِیّاها ، اِیّاهُما ، اِیّاهُنَّ ،اِیّاکَ ، اِیّاکُما ، اِیّاکُمْ ،اِیّاکِ ، اِیّاکُما ، اِیّاکُنَّ ، اِیّایَ ، اِیّانا " .

" ضَمیرِ مَنْصوبِ مُتَّصِل " همان مُنْفَصِل است با حَذْفِ "اِیّا" ، و مَجْرور صورتش با مَنْصوبِ مُتَّصِل یکی است .

و اینها را مَرْفوع و مَنْصوب و مَجْرور گویند ، زیرا درجایِ اِسْمِ مَرْفوع و مَنْصوب و مَجْرور واقِع میشوند ، مُتَّصِل و مُنْفَصِل گویند ، زیرا به آخِرِ کلمه‌ای اگر مُلْحَق شود مُتَّصِل ، و اگر مُلْحَق نشود مُنْفَصِل‌گفته میشود ، و ضَمیر مَرْفوعِ مُتَّصِل به فِعْل مُتَّصِل میشود ، و مَنْصوب مُتَّصِل به فِعْل واِسْم مُتَّصِل میگردد ، و مَجْرور به‌اِسْم وحَرْف مُتَّصِل میشود ، و تَفْصیل اینها درنَحْوبَیان‌شده ،وجَهَتِ مَعْرِفَه بودن ضَمیر مَرْجَعِ آن‌است و مَرْجَعِ ضَمیرِ غائِب اِسْمی‌است‌که در کَلامِ مُتَکَلِّم مَذْکور است ،ومَرْجَع

ضَمیرِ حاضِر مُخاطَب است ، ومَرْجَعِ ضَمیرِ مُتَکَلِّم خودمتکلم است

۳ ـ " اِسْمِ اِشارَة " وآن اِسْمی است که بِسَبَبِ آن به چیزی اِشارَة میشود ، وجَهَتِ مَعْرِفَة بودنش مُشارٌ اِلَیْه است ،وآنها عِبارَت است از :

" ذا "برایِ مُفْرَدِ مُذَکَّر ،واگرمُشارٌ اِلَیْه نزدیک باشد "هٰذا "واگر مُتَوَسِّط باشد " ذاکَ " واگر دورباشد " ذٰلِکَ " گفته میشود .

" ذانِ و ذَیْنِ " برایِ تَثْنِیَه مُذَکَّر ،اَلِفْ نون ویاءْ نون که عَلامَتِ تَثْنِیَه است به " ذا " مُلْحَق شده ،واَلِفِ "ذا "برای اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ ساقِط گردید ، و " هٰذانِ " برای نزدیک ،و " ذانِکَ "برای مُتَوَسِّط و دُوراست ، و در تَثْنِیَه لام آورده نمیشود ،چنانچه هاء بالام در هیچ مَورِد ازاِسْمِ اِشارَة آورده نمیشود .

" ذي وذِه وتي وتِه وتا " برایِ مُفْرَدِ مُؤَنَّث ، و برای نزدیک برسر یکی از آنها "ها "میآورند ، و "هٰذي و هٰذِهِ وهٰتي وهٰتِهِ و هٰتا " گفته میشود ، و برای مُتَوَسِّط و دور " تیکَ و تِلْکَ " گفته شده ، وباسه صیغه دیگر لام و کاف دیده نشده .

" تانِ و تَیْنِ " برایِ تَثْنِیَه مُؤنث ، "هاتانِ وهاتَیْنِ "برای نزدیک ، " تانِکَ و تَیْنِکَ "برای مُتَوَسِّط و دور .

" اُولیٰ واُولاءِ "برای جَمْعِ مُذَکَّر و مُؤنث ، "هٰؤُلاءِ " برای نزدیک " اُولٰئِکَ " برای دور است .

" هُنا و هٰهُنا " برایِ اِشارَة به مَکانِ نزدیک ،و " هُناکَ وهٰهُناکَ " برایِ مَکانِ مُتَوَسِّط، و " هُنالِکَ " برای دوراست .

واینها که برای نزدیک و مُتَوَسِّط ودورگفته شدگاهی روی نَظَرْهائی

بجای یکدیگر اِسْتِعمال میشود .

و مُشارٌاِلَیْه یاحِسّیّ است یا عَقْلیّ ، وعَقْلیّ دوری ونزدیکی مَکانی ندارد ، و اِسْتِعمالِ هریک از اَسْماءِاِشارَة در مُشارٌاِلَیْه عَقْلیّ روی جَهَت مَعْنَویّ است که در عِلْمِ مَعانی و کتابهای تَفْسیر مَذکور است .

وکاف در اِسْمِ اِشارَة حَرْفِ خِطاب است ، برخِلافِ کافِ ضَمیر که اِسْم است ، لٰکِن مانند کافِ ضَمیر بِاِعْتِبار مُخاطَب مُفْرَد و تَثْنِیَة وجَمْع و مُذَکَّر ومُؤنث میآید .

۴ ـ " اِسْمِ مَوْصول " و آنها عِبارَت است از :

" اَلَّذِي " برای مُفْرَد مُذَکَّر ، و " اَلَّتِي " برای مفرد مُؤنث ، و " اَللَّذانِ واللَّذَیْنِ " برای تَثْنِیَة مذکر ، و " اللَّتانِ و اللَّتَیْنِ " برای تثنیة مُؤنث ، پس از اِلْحاقِ عَلامَتِ تَثْنِیَة یاء را برای تَخْفیف حَذْف کردند ، و "اُلٰولیٰ و الَّذِینَ" برای جمع مذکر ، وَ " اللّاتِ وَاللّاتِي ، وَ اللّاءَ وَاللّائي وَ اللَّواتِي وَ اللَّوائِي " برای جمع مؤنث ، واینها را مَوْصُولِ خاصّ میگویند ،زیرا برای هریک از مفرد و تَثنیة وجمع و مذکر و مؤنث صیغه خاصّی است ،و " مَنْ و ماوذا واَیُّ واَل " مَوْصولِ عامّ است زیرا هریک آنها بجای شش صیغه استعمال میشود ، و جائِزاست نونِ تثنیة را در اِسْمِ اِشارَة و مَوْصُول مُشَدَّد نمایند ، و مَوْصول درفارسی به کسی و کسانی اگر از ذَوِی الْعُقُول باشد ، و به چیزی و چیزهائی اگر نباشد ، تَرْجَمَة میشود ، وپس از هر مَوْصُولی باید جُمْلَه‌ای باشدکه آن را صِلَة مینامند ، و مَوْصُول وصِلَة اش باهم درتَرْکیبِ کَلام یک اِسْم مَحْسوب میشود ، و جَهَتِ مَعْرِفَة بودنِ مَوْصول صِلَة اش میباشد ، مانند : اِنَّ الَّذِینَ

آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ فِي جَنّاتِ النَّعِيمِ ، و تَفْصيل اينها در نَحْو مَذْكور است .

۵ ـ " اِسْمِ مُحَلّىٰ به اَل " و " اَل " چند قِسْم است .

" اَلِ جِنْس " مانند "اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ : سپاس خدا راست كه پروردگار جهانيان است " ، " اَل " در كَلِمَه " اَلْحَمْدُ " براى جِنْس است ، يَعْنى " حَمْد " اِسْمِ جِنْس است ، و دِلالَت ميكند بر جِنْس و ماهِيَّت ، لكِن تَنْوين در آخِرِ كَلِمَه مُمْكِن است آن را بر فَرْد تَطْبيق بدهد ، " اَل " تَنْوين را زائِل ميكند ، و دِلالَتِ كَلِمَه را بر جِنْس صَريح و خالِص مينمايد ، و مانند " اِنَّ الْاِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ : همانا اِنسان در زيان است " .

" اَلِ عَهْد " و آن در صورتِ تَعْيينِ فَرْد يا اَفْراد آورده ميشود ، و آن سه قِسْم است .

" عَهْدِ ذِكْرِىّ " يعنى براى تَعْيينِ فَرْدى است كه قَبْلاً مَذْكور شده ، مانند " اَرْسَلْنا اِلىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولاً فَعَصىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ : فرستاديم سوى فِرعون رَسُولى پس فِرْعَوْن عِصْيان كرد آن رَسُول را ـ اَلْمُزَّمِّل ـ ۷۳ ـ ۱۶ " و اين " اَل " با مَدْخولش در حُكْمِ ضَميرِ غائِب است .

" عَهْدِ حُضُورِىّ " بر سر اِسْمى آورده ميشود كه نزد مُتَكَلِّم حاضِر باشد ، مانند " اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ : امروز كامِل كرديم براى شما دينتان را ـ اَلْمائِدَة ـ ۵ ـ ۳ " " اَلْيَوْمَ " كه روز غَدير است نزد مُتَكَلِّم ، هنگام كَلام حاضِر است .

" عَهْدِ ذِهْنِىّ " بر سر اِسْمى آورده ميشود كه در ذِهْنِ مُتَكَلِّم و مُخاطَب مَعْلوم است ، مانند " اِنَّ الصَّفا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللّٰهِ : همانا

صَفا و مَرْوَة از شَعائِرِخداست ـاَلْبَقَرَة ـ۲ ـ ۱۵۸ " صَفـا و مَـرْوَة دو کوه است در مَکَّة ، در آیَة قَبْلاً ذِکْری از آن نشده ،ولی نزد متکلم و مُخاطب معلوم است .

" اَلِ مَوْصُول " و آن بر سراِسْمِ فاعِل واِسْمِ مَفْعول آورده میشود و بِمَعْنیِ اِسْمِ مَوْصُول است .

" اَلِ زِیادَة " وآن بر سراِسْمِ عَلَم است ، مانند " اَلْحَسَن ، اَلْحُسَیْن " واین سَماعیّ است ،وفائِدَه اش زِیادَتِ کَلِمَة است ،مَعْنیٰ ندارد.

۶ ـ " اِسْمِ مُضاف به یکی از این پنج مَعْرِفَة " و تَفْصیلِ آن در بَحْثِ اِضافَة در نَحْو مَذْکور میشود .

* * *

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

(تقسیم ششم)

اِسم یا مَقْصُوراست یا مَمْدُود یا مَنْقُوص یا صَحیحُ الْآخِر یا شِبْهُ صَحیحِ الْآخِر .

۱ ــ "اِسْمِ مَقْصُور" وآن هراِسمی است که آخِرَش اَلِف باشد ،و آن اَلِف یا لام الفعل است یا زائِد ،وزائِد یا برای تأنیث است یا برای اِلحاق ، بِناءبر این سه قِسْم میشود :

"قِسم اول" مانند "هُدَیٰ ،رِضا ،مُصْطَفَیٰ ، مُسْتَشْفَیٰ ، مُوسَیٰ ، عیسَیٰ ، یَحْیَیٰ ، مُسَلْقَیٰ ، واَوْزانِ این قِسم بسیار است .

"قِسْم دوم" وآن بر چند وَزْن است ، مانند "حُبْلَیٰ : زن آبستن ، بُهْمَیٰ : گیاهی است ،رُجْعَیٰ : بازگشتن" و "عَطْشَیٰ : زن تشنه ، دَعْوَیٰ : اِدِّعاءکردن" و "ذِکْرَیٰ : یادکردن ،ظِرْبَیٰ : جانورهائی مانند گربه که گنده بوهستند ،حِجْلَیٰ : کبکها ،دِفْلَیٰ : درخت خرزهره" و "بَرَدَیٰ : جوئی است در شام ،مَرَطَیٰ : نَوْعی از راه رفتن ، حَیَدَیٰ : اِنسانی یا حَیَوانی که از شادی جستن کند ، جَمَزَیٰ : بزمین رفتن" و "اُرَبَیٰ : سختی و بَلاء" و "حُبارَیٰ : مرغابی" و "سُمَّهَیٰ : نادرست" و "سِبَطْرَیٰ : نَوْعی از راه رفتن" و "حِشَّتَیٰ : بسیار برانگیختن" و "کُفُرَّیٰ : شکوفه خرما یا غِلاف آن" و "خِلَّبْطَیٰ : درهم شدن" و "شُقّارَیٰ : گیاهی است سرخ رنگ ولاله راهم گفته اند" وغیر اینها اَوْزانِ عَرَبِیَّة و نادِرَه ای هست که در کتابهای لغت مذکور میباشد .

"قسم سوم" مانند "اَرْطَیٰ : درختی است که بارش مانند عَنّاب است ، وَزْنَش مُلْحَق به جَعْفَر است" و "ذِفْرَیٰ : استخوان پشت

گوش" ، وَزْنَش مُلْحَق به دِرْهَم است ،و در اَمْثالِ این اَسماء گاهی اَلِف را برای اِلْحاق گویند وگاهی برای تَأْنیث .

واَلِفِ اِسْمِ مَقْصوراگردر مَرْتَبَه‌سوم باشدو اَصْلَش واو باشدبِصُورت الف نوشته میشود ،مانند " عَصا ،رِضا ،رِبا ، زِنا ، عَلا " وگرنه بِصُورت یاء نوشته شود و الف خوانده میشود ، مانند مثالهائی‌که گذشت ،مگر آنکه قبلش یاء باشد ، مانند " دُنْیاوسُقْیا "وبراسم مقصوراگر تَنْوین داخِل شود در حالَتِ وَصْل به حَذْف‌اَلِف قِرائَت‌میشود ، مانند "هُدًی لِلْمُتَّقینَ ، ورِضًا بِقَضائِکَ " .

۲ ــ "اِسْم مَمْدود " و آن هراسمی است که آخِرَش اَلِفْ هَمْزَهْ باشد ، و اَلِفْ هَمْزَهْ یا هر دو اَصْلی ، یا هَمْزَهْ اَصْلی واَلِف زائِد یاهر دوزائِد است ، میشود سه قسم .

" قسم اول " مانند "ماء ،بناء ،راء ،داء " ، واین قِسم را در اِصْطِلاحِ صَرْف مَمْدود نمیگویند ، گرچه ازجَنْبَه قِرائَت مَمْدود است . و مَمْدود نزد صَرْفِیّینَ آن‌است که اَلِفَش زائِد باشد .

" قسم دوم " مانند " سَماء ،اِعْطاء ،اِرْتِضاء ،اِسْتِشْفاء ،اِنْجِلاء ، اِرْعِواء ،ثَناء ، دُعاء ، تَمْشاء ، قَضاء " ، که اَلِف در اینها زائِد است ، و هَمْزَهْ اصلی‌است ، و در اصل واویا یاء بوده و مانند " قَرّاء ، وَضّاء ، اِرْجاء " هَمْزَهْ نیز اَصْلی است ، و مُنْقَلِب از واو و یاء نیست .

" قسم سوم " اَلِفْ هَمْزَهْ یا برای اِلْحاق است ، مانند "حِرْباء : جانوری است مانند چلپاسه ، گویند با گردش خورشید میگردد و به رنگهای گوناگون در میاید " و "قُوباء : گری که علتی است در پوست

بدن انسان و حیوان پدید میاید" و " عِلْباء : پی‌گردن که دورشته رگ درسگی است ازکمرتا پشت‌سر کشیده‌شده" ودَلیلِ اِلْحاق آن‌است که با اینها مُعامَلَه مذکر میشود ، وبرای‌مؤنثش تاء میآورند و حِرْباءَة مثلا میگویند ، وگویند که‌هَمْزَة‌درانیها اصلش‌یاءاست ، وآنها مُلْحَق به قِرْطاس و بُرْجاس است .

یا برای تَأْنیث‌است ،وآن برچندوَزْن آمده ، مانند " صَحْراء : بیابان ، حَمْراء : زن سرخ ،هَطْلاء :ابربارنده ،رَعْیاء . رِعایَت‌کردن، طَرْفاء : چوبهای گز ، جَرْعاء : زمین‌ریگزار "که بر وزن فَعْلاء است ، و " اَرْبَعاء : چهارشنبه "که بر وزن اَفْعَلاء است ،و " عَقْرَباء : مکانی که عَقْرَب درآن بسیار است" که بروزن فَعْلَلاء است ، و "قِصاصاء : قِصاص کردن " که بروزن‌فِعالاءاست ، و " قُرْفُصاء : نشستن بگونه‌ای که زانوهارا در بغل گیرد "که‌بروزن فُعْلُلاءاست ،و " عاشُوراء : دهم مُحَرَّم " که بر وزن فاعُولاء است ،و " قاصِعاء : سوراخی از سوراخهای خانه موش صحرائی که از آن بدرون خانه‌اش داخِل میشود " که بر وزن فاعِلاء است ، و " کِبْرِیاء : بزرگی " که بروزن فِعْلِیاء است ، و "بَراساء : مردم " که بروزن فَعالاء است ، و "عَشُوراء : دهم‌مُحَرَّم " که بر وزن فَعُولاء است ، و " قَرِبِثاء : نوعی‌ازخرما "که‌بروزن‌فَعِیلاء است ، و " حَنْفاء : مکانی‌است " که بر وزن فَعْلاء است ، و "سِیَراء : طلا " که بروزن فِعَلاء است ، و " نُفَساء : زن زائیده،عُشَراء : شتری که وَضْعِ حَمْلَش نزدیک‌باشد " که بر وزن فُعَلاء است ، و "مُزَیْقِیاء : لَقَبِ عَمْرِوبْنِ عامِر یکی از پادشاهان یَمَن "که بروزن فُعَیْلِیاءاست ،

و "اِهْجِیراء: عادَت" که‌بروزن اِفْعِیلاء است ، و "مِشْیَخاء: آمیزش" که بر وزن مِفْعَلاء است ، و "جُخادِباء: قِسْمی از ملخ" که بروزن فُعالِلاء است ، و "دُخَیْلاء: باطن‌کار" که بروزن فُعَیْلاء است ، و "بَرْناساء: مردم" که بروزن فَعْنالاء است ،واین‌اَوْزان بعضی ثلاثی مزیدو بعضی رباعی مزید است چنانچه از ذکر میزانهادانسته میشود .

۳ ـ "اِسْم مَنْقُوص" هراِسْمی‌است که آخِرَش یاء باشد ،وآن‌یاء مُشَدَّد نباشد ، وجُزْءِ کَلِمَه‌باشد ، وماقَبْلَش‌مَکْسور باشد ،مانند "والِی ، قالِی ، مُنْتَفِی" ، واسمی که آخِرش‌واو است ، مانند "کَفُوٌ و مَدْعُوّ" یا آنکه یاء مُشَدَّد باشد ،مانند "مَرْضِیّ‌وکُرْسِیّ" یاجُزْءِ کَلِمَه‌نباشد ،مانند "اَبی‌واَخی" یا ماقبلش مکسورنباشد ،مانند "ظَبْی‌ووَحْی" دراِصْطِلاح مَنْقوص‌نمیگویند ، زیرا اَحکام اینها با صَحیح فَرْقی ندارد ، واسمی‌که آخرش یاء و ماقَبْلِ یاء فَتْحَه‌یا ضَمَّه باشد نیست ، زیرا اگرفَتْحَه باشد باید یاء قلب به الف گردد ، مانند "هُدَیٰ و مُعْطَیٰ" واگر ضَمَّه باشد باید قلب به کَسْرَه شود . یا آنکه یاء قلب به واو گردد ، و اسمی که آخرش واوو ماقبل و اوفَتْحَه یاکَسْرَه باشد نیست ،واگر باشد همانگونه اِعلال میگردد ، واسم مَنْقوص‌اگرتَنْوین‌براَن داخِل‌شود یاء از آخِرش در حالَتِ رَفْع و جَرّ حَذْف میشود ، وتَنْوین برکَسْرَه ما قبل داخِل میگردد ، و "والٍ ، قالٍ ، قاضٍ ، مُنْتَفٍ" گفته‌میشود ، وبه‌همین‌جَهَت آن را مَنْقُوص گویند .

۴ ـ "اِسْمِ صَحیح‌الْآخِر" هراسمی‌است‌که‌آخرش‌حَرْفِ عِلَّه‌نباشد، گرچه در وَسَط و اولش باشد .

۵ ـ "اِسْمِ شِبْه صحیح الْآخِر" هر اسمی است که آخرش یاء یا واو، و ماقبل آن ساکِن باشد، مانند "ظَبْی و دَلْو" و این را شبه صحیح الْآخِر گویند چون مانند صحیح الْآخِر در آخرش تَغْییری واقِع نمیشود، ولی اسم مَقْصُور و مَمْدُود وَمَنْقُوص در حالِ وُقُوعِ اِعْراب و تَثْنِیَه وَجَمْع و تَصْغیر و نِسْبَت تغییراتی بر آنها واقع میشود، ومانند صحیح الْآخِر نیست، چنانچه در مَباحِثِ آینده مَذْکور میشود.

* * *

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

(تقسیم هفتم)

اسم یا جامِد است یا مُشْتَقّ ، وآن راسه گونه تَعْریف است :

۱ ــ "جامِد" اسمی‌است که‌از فعل‌گرفته‌نشده ، و "مُشْتَقّ" اسمی است که از فعل گرفته شده ، و در مَصْدَرِ ثلاثی مجردِاِخْتِلاف است ، کُوفِیّیْنَ‌گفته‌اند : مَصْدَر از فعل گرفته شده ، بَصْرِیّیْنَ گفته‌اند : فعل از مصدر گرفته شده ، ولی در مصدر غیر ثلاثی مجرد و مَصْدَر میمِیّ اِخْتِلافی نیست که از فعل گرفته شده .

۲ ــ "جامِد" اسمی‌است که‌برذات دِلالَت نماید ،وذات غَیْرِصِفَت و فعل را گویند ، مانند "اِنْسان ، حَیَوان ،اَرْض ، سَماء ، ماء ، تُراب ، شَجَر ، حَجَر ، خَشَب ، کَوْکَب ، و "مُشْتَقّ" اسمی‌است که برحَدَث دِلالَت کند ، یا برچیزی که‌حَدَث‌به آن نِسْبَت‌داده‌شده ، مانند "عِلْم ،اِرادَة ، بُخْل ، ضَرْب ،اَکْل" و مانند "عالِم ،مَضْرُوب ،صَبّار ، اَجْمَل ، حَسَن" که عِلْم وضَرْب و صَبْرو جَمال‌وحُسْن‌به آنها نِسْبَت داده شده ، وحَدَث هرصِفَت وفِعْلی را گویند ،ودراِصْطِلاح اسمِ ذات را "اِسْمِ عَیْن "واِسْمِ حَدَث را "اِسْمِ مَعْنیٰ" نیز میگویند .

۳ ــ "جامِد" اسمی‌است‌که هَیْئَت‌و مادّه‌اش‌باهم یک مَعْنیٰ داشته باشد ، و "مُشْتَقّ"اسمی‌است که مادّه‌اش‌برمَعْنائی ، وهَیْئَتش‌برمَعْنائی دِلالَت کند ، ومَصْدَر نیز این‌گونه‌است ، چنانچه بَیان خواهد شد ، و مَشْهُورآن‌است که مَصْدَرِ ثلاثی مُجَرَّد اَصْلِ مُشْتَقّات است نه‌از مُشْتَقّات ونزد ما اَصْلِ مُشْتَقّات مادّه‌مُجَرَّداز هَیْئَت است (مَثَلاً : ض ،ر ،ب) ، و مادّه باهرهَیْئَتی‌باشد از مُشْتَقّات است ،زیرااَصل آن‌است که درهمه

مُشتَقّات مَوْجُود باشد ، ومادّه با هَیْئَت مُمْکِن نیست در هَیْئَت دیگری واقِع گردد ، و مُشتَقّات هشت قِسْم است : "مَصْدَر ، اِسْمِ فاعِل ، اَسْمِ مَفْعُول ، صِفَهِ مُشَبَّهَهْ ، صِیغَه مُبالَغَهْ ، اِسْمِ تَفْضِیل ، اِسْمِ زَمان و مَکان ، اِسْمِ آلَت " و غیر اینها هرچه هست جامِد است ، و مُشتَقّات را در هشت فَصْل تَوْضیح میدهیم .

(مَصْدَر)

وآن ده گونه است :

۱ ــ " مصدر ثلاثی مجرد "وآن دِلالَت میکند برحَدَث و نِسْبَتَش به ذاتی ، زیرا حَدَث مُسْتَدْعِی ذات است ، برخِلافِ ذات که از جَنْبَه مَفْهُوم مُسْتَدْعِی حَدَث نیست ، گرچه در واقِع حَدَثهائی به آن مُتَعَلِّق باشد ، و دیگرِ اَقْسامِ مَصْدَر نیز همین دِلالَت را دارد با زیاده‌ای در بعضی از آنها ، چنانچه بَیان خواهد شد ، ومصدر ثلاثی مجرد قِیاسیّ نیست ، جز در بعضی مَوارِد بِطَوْر اَکْثَرِیَّت ، واَمْثِلَه اَوْزانِ آنها از این قَرار است : "نَصْر ، فِکْر ، بُعْد ، طَلَب ، هُدیٰ ، صِغَر ، خَنِق " ، "رَحْمَهْ ، حُمْرَهْ ، عِبْرَهْ ، غَلَبَهْ ، سَرِقَهْ" دراینها تاءزائِد است ، " ذِکْریٰ ، دَعْوَیٰ ، بُشْریٰ " دراینها اَلِف زائِد است ، " غُفْران ، حِرْمان ، لَبّان ، نَزَوان " دراینها اَلِف ونون زائِد است ، "ذَهاب ، سُؤال ، صِراف " دراینها اَلِف زائِد است ، "زَهادَهْ ، دِرایَهْ ، بُغایَهْ " دراینها الف وتاءزائِد است ، "دُخُول ، قَبُول "دراینها واو زائد است ، " صُعُوبَهْ " دراین واو وتاء زائِد است ، " صَهْیَل "دراین یاء زائد است ، " شَبِیهَهْ " دراین یاءوتاء زائِد است ، "صَیْرُورَهْ "دراین واوو راء دوم و تاءزائد است ، "تَهْلُکَهْ "دراین تاء اول وتاء آخرزائِد است ،

" تِبیان ، تَرْحال " در اینها تاء والف زائِد است ، " عَلانِیَة " دراین الف وياء وتاءزائِداست ، "اُکْذُوبَة "دراین‌هَمْزَةو واوو تاء زائِد است ، " کَراهِیَة " دراین الف‌ویاءوتاءزائِد است ، "سُودَد "دال دوم‌زائداست " حِتّیتّی " دراین‌ثاءو یاءوالف زائِد است ، "رَهَبُوت " واو وتاءزائد است ، وَرَسْمُ‌الْخَطّ دراین وزن آن‌است‌که‌تاءراکشیده مینویسند ، اینها اَوْزانِ مَشْهُور و کَثیر است ، وغیراینهااَوْزانی نامَشْهور و قَلیل هست .

اما مَوارِدِ قِیاسیّ این اَوْزان که بِطَوْرِ اَکْثَرِیَّت است بدین قَرار میباشد :

وزن " فَعْل " برای اَفْعالِ مُتَعَدّی است ، مانند " ضَرْب ، قَتْل ، اَکْل ، نَصْر ، صَرْف ، جَعْل ، رَفْع ، رَمْی ، تَرْک ، کَسْر " .

وزن " فَعَل " برای اَوْصاف‌است ،مانند "مَرَض،فَرَح ، حَسَد ،کَرَم ، طَلَب ،سَخَط ، طَمَع ، غَضَب ،سَفَه ،جَزَع ، تَعَب ، هَوَیٰ ، کَسَل ،حَزَن ، حَذَر ، سَقَم ، شَرَف ، طَرَب ، عَدَم " .

وزن " فَعالَة و فِعالَة " برای صَنْعَت و حِرْفَة وهُنَر است ، مانند " کِتابَة ، صِناعَة ، زِراعَة ، فِلاحَة ، دِلالَة ، دِباغَة ، تِجارَة ، نِجارَة ، خِیاطَة ، صِیاغَة ، حِیاکَة ، دِراسَة " .

وزن " فَعَلان " برای حَرَکَت و اِضْطِراب‌است ، مانند " ضَرَبان ، غَلَیان ، دَوَران ، نَزَوان ،جَوَلان ، طَوَفان " .

وزن " فِعال " برای‌گریختن‌و خودداری‌کردن‌است ،مانند "فِرار ، اِباق ، جِماح ، نِفار ، شِراد ، اِباء " .

وزن " فُعْلَة " برای اَلْوان‌است ، مانند " حُمْرَة ، صُفْرَة ، سُمْرَة ،

اُدْمَة ، کُدْرَة ، بُلْجَة ، زُرْقَة " .

وزن " فُعال و فَعیل "برای اصوات یا افعالی که در آنها صوت است ، مانند " صُراخ ، سُعال ، زُحار ، بُغام ، صَهیل ، صُباح ، صَخید ، نَعیب ، نُعاق ، اُزاز ، نَعیق ، بُکاء ، صَریخ " .

اینها قِیاس مَصادِر ثلاثی مجرد است برحَسْب مَعانی ، وبعضی قِیاس وقاعِدَة رابرحَسْب لازِم و مُتَعَدّی گفته‌اند ، وبعضی برحَسْب اَبْواب ششگانه آورده‌اند ، ولی چون هیچ کدام کُلِّیَّت ندارد و مَوارِد تَخَلُّف در آنها بسیار است فائِدَه‌ای در تَفْصیل آنها نیست .

۲ ــ "مَصْدَر غیر ثلاثی مُجَرَّد " وآن بِطَوْرِ کُلّی قِیاسی است ، چنانچه در مَبْحَثِ اَفْعال در اَبْوابِ ثلاثی مزید ورباعی مجرد و مزید بَیان شد .

۳ ــ " مَصْدَر میمی " وآن در ثلاثی مجرد برچند وزن است :

"مَفْعَل " مانند " مَضْرَب ، مَسْجَد ، مَقْتَل ، مَفْتَح ، مَبْرَز "که بمعنی : ضَرْب ، سُجُود ، قَتْل ، فَتْح ، بُرُوز میباشد ، واین وزن قِیاسی است ، از هر فِعْلی جائِز است اِسْتِعْمال شود .

" مَفْعِل " واین وزن در مُعْتَلّ الْفاء واوی قیاسیّ است ، مانند "مَوْرِد ، مَوْضِع ، مَوْقِع " که بمعنی : وُرُود ، وَضْع ، وُقُوع است ، واز فِعْل صَحیح به نُدْرَت آمده است ، مانند " مَرْجِع "بمعنی : رُجُوع ، واز معتل العین بسیار آمده ولی قیاسی نیست ، مانند " " مَحِیض ، مَجِیء ، مَقِیل ، مَبِیت ، مَشِیب ، مَزِید ، مَسِیر و مَصِیر " .

"مَفْعُل " این وزن قیاسی نیست ، وچند لَفْظی بیش شنیده نشده ،

مانند "مَکْرُم ، مَهْلُک ، مَأْلُک" بمعنی : کَرَم وهَلاکَت ورِسالَت .

و گاهی برآخِر این مَصْدَر تاء مُلْحَق میشود ، مانند "مَرْحَمَة ، مَسْعاة ، مَحْمَدَة ، مَعُونَة ، مَقْدِرَة ، مَکْرُمَة ، مَهْلَکَة ، مَعْذِرَة ، مَفْسَدَة ، مَوَدَّة ، مَقالَة ، مَساءَة ، مَذْهَبَة ، مَهابَة ، مَهانَة ، مَنْجاة ، مَرْضاة ، مَغْزاة ، مَذَمَّة مَظْلِمَة ، مَظَنَّة ، مَغْفِرَة ، مَعْصِیَة ، مَعِیشَة ، مَحْمِیَة ، مَأْدَبَة ، مَعْتَبَة ، مَرَدَّة ، مَحالَة ، مَعْرِفَة" .

و مصدر میمیّ در غیر ثلاثی مجرد بر وزن اِسْمِ مَفْعولِ آن باب ساخته میشود ، وبیان اسم مفعول خواهد آمد ، مانند "مُعْتَقَد ، مُعْتَمَد ، مُخْرَج ، مُسْتَرْحَم ، مُدَحْرَج" بمعنی : اِعْتِقاد ، اِعْتِماد ، اِخْراج ، اِسْتِرْحام ، دِحْراج است ، واین نیز قیاسی است ، واین قسم مصدررا میمی گویند ، زیرا در اولش میم است .

۴ ـ "مَصْدَرِ وَصْفیّ" وآن بابروزن اِسْمِ فاعِلِ مُؤنث یا اسم مَفْعول است . مانند "کاذِبَة ، عافِیَة ، عاقِبَة ، باقِیَة ، کافِیَة" بمعنی : کِذْب ، عَفْو ، عَقْب ، بَقاء ، کِفایَة اِسْتِعْمال شده است ، ومانند "مَیْسور ، مَعْسور ، مَرْفوع ، مَوْضُوع ، مَعْقول ، مَحْلوف ، مَجْلود ، مَفْتون ، مَکْرُوهَة ، مَصْدُوقَة" بمعنی : یُسْر ، عُسْر ، رَفْع ، وَضْع ، عَقْل ، حَلْف ، جَلادَة ، فِتْنَة ، کَراهَة ، صِدْق استعمال شده است ، واین قسم را مصدروَصْفی گویند ، زیرااسم فاعِل و مَفْعول واَمْثالِ آنها را در اِصْطِلاح وَصْف میگویند .

۵ ـ "مَصْدَرِ جَعْلیّ" وآن را مصدرصِناعی ومَنْحوت نیز میگویند ، وآن چهارگونه است ، سه ازآنها با اِشْتِقاقِ اَفْعالش در آخِر تقسیم سوم از مَبْحَثِ اَفْعال بَیان شد ، ویک قِسْم دیگرکه اینک مَذکور میشود واِشْتِقاق

فِعلی ندارد ، مانند " جاهِلِیَّة ، اِنْسانِیَّة ، جَوْهَرِیَّة ، عَرَضِیَّة ، اِلاهِیَّة ، رُبُوبِیَّة ، حَجَرِیَّة ، حَیَوانِیَّة ، کَمِّیَّة ، کَیْفِیَّة ، عالِمِیَّة ، فاعِلِیَّة ، حُرِّیَّة ، مَصْدَرِیَّة ، اَسْبَقِیَّة ، اَرْجَحِیَّة ، رُجُولِیَّة ، اُنُوثِیَّة ، رُوحِیَّة ، نَفْسِیَّة ، بَدَنِیَّة " وجَعْل اینها چنان است که یاء مُشَدَّدی وتائی در آخر هر اِسْمی بخواهند مُلْحَق مینمایند ، و مَعْنایش : صِفَتِ لازِم آن اسم است ، مثلا اِنْسانِیَّة یعنی : صِفَتی که اِنْسان باید داشته باشد ، جاهِلِیَّة یعنی : صِفَتی که لازِمَه جاهِل است ، رُبُوبِیَّة یعنی : صِفَتی که رَبّ دارا است ، اُنُوثِیَّة یعنی : صِفَتی که در اُنْثیٰ ثابت است ، رُجُولِیَّة یعنی : صِفَتی که در رِجال باید باشد ، و گاهی از حرف گرفته شود ، مانند " اِنِّیَّة ، لِمِّیَّة ، هَلِیَّة " که بمعنی " ثُبُوت و عِلِّیَّة و سُؤال " است ، واز " اِنَّ و لِمَ و هَلْ " گرفته شده .

۶ ـ " مَصْدرِ عَدَدِیّ " وآن را مَصْدَرُ الْمَرَّة نیز میگویند ، وبَیانِ عَدَد و مَرَّة فعل را با آن میکنند ، و وَزْنَش در ثلاثی مجرد " فَعْلَة " و استعمالش چندگونه است .

اگر بخواهند بیان کنند که فِعْل یک مَرَّة واقِع است ، مَثَلاً گویند : " ضَرَبْتُ ضَرْبَةً : یک بار زدم " و " وَقَفْتُ وَقْفَةً : یک بار وُقُوف نمودم "

واگر فِعْل مَصْدَرِ اَصْلِیَش بر این وَزْن آمده باشد با وَصْف " واحِدَة " میآورند تا اِشْتِباه با مَصْدَر تاکیدی نشود ، مانند " رَحِمْتُهُ رَحْمَةً واحِدَةً " و " دَعَوْتُهُ دَعْوَةً واحِدَةً " زیرا رَحْمَة و دَعْوَة مَصْدَرِ اَصْلی رَحِمَ یَرْحَمُ و دَعا یَدْعُو است .

وگاهی وَصْفِ واحِدَة برای تَوْضیح آورده میشود . زیرا وَزْن " فَعْلَة " برای اِفْهامِ وَحْدَت کافی است ، وآن وَزْن مَصْدَرِ اَصْلی هم نیست ،

مانند: "فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةُ: پس چون دمیده شد در صُور یک دمیدن وبرکنده شد زمین و کوهها پس درهم کوبیده وهموار شد به یک‌کوبیدن پس واقع میشود آنچه واقع شدنی است" الْحاقَّة ـ ۶۹ ـ ۱۴ و مَصْدَرِ اَصْلی این دو فِعْل نَفْخ ودَکّ است.

و گاهی این مصدر با وَصْف آورده میشود، مانند "فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رابِيَةً: پس مُخالَفَت کردند فرستاده پروردگارشان را پس خدا گرفت آنان را گرفتن سختی ـ الْحاقَّة ـ ۶۹ ـ ۱۰".

و در غیر ثلاثی مجرد برای دِلالَت بَرمَرَّة تاء به مَصْدر مُلْحَق میکنند، مانند "أَكْرَمْتُ زَيْداً إِكْرامَةً: یک بار اِکرام کردم زَیْدرا" و "اِسْتَغْفَرْتُ اِسْتِغْفارَةً: یک‌بار اِسْتِغْفار کردم" و "تَدَحْرَجْتُ تَدَحْرُجَةً: یک بار غلطیدم".

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

واگر مصدر غیر ثلاثی مجرد تاء داشته باشد وَصْف واحِدَه میآورند، مانند "أَقَمْتُ إِقامَةً واحِدَةً: یک‌بار به پا داشتم" و "زَكَّيْتُ تَزْكِيَةً واحِدَةً: یک بار زَکاة دادم" و "دَحْرَجْتُ دَحْرَجَةً واحِدَةً: یک بار غلطانیدم".

واگر بخواهند بیان کنند که دوبار فِعْل واقِع است هرگونه باشد تَثْنِیَه بِناء میکنند، مانند "ضَرَبْتُهُ ضَرْبَتَيْنِ: دوبار زدم او را" و "رَأَيْتُهُ رَأْيَتَيْنِ: دوبار دیدم او را" و "دَعَوْتُهُ دَعْوَتَيْنِ" و "أَقَمْتُ إِقامَتَيْنِ" و "أَكْرَمْتُ إِكْرامَتَيْنِ" و "دَحْرَجْتُ دَحْرَجَتَيْنِ".

واگر بخواهند بیان کنند چند دَفْعَه فِعْل واقِع است مَصْدَر را با اَلِف و تاء جَمْع می‌بندند، مانند "رَحِمْتُهُ رَحَماتٍ" و "ضَرَبْتُهُ ضَرَباتٍ"

و " اَدَّبْتُهُ تَأْدِيباتٍ " و " اِكْتَسَبْتُ اِكْتِساباتٍ " .

واگر تَعْيين دَفَعات را خواهند با اِسْمِ عَدَد مياورند ، مانند "ضَرَبْتُهُ ثَلٰثَ ضَرَباتٍ " و " داوَيْتُ خَمْسَ مُداوَياتٍ " .

واگر بجای مصدر لَفْظ مَرَّة يا دَفْعَة آورند همان مَعنیٰ مَفْهوم ميشود ، مانند " ضَرَبْتُهُ مَرَّةً " و " رَأَيْتُهُ دَفْعَةً " و اَبْكاني زَيْدٌ مَرَّتَيْنِ " و " طَلَّقْتُ دَفْعَتَيْنِ " و " سافَرْتُ ثَلاثَ دَفَعاتٍ " و " حَجَجْتُ خَمْسَ مَرّاتٍ "

وگاهی در ثلاثی مجرد اين وزن را نمياورند ، بلكه مصدر اصلی را با تاء مياورند ، مانند " اَتَيْتُ اِتْيانَةً : يک بار آمدم " و " لَقِيتُهُ لِقاءَةً : يک بار ديدارش كردم "ولی قِياس و قاعِدَه "اَتْيَةً و لَقْيَةً "است .

واين قِسْم مَصْدر بدون فِعْلش نيز اِسْتِعمال ميشود ، مانند "وَلَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ يا وَيْلَنا اِنّا كُنّا ظالِمِينَ : و اگر يک وزشی از عَذابِ پروردگارت آنان را رسد هرآينه ميگويند اَیْ وای برما همانا ماستمكاران بوديم ـ الاَنْبياء ـ ۲۱ ـ ۴۶ " ، و اين قِسْم مَصْدر را در اِصْطِلاحِ نَحْو " مَفْعُولِ مُطْلَقِ عَدَدیّ " گويند .

۷ ـ " مَصْدَر نَوْعیّ " و آن را مَصْدَرُ الْهَيْئَة نيز ميگويند ، و با آن بَيان ميشود كه فعل چه نَوْعی است و برچه صِفَت و هَيْئَتی است ، و وَزْنَش در ثلاثی مجرد " فِعْلَة " و اِسْتِعْمالش چندگونه است :

يا بِدون چيزی است و آن نَوْعِ مُبْهَم را ميفهماند ، مانند "جَلَسْتُ جِلْسَةً : نشستم يک نَوْع نشستنی " و " ضَرَبْتُ اِبْنِي ضَرْبَةً : زدم پسرم را يک نَوْع زدنی " .

يا به چيزی اِضافه ميشود ، مانند "وَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ

اللّهِ الَّتي فَطَرَالنّاسَ عَلَيْها :ورُوبیت را برای دین استوار کن درحالی که به حَقّ مُتَوَجّه باشی ،فِطْرَتِ خدارا بنگرکه مردم را برآن سرشته است ـ اَلرّوم ـ ۳۰ ـ ۳۰ " فِطْرَت بِمَعْنیٰ خِلْقَت است ، یعنی نَوْعِ خِلْقَتی که به خدا اِنْتِساب دارد آن را در نَظَر داشته باش، و " صِبْغَةَاللّهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّهِ صِبْغَةً : رنگ آمیزی خدا راوکیست بهتراز خدا از جَنْبَه رنگ آمیزی ـ اَلْبَقَرَة ـ ۲ ـ ۱۳۸ " و " قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّهِ : بگو چه کسی حَرام کرده آرایش خدا را ـ اَلْاَعْراف ـ ۷ ـ ۳۲ " یعنی آن نوع آرایشی که اِنْتِساب بخدادارد ، وآن آرایشی است که مَوْرِدِرِضایَت خدااست ، و در قرآن "زِينَة "به دُنْیا و زنان نیز اِنْتِساب داده شده .

یا با صِفَتی تَعْیین نَوْعِیَّتَش شده ،مانند "فَاَمّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَهُوَفي عِيشَةٍ راضِيَةٍ :اماکسی که ترازوهایش سنگین باشد پس درزندگی پسندیده ایست ـ اَلْقارِعَة ـ ۱۰۱ ـ ۷ "، ودرحدیث مَشْهوراز رَسُولِ خدا " صَلّی اللّهُ عَلَيْهِ وآلِهِ " رسیده : "مَنْ ماتَ وَلَمْ يَعْرِفْ اِمامَ زَمانِهِ ماتَ مِيتَةً جاهِلِيَّةً : کسی که بمیرد واِمامِ زَمانش را نشناخته باشد به نَوْعِ مردن جاهِلِیَّت مرده " .

یا مُضافٌ اِلَيْه واقِع میشود ، مانند "زَيْدٌ حَسَنُ الْفِعْلَةِ: زَیْدنَوْع کارش نیکو است " .

و در غیر ثلاثی مُجَرَّد با صِفَتی تَعْیین چگونگی فِعْل را مینمایند ، مانند " اَكْرَمْتُ زَيْداً اِكْراماً كامِلاً : زید رااِکرام کردم اِکرام کامِلی " و " اِكْتَسَبْتُ اِكْتِساباً حَسَناً : کاسِبی کردم کَسْبِ نیکوئی " .

یا به چیزی اِضافَه میشود ،مانند "وَقُلْ رَبِّ اَدْخِلْني مُدْخَلَ صِدْقٍ

وَ اَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ : و بگو پروردگارا مرا درون کن درون کردن راستی و مرا برون کن برون کردن راستی ـ اَلْاِسْراء ـ ۱۷ ـ ۸۰ "، مُدْخَل و مُخْرَج مَصْدَرِ میمی‌است .

یا مُضافٌ اِلَیْه میگردد ، مانند "زَیْدٌ کَثیرُا لْاِحْسانِ "،

و گاهی برای ثلاثی مزید مَصْدَر ثلاثی مجرد می‌آورند ، مانند "تَعَمَّمَ زَیْدٌ کَعِمَّتي : عِمامَة بست زید مانند عِمامَة بستن مَن" و " اِخْتَمَرَتْ جَمیلَةُ خِمْرَةً حَسَنَةً : جَمیلة خِمار انداخت خِمار انداختنی نیکو " خِمار پارچه‌ایست که زنان سر را به آن میپوشانند .

واین گونه مَصْدَر تَثْنِیَه‌وجمع هم بسته میشود ، مانند "عَمِلْتُ ، عِمْلَتَیْنِ : عَمَل‌کردم دوگونه عَمَل" و " ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا ضِرْباتٍ :زید عمرورا زد چند گونه زدن" ، و این نوع مصدر را در اِصْطِلاحِ نَحْو " مَفْعُولِ مُطْلَقِ نَوْعیّ" میگویند .

۸ ـ " مَصْدَرِ تَاْکیدیّ " و آن هر مَصْدَری است که برای تَاْکیدِ فِعْل می‌آورند ، مانند " سَلِّمُوا تَسْلیمًا : تَسْلیم شوید تَسْلیم شدنی " و " ضَرَبْتُ زَیْدًا ضَرْبًا " و "کَذَّبُوا بِآیاتِنا کِذّابًا : و به آیات ما تکذیب کردند تَکْذیب کردنی " ،وَمَصْدَرِ تَاْکیدی تَثْنِیَه وَجَمْع بسته نمیشود ، واین گونه را در اصطلاح نَحْو " مَفْعُولِ مُطْلَقِ تَاْکیدیّ " گویند .

۹ ـ وبرای بَیانِ نَوْع جائِزاست به‌غیروَزْن " فِعْلَة "مَصْدَری باوَصْف بیاورند ، مانند "ضَرَبْتُ ضَرْبًا شَدیدًا " و "اَطَعْتُ اللّٰهَ اِطاعَةً خالِصَةً " .

۱۰ ـ " اِسْمُ الْمَصْدَر " فاعِل که فعل را انجام میدهد اَثَری از او صادِر و تراوش میکند و بر مَفْعول واقِع میگردد ، نَظَر به‌تراوش

و صُدُورش مَصْدَر گویند ، ونَظَر به وُقُوع و قَرارش بر مفعول اِسْمِ مَصْدَر نامند ، و درفِعْلِ لازِم نَظَر به اِتِّصافِ فاعِل مَصْدَر است ، و نَظَر به خود فِعْل که در فاعِل ثابِت است اِسْمِ مَصْدَر میگویند ، اینک مِثالهائی از عَرَبیّ وفارِسیّ میآوریم ، و درهرمادّه‌ای که درعَرَبی فَرْق نیست جای آن راخالی میگذاریم ،ودرفارسی اسم مصدرگرچه بسیار وازعَرَبی بیشتر است ، ولی کُلِّیَّت ندارد .

مصدر عربی	اسم مصدرعربی	مصدر فارسی	اسم مصدرفارسی
طَهارَة	طُهْر	پاک بودن	پاکیزه‌گی
عِلْم	ـــــ	دانستن	دانش
تَرْبِیَة	ـــــ	پروریدن	پرورش
بَسْط	بَسْطَة	گستردن	گسترش
قُدْرَة	ـــــ	توانستن	توان
ذَهاب	ـــــ	رفتن	رفتار
فَعْل	فِعْل	کردن	کردار
تَحَرُّق	حِرْقَة	سوختن	سوزش
ضِحْک	ـــــ	خندیدن	خنده
بُکاء	ـــــ	گریدن	گریه
قَوْل	قالَة	گفتن	گفتار
اِرادَة	ـــــ	خواستن	خواهش
خَشْیَة	ـــــ	هراسیدن	هراس

اِجْتِهاد	ـــــــ	کوشیدن	کوشش
سَمْع	سِمْع	شنیدن	شنوائی
رُؤْیَة	ـــــــ	دیدن	دیدار
دَوَران	ـــــــ	گردیدن	گردش
وُثُوب	ـــــــ	جهیدن	جهش
تَعْلیم	ـــــــ	آموختن	آموزش
سُؤال	ـــــــ	پرسیدن	پرسش
وَهْب	مَوْهِبَة	بخشیدن	بخشش
اِسْتِرْواح	ـــــــ	آسودن	آسایش
تَفَحُّص	ـــــــ	پژوهیدن	پژوهش
قَتْل	ـــــــ	کشتن	کشتار
حَرْث	ـــــــ	کاشتن	کاشت
اِشْتِراء	ـــــــ	خریدن	خرید
بَیْع	ـــــــ	فروختن	فروش

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

(اِسْمِ فاعِل)

اسمی است که دِلالت میکند بر حَدَث وذاتی بروَجْهِ صُدُور یا اِتِّصاف ، یعنی : اگرآن حَدَث فِعْل است از آن ذات صادِر میشود ، و اگر صِفَت است آن ذات به آن مُتَّصِف است ،و با صِفَتِ مُشْبِهَةفَرْقی ندارد جز در وَزْنِ کَلِمَة ،وصِفَتِ مُشْبِهَة بیشتر ازفِعْلِ لازِم میآید ، و فَرْقِ این دو با مَصْدَر آن‌است که مَصْدَر دِلالت بر ذات ندارد ، وبا

اِسْمِ مَفْعول آن است که آن بر وَجْهِ وُقُوع است ، وبا دیگرِ مُشْتَقّات آن است که آنها دِلالَت برمَعْنائی اِضافَة برحَدَث و ذات دارند ، چنانچه بَیان خواهد شد .

(وَزْنِ اِسْمِ فاعِل)

بر وَزْنِ مُضارِع است به وَزْن عَرُوصی نه وزن صَرْفی ، یعنی : تَوازُن در حَرَکَت وسُکُون است نه در نَوْعِ حَرَکَت ، چنانچه " ناصِرٌ بر وَزْنِ یَنْصُرُ " است ، یعنی : حرفِ اول در هردو مُتَحَرِّک ، وحرف دوم ساکِن ، وسوم وچهارم مُتَحَرِّک است ، وهمچنان " مُسْتَخْرِجٌ بر وزن یَسْتَخْرِجُ " و " مُتَدَحْرِجٌ بروزن یَتَدَحْرَجُ " است ، واز این جَهَت گفته‌اند که اِسْمِ فاعِل از فعلِ مُضارِعِ مَعْلوم مُشْتَقّ است ، و طَرِیقَة اشْتِقاق در ثلاثی مُجَرَّد چنان است که حَرْفِ مُضارِع را حَذْف میکنند ، والِفی پس از فاء الفعل میآورند ، و عین الفعل را مکسور مینمایند اگر نباشد ، مانند "ضارِبٌ از یَضْرِبُ ، و ناصِرٌ از یَنْصُرُ ، وعالِمٌ از یَعْلَمُ " و طَرِیقَة اش در غیر ثلاثی مجرد چنان است که حرف مضارع را حذف میکنند ، ومیم مَضْمومی بجایش میآورند ، و حرف ماقبلِ آخِر را مَکسور می نمایند اگر نباشد ، مانند "مُکْرِمٌ از یُکْرِمُ ، و مُصَرِّفٌ از یُصَرِّفُ ، ومُقاتِلٌ از یُقاتِلُ ، و مُکْتَسِبٌ از یَکْتَسِبُ ، ومُنْزَجِرٌ از یَنْزَجِرُ ، و مُتَعارِفٌ از یَتَعارَفُ ، و مُتَصَدِّقٌ از یَتَصَدَّقُ ، و مُصْفَرٌّ از یَصْفَرُّ ، و مُحْمارٌّ از یَحْمارُّ ، و مُسْتَغْفِرٌ از یَسْتَغْفِرُ ، و مُعْلَوِّطٌ از یَعْلَوِّطُ ، ومُعْشَوْشِبٌ از یَعْشَوْشِبُ ، و مُقَلْقِلٌ از یُقَلْقِلُ ، و مُتَزَلْزِلٌ از یَتَزَلْزَلُ ، و مُحَرْنَجِمٌ از یَحَرْنَجِمُ ، و مُقْشَعِرٌّ از یَقْشَعِرُّ " .

و بعضی اَفْعال از بابِ اِفْعال است ، واِسْمِ فاعِلش از ثلاثی مُجَرَّد

آمده، مانند "اَبْقَلَ الرَّمْثُ، یُبْقِلُ، اِبْقالاً : رویاسید چراگاهِ شتر بَقل را" فَهُوَباقِلٌ، و مُبْقِلٌ گفته نمیشود ، و "اَوْرَسَ الشَّجَرُ، یُورِسُ، اِیراساً : درخت برگ داد "فَهُووارِسٌ، و مُورِسٌ نمیگویند ، و "اَیْفَعَ الْغُلامُ، یُوفِعُ ، اِیفاعاً : پسر بالِغ شد "فَهُوَ یافِعٌ ، ومُوفِعٌ نیامده.

(اِعْلالِ اِسْمِ فاعِل)

"مُعْتَلُّ الْواو " مانندصَحیح است،و اِعلالی درآن نیست ،چنانچه گوئی : "واعِدٌ، وارِثٌ ، واجِلٌ، یاسِرٌ، یابِسٌ".

"مُعْتَلُّ الْعَیْن "عین الفعل در اسم فاعِل قلب به هَمْزَة میگردد ، مانند " بائِعٌ از یَبیعُ و قائِلٌ از یَقُولُ و خائِفٌ از یَخافُ".

و در غیر ثلاثی مجرد تابع مُضارِع است ، اگراِعلال شده باشد در اسم فاعِل نیز میشود ، وگرنه نمیشود ، مانند "مُخْتارٌ از یَخْتارُ و مُنْقادٌ ازیَنْقادُ ومُعینٌ ازیُعینُ و مُسْتَعینٌ ازیَسْتَعینُ و مُسَیِّرٌ از یُسَیِّرُ ومُبایِعٌ از یُبایِعُ و مُقاوِمٌ از یُقاوِمُ " ، وهمچنان دیگرِ اَبْواب .

و بعضی از اَفعال معتل العین درثلاثی مجرد وغیر آن بر خِلاف قاعِدَهِ اِعْلال نشده ، ودراِسْمِ فاعِل نیز به حُکْمِ تَبَعِیَّت اِعْلال نشده است ، مانند "عَوِرَ، یَعْوَرُ، عَوَرًا : یک چشم بودن ، فَهُوَعاوِرٌ " و "صَیِدَ ، یَصْیَدُ، صَیَدًا : سرکشی کردن ،فَهُوَصایِدٌ" و "اَیِسَ، یَایَسُ، ایاساً : ناامیدشدن ، فَهُوَآیِسٌ" و "اَعْوَزَ ، یُعْوِزُ، اِعْوازًا :نایاب بودن ، فَهُوَ مُعْوِزٌ" و "اَحْوَجَ ،یُحْوِجُ ،اِحْواجًا : نیازمند شدن ، فَهُوَمُحْوِجٌ" و "اَغْمَلَتِ الشَّجَرَةُ، تُغْمِلُ ،اِغْمالاً :بزرگ ودرهم پیچیده شد درخت ، فَهِیَ مُغْمِلَةٌ" و "اِجْتَوَرَ، یَجْتَوِرُ، اِجْتِوارًا :همسایه شدن ، فَهُوَمُجْتَوِرٌ"

و " اِسْتَحْوَذَ ، یَسْتَحْوِذُ ، اِسْتِحْواذًا : مُسْتَولی شدن ، فَهُوَ مُسْتَحْوِذٌ " ، و اَمثالِ اینها :

" مُعْتَلُّ اللّام " از ثلاثی مجرد و غیر آن لام الفعل از اسم فاعلش حَذْف میشود اگر مُنَوَّن باشد ، مانند " قاضٍ " دراصل "قاضِیٌ" بوده ، ضَمَّهٔ بر یاء ثَقیل بود حذف کردند ، میان یاء و تَنْوین اِلتِقاء ساکِنَیْن شد ، یاء را حذف کردند ، و تَنْوین به کَسْرَه ضاد مُلْحَق گردید "قاضٍ" شد ، واین اِعْلال در صورتی است که آخِرِ کَلِمَهٔ مَضْمُوم یا مَکْسور باشد ، ولی مَفْتُوح اِعْلال نمیشود ، و " قاضِیًا " میگویند ، و همچنین " واقٍ که واقِیٌ وراوِه که راوِیٌ و مُعْطٍ که مُعْطِیٌ و مُقَوٍّ که مُقَوِّیٌ و مُرامٍ که مُرامِیٌ و مُساوٍ که مُساوِیٌ و مُقْتَضٍ که مُقْتَضِیٌ و مُنْقَضٍ که مُنْقَضِیٌ و مُتَعَضٍّ که مُتَعَضِّیٌ و مُتَقاضٍ که مُتَقاضِیٌ و مُسْتَحْیٍ که مُسْتَحْیِیٌ و مُرْعَوٍ که مُرْعَوِیٌ و مُغْرَوْرٍ که مُغْرَوْرِیٌ و مُسَلَّقٍ که مُسَلَّقِیٌ و مُتَجَعِّبٍ که مُتَجَعِّبِیٌ و مُعْلَنْدٍ که مُعْلَنْدِیٌ " بوده ، واینها در صُورت فَتْحَهٔ " واقِیًا ورا وِیًا و مُعْطِیًا و مُقَوِّیًا و مُرامِیًا و مُساوِیًا و مُقْتَضِیًا و مُنْقَضِیًا و مُتَعَضِّیًا و مُتَقاضِیًا و مُسْتَحْیِیًا و مُرْعَوِیًا و مُغْرَوْرِیًا و مُسَلَّقِیًا و مُتَجَعِّبِیًا و مُعْلَنْدِیًا " گفته میشود .

(اِسْمِ مَفْعُول)

اسمی است که دِلالَت میکند بر حَدَث و ذاتی بر وَجْهِ وُقُوع ، یعنی : اسم مفعول دِلالَت میکند که حَدَث از فاعِلی بر ذاتی واقِع است .

(وَزْنِ اِسْمِ مَفْعُول)

در ثلاثی مجرد بروزن "مَفْعُول" است ، واز مضارع مَجْهُول مُشْتَقّ میشود ، مانند "مَضْرُوبٌ" گفته اند : دراَصل "یُضْرَبُ" بوده ، حَرْفِ

مضارع را حذف کردند ، و بجایش میم مفتوحی آوردند ، ومیان عین الفعل ولام الفعل " واوِ " مَفعولی آوردند ، وعین الفعل را بمناسبت واو مضموم نمودند " مَضروبٌ " شد ،وهمچنین " مَنصورٌ از یُنصَرُ ومَعلومٌ از یُعلَمُ " .

و در غیر ثلاثی مجرد بروزن مضارع مَجهول واز آن مُشتَقّ است ، با تبدیلِ حرفِ مُضارَعَة بمیم مَضمومة ،مانند " مُکرَمٌ از یُکرَمُ ومُعَجَّلٌ از یُعَجَّلُ و مُرافَقٌ از یُرافَقُ و مُکتَسَبٌ از یُکتَسَبُ و مُنقَلَبٌ از یُنقَلَبُ و مُتَقَبَّلٌ از یُتَقَبَّلُ و مُتعارَفٌ از یُتعارَفُ و مُستَخرَجٌ از یُستَخرَجُ و مُبیَضٌ از یُبَیَضُ و مُسوادٌّ از یُسوادُّ و مُعشَوشَبٌ از یُعشَوشَبُ و مُعلَوَّطٌ از یُعلَوَّطُ و مُدَحرَجٌ از یُدَحرَجُ و مُتَرعرَعٌ از یُتَرعرَعُ ، و مُحرَنجَمٌ از یُحرَنجَمُ و مُقشَعِرٌّ از یُقشَعِرُّ " .

(اِعلالِ اِسمِ مَفعُول)

" مُعتَلُّ الفاء " اِعلالی ندارد ،چنانچه میگوئی "مَوعُودٌ ،مَوجُولٌ ، مَیسُورٌ ، مَورُوثٌ " .

" مُعتَلُّ العَین " واوِ مَفعولی از آن حذف میشود ، چون دوحرف عِلَّه باهم جمع شده ، وسَبَبِ ثِقلِ کَلِمَه میباشد ، پس از " یُقالُ ویُباعُ ـ مَقُولٌ و مَبیعٌ " مُشتَقّ میشود ، مَقُولٌ دراَصل مَقوُولٌ بوده ، واو حذف شد ، وضَمَّه عین الفعل به فاءالفعل نَقل گردید ، و مَبیعٌ دراَصل مَبیُوعٌ بوده ، واو حَذف شد ، وضَمَّه بِمُناسَبَتِ یاءقلب به کَسرَه و به فاءالفعل نقل شد ، وهمچنان از " یُخافُ ـ مَخُوفٌ واز یُزارُ ـ مَزُورٌ واز یُساءُ ـ مَسُوءٌ واز یُشاءُ ـ مَشِیءٌ " مُشتَقّ میشود ،واصل اینها "مَخوُوفٌ و مَزوُورٌ و مَسوُوءٌ

و مَشْیُوءٌ " بوده‌است ،

و لُغَةِ بَنی تَمیم عَدَم اِعْلال است ، در معتل العین‌یائی ، و " مَبْیُوعٌ ، مَخْیُوطٌ ، مَکْیُولٌ ، و مَدْیُونٌ " میگویند ، وهمچنین غیراینها ، و درادَبُ‌الْکاتِب گفته : درمعتل العین‌واوی "مَدْوُوف و مَصْوُون گفته‌اند .

" مُعْتَلّ‌اللّام " اگر واوی است ، و او مَفْعولی در واوِلام الفعل اِدْغام میگردد ، مانند "مَدْعُوٌّ ، مَرْجُوٌّ ، مَغْزُوٌّ" که " مَدْعُوٌ ، مَرْجُوٌ ، مَغْزُوٌ " بوده ، مگر آنکه در فِعْل قَلْب به یاء شده‌باشد ، در این صورت خکم یائی را دارد ، وحُکْم یائی آن است که‌واوِ مَفْعولی قلب به‌یاء و دریاءِ لام‌الفعل اِدْغام میشود ، مانند "مَهْدِیٌّ ، مَرْمِیٌّ ، مَنْهِیٌّ ، مَطْوِیٌّ "که "مَهْدُوٌ ، مَرْمُوٌ ، مَنْهُوٌ ، مَطْوُوٌ " بوده ، وهمچنین اگرواوی‌باشدوقلب به یاء شده‌است ، مانند "مَرْضِیٌّ ، مَقْوِیٌّ "که "مَرْضُوٌ ، مَقْوُوٌ" بوده ، ولی در فِعْلَش قَلْبِ به یاء شده ، چنانچه درتَقْسیم چهارم درمَبْحَثِ اَفْعال بَیان شد .

(تَأْنیث اِسْمِ فاعِل ومَفْعُول)

با اِلْحاقِ تاء است ، مُؤَنَّثِ "ضارِبٌ ، عالِمٌ ، بائِعٌ ، ناصِرٌ ، مَعْلُومٌ ، مَضْرُوبٌ ، مَتْرُوکٌ ، مَنْصُورٌ " " ضارِبَةٌ ، عالِمَةٌ ، بائِعَةٌ ، ناصِرَةٌ ، مَعْلُومَةٌ ، مَضْرُوبَةٌ ، مَتْرُوکَةٌ ، مَنْصُورَةٌ " است ، ولی اَوْصافی که مُخْتَصِّ زنان‌است بِدُونِ تاء اِسْتِعْمال میشود ، زیرامُذَکَّرَندارد تا برایِ اِمْتیاز در مُؤَنَّثش تاء آورده شود ، مانند " حامِلٌ ، حائِضٌ ، طالِقٌ ، مُطْفِلٌ ، مُتْئِمٌ ، مُرْضِعٌ " لکن درقرآن " مُرْضِعَة " آمده‌است ، ونیز در مُؤنثِ معتل‌اللام اِعْلال نیست ، وگفته میشود : " قاضِیَةٌ ، راضِیَةٌ ، رامِیَةٌ ، سامِیَةٌ ، داعِیَةٌ ، طاغِیَةٌ ،

شافِیَهٌ، کافِیَهٌ، وافِیَهٌ، والِیَهٌ، جائِیَهٌ، سائِیَهٌ" و دو صیغهٔ اخیر مُذکّرش "جاءٍ وساءٍ" است، دراصل "جایِئٌ وساوِئٌ" بوده، یاء و واو چنانچه، در معتل‌العین گفته شد به هَمْزَهٔ قلب شد "جاءِئٌ و ساءِئٌ" گردید، هَمْزَه دوم را قلب به یاء نمودند تا اجتماع هَمْزَتَیْن نشود، پس اِعْلال "رامِئٌ" در آنها عَمَل شد، "جاءٍ وساءٍ" گردید، و همچنین است هر چه مانند آنها است.

(صِفَتِ مُشْبِهَهْ)

اِسْمی است که دِلالَت میکند برحَدَث وذاتی بروَجْهِ اِتِّصاف. وآن بر بیست وَزْن آمده، و هیچکدام از آنها قِیاسی نیست، مگر بِطَوْرِ غالِب، چنانچه اِسْمِ فاعِل و مَفْعول قِیاسی است بِطَوْرِ کُلّی:

۱ ـ "فَعْل" مانند "صَعْب: دشوار، شَیْخ: پیرمرد".

۲ ـ "فُعْل" مانند "صُلْب: سخت، صُفْر، خالی، حُلْو: شیرین حُرّ: آزاد".

۳ ـ "فِعْل" مانند "صِفْر: خالی، بِکْر: دوشیزه".

۴ ـ "فَعَل" مانند "حَسَن: نیکو، یَبَس: خشک، صَدَع: کم گوشت، قَطَط: پیچان مو، قَرَس: مُنْجَمِد از آب و روغن و غیرآن.

۵ ـ "فَعُل" مانند "یَقُظ: بیدار، عَجُل: شتابنده، طَمُع: آزمند، نَجُد: پهلوان، وَقُل: کوه پیما از اسب وغیرآن".

۶ ـ "فَعِل" مانند "فَرِح: شادمان، حَذِر: بیمناک، دَنِف: همیشه بیمار، حَرِج: تنگ، قَمِن: سزاوار".

۷ ـ "فُعُل" مانند "کُفُو: همتا، غُفُل: بی‌نام ونشان از

هرچیزی "وسکون وسط دراین وزن جائز است .

۸ ـ "فُعَل" مانند " سُدَیٰ : بخود واگذارده "

۹ ـ "فِعَل" مانند " سِوَیٰ : برابر، زِیَم : پراکنده"

۱۰ ـ "فِعِل" مانند "بِلِز :کلفت" ،ومؤنث این اَوْزان بزیادَه تاء تأنیث است ، مانند " حَسَنَة ، فَرِحَة ، صَعْبَة ".

و " مُعْتَلّ الْفاء " دراین وْزان اِعْلالی ندارد ، مانند "وَرِع . پرهیزکار ، وَجِل : بیمناک ، یَقُظ : بیدار ".

و " مُعْتَلُّ الْعَیْن " اگر حرف اول مفتوح و حرف دوم مُتَحَرِّک باشد قلب به اَلِف میگردد ، مانند " قاق : دراز ، رار : لاغری که مغز استخوانش آب شده ، قالُ الرَّأي : کم خرد " دراصل " قَوَق ، رَیَر ، قَیَل " بوده ، واگر حرف اول مفتوح نباشد یا حرف دوم مُتَحَرِّک نباشد اِعْلال نمیشود .

و " مُعْتَلُّ اللّام " اگر عین الفعل مفتوح باشد،لام الفعل قلب به الف میگردد ،مانند ، "عِدَیٰ : دشمنان ، سِوَیٰ : برابر ،سُدَیٰ : به خود واگذاشته " دراصل " عِدَیٌ ،سِوَیٌ ، سُدَیٌ " بوده ، واگرعین الفعل مکسور باشد اِعْلالِ " قاضٍ "درآن عَمَل میشود ، مانند "عَمٍ : کوردل ، وَجٍ : سم سائیده ، دَوٍ : بیمار ، لَوٍ : کج " دراصل "عَمِیٌ ، وَجِیٌ ، دَوِیٌ ، لَوِیٌ " بوده ،و درمؤنث اینها اِعْلال نیست ، و "عَمِیَة ، وَجِیَة ، دَوِیَة ، لَوِیَة "گفته میشود ، واگرعین الفعل مضموم یا ساکن باشد اعلال نمیشود مانند " کُفُو ، حُلْو ، رِخْو ".

۱۱ ـ " فَعِیل" مانند " کَرِیم ، شَرِیف ، حَزِین ، مَرِیض ،

کَثیف ، حَکیم ،رَئیس ،عَظیم ،کَبیر ،حَقیر ، بَخیل ، جَمیل ، قَبیح ، نَحیف ، قَدیر ، عَلیم ، دَبیر ، سَفیر ، ظَریف ، سَمیع ، بَصیر .

ومؤنث این وَزْن باتاء تَأنیث‌است . وگاهی بدون تاءآمده ، مانند "اِنَّ رَحْمَةَاللّهِ قَریبٌ مِنَ الْمُحْسِنینَ" .

و "مُعْتَلُّ الْفاء " دراین‌وَزن‌اِعْلالی ندارد ، مانند "وَکیل ، یَسیر ، وَقیح ، وَزیر ، وَجیه" .

و "مُعْتَلُّ الْعَیْن "نیزاِعْلال‌نمیشود ،مانند "قَویم ،طَویل" .

و "مُعْتَلُّ اللّام "اگرلام‌الفعل‌واوباشد قلب به یاء میگردد ، و درهر صورت یاءِزائِدَه‌درلام الفعل‌اِدْغام میشود ، مانند "عَلِیّ" وَلِیّ ، قَوِیّ ، صَبِیّ ، رَضِیّ ، بَهِیّ ، حَفِیّ ،خَفِیّ ، زَکِیّ" .

۱۲ ــ " فَعُول " مانند " صَبُور ، غَیُور ، وَدُود ، خَجُول ، فَکُور ، غَفُور ، شَکُور ، وَقُور ،کَفُور ،وَصُول ، عَجُول ، عَنُود ، کَذُوب ، لَجُوج ، خَمُود ، سَکُوت ، حَسُود " .

" مُعْتَلُّ الْفاء و مُعْتَلُّ الْعَیْن " دراین وزن اِعلالی‌ندارد .

و "مُعْتَلُّ اللّام " اگر واوی باشد و اوِ زائِدَه درآن‌اِدْغام میگردد ، مانند " عَدُوّ ، عَفُوّ" واگریائی باشد واوِ زائِدَه قَلْب‌به یاء میشود و درآن‌اِدْغام میگردد ،مانند "بَغِیّ "که‌دراَصْل "بَغُوی" بوده .

ودراین وزن مؤنث ومذکر یکسان‌است ،گفته‌میشود : رَجُلٌ فَکُورٌ، اِمْرَاَةٌ فَکُورٌ " .

۱۳ ــ " فَعال " مانند " جَبان : ترسو ، حَصان : باعِفَّت ،

رَزان : باوَقار "

۱۴ ـ "فُعال" مانند "شُجاع : پهلوان، صُراح :بی‌آمیغ ، رُفات: پوسیده، حُطام :خشک و خرد شده، جُذاذ :پاره‌وبریده شده، رُذال : فرومایه ، فُضاض : شکسته پراکنده شده، فُتات: کوفته ریزه ریزه شده ".

۱۵ ـ "فِعال" مانند " حِران" سرکش از اسب و مانند آن، خِلاء : سرکش از شتران".

مذکر و مؤنث دراین سه وزن یکسان است ، ودر بعضی‌مَوارِد با تاءِ تَأنیث نیز اِسْتِعمال شده، مانند " جَبانَة، شُجاعَة" واِعْلال آنها فَقَط در لام‌الفعل است که پس از اَلِفِ زائِدَة قلب بهَمْزَة میگردد، مانند " خَلاءٌ: تهی "که خَلا وُبوده.

۱۶ ـ " فَیْعِل" مانند "سَیِّد: بزرگ، مَیِّت: مرده،قَیِّم: مُتَوَلّی، طَیِّب: پاکیزه ، ضَیِّق : تنگ، بَیِّع : فروشنده" دراَصْل " مَیْوِت، سَیْوِد، قَیْوِم، طَیْیِب، ضَیْیِق، بَیْیِع " بوده، و این‌وَزْن از غیر اَجْوَف نیامده، و عین‌الفعل اگر واوباشد قلب به یاءمیگردد، ویاء درپاء اِدْغام میشود، و مؤنث این وزن با تاء میباشد.

۱۷ ـ " فَیْعَل" مانند "حَیْدَر : کوتاه، و بمعنی اَسَد نیز آمده، صَیْرَف: مُتَوَلّی و مُتَصَرِّف در کارها، فَیْصَل : جداکننده، صَیْرَم: نیک اندیشهِ زیرک". واین وزن از غَیْرِ صَحیح نیامده ، ومؤنث ومذکرش یکسان‌است ،گفته‌میشود: "حُکْمٌ فَیْصَلٌ وضَرْبَةٌ فَیْصَلٌ".

۱۸ ـ " اَفْعَل" مانند "اَحْمَر، اَصْفَر، اَبْیَض، اَعْمَی، اَعْوَر،

اَشْعَث ، آدَم ، اَقْطَع ، اَجْذَم ، اَحْمَق ، اَکْدَر ، اَحْوَر ، اَنْجَل ، اَسَلّ ، اَوْقَص ، آدَر ، اَصْدَأ ".

مؤنث این وزن بر وزن " فَعْلاء " است ، چنانچه گوئی : "حَمْراء ، صَفْراء ، بَیْضاء ، عَمْیاء ، عَوْراء ، شَعْثاء ، آدْماء ، قَطْعاء ، جَذْماء ، حَمْقاء ، کَدْراء ، حَوْراء ، نَجْلاء ، شَلّاء ، وَقْصاء ، آدْراء ، صَدْآء"، و مونثش گاهی بروزن " فُعَلاء " آمده ، مانند " نُقَساء : زائیده ، عُشَراء : شتری که نزدیک زائیدنش شده .

و اِعْلال این وزن آن است که مَهْموزُ الْفاء در مذکرش قلب به الف میشود ، چنانچه " آدَم : گندم گون و آدَر : تناس پاره شده " دراصل " اَأْدَم واَأْدَر " بوده ، و معتل اللام درمذکرقلب به الف میشود ، مانند اَعْمَیٰ : کور ، اَحْوَیٰ : سرخ سیر " دراصل " اَعْمَیُ واَحْوَیُ " بوده ، مونثش " حَوّاء " است ، واین وزن از مَصادِری مُشْتَقّ میشود که بمعنی رنگ وعَیْب میباشد .

۱۹ ـ " فَعْلان " مانند " عَطْشان ، ظَمْآن ، هَیْمان ، صَدْیان : هرچهار بمعنی تشنه ، جَوْعان ، غَرْثان ، عَلْهان : هرسه بمعنی گرسنه ، سَکْران : مست ، شَهْوان : با اِشْتِهاء ، لَهْفان ، حَرّان ، ثَکْلان : هرسه بمعنی مُصیبَت زده دل سوخته ، غَضْبان : خشمناک ، غَیْران : غیرتمند ، خَزْیان : شرمنده ، رَیّان : سیراب و دراین وزن هیچ گونه اِعْلالی نیست ، مگر یک مَوْرِد که گفته میشود .

و مؤنثش با تاء تانیث ، وهم اَلِفِ مَقْصُورَة میآید ، مانند " عَطْشانَة وعَطْشیٰ ، جَوْعیٰ ، سَکْرانَة و سَکْریٰ ، شَهْویٰ ، غَضْبیٰ و

غَضبانَة ، خَزْیَیٰ ، اَلْقَسیٰ : زن چست وچالاک واین وزن گاهی به ضَمِّ اَوّل اِستِعمال شده ، مانند " عُرْیان : برهنه ، جُوعان : تشنه ، حُبْلیٰ : آبستن " و " حُبْلانَة " نیز آمده است ، و درقرآن است " قِسْمَةٌ ضِیزیٰ : قِسْمَتی ظالِمانه " دراَصْل " ضُیْزیٰ " بوده ، بمناسبت یاء ضَمَّة قَلْب به کَسْرَة شده .

۲۰ ـ " فِعَّل " مانند " اِمَّر : سست رَأیی که پیرو نَظَرِ هر کس بشود ، اِمَّع : طُفَیْلی وکسی که اِظْهارِ تَوافُق با هرکسی بنماید ، هِیَّخ : شتر بانگ زننده هنگام خ ابانیدن ، اِلَّق : درخشان " و مؤنث این وزن با تاء تأنیث است ، واِعْلالی درآن نیست ،وبرای صِفَةِ مُشْبِهَة اَوْزانی نادِرَة عَرَبیَّة درکُتُب لُغَت مَذکور است ، وبسیاری از آنها را اِبْنُ قُتَیْبَة درادَبُ الکاتِب آورده است .

و صِفَة مُشْبِهَة در ثلاثی مزید صیغه خاصّی ندارد ، بلکه هر اِسْم فاعِلی که بر اِتِّصاف دِلالَت کند صِفَةِ مُشْبِهَة است ، مانند " مُتَّقِی ، مُعْتَدِل ، مُسْتَقیم ، مُنْحَنی ، مُسْتَقِرّ ، مُتَمَلِّق " .

و صِفَةِ مُشْبِهَة از فِعل رُباعی بسیار است ، واَوْزان مُخْتَلِفی دارد ، مانند " هِبْلَع : شکم بزرگ پرخور ، و هَجْرَع : بسیار بلند قامت ، و هِلْبَوْث : اَحْمَق ، و هِلْباجَة : شَرورِ پرخور ، وهُلَبِع و هُلابِع : حَریص برخوردن ، و هُلْفُوف : پشمالو ، و بَلَنْدَح : چاق کوتاه ، و ضِبَطْر و ضَبَیْطَر : پهلوان فربه و ، ضَبَعْطیٰ : چپ چشم ،و ضَبَغْطَریٰ : پهلوان دراز بالا ، و ضَبَنَّط : سخت وتوانا و عَضَمَّر : بخیلِ بدخو ، و عُضْرُط : مزدور ، قَزْمَل : کوتاه زشت ،

و هَجَنَّف : دراز پهن" ، ومذکر ومؤنث در آنها یکسان است.

(صِیغَه مُبالَغَة)

وآن اِسْمی است که دِلالَت میکند بر حَدَث و ذاتی بروَجْه صُدُور یا اِتِّصاف ، مانند اِسْمِ فاعِل ،بِزِیادَه مُبالَغَة ، ومَعْنیِ مُبالَغَة شِدَّت و کَثْرَت است ، مانند " ضَرّاب" یعنی : بسیار زننده ، و "صَبّار" یعنی : سخت شکیبا ، وآن برهجده وزن است :

۱ – " فَعّال" مانند " قَتّال :بسیار کشنده ، نَکّاح : بسیار نکاح کننده ، بَکّاء : بسیار گرینده ، عَلّام : بسیار دانا ، وَهّاب : بسیار بخشنده ، خَوّان : بسیار خِیانَت گر ، قَوّام : سخت پایدار ، اَوّاه : بسیار آه کشنده ، قَرّاء : بسیار خواننده ، اَکّال : پرخور ، حَمّال : پرحِیلَة ، فَرّار : سخت گریزنده ".

واِعْلال دراین وزن فَقَط آن است که مُعْتَلّ اللّام قلب بهَمْزَة میگردد ، چون حرفِ عِلَّة پس از اَلِف زائِدَة واقع شده ،مانند " سَقّاء ، دَعّاء" که " سَقّای ودَعّاو " بوده .

و این وَزن برای اِنْتِساب به حِرْفَة و صَنْعَت بسیار اِسْتِعْمال میشود ، و مَبْدَءِ اِشْتِقاق غالِبًا اِسْمِ ذات است ، مانند " عَطّار ،بَقّال ، خَبّاز ، خَیّاط، لَحّام ، قَصّاب ، طَوّاف ، شَحّام ، نَجّار ، صَحّاف ، بَزّاز ، رَزّاز ، صَبّاغ ، بَنّاء ، صَرّاف ، دَلّال ، صَفّار ، حَدّاد ، خَرّاز ، خَزّاز ، حَذّاء ، قَصّار ، عَصّار ، دَهّان ، حَفّار ، صَوّاف ، حَجّار ، لَوّاف ، لَبّان ، تَمّار ، سَمّان ، زَیّات ، حَمّال ، قَزّاز ، نَبّال ، جَلّاد ، طَبّاخ ، سَکّاک ".

۲ ــ "فَعّالَة" مانند "عَلّامَة، فَهّامَة، نَفّاثَة، دَوّارَة، جَوّالَة، وَضّاءَة، كَذّابَة، اَمّارَة، لَوّامَة، نَضّاحَة" واِعلال این قِسم مانندقِسم اول است.

۳ ــ "فُعّال" مانند "كُبّار،

۴ ــ "فَعُّول" مانند "دَيُّوث،

۵ ــ "فُعُّول" مانند "سُبُّوح، قُدُّوس، بُدُّوح، ذُرُّوح"

۶ ــ "فِعِّيل" مانند "صِدِّيق، شِرِّير، سِكِّيت، سِكِّير، خِمِّير، فِخِّير، عِشِّيق، ضِلِّيل، ظِلِّيم".

۷ ــ "فِعِّيلَة" مانند "خِلِّيفَة".

۸ ــ "فَعُول" مانند "شَرُوب، اَكُول، كَذُوب، سَكُوت".

۹ ــ "فَيْعُول" مانند "قَيُّوم، دراصل قَيْوُوم بوده".

۱۰ ــ "مِفْعال" مانند "مِفضال، مِسْلاس، مِذْكار".

۱۱ ــ "مِفْعِيل" مانند "مِسْكِين، مِعْطِير، مِسْكِير".

۱۲ ــ "فاعُول" مانند "هاضُوم، حاطُوم".

۱۳ ــ "فاعُولَة" مانند "حاذُورَة، طاحُونَة".

۱۴ ــ "فَعِل" مانند "حَذِر، لَحِم، شَحِم، حَرِب".

۱۵ ــ "مِفْعَل" مانند "مِئْلَق، مِقْوَل، مِغْشَم، مِحْرَب".

۱۶ ــ "فُعَلَة" مانند "هُمَزَة، لُمَزَة، حُطَمَة، نُكَحَة، طُلَقَة، سُخَرَة، حُذَرَة، لُعَنَة، سُبَبَة، هُزَاَة".

۱۷ ــ "فَعَلُوت" مانند "طاغُوت، اَصْلَش" طَغَوُوت بوده، و سَلَبُوت".

۱۸ ـ " فَعیل" مانند " بَطین، لَحیم، شَحیم".

و مذکر و مؤنث در صیغه مُبالَغَة غالِباً یکی است، چنانچه گفته میشود : " رَجُلٌ عَلّامَة، اِمْرَأَةٌ عَلّامَة" و " رَجُلٌ ضَرّاب، اِمْرَأَةٌ ضَرّاب" و " رَجُلٌ هُمَزَة، اِمْرَأَةٌ هُمَزَة " و اِعْلال در آنها چندان نیست، و ثلاثی مزید صیغه مُبالَغَة ندارد.

واز رباعی بسیار است، مانند " عُضافِج: سخت درشت و سِطَبْر ، حُلْکُوک وحَلَکُوک : سیاه پر رنگ ، حِلَفْس: بسیار چاقِ مُتَکَبِّر".

(اِسْمِ تَفْضیل)

و آن اسمی است که دِلالت میکند برحَدَث وذاتی بروَجْهِ صُدُور یا اِتِّصاف با تَفْضیلِ مَوْصُوف بر دیگری در آن حَدَث ، چنانچه میگوئی: " زَیْدٌ اَفْضَلُ مِنْ عَمْرو. زَید برتراست از عَمْرو" و " سَعیدٌ اَکْبَرُ مِنْ مَسْعُودٍ : سَعید بزرگ‌تر است از مَسْعود ".

و آن را یک صیغه بیش نیست بروزن " اَفْعَل" مانند "اَعْظَم، اَصْغَر، اَعْلَم، اَوْرَع، اَقْوَم، اَلْیَق ، اَیْقَن، اَیْبَس، اَحَبّ، اَدْوَم، اَطْوَل، اَحَرّ، اَبْصَر، اَحَقّ، اَصْبَر، اَقْدَر، اَحْسَن ، اَیْسَر، اَوْثَق، "

و مؤنثِ آن بر وزن "فُعْلَیٰ" است، مانند " صُغْرَیٰ، وُثْقَیٰ، کُبْرَیٰ، عُظْمَیٰ، طُولَیٰ، یُبْسَیٰ، حَرَّیٰ ، بُصْرَیٰ ، دُوْمَیٰ ، یُسْرَیٰ".

واِعْلالش اگر مُضاعَف است اِدْغام میشود مانند "اَحَبّ واَحَرّ" که " اَحْبَب و اَحْرَر" بوده، واگر معتل اللام است درمذکرش قلب به الف میگردد و به‌صورت یاء نوشته میشود، مانند "اَقْوَیٰ، اَعْلَیٰ،

اَرْضَیٰ، اَعْدَیٰ، اَصْفَیٰ، اَرْمَیٰ، اَحْلَیٰ، اَجْلَیٰ، اَرْوَیٰ، اَحْیَیٰ" ودر مؤنثش اگر واو است قلب به یاء میگردد، واَلِفِ تأنیث بِصُورت اَلِف نوشته میشود، مانند" عُلْیا و دُنْیا " که در اصل" عُلْوَیٰ و دُنْوَیٰ " بوده، وآن مؤنثِ" اَعْلَیٰ واَدْنَیٰ " است،و دو صیغه بر خِلافِ قاعِدَهٔ مُطابِقِ اَصْل اِسْتِعْمال شده،و آنها " قُصْوَیٰ وحُلْوَیٰ" است، و مذکرش " اَقْصَیٰ و اَحْلَیٰ" میباشد . وقاعِدَهٔ آن است که" قُصْیا و حُلْیا" گفته شود، واگر یاء است قلبی در کار نیست ماند " رُمْیا و حُیّا" و معتل‌العین اگر یاء است در مؤنثش ضَمّهِ فاء الفعل بِمُناسَبَت یاء قلب به کَسْرَهٔ میگردد، مانند" لِبِقَیٰ و ضِیزَیٰ" که" لُبْقَیٰ وضُیْزَیٰ" بوده، ومذکرش "اَلْیَق واَضْیَز" است، و برای کَثْرَتِ اِسْتِعمال در "خَیْر وشَرّ" هَمْزَه تَفْضیل را حَذْف میکنند، و اصل آن" اَخْیَر واَشَرّ" بوده.

(شَرائِطِ صِیغَهِ اِسْمِ تَفْضِیل)

صِیغَهِ اِسْمِ تَفْضیل راچند شَرْط است:

۱ ــ از اَفْعالِ ناقِصَهٔ و جامِدَهٔ ساخته نمیشود، مانند "کانَ لَیْسَ، صارَ، بِئْسَ" پس گفته نمیشود "اَکْوَن، اَصْیَر، اَلْیَس" مَثَلاً، برخِلافِ اِسْمِ فاعِل که" کائِن و صائِر " گفته میشود.

۲ ــ حَدَث قابِلِ تَفْضیل باشد، پس از "ماتَ" مَثَلاً اسم تَفْضیل ساخته نمیشود، زیرا مَوْت درهمه یکسان است، و تَفاوُت از جَهَتِ اَسْباب و زَمان ومَکان است، چنانچه شاعِر گفته:

"وَمَنْ لَمْ یَمُتْ بِالسَّیْفِ ماتَ بِغَیْرِهِ تَنَوَّعَتِ الْاَسْبابُ وَالْمَوْتُ واحِدٌ"

تَرْجَمَهَ : و کسی که به شمشیر نمیرد بغیر آن میمیرد ، اَسْبابِ مردن اَنْواعی است ومردن یکی است ، پس نمیگوئی : "زَیْدٌ اَمْوَتُ مِنْ عَمْرٍو " بلی از جَنْبَه راحتی وناراحتی مرگها مُخْتَلِف است ، لکن اگر از مَوْت مَعْنیِ مَجازیِ اِرادَهْ شود جائِز است ، چنانچه گوئی : زَیْدٌ اَمْوَتُ مِنْ عَمْرٍو " یعنی از او بیکاره‌تر وبی‌ثَمَرتر است .

۳ ــ حَدَث مَعْنایش لَوْن و عَیْب نباشد ، زیرا وزن "اَفْعَل" از مادّه‌ای که بِمَعْنیِ لَوْن و عَیْب است اِخْتِصاص به صِفَهْ مُشْبِهَهْ دارد ، چنانچه بَیان شد ، و "اَحْمَقُ مِنْ هَبَنَّقَهْ" که در کلام عَرَب آمده ، و " اَبْیَضُ مِنَ اللَّبَنِ " که در اَحادیث نَقْل شده ، ومثالهای دیگری که دیده شده نادِر است .

۴ ــ از ثلاثی مجرد ساخته میشود ، نه از مزید و نه از رباعی ، و " هٰذا اَخْصَرُ مِنْ ذاکَ . این مُخْتَصَرتر از آن است "که از باب اِفْتِعال ساخته شده و بِمَعْنیَ اِسم مَفْعُول است ، و "زَیْدٌ اَعْطیٰ مِنْ اَبیهِ: زید مُعْطی تراست از پدرش" و زَیْدٌ اَحَبُّ لیِ مِنْ عَمْرٍو : زَید مُحِبّ تراست مرا از عَمْرو "که از باب اِفْعال ساخته شده شاذّ است .

۵ ــ بمعنی اِسْمِ فاعِل باشد ، مانند مثالهائی که مذکور شد ، و به نُدْرَت بمعنی اسم مَفْعول آمده ، مانند " زَیْدٌ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنِ ابْنیِ : زَیْد مَحْبُوب‌تر است سوی من از پسرم " و "رَبّیِ اَحْمَدُ شَیْءٍ عِنْدیِ : پروردگارم مَحْمُودترین چیزاست نزد من " و "اَلْعارُ اَبْغَضُ

اِلَیَّ مِنَ الْقَتْلِ : ننگ مَبْغُوضتر است سوی من از کشته‌شدن" و " اَحَبّ واَبْغَض " بِصیغهِ اِسْم تَفْضیل اگر بعدش" لام "باشد بمعنی مُحِبّ تر و مُبْغِضتر است، واگر" اِلیٰ " باشد بمعنی مَحْبُوبتر و مَبْغُوضتر است، چنانچه در مِثالها مُشاهَدَة میشود.

پس اگر بخواهند از حَدَثی بمعنی عَیْب ولَوْن یا از غَیْر ثلاثی مجرد اِسْم تَفْضیل آورند باید از کلمات عامَّة بِمُناسَبَتِ مَقْصُود اسم تَفْضیل ساخته شود ،ومصدر فعلی که میخواهند تَفْضیل بدهند پس از آن بیاورند، مانند :

" وَلَلْآخِرَةُ اَکْبَرُ دَرَجاتٍ وَ اَکْبَرُ تَفْضیلاً : وهماناآخِرَت از جَنْبَه دَرَجات بزرگتر واز جَنْبَه تَفْضیل بزرگتر است ــ سُوْرَةُالْاِسْراء ــ ۱۷ ــ ۲۱ ".

" ذٰلِکَ خَیْرٌ وَ اَحْسَنُ تَاْوِیلاً : آن بهتر و انجامش نیکو تراست ــ سُوْرَة الْاِسْراء ــ ۱۷ ــ ۳۵ ".

" وَلَتَعْلَمُنَّ اَیُّنا اَشَدُّ عَذاباً وَاَبْقیٰ : و همانا خواهیددانست کدام یک از ما از جَنْبَه شکنجه سخت‌تر و پاینده‌تریم ــ طٰهٰ ــ ۲۰ ــ ۷۱"

" زَیْدٌ اَشَدُّ اِیماناً مِنْ عَمْرٍو : زَیْد از جَنْبَه اِیمان مُحْکَمتر ازعَمْرو است."

" اَحْمَدُ اَکْثَرُ تَعَلُّماً مِنْ مَحْمُودٍ : اَحْمَد بیش از مَحْمودتَعَلُّم نموده".

" اَلثَّلْجُ اَشَدُّ بَیاضاً مِنَ اللَّبَنِ : برف از شیر سفیدتراست "

" زَیْدٌ اَکْثَرُ حَوَلاً مِنْ بَکْرٍ : زید چپ چشمیش بیشتراز بَکر است ".

وهمینگونه است اگر بخواهنددر ذاتی تَفْضیل دهند نه در حَدَث مانند :

" وَاَنَا اَکْثَرُمِنْکَ مالاًوَاَعَزُّنَفَراً : و من از تو مالم بیشتر ، و نفراتم عزیزتر هستند ـ اَلْکَهْف ـ ۱۸ ـ ۳۴ ".

" وَ مَنْ کانَ فی هٰذِهٖ اَعْمیٰ فَهُوَفِی الْآخِرَةِ اَعْمیٰ وَاَضَلُّ سَبیلاً : و کسی که در اینجا کوراست پس او در آخِرَت کوراست وگمراه‌تر است ـ اَلْاِسْراء ـ ۱۷ ـ ۷۲ ".

" فَرَبُّکُمْ اَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ اَهْدیٰ سَبیلاً : پس پروردگارتان داناتر است به کسی که او بهتر راهنمائی‌شده ـ اَلْاِسْراء ـ ۱۷ ـ ۸۴ " اَهْدیٰ دراینجا مَعْنیٰ اسم مَفعول را دارد .

" اِنْ تَرَنِ اَنَا اَقَلَّ مِنْکَ مالاً وَ وَلَداً : اگر مرا کمتر از خود می‌بینی از جَنْبَه مال و فرزند ـ اَلْکَهْف ـ ۱۸ ـ ۳۹ ".

" وَکَمْ اَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ اَحْسَنُ اَثاثاً وَ رِئْیاً : و چه بسیار هَلاک کردیم پیش از آنان از اَهْلِ هرزمانی که آنان از جَنْبَه اَثاث وزیور بهتر بودند ـ مَرْیَم ـ ۱۹ ـ ۷۴ ".

و نیز این‌گونه جائِز است گرچه دارای شَرائِط هم باشد ، مانند :

"وَکانَ الْاِنْسانُ اَکْثَرَشَیْءٍجَدَلاً : وانسان بیش از هرچیزی جَدَل کننده است ـ اَلْکَهْف ـ ۱۸ ـ ۵۴ " و جائِز است گفته

شود : "اَجْدَلُ شَیْءٍ" "اَشَدُّ عَلَی الرَّحْمانِ عِتِیّاً" : سخت‌تر است بر رَحْمان از جَنْبَه سرکشی ـ مَرْیَم ـ ۱۹ ـ ۶۹ " و جائز است گفته‌شود : " اَعْتَیٰ عَلَی الرَّحْمانِ " .

و در بعضی مَوارِد گرچه اسم تَفْضیل جامِع شَرائِط است ، لٰکِن بایستی اینگونه استعمال شود تا مَقْصود اَداء گردد ، مانند : " اِنّا جَعَلْنا ما عَلَی الْاَرْضِ زِینَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ اَیُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً : ما آنچه بر روی زمین است آرایش زمین گردانیدیم تا آنان را آزمایش‌نمائیم که کدام یک از آنان کارشان نیکوتر است " گرچه "عَمَل " جامِع شَرائِط است برای صیغه اسم تَفْضیل ، لٰکِن اگر گفته شد " اَیُّهُمْ اَعْمَلُ " اَداءِ مَقْصود نمیشود .

و مُراد از کَلِماتِ عامَّه : دراین مَبْحَث " اَحْسَن و اَسْوَء ، اَکْبَر و اَصْغَر ، اَکْثَر و اَقَلّ ، اَعْلیٰ و اَسْفَل ، خَیْر و شَرّ ، اَهْدیٰ و اَضَلّ ، اَطْوَل و اَقْصَر ، اَشَدّ و اَضْعَف " است ، وغیر اینها شاید باشد .

(حالاتِ اِسْمِ تَفْضیل)

اِسْمِ تَفْضیل به یکی‌از چهار حالَت اِسْتِعْمال میشود :

۱ ـ با اَلِف وَ لام ، مانند "وَاَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ : و شما برتران هستید اگر مُؤمن باشید ـ آلِ عِمْران ـ ۳ ـ ۱۳۹ " .

۲ ـ با کَلِمَه مِنْ ، مانند " وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ ذُکِّرَ بِآیاتِ رَبِّهِ فَاَعْرَضَ عَنْها : و چه کسی ستمکارتر است از آنکه به آیاتِ پروردگارش مُتَذَکِّرش کنند پس‌از آنها روگرداند ـ اَلْکَهْف ـ ۱۸ ـ ۵۷ " وگاهی " مِنْ " با کلمه بَعْدَش حَذْف میشود ، مانند :

وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ اَشَدُّ وَاَبْقیٰ : و همانا عَذابِ آخِرَت سخت‌تر و پاینده‌تراست ـ طٰهٰ ـ ۲۰ ـ ۱۲۷ " یعنی از عَذابِ دُنیا.

۳ ـ با اِضافَة به اِسْمِ مَعْرِفَة، مانند " وَلَتَجِدَنَّهُمْ اَحْرَصَ النّاسِ عَلیٰ حَیاةٍ : و همانا میابی آنان را آزمندترین مردم بر زندگی ـ اَلْبَقَرَة ـ ۲ ـ ۹۶ ".

۴ ـ با اِضافَة به اِسْمِ نَکِرَة، مانند "وکانَ الْاِنْسانُ اَکْثَرَشَیْءٍ جَدَلاً "

(اِسْمِ زَمان ومَکان)

وآن اِسْمی‌است که دِلالت میکند برحَدَث و ذاتی که ظَرْفِ آن حَدَث است، وآن برچند وَزْن است :

۱ ـ " مَفْعَل " مانند " مَقْتَل و مَخْرَج : مَکان کشتن و بیرون‌شدن و زمان کشتن و بیرون شدن" و همچنان " مَکْتَب ، مَدْرَس، مَحْضَر ، مَلْعَب ، مَسْکَن " و معتل اللام هرچه باشد گرچه لَفیف باشد براین وزن میاید ، ولام‌الفعل قلبْ به اَلِف میشود ، مانند " مَلْهیٰ ، مَرْقیٰ ، مَثْویٰ ، مَنْجیٰ ، مَوْقیٰ ، مَوْفیٰ ، مَأْویٰ ". و بر این وزن از معتل العین عین‌الفعل قلب به الف میگردد ، مانند " مَقام ، مَکان ، مَجال ، مَبال ، مَطار ، مَساق "، و وزن مفعل " غالبا از " یَفْعَلُ و یَفْعُلُ " مُشْتَقّ است .

۲ ـ " مَفْعِل " مانند " مَضْرِب ، مَسْجِد ، مَحْفِل ، مَجْلِس " و معتل الفاء هرچه باشد بر این وزن میآید ، مانند " مَوْرِد ، مَوْضِع ، مَوْقِع ، مَیْبِس ، مَوْعِد " ، و در معتل‌العین کَسْرَه‌عین‌الفعل

به فاء الفعل نقل میشود، مانند "مَقِیل، مَبِیت، مَبِیع" واین وزن غالباً از "یَفْعِلُ" مُشْتَقّ است.

۳ ـ "مُفْعُل" مانند "مُدْهُن: روغن‌دان، مُسْعُط: اَنْفِیَّه دان".

۴ ـ "مُفْعُلَة" مانند "مُکْحُلَة: سورمه دان" واین دووزن گویا برای ظَرْفِ غَیْرِ حَدَث است.

۵ ـ "مَفْعَلَة" مانند "مَقْبَرَة، مَزْبَلَة، مَسْبَعَة، مَعْرَکَة، مَزْرَعَة" واین وزن اِخْتِصاص به مَکان دارد، وظَرْف برای حَدَث وغیرحَدَث میشود، وعین‌الفعل دراین صیغه به هر سه حَرَکَت آمده‌است، و اِعْلال چنان‌است که گفته شد، و اسم زَمان ومَکان مانند مَصْدَرِ میمیّ قِیاسیّ است.

۶ ـ "مِفْعَلَة" مانند "مِحْبَرَة: مُرَکَّب دان، مِقْلَمَة: قلم دان، مِمْلَحَة: نمک دان"، و دراینها فَتْحِ میم جائِز واَفْصَح است.

۷ ـ "مِفْعال" مانند "مِرْصاد: کمین‌گاه، مِحْراب: پیشگاه مَجْلِس، مِیعاد: وَعْدَه جای ووَعْدَه‌گاه، مِیقات: هنگام کار، ووَعْدَه گاهی که در وَقْتی مُعَیَّن شود" دراَصْل "مِوْعاد و مِوْقات" است، وبعضی گفته‌اند: این دو وَزْن برای اِسْمِ زَمان و مَکان از بابِ تَشْبِیهِ به آلَت است زیرا این دو وزن مَخصوصِ اِسْمِ آلَت است.

واسم زَمان و مَکان از غیر ثلاثی مجرد در هر بابی بروزن اِسم مفعول از آن باب است مانند مصدر میمی، مِثْلِ "مُصَلّیٰ، مُجْتَمَع، مُسْتَراح، مُنْقَلَب، مُقام، مُنْتَدیٰ، مُسْتَشْفیٰ، مُغْتَسَل".

(اِسْمِ آلَة)

وآن اِسْمی‌است که دِلالت میکند بر حَدَث و ذاتی که‌آلَتِ آن حَدَث است ، وغالِباً از فِعْل مُتَعَدّی مُشْتَقّ است ، وبرچند وزن‌است .

۱ ــ " مِفْعَل " مانند " مِعْبَر :پل ، مِضْبَع : نیشتر ،مِرْقَم : قلم ، مِقَصّ: قیچی ، مِفْتَح :کلید ،مِنْبَر: آلَتِ برترشدنِ مَکانی " و بعضی گفته‌اند : " مِنْبَر"مکانِ برتر شدن است ، وبراین وزن‌از بابِ تَشْبیهِ به آلَت‌است ، چنانچه گفته شد .

۲ ــ " مِفْعَلَة " مانند " مِکْنَسَة: جاروب ، مِکْسَحَة :پاروب ، مِشْرَبَة: جام ، مِرْوَحَة: بادبزن ، مِنَشَّة: مگس‌پران ، مِعْبَرَة:پل ، مِلْعَقَة: قاشق "

۳ ــ " مِفْعال "مانند "مِفْتاح: کلید ، مِقْراض: قیچی مِعْراج: نردبان ، مِغْراف: قاشق ،مِسْمار : میخ ، مِضْراب ،تازیانه ، و زَخْمَه و غیرآنها از آلاتِ زدن ،مِصْباح: چراغ ، مِنْساج: آلَتِ بافتن " و این سه وزن از اِسْمِ آلَت مَعْروف و بسیار است .

۴ ــ " مُفْعُل " مانند " مُنْخُل: غربال که بَرِیزَن گویند ، مُدُقّ: درکوب و مِدَقّ و مِدَقَّة نیز آمده " واین‌وزن کم‌است .

و مُعْتَلّ الفاء دراِسْمِ آلَت اگر واو باشد قلب به یاء میشود ، مانند "مِیزان: ترازو " که مِوْزان بوده ، و معتل العین اِعْلالی ندارد ، مانند "مِکْیال: آلَتِ کَیْل ، مِقْوال: زبان ،مِخْیَط :سوزن " و مُعْتَلّ اللام قَلْبِ به اَلِف میگردد ، مانند " مِصْفاة: آلَتِ‌صاف

کردن" دراصل "مِصْفَوَة" بوده است، و "مِرْقاة : پله" دراصل "مِرْقَیَة" بوده‌است.

واِسْمِ آلَت از غیر ثلاثی مجرد هرچه آمده برهمین اَوْزان است، مانند "مِئْزَر ومِئْزار و مِئْزَرَة : ساتِربدن" و فِعْلَش "اِتَّزَرَ و تَأَزَّرَ : مِئْزَر پوشیدن" و "مِحْراک: آلَتِ تَحْریک" و "مِمْلَسَة: آلَتِ تَمْلِیس، مانند مالهِ بنّائی" و تَمْلیس: صاف و هموارکردن گل و گچ و زمین وغیر آن‌است.

واسم آلتِ غیرمُشْتَقّ‌نیز درکَلام بسیاراست، مانند "قَدُوم: تیشه، فاس: تَبَر، سِکِّین: چاقو، سَیْف: شمشیر، ساطُور: آلتی که قَصّابان به آن استخوان شکنند، ناقُور: بوق، جَرَس: زنگ، سَهْم: تیر".

(تکمله)

و درآن چند مَطْلَب است:

۱ ــ درکَلام عُلَماء صَرْف دیده میشودکه گفته‌اند: اسم‌فاعل برای حُدُوث، و صِفَةِ مُشْبِهَة برای ثُبُوت است، و مابجای این دو معنی "صُدُور و اِتِّصاف" آوردیم، زیرا حَدَث درمُقابِلِ ذات یا صِفَتی است که ذات مُتَّصِف به آن‌است، یا فِعْلی‌است که از ذات صادِر میشود، واِسم فاعِل به هر دوگونه، وصِفَة مُشْبِهَة به گونه اِتِّصاف است، و سائِرِ مُشْتَقّات نیز به هر دو گونه‌آمده.

۲ ــ "وَزْنِ "فَعیل" غالِباً بمعنی‌اِسْم فاعِل است‌چنانچه مثالهایش گفته شد، و در بعضی‌از مَوادّ بمعنی اِسْمِ مَفْعول آمده،

مانند " قَتیل، جَریح ، سَلیب " که بمعنی " مَقْتول ، مَجْروح ، مَسْلوب " است ، مذکر و مؤنث دراین صیغه بهاین معنی یکسان است ، میگوئی : رَجُلٌ قَتیلٌ وامْرَأَةٌ قَتیلٌ " .

۳ – وَزْنِ " فَعُول " بمعنی اِسْم فاعِل ، مذکر و مؤنثش یکسان است ، مانند " صَبُور ، غَیُور ، غَفُور ، عَدُوّ ، بَغِیّ که در اصل " بَغُوی " بوده " در قرآن از قَوْلِ مَرْیَم گفته شده : " وَلَمْ اَکُ بَغِیّا : وبدکار نیستم – مَرْیَم – ۱۹ – ۲۰ " ، و شَرْطِ این حُکْم دراین دو وزن آن است که مَوْصوف مَعْلوم باشد ، مانند " لَمْ اَکُ بَغِیّا " و گرنه برای مذکر بدون تاء ، وبرای مؤنث باتاء آورده میشود مثلا زن کشته‌ای را در بیابان بیابی و بخواهی بی‌خَبَران رااِطِّلاع دهی ، میگوئی : وَجَدْتُ قَتیلَةً فِی الْبَرّ .

۴ – بعضی از مُشْتَقّات از مَعْنیِ وَصْفیَّت به مَعْنیِ اِسْمیَّت نَقْل شده ، مانند " مَطِیَّة : حیوان سواری " از " مَطْو : تندرفتن " مُشْتَقّ است ، ولی جَنْبَه وَصْفی آن مَنْظور نیست ، بلکه حیوان را مَطِیَّة گویند ، و " طَیّارَة و سَیّارَة " اسم است برای دوگونه مَرْکَب ، وابنک مَعْنیِ وَصْفی آن مَنْظور نیست ، و " دَبّابَة " اسم است برای یکی از آلاتِ حَرْب ، از " دَبّ : جنبش " مُشْتَقّ است ، و " سَبّابَة : انگشت چهارم " از " سَبّ : دشنام دادن " مُشْتَقّ است ، زیراهنگام دشنام و تَهْدید با آن اِشارَة میکنند ، و بهتر آن است که بگوئیم از سَبَب مُشْتَقّ است ، وسَبَب : هرچیزی است که بدان پیوندی حاصِل گردد ، و با انگشت سَبّابَة پیوندهائی صورت میگیرد ، مانند

" شَهادَت ،اِشارَة ، تَهْدِید " وآن را انگشت شَهادَت نیزمیگویند ، واز این قَبیل است مُشْتَقّاتی که برایِ اَفْراد و اَشْخاص عَلَم شده است .

۵ ــ وَزنِ " فُعْلَة " در بسیاری از مَوادّ بمعنی اسم مَفْعول استعمال میشود ، مانند " سُبَّة : کسی که دشنامش دهند ،ضُحْکَة : کسی که بر او خندند ، لُعْبَة : چیزی که بازیچه باشد ، هُزْءَة و سُخْرَة : کسی که مَوْرِدِ مَسْخَره مردم قَرار میگیرد ، خُدْعَة : گول‌خور ، لُعْنَة : کسی که نفرینش میکنند " چنانچه وزن " فُعَلَة " بمعنی فاعِل آمده ، و در بَحْث صیغه‌مُبالَغَه‌گفته شد ،لٰکِن‌مَعْنیِ‌فاعِلی و مَفْعولی دراین‌دوصیغه با خَصُوصِیَّتِ اِشْتِهار است ،یعنی : مَثَلاً " هُمَزَة و لُمَزَة " میگویند کسی را که مَشْهور و مَعْروف شده باشد به بدزبانی در باره مردم ، وگرنه " مُفْتاب " است ، و "هُزَأَة و سُخَرَة" کسی راگویند که به مَسْخَره‌گی و دَلْقَک‌بازی شناخته شده ، و گر نه " ساخِر " است ، و در مَعْنیِ مَفْعُولی مَثَلاً " لُعْبَة " کسی یا چیزی است که مردم آن را به بازی گیرند ، و "لُعْنَة" کسی را گویند که مردم او را به مَلْعُونِیَّت شناخته و مَوْرِدِنفرین مردمان باشد ، و " ضُحْکَة "کسی است که حَرَکات و گفتارش‌خنده‌آور باشد وهرکسی بر او بخندد ، وگرنه " مَلْعُوب وَمَلْعُون و مَضْحُوکٌ عَلَیْه " گفته میشود .

۶ ــ گاهی وزن "فَعِیل" بِمَعْنیِ "مُفْعِل یا مُفاعِل" اِسْتِعْمال میشود ، مانند " اَلیم :مُولِم ، جَلیس: مُجالِس ، کَلیم : مُکالِم ،

حَبیب : مُحِبّ "

۷ ــ گاهی اسم مَفعول وفاعِل از باب اِفْعال درمَعْنیٰ یکسان است ، مانند " مُسْهِب و مُسْهَب : پرگو ، واسب تندرو پیشی‌گیر و غیراسب ، وطَمّاع ، مُلْفِج ومُلْفَج :کسی که مالش رفته ودَیْن برش مانده ، مُحْصِن و مُحْصَن : مرد عَفیفِ خوددار ، و مردِ زن‌دار ، مُحْصِنَة ومُحْصَنَة : زنِ عَفیفِ خوددار ، وزنِ شوهردار ، ودرقرآن به هر دومعنی آمده ، وهردو گونه خوانده شده " و در بعضی مَوادّ در مَعْنی فاعِل است ولی فَقَط بصیغه اسم مَفْعول اِسْتِعمال شده ، مانند " مُهْتَر : کسی که از پیری یااندوه یا مَرَض جُنُون آمیز شده ، مُفْعَم : پرکننده ، گویند : سَیْلٌ مُفْعَم : سَیْلی که درّه‌ها و رُودها را پر و لبریزکرده ، و فِعْل در این مَوادّ مَعلوم اِسْتِعمال میشود ، و از این جَهَت گفته شده : که صیغه اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آمده ، مگر "اُحْصِنَ واُهْتِرَ" که " اَحْصَنَ واَهْتَرَ " نیز نقل شده ، و درقرآن " اُحْصِنَّ واَحْصَنَّ " هر دو خوانده شده .

۸ ــ گاهی اسم‌فاعل بروزن " فاعِل " آمده ،ولی فعلش از باب اِفْعال استعمال شده ، مانند " اَیْفَعَ الْغُلامُ : طِفْل نزدیکِ بُلُوغ رسید ، فَهُوَ یافِع ، و مُوفِع گفته نمیشود " و اَوْرَسَ الشَّجَرُ : درخت برگ داد ، فَهُوَوارِس ، و بعضی گفته‌اند : مُورِس هم نَقْل شده " و " اَبْقَلَتِ الْاَرْضُ : زمین سبزی رویانید ، فَهِیَ باقِلَة ، و بعضی مُبْقِلَة نقل‌کرده‌اند " .

۹ ــ گاهی اسم مفعول از باب اِفْعال بر وزن " مَفْعول "آمده ،

مانند "اَحْبَبْتُ زَیْدًا فَذاکَ مَحْبُوبٌ وحِبٌّ و حَبیبٌ" و "اَبْرَزْتُ الْکِتابَ: نَشر کردم کِتاب را ،فَذاکَ مَبْروزٌ" و "اَسْعَدَهُ اللّهُ ، فَذاکَ ، مَسْعُودٌ و سَعیدٌ" و "اَضْعَفَهُ الْمَرَضُ ، فَذاکَ مَضْعُوفٌ وضَعیفٌ"، و اَجَنَّهُ اللّهُ فَذاکَ مَجْنُونٌ" و اَحَمَّهُ فَذاکَ مَحْمُومٌ" و "اَزْکَمَهُ فَذاکَ مَزْکُومٌ" و "اَکَزَّهُ فَذاکَ مَکْزُوزٌ" و "اَقَرَّهُ فَذاکَ مَقْرُورٌ".

۱۰ ــ اِسم فاعِل مُعْتَلّ الْعَیْن گاهی تَبْدیل به مُعْتَلّ اللّام میگردد ، مانند "شائِک: چالاکِ نیرومند که دراَصْل شاوِک بوده ، گاهی قلبش کنند و شاکِی گویند" و "لائِط که لاطِی گویند" و "حائِر که حارِی گویند"

۱۱ ــ وَزْن "فُعالَة" برای ته مانده چیزی است که دراَثَرِ کاری پدیدار میگردد ، مانند "صُبابَة: آب یا مائِع دیگری که درته ظَرْف پس از ریختنش میماند ، نُخالَة: چیزی که در غِرْبال پس از بیختنش میماند ، کُناسَة وکُساحَة وقُمامَة: خاکر وبه که پس از روبیدن در پیش جاروب جَمْع میشود ، نُحاتَة: خرده‌هائی که در اَثَرِ تراشیدن چیزی میریزد ، قُلامَة: خرده‌هائی که دراَثَرِ چیدن ناخن و غیرآن میریزد ، قُوارَة: خرده هائی که ازاَطْرافِ چیزی بریده شود ، سُحالَة: پوسته‌هائی که از حُبُوبات و غیر آن دراَثَرِ سائیدن و کوبیدن و مالیدن میریزد ، خُلالَة: خرده‌های غِذاء که دراَثَرِ خِلال کردن از لای دندانها بیرون میآید ،و مانند دندان از چیزهای دیگر ، فُضالَة: باقی مانده و زیادَتی هرچیزی که آنرا برگیرند ، نُفایَة: دور ریختنیهای هرچیزی از میوه جات وغیرآن ، واین یک

نَوْع از مُشْتَقّات است که مَعْنیِ مَفْعولی دارد ، لٰکِن اِسْمِ خاصّی برایش وَضْع نکرده‌اند .

۱۲ ــ وَزْنِ " فُعال " برای چیزهای تباه شده میآید ،مانند " حُطام : هرجسمی که خشک وخرد شده باشد ، رُفات : هرچیزی که پوسیده شده باشد ، جُذاذ : هرچیز پاره‌پاره شده ، رُذال : پست و فاسد از هرجِنْسی ، رُضاض و فُضاض و فُتات :شکسته و خردشده ، واین نیز نَوْعی از مُشْتَقّات است که مَعْنیِ فاعِلی دارد ، ولی اِسْمِ خاصّ ندارد .

۱۳ ــ گاهی مَصْدَر بجای مُشْتَقّ استعمال میشود ، و دربعضی از مَوارِدش بِقَصْدِ مُبالَغَة میباشد ، مانند " زَیْدٌعَدْلٌ ، ثِقَةٌ ،ثَبْتٌ " یعنی : " زَیْدٌعادِلٌ ، مَوْثُوقٌبِه ، ثابِتٌ » و " ذِبْح ، طِحْن » یعنی : " مَذْبُوح ، مَطْحُون " و " حَقّ ، جَزَر ، سَلَب ، سُلُب "یعنی : " حاقّ ، مَجْزور ، مَسْلوب ، سالِب " و دراین صورت مؤنث ومذکر و مُفْرَد و مُثَنّیٰ و مَجْموع دراینها و اَمثال اینها یکسان‌است .

۱۴ ــ گاهی برای مُبالَغَة یاءِ مُشَدَّدی درآخِرِ مُشْتَقّ مُلْحَق مینمایند ، وآن شَبیهِ یاءِ نِسْبَت‌است ولی یاءِ نِسْبَت نیست ،مانند "اَحَدِیّ ، صَمَدِیّ ، سَرْمَدِیّ ،وَاقِعِیّ ، دائِمِیّ " بمعنی " اَحَد ،صَمَد ، سَرْمَد ، دائِم ، واقِع " میباشد .

۱۵ ــ در " خاتَم " بمعنی " انگشتر وپایان وپایان‌دهنده چهارده صیغه است : " خَتْم ، خَتَم ، خاتِم ، خاتَم ، خاتُم ، خَأْتَم ، خِتام ، خَیْتَم ، خاتام ، خَیْتُوم ، خَیْتام ، خِیتام ،خاتِیام ،

خِیاتام "و خاتِمَة بمعنی دوم‌وسوم است، و برای مُشْتَقّات غیراز آنها که مذکور شد صیغه‌های نادِری هست که در کُتُب لُغَت مَذکور است، لٰکِن اَقْسامِ مُشْتَقّات بیش از آنها نیست.

(تقسیم‌هشتم)

اِسْم یا مُکَبَّر است یا مُصَغَّر، وآنچه تاحال مَذکور شدمُکَبَّر بود، و صیغه‌اش آن‌است که هراسمی را بخواهند مُصَغَّرکنند حَرْف اَولش رامَضْموم و حرف دومش را مفتوح و پیش از حرف سوم یاءِ ساکِنی زیاد مینمایند.

و تَصْغِیر را سه صیغة است "فُعَیْل" چون رُجَیْل، و "فُعَیْعِل" چون دُرَیْهِم، و "فُعَیْعِیل" چون عُصَیْفِیر، واگرخواهی بگو: "فُعَیْل، فُعَیْلِل، فُعَیْلِیل" زیرا درتَصْغِیر مُوازَنَة حَرْف اَصْلیّ با "فاء و عین ولام" مَنْظُور نیست، بلکه مُوازَنَة با یکی از این سه وزن مَنْظُور است، چه درمُقابِل، فاء وعین‌ولام "دراین سه وزن حُرُوف اَصْلی واقِع شود، مانند "رُجَیْل" یا واقِع نشود، مانند "مُکَیْرِم" در تَصْغِیر مُکْرِم که میگوئیم بروزن "فُعَیْعِل یافُعَیْلِل" است، درصورتی که اگر رِعایَتِ مُوازَنَة بشود باید گفت: بروزن "مُفَیْعِل" است، و مانند "قُرَیْبِین" درتَصْغِیر قُرْبان که میگوئیم بروزن "فُعَیْلِیل یا فُعَیْعِیل" است، درصورتی‌که اگر رِعایَتِ مُوازَنَة شود بایدگفت: بروزن "فُعَیْلِین" است.

و تَصْغِیراِسْم یا بِمَنْظورِ تَحْقیر است، مانند "رُجَیْل: مرد کوچک، دُوَیْبَّة: حیوان کوچک" یا بمنظور تَقْلیلِ عَدَداست، مانند

" اَعْطانِی دُرَیْهِماتٍ "امرا چند دِرْهَمی داد، صُدْتُ عُصَیْفِیراتٍ: چندگنجشکی صَیْد نمودم " یا بِمَنْظور تَوْهِین و تَحْقِیرشان است، مانند " شُوَیْعِر: شاعِرَک، تُوَیْجِر: تاجِرَک " یا بِمَنْظورِتَقْرِیبِ زَمان است، مانند " جِئْتُ قُبَیْلَ الْمَغْرِبِ: آمدم کمی قَبْل از مَغْرِب، ذَهَبْتُ بُعَیْدَالظُّهْرِ: رفتم کمی بَعْد از ظُهْر " یا بِمَنْظورِ تَقْرِیبِ مَکان است، مانند " عَبَرَتِ الطَّیّارَةُ فُوَیْقَ رَاْسِی: طَیّارَة کمی بالای سرم عُبُور کرد، یَکُونُ الْکَنْزُ تُحَیْتَ رِجْلِی: گنج کمی زیرپای من است " یا بِمَنْظورِ اِظْهارِ مَحَبَّت وَتَرَحُّم است، مانند " یابُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنا: پسرکم با ما سوارشو ".

و هرگونه اسمی چه مجرد باشد یا مزیدفیه برحَسَبِ عَدَدِ حُرُوفش پس از اِسْقاطِ زیادَه مگر درمَواردی به یکی از آن سه وزن تَصْغِیر بسته میشود، و حُرُوفِ اَصْلی وزیادَه در بَحْثِ تَصْغِیر مَطْرَح نیست، پس چگونگی تَصْغِیرِ هرگونه اسمی در چند فَصْل بیان میشود.

(تَصْغِیرِ اِسم صَحیح بِدون عَلامَتِ تَانیث)

هرگونه ثلاثی بر وزن "فُعَیْل" مُصَغَّر میگردد، مانند "سَطْل، رَجُل، حَسَن، اَمْر، بَرّ" در تَصْغیرش گوئی: " سُطَیْل، رُجَیْل، حُسَیْن، اُمَیْر، بُرَیْر ".

و هر گونه رُباعی بروزن " فُعَیْلِل " مُصَغَّر است، چه ثلاثی مزید باشد چه رباعی مجرد، مانند "مَسْجِد، مُکْرِم، زُرْقُم: کبود چشم، جَعْفَر، دِرْهَم " در تَصْغیرِ اینها گوئی: " مُسَیْجِد، مُکَیْرِم،

زُرَیْقِم ، جُعَیْفِر ، دُرَیْهِم " .

و خُماسیّ مُجَرَّد حرف آخِرش را حذف مینمائی ، و براین وزن مُصَغَّرمیکنی ، مانند "سَفَرْجَل" میگوئی "سُفَیْرِج" وجائِز است "سُفَیْرِیج و سُفَیْرِجَل" واگر دراسم خُماسی مجرد حَرْفی از حُرُوف زِیادَة باشد (گرچه درآن اِسْم زائِد نیست) جائِزاست آن را یاحرف آخِر راحذف نمائی ، پس مَثَلاً در جَحْمَرِش" چهار وَجْه جائِز است " جُحَیْمِر ، جُحَیْمِیر ، جُحَیْمِرِش ، جُحَیْمِرِیش " .

(تَصْغیر ثُلاثی مَزید)

اسم ثلاثی مزید اگر یک حرف صَحیح زیادة دارد مانند رُباعی مُجَرَّد مُصَغَّر میشود چنانچه گفته شد ، واگر یک حرف عِلَّة زِیادَة دارد حُکْمَش دراَحْکامِ اِعْلال خواهد آمد .

و اگر دو حرف زِیادَة دارد و چهارمین حَرْفِ کَلِمَة ، مَدَّة است قَلْب به یاء میشود اگر نباشد ، و بروزن "فُعَیْلِیل" مُصَغَّرمیگردد ، مانند " مِفْتاح ، مَضْرُوب ، مُخْتار ، مِسْکِین ، سَرْحان : گرگ ، قُرْبان ، دَوران ، ضَرّاب ، اِکْرام ، تَکْبِیر ، صِدِّیق ، مِفْضال ، هاضُوم ، سَلَبُوت " در تَصْغِیر اینها میگوئی : " مُفَیْتِیح ، مُضَیْرِیب ، مُخَیْتِیر ، مُسَیْکِین ، سُرَیْحِین ، قُرَیْبِین ، دُوَیْرِین ، ضُرَیْرِیب ، اُکَیْرِیم ، تُکَیْبِیر ، صُدَیْدِیق ، مُفَیْضِیل ، هُوَیْضِیم ، سُلَیْبِیت ، "

و اگر چهار مینش مَدَّة نیست یک حرف را حذف ، و بر وزن "فُعَیْلِل" مُصَغَّرش مینمائی ، و مُراعات شودکه اگریکی از دوزیاده اَهَمّ است آن دیگری حذف گردد ، مانند "مُعَلِّم ، مُقاتِل ، مُنْطَلِق ، مُکْتَسِب ،

مُحْمَرّ " در تَصغیرش میگوئی : "مُعَیْلِم ،مُقَیْتِل مُطَیْلِق ، مُکَیْسِب ، مُحَیْمِر " و دراین مِثالها میم اَهَمّ است ،زیرا قِوامِ اِسْمِ فاعِل و اَمْثالش به آن است ،و در مِثْلِ " تَقاطُر ، تَبَرُّز ، حَبَنْطیٰ : کوتاه میگوئی : " تُقَیْطِر ، تُبَیْرِز ، حُبَیْنِط " به حذف حرف زائِدِ دوم ، و جائِز است بگوئی " قُوَیْطِر ، بُرَیْرِز ، حُبَیْطِي " به حذف حرف زائِدِ اول ، زیرا دو مِثال اول مَصْدَر است ، وحروفِ زِیادَهْ در مَصْدَر یکسان است ، ومِثال سوم مُلْحَق به " سَفَرْجَل " است ، و نون واَلِف در آن زائد است ، و فَضْلی برای هیچیک بر دیگری نیست .

واگر سه حرف یا بیشتر زیادَهْ دارد ، وچهارمینش مَدَّهْ است ، یا میشود مَدَّهْ را بِسَبَبِ حَذْف چهارمین قَرارداد ، زیادَهْ بر پنج حرف را حذف مینمائی ،و بر وزن " فُعَیْلِیل " مُصَغَّر میکنی ،وگرنه زیادَهْ بر چهارحرف را حذف میکنی وبروزن " فُعَیْلِل " مُصَغَّر مینمائی ، و مُراعاتِ اِبْقاءِ اَهَمّ نیز باید بشود ، و بر سر کلمه اگر هَمْزَه وَصْل باشد در هرصُورت اَوْلیٰ به حَذْف است ، مِثالهای آنها را مُلاحَظَهْ کنید " مُتَبَیِّن ، اِفْتِتاح ،اِسْتِخْراج ، مُقَعْنِس ، مُحْمارّ ، اِصْفِرار " در تَصْغیرِ اینها گوئی : "مُتَیْبِین ، فُتَیْتِیح ،سُخَیْرِیج ،مُقَیْعِس ،مُحَیْمِیر ،صُفَیْرِیر " ، و آن صیغه‌هائی که در اَثَرِ حَذْف بروزن " فُعَیْلِل " بِناء میشود جائِز است درعِوَضِ مَحْذوفش یاءِ دوم تَصْغیر برآن زیادَهْ شود ، مانند " مُعَیْلِیم و مُقَیْعِیس " در " مُعَیْلِم و مُقَیْعِس " .

(تَصغیرِ رُباعی مَزید)

اگر یک حَرْفِ مَدّ در مَرْتَبَه چهارم زائِد است ، بروزن " فُعَیْلِیل "

مُصَغَّر میشود ، مانند "قِرْطاس،زُنْبُور،قِنْدِیل" میگوئی : "قُرَیْطِیس، زُنَیْبِیر ، قُنَیْدِیل" .

واگر مَدَّهْ نداشت یادرمَرْتَبَهِ چهارم نبود ، حرف زائِد راحذف مینمائی ،مانند "قَرَنْفُل : میخک‌دوائی ، عُلابِط : گله گوسفند ازپنجاه بیشتر" میگوئی "قُرَیْفِل ، عُلَیْبِط" .

واگر دو حرف یا بیشتر زِیادَهْ دارد همه‌زَوائِد حذف میشودوبر وزن "فُعَیْلِل" مُصَغَّر میگردد ، مگر آنکه بشود در مَرْتَبَهِ چهارم حرف مَدَّی واقِع گردد ، مانند "مُنَدَحْرِج ،اِحْرِنْجام" میگوئی : "دُحَیْرِج ، حُرَیْجِیم" و درهرصورت جائِزاست درعِوَض مَحْذوف یاءِ دومِ تَصْغیر آورده شود ، و درآن مثالهاگوئی : "قُرَیْفِیل ، عُلَیْبِیط ، دُحَیْرِیج" .

(تَصْغیرِ مؤنث)

اسم اگر در آخِرَش تاءِ تانیث باشد بحال خود اِبْقاء میشود ،و درما قبل تاء آنچه گفته شد اِعْمال میگردد و در هراسمی حرفِ پیش از تاءباید مَفْتوح باشد درتَصْغیر "طَلْحَهْ ، تَمْرَهْ ، دَحْرَجَهْ ، قَلَنْسُوَهْ ، بُرْمَهْ ، بَرَّهْ" میگوئی : "طُلَیْحَهْ ،تُمَیْرَهْ ،دُحَیْرِجَهْ ،قُلَیْنِسَهْ یا قُلَیْسِیَهْ ، بُرَیْمَهْ ، بُرَیْرَهْ" .

واگر اسمِ سه حرفی مؤنث باشد وعَلامَتِ تانیث درآن نباشد ، درحالِ تَصْغیر تاءِ تانیث به آن مُلْحَق مینمائی ،مَثَلاً در تَصْغیر "هِنْد ، شَمْس، اَرْض، عَیْن ، بِئْر" میگوئی : هُنَیْدَهْ ، شُمَیْسَهْ ، اُرَیْضَهْ ،عُیَیْنَهْ بُئَیْرَهْ" .

واگر اسمی که دراَصْل مذکراست برای مؤنثی نام گذارند ،مانند

"نَذْر" که نام دختری نهند، یا اسمی که در اصل مؤنث است برای مذکری نام‌گذارند، مانند "شَمْس" که نام پسری نهند، باید مُراعاتِ مُسَمّیٰ شود، و در تَصْغیرش "بُدَیْرَة و شُمَیْس" گویند، و اِبْنُ الْاَنْباریّ گفته: مُراعاتِ اَصْل باید بشود، و یُونُس گفته: هر دو وَجْه جائِز است.

و اگر اِسْمی پس از تَصْغیر نام‌گذاری شد دیگر تصغیر و تغییری درش نمیشود، مانند "کُمَیْل" که اسم مذکری یا مؤنثی گذارند، و "هُرَیْرَة" که اسم مذکری یا مؤنثی نهند، از کلام صَرْفِیّینَ است که "اَلْمُصَغَّرُ لا یُصَغَّرُ"

و "عَرَب: تازیان، عِرْس: عَروس، ذَوْد: عِدَّه‌ای از شتران ماده از سه تا ده، حَرْب: جنگ، قَوْس: کمان، نَعْل: کفش، دِرْع: زره" از آن قاعِدَة اِسْتِثْناء شده، وتَصْغیرش بی تاء آمده، درصورتی که مؤنث هستند، پس میگوئی: "عُرَیْب، عُرَیْس، ذُوَیْد، اِلَخ".

و اگر اِسم رُباعی مؤنث باشد بی عَلامَت تَأنیث، تاء تَأنیث در مُصَغَّرش مُلْحَق نمیشود، زیرا حُرُوفِ کَلِمَة بسیار میشود، و تَلَفُّظَش ثَقیل میگردد، مانند "زَیْنَب، عَقْرَب" در تَصْغیرش میگوئی: "زُیَیْنِب، عُقَیْرِب" و "قُدَیْدِمَة، وُرَیْئَة، اُمَیْمَة" در تَصْغیرِ "قُدّام: پیش، وَراء: پس، اَمام: جلو" نادِر وبرخِلاف قاعِدَة است، واین سه لَفْظ مؤنث است، و تَصْغیر مُؤنثِ اَلِفی در بَیان مَقْصُور و مَمْدود گفته میشود.

(تَصْغیر مَقْصُور و مَمْدود)

اسم مَقْصُورِ چهار حرفی اگر الفش برای تَأنیث است بر حالِ خود مُصَغَّر میگردد، وحرفِ مابَعْد یاءِ تَصْغیر مَکْسور نمیشود، مانند "کُبْرىٰ، ذِکْرىٰ، سَلْمىٰ، وُسْطىٰ" در تَصْغیر اینها گوئی: "کُبَیْرىٰ،

ذُکَیْرِیٰ ، سُلَیْمِیٰ ، وُسَیْطِیٰ " .

واگر الفش برای تأنیث نیست ، حرف ما بعد یاء تصغیر مکسور میگردد ، والف قلب به یاء میشود ، مانند " مِعْزیٰ : بز ، اَرْطیٰ : درختی است ، اَصْفیٰ ، اَقْویٰ ، مُوسیٰ ، عِیسیٰ ، کَسْریٰ " در تصغیر اینها گوئی : " مُعَیْزِي ، اُرَیْطِي ، اُصَیْفِي ، اُقَیْوِي ، مُوَیْسِي ، عُیَیْسِي ، کُسَیْرِي " ودر صورت ورود تَنْوین مُعامَلَه قاضٍ باآنها میشود ، و در مِثْل " اُقَیْوٍ " جائِز است یاءِ لام الفعل را حذف نمایند ، و عین الفعل را قلب به یاء کنند ، و یاءِ تصغیر را درآن اِدْغام نمایند ، و " اُقَیّ " گویند ، واِعْلالِ قاضٍ رانداشته باشد ، لٰکِن در مِثْل "اُحَیّ ویُحَیّ " که در حال تصغیر سه یاء جمع میشود ، حَتْماً یاء سوم حذف میشود ، و "اُحَیّ و یُحَیّ " گفته میشود .

واسم مقصور پنج حرفی و بیشتر الفش هرچه باشد حذف میگردد ، و در باقی ، صیغه تصغیر بِناء میگردد ، مانند " حُبارِیٰ : مرغی است ، حَوْزَلیٰ : سنگین راه رفتن ، لُغَیْزِیٰ : سخن مُشْکِل ، حَجَنْبیٰ : نام گروهی از اَنْصار ، سِبَطْرِیٰ : خرامان رفتن ، سَرَنْدیٰ : زرنگ درکار " درتصغیر اینها گوئی : " حُبَیِّر ، حُوَیْزِل ، لُغَیْغِیز ، حُجَیْجِب ، سُبَیْطِر ، سُرَیْنِد " واگرالف برای تانیث نباشد وحرف زائد دیگری درکلمه باشد ، مانند " سَرَنْدیٰ " یا برای تانیث باشد و حرف زائد دیگر مَدّ باشد مانند " حُبارِیٰ " ، جائِز است آن حرف دیگرحذف گردد ، و "سُرَیْدِي وحُبَیْرِي " گفته شود .

واسم مَمْدود سه حرفی وچهار حرفی وپنج حرفی که اَلِفِ مَمْدودَه اش

برای تانیث نیست مانند سائِرِ اَسْماءِ است ، وپنج حرفی که الفش برای تانیث است ، و بیش از پنج حرفی که اَلِفْ هَمْزَه اش زائِدَه باشد چه برای تانیث باشد یانه ، اَلِفْ هَمْزَه بجای خود است ، وصیغه تَصْغیر در بَقِیَّهٔ حُرُوف بِناء میگردد ، مانند " حَمْراء ، نُفَساء ، خُنْفَساء : سوسک گنده ـ بو ، هِنْدِباء : کاسنی " در تصغیر ش میگوئی : " حُمَیْراء نُفَیْساء ، خُنَیْفِساء ، هُنَیْدِباء " و در تصغیر " عِلْباء : رگ زردرنگ پشت گردن و حِرْباء : جانوری است " چون برای تانیث نیست گرچه زائِداست ، و " اِرْضاء و اِکْتِفاء و اِسْتِشْفاء وحَبَنْطاء : کوتاه کلان شکم " چون هَمْزَهٔ اَصْلی است میگوئی : " عُلَیْبِیٌ " ، حُرَیْبِیٌ ، اُرَیْضِیٌ ، کُتَیْفِیٌ ، سُشَیْفِیٌ ، حُبَیْطِیٌ ،

(تصغیر اسمی که اَلِف ونون زائِدَه دارد)

اگرپنج حرفی است و صِفَهٔ مُشَبِّهَه است ، مانند " عَطْشان ، جَوْعان " یا عَلَم است ، مانند " عُثْمان ، عِمْران " یابیش از پنج حرف است ، مانند " زَعْفَران : گیاهی است خوشبو ، دَیْدَبان : خوی " الف ونون برحال خود است ، و در ماقبلش تصغیر میشود ، ودرآنها میگوئی : عُطَیْشان ، جُوَیْعان ، عُثَیْمان ، عُمَیْران ، زُعَیْفِران ، دُبَیْدِبان " واگرزائِد نیست ، مانند " بُرْهان و اِسْتِئْذان " یا زائِد است ، ولی پنج حرفی است و صِفَهٔ مُشَبِّهَه و عَلَم نیست ، مانند " اِنْسان ، قُرْبان ، سُبْحان ، سَرْحان : گرگ " مانند دیگر اَسْماءِ مُصَغَّر مینمائی و میگوئی : بُرَیْهِین ، سُعَیْذِین ، اُنَیْسِین ، قُرَیْبِین ، سُبَیْحِین ، سُرَیْحِین " واسمی که آخرش تاء یا اَلِف تانیث مَقْصُورَه و مَمْدُودَه یا اینگونه اَلِف ونون است درحُکْمِ

کَلِمَهِ مُرَکَّب گرفته‌اند ، و از این جَهَت تصغیر را در جُزءِاولش قَـــرار داده‌اند ، وآن مُلْحَقات را به حالِ خود اِبْقاء کرده‌اند .

(تَصْغیرِ مُرَکَّب)

هر اسمی که از دو کلمه مرکب شده تصغیر در جزء اولش واقع میشود . و جزء دوم به حال خود اِبْقاء میگردد ، مانند "عَبْدُاللّهِ ، بَعْلَبَکّ : یکی از بِلادِ شام ،مَعْدِیکَرَب : نام یکی‌از بزرگان عَرَب قَبْل از اِسْلام ، اَرْدَشتان : یکی از بِلادِ ایران ، عَیْنُ‌الْحَیاةِ " درتصغیر اینها گوئی : " عُبَیْدُاللّهِ ، بُعَیْلَبَکّ ، مُعَیْدِیکَرَب ، اُرَیْدَستان ،عُیَیْنُ الْحَیاةِ"

(تَصْغیرِ تَرْخیم)

ترخیم در لغت آسان کردن است ، ودر اینجا مقصود آن‌است که اسمی زَوائِدش را اِسْقاط کنند ومُجَرَّدآن را مُصَغَّر نمایند ،درصورتی که با بودن زوائد اِمْکانِ تصغیرباشد ،مانند " کامِل ، حارِث ، اَحْمَد ، عُصْفُر ، مَحْمُود " در تَصغیر تَرْخیم میگوئی : "کُمَیْل ، حُرَیْث ،حُمَیْد ، عُصَیْفِر ، حُمَیْد " ودرغیرتَرْخیم میگوئی : "کُوَیْمِل ،حُوَیْرِث ، اُحَیْمِد ، عُصَیْفِیر ، مُحَیْمِید " پس اگر بدون‌حذف‌اِمْکان‌تصغیرنبودآن راتَرْخیم نمیگویند ، مانند " مُسْتَخْرِج " که تصغیرش " مُخَیْرِج " است .

(تَصْغیرِ مُثَنّیٰ و مَجْموع)

اِسْمِ مُثَنّیٰ وجَمْع سالِم درمُفْرَدَش‌تصغیر میشود ، وعَلامَتِ تَثْنِیَة و جَمْع به حالِ خود است ، مانند " رَجُلانِ ، مُسْلِمِینَ ، قائِمُونَ ، مالِکَیْنِ ، ضارِبات ، ناصِرَتانِ ، مَنْصُورَتَیْنِ " در تصغیر اینها میگوئی :

" رُجَيْلانِ ، مُسَيْلِمِينَ ، قُوَيْئِمُونَ ، مُوَيْلِكَيْنِ ، ضُوَيْرِبات ، نُوَيْصِرَتانِ ، مُنَيْصِيرَتَيْنِ " .

و جمع غیر سالِم چهارصیغه‌اش که آنها را جمع قِلّة گویند بِصیغَه جمع تَصْغیر میشود ، مانند " اَنْفُس جمع نَفْس و اَعْمِدَة جمع عَمُود و فِتْيَة جمع فَتًى واَحْمال جمع حَمْل " و همچنان جمعی که مفرد ندارد ، و در اِصْطِلاح آن را اِسْم جمع گویند ، مانند "قَوْم " در تصغیر اینها گوئی : " اُنَيْفِس ، اُعَيْمِدَة ، فُتَيَّة ، اُحَيْمال ، قُوَيْم " و وزن اَفْعال تَصغیرش برخِلافِ قِیاس آمده ، زیرا قِیاسش "اُحَيْمِيل " است ، وجمع غیرسالِم جز این پنج گونه بصیغه جمع مُصَغَّر نمیشود .

(تَصْغیر اِسْم دوحرفی)

اسم دوحرفی ، مانند " قُم ، کَن " یا حرف اگر برای کسی عَلَم باشد ، مانند " مِن ، فی " درحال تصغیر حرف دوم مُضاعَف میشود ، سپس مُصَغَّر میگردد ، چنانچه دراینها گوئی : " قُمَيْم ، كُنَيْن ، مُنَيْن ، فُيَيّ " .

وبدان که تصغیر خماسی که حرف چهارمش مَدَّة نباشد درکلام عرب اندک ، و تصغیر مافوق خماسی اندک تراست ، وبسیاری ازمثالها را از روی قاعِدَة و قیاس آوردیم ، نه آنکه در کلام عرب استعمال شده باشد ، زیرا قیاس تصغیر برآن سه صیغه است .

(اَحْکامِ اِعْلال در تَصْغیر)

حرف اول هرچه هست بحال خود ابقاء میشود ، گرچه مَقْلُوب باشد ، مانند " وَعْد ، يَعْفُور ، اُدَد : پدر قبیله‌ای از يَمَن ، تُراث ،

تَقْوىٰ، دَوْلَج : خانه حیوان وحشی ، اِرْث " در تصغیر اینها گوئی : " وُعَیْد ، یُعَیْفِیر ، اُدَیْد ، تُرَیّث ، تُقَیْوىٰ ،دُوَیْلِج ،اُرَیْث " .وپنج کلمه اَخِیرَة اصلش " وُدَد ، وُراث ، وَقْوىٰ ، تَوْلَج ، وِرْث " بوده‌است ، و در اینها و اَمْثالش به اصل خود بر نمیگردد ،در صورتی که گفته‌اند : " اَلْجَمْعُ وَالتَّصْغِیرُ یَرُدّانِ الْاَشْیاءَ اِلیٰ اُصُولِها " زیرا سَبَبِ قَلْب که تَخفیف است در حالِ تَصْغیر نیز باقی است ، واز این روی باید آن قاعِدَة به قَیْدِ " غالِباً " مُقَیَّد گردد .

وحرف دوم اگرمَقْلوب باشد درحال تصغیر به‌اصل خود برمیگردد ، مانند " ناب :دندان ،باب :در ،میزان :ترازو ،مُوقِظ : بیدارکننده ، طَیّ: درهم پیچیدن ، قِیمَة: ارزش ، دیوان : کتابخانه و دفتری که اَسامِی حُقُوق گیران درآن ثبت شده ، مُوقِن : صاحِب یَقین ، مِیْسَم : آلَتِ داغ نهادن بربدن حیوان وغیرآن ،دینار: پول‌زرد "درتصغیر ، اینها میگوئی : " نُیَیْب ، بُوَیْب ، مُوَیْزِین ، مُیَیْقِظ ، طُوَیّ ، قُوَیْمَة ، دُوَیْوِین ، مُیَیْقِن ، مُوَیْسِم ، دُنَیْنِیر " زیرا اَصْل آنها " نَیَب ، بَوَب ، مِوْزان ، مُیْقِظ ، طَوْی ، قِوْمَة ،دِوّان ،مُیْقِن ،مِوْسَم ،دِنّار " بوده‌است ، و بِناء بر این قاعِدَة درمانند " مُتَّصِل " باید " مُوَیْصِل " گوئی : زیرا اصلش " مُوْتَصِل " بوده ، تاء را حذف میکنی چنانچه‌دراسم خماسی گفته شد ، سپس بروزن "فُعَیْلِل "مصغرمینمائی ،لٰکِن سِیبَوَیْه واَتْباعَش گفته‌اند : تاء را به‌اصلش بر نمیگردانی و " مُتَیْصِل " میگوئی ،زیرا با تصغیر " مَوْعِد که مُوَیْعِد است مُشْتَبِه میشود ، وَحَتَّی الْاِمْکان حَرْفِ صَحیح به عِلَّة مُنْقَلِب نمیشودگرچه اصلش عِلَّة باشد ، ونیز برخِلاف

فاعِدَهٔ تصغیر "عِید ، عُیَیْد "آمده است ، تا با تصغیر "عُود "اِشْتِباه نشود .

واگر حرف دوم الف زائِد باشد مانند " ضارِب " یا یاءِ زائِد باشد مانند " ضِیراب "یا الف مَجْهُولُ الْاَصْل باشد مانند " عاج " بِمُناسَبَت ضَمَّهِ ماقبل درحال تصغیر قلب به واو میشود ،ودر این مثالها میگوئی : "ضُوَیْرِب و ضُوَیْرِیب و عُوَیْج " .

و اگر حرف دوم یاء اصلی باشد مانند " صَیْحَة " یا واو باشد چه اصلی مانند "جَوْهَر وعَوْسَجَة و غَوْغاء " یا زائِد مانند " کَوْثَر "بحال خود اِبْقاء مینمائی ومیگوئی : "صُیَیْحَة ، جُوَیْهِر ، عُوَیْسِجَة ، غُوَیْغِیٓ ، کُوَیْثِر " .

وحرف سوم اگر عِلَّة باشد چه اصلی چه زائد قلب به یاء میشود اگر نباشد ،و یاء تصغیر در آن ادغام میگردد ،مانند " کِتاب ،حِساب ، غَفور ، عَجیب ، عَصا ، ظَبْی ، دَلْو ، شِمال ، قَدُوم ، هُدَیٰ ، قَدید ، فَتاة ، طَوَیٰ ، کَرامَة ، عُصارَة ، مُقیم ، مَقام ، عَمْیاء ، حَوّاء ، یَسار ، بَیاض ، سَواد ، اَسْوَد ، جَدْوَل ، مَرْیَم ، مِرْوَحَة ، عُرْوَة ، رِسالَة " در تصغیر اینها گوئی : " کُتَیِّب ، حُسَیِّب ، غُفَیِّر ، عُجَیِّب ، عُصَیَّة ، ظُبَیّ ، دُلَیَّة ، شُمَیِّل ، قُدَیِّم ، هُدَیّ ، قُدَیِّد ، فُتَیَّة ، طُوَیّ ، کُرَیِّمَة ، عُصَیِّرَة ، مُقَیِّم ، مُقَیِّم ، عُمَیّاء ، حُوَیّاء ، یُسَیِّر ، بُیَیِّض ، سُوَیِّد ، اُسَیِّد ، جُدَیِّل ، مُرَیِّم ، مُرَیِّحَة ، عُرَیَّة ، رُسَیِّلَة " و در مِثْلِ " اَسْوَد وجَدْوَل " که ماقبل واو ساکن است " اُسَیْوِد و جُدَیْوِل " بدون اِدْغام نَقْل شده .

و مانند " عَلیّ ، بَغیّ ، بَقِیَّة ، حَدیو ، صَبیّ ، وَلیّ " که با یاءِ تصغیر سه یاء جمع میشود درآخر کلمه یاءِ زائِد را حَذْف مینمائی ، و

میگوئی : " عُلَيّ ، بُغَيّ ، بُقَيَّة ، خُدَيّ ، صُبَيّ ، وُلَيّ " وهمینگونه است اگر چهار یاء جمع شود مانند " حَبِيّ " در تصغیرش میگوئی : " حُبَيّ " واگر حرفِ زائِد نداشته باشد ، یا حرف زائِدش فَقَط تاء باشد ، یا سه یاء در وَسَط کلمه باشد چیزی حذف نمیگردد ، مانند " حُبَيّ و حُبَيَّة و بُيَيِّض " در تصغیر " حَيّ وحَيَّة و بَياض " .

ونیز اگر در آخر کلمهِ چهار حرفی هَمْزَه‌ای باشد که اصلش یاء یاواو بوده قلب به یاء میگردد و حرف زائد حذف میشود ، مانند ـ "عَطاء و شِفاء" الف حذف میشود و در تصغیرش " عُطَيّ وشُفَيّ " گفته میشود ، برخِلاف " وُضُوء "که " وُضَيْء " میگوئی ، زیرا هَمْزَه اصلی است نه مقلوب ، ومثل " قائِم وبائِع " که هَمْزَه دراصل واو یا یاء بوده بحال خود اِبْقاء ، و " قُوَيْئِم و بُوَيْئِع " میگوئی .

و اینها همه درصورتی است که کلمه سه یا چهار حرفی باشد ، وگرنه حرف عِلَّه زائد که در مَرْتَبَهِ سوم است حذف میشود ، وبه‌هریک از دو وزن مُناسِب بود مُصَغَّر میگردد ، مانند " مُقاتِل ، مُقاوِم ، عُلابِط : شیر خفته وگله‌گوسفندکه بیش از پنجاه باشد ، عِلْوَدّ : دراز وبزرگ ، عِلْوَدَّة : اسب سرکش که‌از پس رانده‌شود ، عَمَيْثَل ، عَمَيْثَلَة : خرامان " درتصغیر اینها میگوئی : "مُقَيْتِل ، مُقَيِّم ، عُلَيْبِط ، عُلَيْدِد ، عُلَيْدِدَة ، ـ عُمَيْثِل ، عُمَيْثِلَة " و حرف چهارم درکلمه چهار حرفی اگر الف است اَحْکامش گفته شد .

واگر یاء باشد بحال خود باقی است ، مانند "عالی ، بادِيَة ، ساری ، مانی ، قاضی ، قُوری ، مُوذی ، مُکْری " در تصغیر اینها میگوئی :

" عُوَيْلِي ، بُوَيْدِيَة ، سُوَيْرِي ، مُوَيْنِي ، قُوَيْضِي ، قُوَيْرِي ، مُوَيْذِي ، مُكَيْرِي " و درآنهاکه تاء درآخرش نیست اگر تنوین داخل شود اِعْلالِ قاضِ میشود .

واگر کلمه پنج حرفی است حرف عِلَّه قلب به یاء میشود اگر نباشد و بروزن " فُعَيْلِيل " مُصَغَّر میگردد ، مانند " مَنْصُور ، عُصْفُور ، مِسْكين ، مِفْراح ، سِرْبال ، دِحْراج " در تصغیرش گوئی : مُنَيْصِير ، عُصَيْفِير ، مُسَيْكِين ، مُغَيْرِيج ، سُرَيْبِيل ، دُحَيْرِيج " .

واگر حرف سوم و چهارم عِلّه باشد ، مانند "اِداوَة : آفتابه ، غاوِي ، غاوِيَة ، راوِي ، راوِيَة " غیر یاء را قلب به یاء مینمائی ، و با یاء تصغیر سه یاء جمع میشود ، یاء سوم را حذف میکنی ، و درتصغیر آنها میگوئی : " اُدَيَّة ، غُوَيَّة ، غُوَيّ ، رُوَيّ ، رُوَيَّة " چنانچه در "عَطاء و شِفاء " گفته شد ، وغیراز اینها از اَسْماءِ شش حرفی و مافوق تصغیرش نادِر است و از آنچه گفته شد میزان تصغیر آنها دانسته میشود .

(حُكْمِ تصغیر دراسمی که مَحْذوف دارد)

آن است که آن مَحْذوف مَرْجُوع میگردد ، سپس مُصَغَّر میشود مانند " يَد : دست ، سَه : سرین ، دَم : خون ، حِر : فرج زن ، اُخْت : خواهر ، بِنْت : دختر ، عِدَة : نوید ، هَنْت : چیزی ، اَب : پدر ، اَخ : برادر ، شَفَة : لب " اصل اینها " يَدَی ، سَتَه ، دَمَو ، حِرْح ، اُخْوَة ، بِنْوَة ، وِعْدَة ، هَنْوَة ، اَبَو ، اَخَو ، شَفَهَة " بوده ، در تصغیر میگوئی : " يُدَيّ ، سُتَيْهَة ، دُمَيّ ، حُرَيْح ، اُخَيَّة ، بُنَيَّة ، وُعَيْدَة ، هُنَيَّة ، اُبَيّ ، اُخَيّ ، شُفَيْهَة " و در تصغیر " هَنْت " هُنَيْهَة به تَبْدِيلِ واو به هاء نیز نقل شده ، و در اُخْت و بِنْت وهَنْت چون تاءِ تانیث بجای لام الفعل

آمده در کِتابت مانند تاء اصلی کشیده نوشته‌اند.

وهمچنین است اگرمحذوف عوضی داشته‌باشد، آن عوض حذف میشود، و مَحذوف مَرْجوع میگردد، مانند "اِسْم: نام، اِبْن: پسر، اِبْنَة: دختر، اِسْت: سرین" اصل اینها "سَمْو، بَنْو، بَنْوَة، سَتَه" بوده، در تصغیرش میگوئی: "سُمَیّ، بُنَیّ، بُنَیَّة، سُتَیْهَة".

لٰکِن درمِثْلِ "مَیْت و ناس" که دراصل "مَیِّت و اُناس" بوده "مُوَیْت‌ونُوَیْس" میگوئی و مَحْذوف را اِرْجاع نمیدهی، زیرا پس از حذف نیز اِمکان تصغیر بر وزن "فُعَیْل" دارد، برخِلاف آنها که‌دو حرفی است، یا درعِوَض‌هَمْزَه‌وصل‌آمده، زیرا هَمْزَه وَصْل‌هرچه‌باشد باید درحال تصغیرحذف‌گردد، مانند "اِنْقِسام، اِمْرَأ: مرد، اِمْرَأَة: زن، اِبْنُم: پسر، اَیْمُن: سوگند، اِثْنانِ: دومذکر، اِثْنَتانِ: دو مؤنث" درتصغیراینهامیگوئی: "نُقَیْسِم، مُرَیْء، مُرَیْئَة، بُنَیْم، یُمَیْن، ثُنَیّانِ، ثُنَیَّتانِ" واصل "اِثْنانِ‌واِثْنَتانِ، اِثْنَیانِ واِثْنَیَّانِ" بوده.

(شَرائِطِ تَصْغیر)

چند چیز است:

۱ ــ تصغیر اِخْتِصاص به اسم دارد، ودر فعل وحرف نیست، لٰکِن تَصْغیرِ فِعْل تَعَجُّب استعمال شده است، مانند "ما اُحَیْسِنَهُ، ما اُحَیْلاهُ، ما اُمَیْلِحَهُ" در تصغیر "ما اَحْسَنَهُ، ما اَحْلاهُ، ما اَمْلَحَهُ، و مُراد از تَصْغیر دراین صیغه اِظْهارِ مَحَبَّت است بِاِضافَه تَعَجُّب.

۲ ــ اسم مُتَمَکِّن باشد یعنی مُعْرَب، لٰکِن بعضی ازاَسْماءِ مَبْنیّ مُصَغَّر آمده بر خِلاف اَوْزان سه‌گانه، مانند "ذا، تا، اَلَّذی، اَلَّتی"

در تصغیر اینها گفته‌اند: "ذَیّا، تَیّا، اَلَّذَیّا، اَلَّتَیّا"، و دیگر صیغه‌های اسم مَوْصُول را در شَرْحِ نَظّام گفته‌است.

۳ــ اسمی باشد که از جَهَت معنی با تصغیر مُنافات نداشته باشد، مانند "عَظیم، کَبیر" در اَمْثال اینها تصغیر نیست.

۴ــ اسمی نباشد که اصلش بر وزن مُصَغَّر است، مانند "زُلَیْخا، و بعضی آن را "زَلیخا" ضَبْط کرده‌اند، کُمَیْت: اسبِ نیکِ سرخ دمِ سیاه، لُغَیْزاء: سخنِ مُشْکِل، جُهَیْنَة: نام قَبیله ایست، هُنَیْدَة: صدحیوان چهارپا، فُسَیْفِساء: مَوادِّ رنگهای مُخْتَلِف که بدان در و دیوار را نگارین کنند، مُبَیْطِر، مُهَیْمِن، واَمْثالِ آن.

(تَصْغیراتِ نادِرَة)

گفته شد که تصغیر را سه صیغه است، لٰکِن تصغیرِ بعضی اَسْماء برخِلاف قاعِدَة آمده، وآنها چنین است، "اِنْسان: لُیَیْلَة، عِشاء، عُشَیّ، عَشِیَّة، بَنِینَ" تصغیر اینها "اُنَیْسِیان، لُیَیْلِیَة، عُشَیّان، عُشَیْشِیان، عُشَیْشِیَة، اُبَیْنِینَ" آمده است.

(تقسیم نهم)

اِسْم یا مَنْسوب است یا مَنْسوبٌ اِلَیْه.

"مَنْسُوب" آن است که درآخِرش یاءِ مُشَدَّدَة برای نِسْبَت دادن مُلْحَق باشد، مانند "نَجَفِیّ" و در این مِثال "نَجَف" مَنْسوبٌ اِلَیْه است، یعنی نَجَفِیّ کسی را گویند که نِسْبَتی به نَجَف داشته باشد، و مَنْسُوب لَفْظاً ومَعْنیً در حُکْمِ مُشْتَقّ است، زیرا "عالِم وعِلْمِیّ" مُفیدِ یک مَعْنی است، و هر چیزی را به هرچیزی با کمترین مُناسَبَتی میشود

نِسْبَت داد ، لٰکِن نِسْبَت به ذات بیشتر از نِسْبَت به حَدَث است ، ودر ذات نِسْبَت به بِلادورُؤَساءِ قَبائِل و فِرْقَه‌ها بیش از چیزهای دیگر است ، و از جَهَت لَفْظ پس از اِلْحاقِ یاءِ نِسْبَت تَغْییراتی در بعضی از اَسْماء پدید میآید ، واینک آنها را یادآور میشویم .

(نِسْبَت دراِسْمی که آخِرَش تاء است)

قاعِدَة آن است که تاء حذف شود ، سپس یاءِ نِسْبَت مُلْحَق گردد ، زیرا مَنْسوب در حُکْمِ یک کلمه است ، واین تاء اگر اِبْقاء شود ، درو َسَطِ کلمه واقِع میگردد ، وتاءِ تَأْنیث بایدآخِر کلمه باشد ، مانند " فاطِمَة ، مَکَّة ، بَصْرَة ، طَلْحَة ، عَلّامَة " در نِسْبَت به اینها میگوئی : فاطِمیّ ، مَکّیّ ، بَصْریّ ، طَلْحیّ ، عَلّامیّ " ، بلی اگر مَنْسوب مؤنث باشد پس از یاءِ نِسْبَت تاء تَأْنیث مُلْحَق میشود ، چنانچه بَیان خواهد شد .

(نِسْبَت دراِسْمِ مَقْصُور)

اگر الف در مَرْتَبَه سوم است قلب به واو میشود گرچه اصلش یاء باشد ، زیرا اگر قلب به یاء شود با یاءِ نِسْبَت سه یاء جمع میشود و کلمه ثَقیل میگردد ، مانند " عَصَا ، رَحَی ، فَتَاة ، قَنَاة " میگوئی " عَصَویّ ، رَحَویّ ، فَتَویّ ، قَنَویّ " .

واگر در مَرْتَبَه چهارم است والف اصلی است نیز قلب به واو میگردد مانند " مُوسیٰ ، عیسیٰ ، یَحییٰ ، مَسْعیٰ ، اَعْلیٰ ، مَوْلیٰ ، مَثْنیٰ " میگوئی : " مُوسَویّ ، عیسَویّ ، یَحْیَویّ ، مَسْعَویّ ، اَعْلَویّ ، مَوْلَویّ ، مَثْنَویّ " .

واگر الف زائد است ، برای تَأْنیث یا اِلْحاق ، وحرفِ دومِ کلمه ساکن است ، درآن سه وجه جائز است : حذف ، قَلْبِ به واو ، زیاد

کردن اَلِفی پیش از واو ، مانند "حُبْلیٰ ،کُبْریٰ ،مِعْزیٰ "میگوئی : "حُبْلیّ ،کُبْریّ ،مِعْزیّ یاحُبْلَویّ ، کُبْرَویّ ،مِعْزَویّ ،یاحُبْلاویّ ،کُبْراویّ ،مِعْزاویّ ".

واگر الف زائد استو حرف دوم مُتَحَرِّک است فَقَط حذف است ، مانند " جَمَزیٰ : شتر تندرو ، بَرَدیٰ : نهری است درشام " میگوئی : " جَمَزیّ ، بَرَدیّ " .

واگر الف درمَرتبه پنجم وبیشتر است هرچه باشد محذوف میگردد ، مانند "مُراماة ، مُرامیٰ ، حُباریٰ ، بَراثیٰ : مَحَلّی است در بَغْداد ، قَبَعْثَریٰ : شتر بزرگ ، عاشُوریٰ ،جُمادیٰ ،مُصْطَفیٰ ،مُرْتَضیٰ ، "میگوئی : " مُرامِیّ ، مُرامِیّ ،حُبارِیّ ، بَراثِیّ ،قَبَعْثَرِیّ ،عاشُورِیّ ،جُمادِیّ ،مُصْطَفِیّ مُرْتَضِیّ ، و مُصْطَفَوِیّ و مُرْتَضَوِیّ چنانچه مُتَداوِل شده غَلَط است ، و بعضی نقل کرده اند که اگر حرف اصلی باشد مانند این دومثال جائِز است .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

(نِسْبَت دراِسْمِ مَمْدود)

اگر برای تانیث است همزهٔ قلب به واو میشود ، مانند "حَمْراء ، صَفْراء ، صَحْراء " میگوئی : " حَمْراوِیّ ، صَفْراوِیّ ، صَحْراوِیّ "

و اگر همزهٔ اصلی است ، مانند " وَضّاء ، قَرّاء " بحال خود اِبْقاء مینمائی و میگوئی : " وَضّائِیّ ، قَرّائِیّ " .

و اگر همزهٔ زائد است و برای تانیث نیست ، مانند " عِلْباء ، حِرباء : جانوری است " جائِز است اِبْقاء و قَلْب ، چنانچه گوئی : " عِلْبائِیّ و عِلْباوِیّ ، حِرْبائِیّ وحِرْباوِیّ " .

وهمچنین اگر همزهٔ اَصْلی و مَقْلوب از یاء یا واو باشد ، مانند

" کِساء ، شِفاء ، رِداء ، دَواء " میگوئی : " کِسائِیّ و کِساوِیّ ، شِفائِیّ و شِفاوِیّ ، رِدائِیّ ، ورِداوِیّ ، دَوائِیّ ، و دَواوِیّ "

(نِسْبَت دراِسْم ثلاثی مَکْسُورالْعَیْن)

اسم ثلاثی اگر عین‌الفعلش مکسور باشد در نسبت مفتوح میگردد ، تا دوکسره قبل از یاء نسبت واقع نشود و کلمهٔ ثَقیل نگردد ، مانند " مَلِک ، نَمِر ، دُئِل ، اِبِل ، کَتِف ، فَرِح " درنِسْبَت اینها میگوئی : " مَلَکِیّ نَمَرِیّ ، دُئَلِیّ ، اِبَلِیّ ، کَتَفِیّ ، فَرَحِیّ " واگر اسم رباعی و مافوق باشد بحال خود اِبْقاء میشود ، زیرا ثِقْلِ کَلِمَهٔ دراثر کَثْرَت حروف بسیار است ، و این مِقْدار تَخْفیف تَأْثیری ندارد ، مانند " یَثْرِب ، تَغْلِب ، عُلَبِط ، مُنْتَظِر ، مُسْتَحْفِظ ، مَسْجِد " درنسبت اینها بدون تغییر میگوئی : یَثْرِبِیّ ، تَغْلِبِیّ ، عُلَبِطِیّ ، مُنْتَظِرِیّ ، مُسْتَحْفِظِیّ ، مَسْجِدِیّ " .

(نِسْبَت دراِسْم مَنْقوص)

اگر سه حرفی است قلب به واو میشود و ما قبل و او را مفتوح مینمائی ، مانند " عَمِی : کورباطن ، شَجِی : اندوهگین " که باوُرُودِ تَنْوین " عَمٍ و شَجٍ " گفته میشود ، میگوئی : " عَمَوِیّ ، شَجَوِیّ " .

واگر چهار حرفی است جائِز است حذف ، و قلب با قلبِ کَسْرَه ما قَبْل به فَتْحَهٔ مانند " قاضی ، راضی ، واقی ، مُفْتی ، مُوْذی ، مُحْیی " که باوُرُود تنوین " قاضٍ ، راضٍ ، واقٍ ، مُفْتٍ ، مُوذٍ ، مُحْیٍ " گفته میشود ، میگوئی : " قاضِیّ و قاضَوِیّ ، راضِیّ و راضَوِیّ ، واقِیّ و واقَوِیّ ، مُفْتِیّ و مُفْتَوِیّ ، مُوذِیّ و مُوذَوِیّ ، مُحْیِیّ و مُحْیَوِیّ " و همچنین اگر تاء درآخر کلمهٔ باشد سه حرفی وچهار حرفی مَحْسوب میشود ، زیرا گفته شد تاء

در نِسْبَت به هرحال محذوف میگردد ، مانند " عَمِیَة ، تَرْبِیَة ، راضِیَة " میگوئی : " عَمَوِیّ ، تَرَبِیّ و تَرْبَوِیّ ، راضِیّ ، وراضَوِیّ " .

واگر اِسْم پنج حرفی و مافَوْق است یاء حَذْف میشود ، مانند " مُرْتَجِی ، مُسْتَعْلِی ، مُرْتَوِی ، مُسْتَحْیِی ، مُقَوِّی " میگوئی : " مُرْتَجِیّ ، مُسْتَعْلِیّ ، مُرْتَوِیّ ، مُسْتَحْیِیّ ، مُقَوِّیّ " لٰکِن اگر قبل از یاءِ آخیر یاءِ مُشَدَّد باشد ، مانند " مُحَیِّی " دووَجْه جائِز است ، " مُحَیِّیّ " مانند آنها ، و " مُحَوِّیّ " به حذف یاء و قلب عین الفعل به واو .

(نِسْبَت درمُعْتَلّ اللّام بر وَزْنِ فِعْاله)

مانند " سِقایَة ، شِقاوَة ، بِدایَة ، نُقاوَة " درمَبْحَثِ اَفْعال دانستی که قاعِدَة در یاء وواو اگربعداز الف زائِدَة واقع شود آن است که قلب به همزة شود ، جز در مَوارِدی ، یکی از آن مَوارِد درا ین صیغه است برای وجود تاء ، و در نِسْبَت چون تاء محذوف میشود مانِع برطرف میگردد ، ولی قلب به همزة فَقَط در یاء است نه در واو ، برای آنکه واوی به یائی مُشْتَبِه نشود ، پس در نِسْبَتِ این مثالها میگوئی : " سِقائِیّ ، شِقاوِیّ ، بِدائِیّ ، نُقاوِیّ " .

(نِسْبَت در اِسْمِ شِبْهِ صَحیح)

مانند اسم صحیح است چنانچه در " دَلْو ، ظَبْی ، غَزْو ، وَرْی ، قُنْیَة ، عُرْوَة " میگوئی " دَلْوِیّ ، ظَبْیِیّ ، غَزْوِیّ ، وَرْبِیّ ، قُنْیِیّ ، عُرْوِیّ " و یُونُسِ نَحْوِیّ گفته : درپائی مؤنث مانند " قُنْیَة " قیاس آن است که " قُنَوِیّ " گفته شود .

(نسبت دراسمی که آخرش واو است)

اگرچهار حرفی وبیشتراست و قبل ازواو مضموم است واومحذوف میگردد ، مانند " قَلَنْسُوَة : شب کلاه ، تَرْقُوَة : استخوان بالای سینه زیرگردن " میگوئی :قَلَنْسِیّ ،تَرْقِیّ " ،واگرقبل از واو ساکن است بحال خود باقی است ، مانند " عَدُوّ" میگوئی " عَدُوّیّ " .

(اسمی که قبل از آخِرش یاء مُشَدَّداست)

مانند " سَیِّد ،مَیِّت ،کَیِّس :زیرک ،مُهَیَّم : شیفته عشق ،مُقَیِّم : تَصْغیر مُقَوِّم " دراینها میگوئی : " سَیْدِیّ ، مَیْتِیّ ، کَیْسِیّ ، مُهَیْمِیّ ، مُقَیْمِیّ " یعنی یاء را مُخَفَّف و ساکِن مینمائی .

(اسمی که آخِرَش یاءِ مُشَدَّداست)

اگر سه حرفی است حرف دوم به اصلش قلب میشود وحرف سوم قلب به واو میگردد ، مانند " حَیّ ، طَیّ ، کَیّ" میگوئی : " حَیَوِیّ ، طَوَوِیّ ، کَوَوِیّ " .

واگر چهار حرفی است یاءِ اول را حذف مینمائی و دوم راقلب به واو مینمائی و ماقبلش را مفتوح میکنی اگر نباشد مانند " عَلَیّ ، رَضیّ ، نَقیّ ، نَقیّ ، عَدیّ ، نَبیّ ، قَصیّ ، جَدیّ ، قَضِیَّة ، صَفِیَّة ، حَمِیَّة ، سُمَیَّة ، اُمَیَّة ، تَحِیَّة ، " میگوئی "عَلَوِیّ ،رَضَوِیّ ،تَقَوِیّ ، نَقَوِیّ ،عَدَوِیّ ، نَبَوِیّ ، قَصَوِیّ ، جَدَوِیّ ،قَضَوِیّ ،صَفَوِیّ ،حَمَوِیّ ،سُمَوِیّ ، اُمَوِیّ ،تَحَوِیّ "

واگر بیش ازچهارحرف است وهردویاء زائداست حذف میشود ، و بجایش یاء نسبت گذاشته میشود ، مانند " کُرْسِیّ ، بُخْتِیّ : شتر قَوِیّ دراز گردن ، بُخْتِیَّة : مؤنثش ، بَخاتِیّ : لَقَب اَبُوعُمَرِکوفیّ " دربِسْت

هم به‌همین صورت‌است ،و درمؤنثش‌تاء محذوف میگردد ، وهمچنین است در نِسْبَت بِاِسْم مَنْسوب ،مانند "مالِکیّ ،شافِعیّ ،اَشْعَریّ ،مُعْتَزِلیّ" که لَقَب بعضی‌از پیشوایان‌اَهْلِ سُنَّت‌است ، اگر بخواهند پیروان‌آنان را به آنان نسبت دهند به همین صورت گفته میشود .

و اگر هردویاء زائد نیست جائِز است به این صورت ، و صورت چهار حرفی مَنْسوب شود ،مانند "مَرْضیّ ،مَرْمیّ" میگوئی : "مَرْضَوِیّ ، مَرْمَوِیّ یا مَرْضِیّ ،مَرْمِیّ" .

ولی اگرآخِرش‌واو مُشَدَّد است‌بحال‌خود باقی است ،زیرااِجْتِماع واوِ مُشَدَّد با یاء مُشَدَّدکَلِمَهرا ثَقیل نمیکند" (برخِلافِ دویاءِ مُشَدَّد) مانند "کُوَّة: رَوْزَن ،هُوَّة: گودال ،جَوّ: فَضاء ، عَدوّ، عَدُوَّة ، مَدْعُوّ، میگوئی: "کُوِّیّ، هُوِّیّ، جَوِّیّ، عَدُوِّیّ، مَدْعُوِّیّ" .

(اِسمی که بروَزْنِ فَعیل یافُعَیْل‌است)

به حذفِ یاء وابْقاء یاءهردو استعمال شده است ، و در صورت حذف ، عین‌الفعل باید مفتوح‌گردد ، مانند "قُرَیْش ،نَقیف ،عَتیک ، هُذَیْل ، سَلیم" گفته‌شده: "قُرَشیّ ، ثَقَفیّ ، عَتَکیّ ، هُذَلیّ ، سَلَمیّ" و در "عَقیل ، جَمیل ،عُقَیْل ،اُوَیْس ،کُمَیْل "گفته‌شده "عَقیلیّ ،جَمیلیّ ، عُقَیْلیّ ، اُوَیْسیّ ، کُمَیْلیّ" .

(اسمی که بروزن فَعیلة یا فُعَیْلَة است)

نیز بر دوگونه آمده ،مانند "حَنیفَة ،رَبیعَة ، بَجیلَة ، صَحیفَة" سپس در اینها "حَنَفیّ ،رَبَعیّ ،بَجَلیّ ، صَحَفیّ" آمده ، و در "سَلیمَة عمیرة ، سَلیفَة ، طَبیعَة ، بَدیهَة ، طَویلَة ، جَلیلَة: سَلیمیّ ، عمیریّ ،

سَلیقیّ ، طَبیعیّ ، بَدیهیّ ، طَویلیّ ، جَلیلیّ " آمده است ، و " اُمَیَّة ، جُهَیْنَة ، مُزَیْنَة " نسبتش " اُمَویّ ، جُهَنیّ ، مُزَنیّ " آمده ، و " رُدَیْنَة ، نُوَیْرَة ، اُمَیْمَة ، حُمَیْمَة " نسبتش " رُدَیْنیّ ، نُوَیْریّ ، اُمَیْمیّ ، حُمَیْمیّ " آمده ، و نیز در " فَعُولَة " مانند " شَنُوءَة : شَنَئیّ " آمده ، و در شَرْح نَظّام برای نسبت این صیغه های پنجگانه قیاس و قاعِدَه ای ذکر کرده ، . لٰکِن خالی از تَکَلُّف نیست ، زیرا موارِدِ اِسْتِثْناء بسیار است ، و مثالهائی ، که در اینجا آوردیم غالِباً نامهای قَبائِل و طَوائِف عَرَب است ..

(اسمی که مَحْذوف دارد)

وآن سه صورت است :

۱ ــ صورتی که واجب است محذوف را در نسبت مَرْجوع نمایند ، وآن هر اسمی است که در اصل حرف وَسَطش مُتَحَرِّک و مَحذوفش لام الفعل و عِوَضِ مَحْذوف هَمْزَه وَصْل آورده نشده ، یا هر اسم معتل اللام که محذوفش فاء الفعل باشد ، " مانند " اَب ، اَخ ، سَت ، لُغَة ، سَنَة ، مِئَة ، اَمَة ، یَد ، دَم ، شَفَة ، ثُبَة ، عِضَة ، رِئَة ، دِیَة ، شِیَة " در اینها گوئی : " اَبَویّ ، اَخَویّ ، سَتَهیّ ، لُغَویّ ، سَنَویّ ، مِئَویّ ، اَمَویّ ، یَدَویّ ، دَمَویّ ، شَفَویّ یا شَفَهیّ ، ثُبَویّ ، عِضَویّ ، رِئَویّ ، وَدَویّ ، وَ شَویّ " و لام الفعل محذوف در بعضی یاء است ، لکن قلب بد واو میشود چنانچه گفته شد .

۲ ــ صورتی که واجب است مَرجوع نشود ، و آن هر اسمی است که لام الفعلش صحیح و محذوفش فاء الفعل یا عین الفعل است مانند " عِدَة ، زِنَة ، سَه " در اینها میگوئی : " عِدیّ ، زِنیّ ، سَهیّ "

۳ ــ صورتی که مَرْجوع کردن و نکردن هر دو جائِز است ، و آن هر اسمی است که آن دوگونه نباشد ، مانند " غَد ، اِبْن ، اِسْم ، اِسْت ، اُخْت ، بِنْت " در اینها جائِز است "غَدَیّ ، اِبْنَیّ ، اِسْمَیّ ، اِسْتَیّ ، اُخْتَیّ ، بِنْتَیّ " گفته شود ، و نیز جائِز است " غَدَوِیّ ، بَنَوِیّ ، سَمَوِیّ ، سَتَهِیّ بَنَوِیّ ، اَخَوِیّ " بگویند .

(نِسْبَت در اِسْم دوحرفی)

مانند " قُم ، کَن " حرف دوم را مُشَدَّد مینمائی و میگوئی : "قُمِّیّ ، کَنِّیّ " واگر آخِرش الف است ، مانند " لا ، ما " هَمْزَه‌ای مُلْحَق میکنی و میگوئی : " لائِیّ ، مائِیّ " واگر آخِرش یاء است ، مانند " کَیْ ، رَیْ " و اوی مُلْحَق مینمائی و "کَیَوِیّ ، رَیَوِیّ " میگوئی .

(نِسبَت در اِسْم مُرَکَّب)

تَرْکیب اگر اِضافیّ است و مُضاف " اَب یا اُمّ یا اِبْن یا اُخْت یا بِنْت یا اِبْنَة " است ، مانند " اَبُوتُرابٍ ، اُمّ کُلْثُومٍ ، اِبْنُ عَبّاسٍ ، اُخْتُ مَرْیَمَ ، بِنْتُ وَرْدانَ ، اِبْنَةُ الْوَقْتِ " جُزْء اول را حذف میکنی و نسبت در جُزْء دوم میآوری و میگوئی : " تُرابِیّ ، کُلْثُومِیّ ، عَبّاسِیّ ، مَرْیَمِیّ ، وَرْدانِیّ ، وَقْتِیّ " .

و اگر اضافیّ است و مُضاف غیر از اینها است ، رِعایَتِ اَهَمّ باید بشود ، و غیرش حذف شود ، مانند "اِمْرَءُ الْقَیْسِ ، مُلاعِبُ الْاَسِنَّةِ ، مَجْدَلُ غَرَّةَ ، رَاْسُ بَعْلَبَکّ " که جزء اول اَهَمّ است میگوئی : " اِمْرَئِیّ ، مُلاعِبِیّ ، مَجْدَلِیّ ، رَاْسِیّ " و عَبْدُ مَنافٍ ، عَبْدُ الْمُطَّلِبِ ، که جزء دوم اَهَمّ است میگوئی : " مَنافِیّ ، مُطَّلِبِیّ " .

واگر تَرکیب غَیرِ اِضافیّ است به‌جزء اول نسبت داده میشود و جزء ثانی محذوف میگردد ، مانند "مَعْدِیکَرَب ، بَعْلَبَکّ" دراینها میگوئی: "مَعْدیّ ، بَعْلیّ" ولی بر خِلاف این قاعِدَه بسیار است ، چنانچه در "حَضْرَ مَوْت ، اَسْتَرْآباد، فِیرُوزآباد" میگویند : "حَضْرَمیّ ، اَسْتَرْآبادیّ ، فِیرُوزآبادیّ" .

(نِسْبَت دراسمِ مُثَنّیٰ وَمَجْموع)

قاعِدَه نسبت درآنها چنان‌است که باید به مفردش نسبت داده شود ، مانند "مُسْلِمُونَ ، اِثْنانِ ، سَیِّدانِ ، عِشْرُونَ ، اَسْواق ، عُلَماء" در نسبت به‌اینها میگوئی : "مُسْلِمیّ ، ثَنَویّ ، سَیِّدیّ ، عِشْریّ ، سُوقیّ ، عالِمیّ" مگر درسه گونه :

۱ ـ مُثَنّیٰ یا جَمْعی‌که عَلَم شده باشد ، مانند "عَرَفات : اسم مَکانی است که‌حاجیان‌باید درروزِ عَرَفَه در آنجا وُقُوف کنند ، اَنْصار : اسم جَماعتی که در مَدِینَه به پیغمبر "صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ" اِیمان آوردند و آن حَضْرَت را یاری کردند ، رَوْضاتُ الْجَنّاتِ : نام کتابی است در شَرْحِ اَحْوالِ عُلَماءِ بَحْرانِ : بَلَدی‌است از بِلادِ عَرَب ، اَوْزاع : لَقَبِ مَرْثَدِبْنِ زَیْدکه‌بزرگ طائِفَه‌ای‌بوده، کِلاب : نام قَبیلَه‌ایست‌ازعَرَب مَدائِن : نام بَلَدی است نزدیک بَغْداد "دراینها میگوئی : عَرَفاتیّ ، اَنْصاریّ ، رَوْضاتیّ ، بَحْرانیّ ، اَوْزاعیّ ، کِلابیّ ، مَدائِنیّ" .

۲ ـ مثنی یاجمعی‌که‌از لفظش‌مفردنداشته‌باشد ، مانند کِلاوکِلْتا: هردو ، عَبابِید : دستجات مردم که بهر سو کوچ میکنند ، نَجالِد : کالبد ، نِساء ونِسْوَة ونِسْوان : زنان ، اَعْراب : بادیه‌نشینان ازعَرَب "

در اینها میگوئی : " کَلَوِیّ ، عَبابِیدیّ ، تَجالِبِدیّ ، نِسائیّ ، نِسَویّ ، نِسوانیّ ، اَعْرابیّ " .

۳ ــ مفردی که معنایش جمع است ، و آن را در اصطلاح اسم جمع گویند ، مانند " قَوْم : گروه ، مَعْشَر : جماعت ، جَیْش : لشگر ، رَهْط : دَسته " در اینها گوئی : " قَوْمیّ ، مَعْشَریّ ، جَیْشیّ ، رَهْطیّ " .

(شُذُوذاتِ نِسْبَت)

قاعِدَهْ در آن اَسْماء چنان است که گفته شد ، و در غیر آنها تغییری در کَلِمَهْ داده نمیشود ، و فَقَط یاءِ نِسْبَت به اسم مُلْحَق میگردد ، مانند " نَجَفیّ ، طِهْرانیّ ، اَسَدیّ ، عِلْمیّ ، کِتابیّ ، مُحَمَّدیّ ، قَمَریّ ، شَمْسیّ " .

لکن در کلماتی برخلاف قاعِدَهْ آمده ، وآنها عِبارَت است از :

" اَنافیّ " درنسبت به اَنْف ، ولی در صورتی که بزرگ باشد .

" اَمَویّ " درنسبت به اُمَیَّهْ ، وگویا در نسبت اصلش رِعایَت شده ، زیرا تصغیر اَمَهْ است ، و " اُمَویّ " نیز گفته میشود .

" بَهْرانیّ " در نسبت بَهْراء : قَبیلَه ایست .

" بَدَویّ " درنسبت بادِیَهْ : بیابان .

" تَیْمُلیّ " درنسبت تَیْمُ اللّات : قَبیلَه ایست .

" جُمّانیّ " در نسبت جُمَّهْ : میان سر در صورتی که بزرگ باشد

" جُذَمیّ " درنسبت جَذیمَهْ : قَبیلَه ایست ، و " جَذَمیّ " نیز گفته میشود .

" جَلُولیّ " در نسبت جَلُولاء : دهی میان بَغْداد و خانِقین .

" حَرُوریّ " در نسبت حَرُوراء : دهی است نزدیک کُوفَهْ که خَوارِج

در آنجا اجتماع کردند.

" حُبَلیّ " در نسبت بَنِی‌الْحبلی : دسته‌ای از اَنْصار.

" حِرْمیّ " در نِسْبَتِ حَرَمِ مَکّة ،ولی در صورتی که وَصْفِ اِنسان شود.

"دَیْرانیّ" در نسبت دَیْر : کلیسای ترسایان.

" دُهْریّ " در نسبت دَهْر :قَبیلَه‌ایست ،وبمعنی روزگار نسبتش برقاعِدَهٔ آمده‌است.

" رُوحانیّ " در نسبت رُوح.

" دارانیّ " در نسبت دارِیّا : دهی است.

"رَبّانیّ" در نسبت رَبّ.

"رَقَبانیّ" در نسبت رَقَبَة :گردن ، در صورتی که کلفت باشد.

"رَوْحانیّ" در نسبت رَوْحاء :نام چندمکان‌است ،یکی از آنها میان مَکّة و مَدینَة است.

" رازیّ" در نسبت رَیّ : شهری است نزدیک تهران.

" شَعْرانیّ " در نسبت شَعْرِبَدَن ، ولی درصورتی که بسیارباشد

" صَدْرانیّ " در نسبت صَدْر : سینه ، در صورتی که فراخ‌باشد

" صَنْعانیّ " در نسبت صَنْعاء :شهری‌است‌در یمن ، ودهی‌است نزدیک شام.

" طائیّ" در نسبت طَیّئ : قَبیلَه‌ایست.

" عَبْدیّ " در نسبت بَنی‌عُبَیْدَة : طائِفَه‌ایست.

"عَبْقَسیّ "در نسبت عَبْدِقَیْس: نام مردی.

" عَبْشَمِیّ " در نسبت عَبْدِشَمْس : نام مردی .

" عَبْدَلِیّ " در نسبت عَبْدِاللّٰه .

" فُرْهُودِیّ " درنسبت فَراهید : نام مردی که بزرگ طائِفَه ایست ، و فَراهیدیّ نیز گفته میشود .

" لَحْیانِیّ " در نسبت لِحْیَة ، در صورتی که انبوه باشد .

" مَرْوَزِیّ " درنسبت مَرْو : شهری است ، مَرْوِیّ و مَرَوِیّ نیز گفته میشود .

" مُرْقُسِیّ " در نسبت اِمْرِءُالْقَیْس : نام یکی از مُلُوکِ جاهِلِیَّت .

" هاجَرِیّ " در نسبت هَجَر : شهری است ، و هَجَری نیز گفته شده .

" نَصْرانِیّ " در نسبت ناصِرَة : شهری است که عیسیٰ عَلَیْهِ السَّلامُ درآن ظُهُور کرد .

(نِسْبَت با یاءِ مُخَفَّفَه)

گفته شد مَنْسوب اسمی است که درآخِرش یاء مُشَدَّد آورده میشود لٰکِن اَلْفاظی از مَنْسوب با یاءِ مُخَفَّفَة آمده ، و آنها عِبارَت است از :

" یَمانی " در نسبت یَمَن .

" شامی " در نسبت شام .

" تَهامی " در نسبت تَهامه : سرزمین حِجاز .

" نَباطی " در نسبت اَنْباط : صَحْراء نشینان عِراق .

و دراینها و مانندش اِعْلال قاضِ اِعْمال میشود ، و با یاءِ مُشَدَّد نیز آمده است .

و نسبت مُخْتَصّ بهاسم است و در فِعْل وحَرْف نیست ، مگر آنکه

نام چیزی کرده باشند ، مانند "تَغْلِب "لٰکِن در " کُنْتُ " نسبت آمده ، و " کُنْتیّ و کُنْتُنیّ " گفته شده ، واین وَصْفِ کسی است که ذِکْر مَناقِبی برای خودش در گذشته مینماید ، و بسیار میگوید : " کُنْتُ کَذاوکَذا : چنین و چنان بودم " .

(تَأْنیثِ نِسْبَت)

گفته شد مَنسوب در حُکْمِ مُشْتَقّ است ، وبرای مؤنث با تاء آورده میشود ، چنانچه میگوئی : "رَجُلٌ طِهرانیّ و اِمْرَأَةٌ طِهْرانِیَّة ، رَجُلٌ کُوفیّ و اِمْرَأَةٌ کُوفِیَّة ، شَجَرُ بَرّیّ و شَجَرَةٌ بَرِّیَّة ، رَجُلٌ عِلْمِیّ ، و اِمْرَأَةٌ عِلْمِیَّة ، کِتابَةٌ کُوفِیَّةٌ "

(تَقْسیم دهم)

اسم یا مُفْرَد است یا مُثَنّیٰ یا مَجْمُوع ، و این دو ، تَثْنِیَة وجَمْع نیز گفته میشود ، آنچه تا حال گفته شد مفرد بود .

(اِسْمِ مُثَنّیٰ)

وآن اسمی است که بر دو مُفْرد دِلالَت میکند ، وطَریقَه ساختن آن چنان است که به مفرد الف و نون یا یاء ونون "مُلْحَق مینمایند ،، و نونِ تَثْنِیَة مکسور است ، وحرف آخِرِ کَلمَة که پیش از الف یا یاء واقع میشود مفتوح است .

(اِعْلالِ مُثَنّیٰ)

اِسْمِ مَنْقُوص مانند "قاضی ، داعی ، راعی "که در مفردش باوُرُود تَنْوین لام الفعل حذف میشود ، در تَثْنِیَة حذف نمیگردد ، و میگوئی :

" قاضِیانِ ، قاضِیَیْنِ و داعِیانِ ، داعِیَیْنِ و راعِیانِ ، راعِیَیْنِ "

اسم مَقْصور اگر سه‌حرفی است لام‌الفعل در تثنیهٔ به اصل‌خود بر میگردد ، مانند "رِضا ، عَصا ، رَحی ، هُدی "میگوئی : " رِضَوانِ ، عَصَوانِ ، رَحَیانِ ، هُدَیانِ ،و درحالِ‌جَرّ و نَصب " رِضَوَیْنِ ، عَصَوَیْنِ ، رَحَیَیْنِ ، هُدَیَیْنِ "

واگر چهار حرفی‌وبیشتر است الف قلب به یاء میگردد ،مانند "حُبْلیٰ ، طوبیٰ ، صُغْریٰ ، مُصْطَفیٰ ، مُرْتَضیٰ ، مُسْتَشْفیٰ ، حُباریٰ " در تثنیهٔ اینها میگوئی : " حُبْلَیَیْنِ ، طُوبَیَیْنِ ، صُغْرَیَیْنِ ، مُصْطَفَیَیْنِ ، مُرْتَضَیَیْنِ ، مُسْتَشْفَیَیْنِ ،حُبارَیَیْنِ "ودرحالِ رَفْع میگوئی : " حُبْلَیانِ ، طُوبَیانِ ، صُغْرَیانِ ، مُصْطَفَیانِ ، مُرْتَضَیانِ ، مُسْتَشْفَیانِ ، حُبارَیانِ .

اِسْمِ مَمْدود اگر هَمْزَه‌اش اَصْلیّ است برحالِ خود باقی است ، مانند " قَرّاء ، وَضّاء "میگوئی : "قَرّاءانِ ،وَضّاءانِ وقَرّائَیْنِ ،وَضّائَیْنِ "

واگر مُنْقَلِب از واو یا یاء است جائِز است اِبْقاء برحالَش‌وقَلْبَش به واو ، مانند "کِساء ، عَباء "میگوئی : کِساءانِ ،عَباءانِ یا کِساوانِ ، عَباوانِ " و همچنین اگر هَمْزَه‌برای اِلْحاق‌باشد ،مانند "عِلْباء ،قُوباء " میگوئی " عِلْبائَیْنِ ، قُوبائَیْنِ یاعِلْباوَیْنِ ، قُوباوَیْنِ " .

واگر هَمْزَه‌زائِداست‌قلب‌به‌واومیگردد ،مانند " حَمْراء ،صَحْراء ، حَسْناء " میگوئی : " حَمْراوانِ ،صَحْراوانِ ،حَسْناوانِ " ، ولی اگر پیش ازاَلِفْ هَمْزَه واو باشد دوَوَجْه جائِز است ،مانند " عَشْواء " میگوئی : " عَشْواءانِ یا عَشْواوانِ " و همچنین با یاء و نون تثنیه .

(اسمی که آخِرَش مَحْذوف است)

چند اسم است که حرف محذوف در آنها بر میگردد ، و آنها "اَب ، اَخ ، حَم : پدرشوهر ، هَن : چیز ، فَم : دهان" میگوئی : "اَبَوانِ ، اَخَوانِ ، حَمَوانِ ، هَنَوانِ ، فَمَوانِ" در فَمْ فَمانِ نیز گفته شده .

و در غیر اینها برنمیگردد ، مانند "یَد ، دَم ، غَد ، اِسْم ، اِبْن ، سَنَة ، لُغَة" در اینها میگوئی : "یَدانِ ، دَمان ، غَدانِ ، اِسْمانِ ، اِبْنانِ ، سَنَتانِ ، لُغَتانِ"

(اسمی که تَثْنِیَه نمیشود)

و آنها "بَعْض ، کُلّ ، اَجْمَع ، اَکْتَع ، اَبْصَع ، جَمْعاء ، جَمیع ، اَحَد ، دَیّار ، وَاَسْماءِ عَدَد ، وَاَفْعَل تَفْضیل بامِن" .

(تَثْنِیَه هائی که مُفْرَد ندارد)

"اِثْنانِ ، اِثْنَتانِ ، ثِنْتانِ ، کِلا ، کِلْتا" این دوکلمه نون ندارد چون لازِمُ الْاِضافَه است ، وبعضی اَسْماء مفرد است و معنایش مُثَنّیٰ است مانند "شَفْع ، زَوْج"

(کَلماتی که مُثَنّیٰ ندارد)

اِسْم مُرَکَّب مُثَنّیٰ نمیشود ، پس اگر مُرَکَّب اِضافیّ است جُزْءِ اول مُثَنّیٰ میشود و به جزء دوم اِضافَه میگردد ، مانند "عَبْدُاللّهِ ، اَبُوجَعْفَر ، اِبْنُ عَبّاس" در اینها میگوئی : "عَبْدَااللّهِ و عَبْدَیِ اللّهِ ، اَبَوَاجَعْفَر و اَبَوَیْ جَعْفَر ، اِبْنا عَبّاس و اِبْنَیْ عَبّاس" واگر مُرَکَّب مَزْجیّ است ، مانند "سِیبَوَیْه" گفته اند کَلِمَه "ذَوا" به آن اِضافَه میشود و میگوئی : "ذَوا سِیبَوَیْه"

(تَثْنِیَه تَغْلِیبیّ)

مُثَنّیٰ بجای دو اسمی است که در لَفظ و معنی مُتَّحِد باشد ، و لٰکِن در بعضی ازاَسْماء برخِلاف شده به جَهت تَناسُبی که میان دومعنی است ، مانند "شَمْسَیْنِ ، کاظِمَیْنِ ،اَبَوَیْنِ ،صادِقَیْنِ ،حَسَنَیْنِ ، مَرْوَتَیْنِ " در تثنیه " شَمْس وقَمَر ،اِمامِ کاظِم وجَواد عَلَیْهِمَاالسَّلامُ ،اَب واُمّ ،اِمامِ صادِق وباقِر عَلَیْهِمَاالسَّلامُ ،حَسَن وحُسَیْن عَلَیْهِمَاالسَّلامُ ،صَفاومَرْوَة " و تانیث درتَثْنِیَة مَحْفُوظ است ، میگوئی : ضارِبانِ وضارِبَتانِ ،جزاِلّیة : دُنبه ، که در تَثْنِیَه اش " اِلْیانِ " گفته شده .

(اِسْم مَجْموع)

وآن اسمی است که بر بیش از دو فَرْد دِلالَت میکند ، وآن دو قِسم است . سالِم و مُکَسَّر ، سالِم گویند چون بِناءِ مُفْرَد در این جَمْع به حالِ خود باقی است ، و مُکَسَّر گویند چون بِناءِ مُفْرَد در آن شکسته میشود ، و جمع سالِم را صَحیح نیز میگویند .

(جَمْع صَحیح مُذَکَّر)

و طَریقَه ساختن آن چنان است که در آخِر مفرد "واوو نون یا یاء ونون " مُلْحَق مینمایند ، وآخِر کلمهٔ پیش از واو مَضموم ، و پیش از یاء مَکسوراست ،ونون جمع مفتوح میباشد ، و اسم مؤنث براین جمع سالم میشود چه عَلامَتِ تانیث داشته باشد یا نه ، لٰکِن برخِلافِ قاعِدَة کلماتی براین جمع بِناء شده است ، مانند " اَرْض : زمین ، سَنَة : سال ، عِزَة : جداشده ازچیزی عِزَة : جَماعَتی که « اَرَضِینَ ، سِنِینَ ،عِضِینَ ، عزین " آمده ،ودر حالَتِ رَفْعی با واو است ، و غیر اینها ،ونیز این

جَمْع اِخْتِصاص داردبه‌مُذَکَّرِ عاقِل ، ولی اَلْفاظی برخِلافِ قاعِدَهٔ مانند عالَمُونَ ، اَهْلُونَ ، اُولُوا " و غیر اینها که برای غیر عاقِل نیز اِسْتعمال میشود آمده‌است ، و مثالهای مؤنث که آوردیم نیز از این قَبیل است .

(مُلْحَق بهاین جَمْع)

بعضی از کلمات‌جمع نیست ، ولی در صُورت واِعْراب به این جمع مُلْحَق است ، مانند "عِشْرِینَ‌تاتِسْعُونَ " زیرا عِشْرُونَ جَمْعِ عَشْر نیست ، چه اگر بود مَعنایش‌سی‌بودنه بیست ،وهمچنین‌دیگر آنها ، و "عِلِّیُّونَ : عالَمِ مَلَکُوت " بِناء برآنکه مفرد باشد .

(اِعْلالِ جمعِ مُذَکَّرِ سالِم)

اسم‌مَنْقوص‌حرف‌آخِرش حذف میشود چنانچه در مفردش درحالِ وُرُود تَنْوین مَحذوف میگردد ، در " قاضی ، راضی ، رامی " میگوئی : " قاضُونَ‌و قاضِینَ ، راضُونَ و راضِینَ ، رامُونَ و رامِینَ " .

و همچنین اسم مقصورالفش حذف میگردد . چنانچه در "رِضا ، مُرْتَضیٰ ، مُصْطَفیٰ ،اَعْلیٰ "میگوئی : " رِضَوْنَ‌ورِضَیْنَ ،مُرْتَضَوْنَ‌و مُرْتَضَیْنَ، مُصْطَفَوْنَ و مُصْطَفَیْنَ ، اَعْلَوْنَ‌و اَعْلَیْنَ "لٰکِن دراین صورت فَتْحَهٔ مَحفوظ است ، وپیش‌ازواو ویاء جمع مَضموم و مَکسورنمیشود ، وبا تَثْنِیَهٔ اِشْتِباه نمیگردد ، زیرا فارِق حَذْفِ اَلِف و فَتْحَهِ نون است ، وجمع‌اسم مَمْدُود اِعْلالش چنان‌است که در تثنیه‌گفته شد .

(جَمْعِ مؤنثِ‌سالِم)

طَریقِ ساختن‌آن‌چنان‌است‌که‌الف‌وتاءکشیده‌درآخرکلمه‌میآورند ، واگردرآخِر کلمهٔ‌تاء باشد حذف میگردد ، واین جمع برای مؤنث میآید

مانند "هِنْد ، ضارِبَة ، شَجَرَة" میگوئی "هِنْدات ، ضارِبات ، شَجَرات ، لیکن چند گونه اسم مذکر به‌این جمع میآید .

۱ ــ مَصْدر غیر ثلاثی مجرد ، مانند "اِکْرام ، اِنْعام ، تَعْریف ، اِسْتِخْراج ، دِحْراج ، اِحْرِنْجام ، درجمع اینها میگوئی : "اِکْرامات ، اِنْعامات ، تَعْرِیفات ، اِسْتِخْراجات ، دِحْراجات ، اِحْرِنْجامات"

۲ ــ وَصْفِ غَیْرِعاقِل ، مانند " فاعِل ، مَفْعُول ، مَنْصُوب ، مَرْفُوع ، مَجْرُور ، مَوْصُوف "دراِصْطلاح نَحْو ، میگوئی :فاعِلات ،مَفْعُولات ،مَنْصُوبات مَرْفُوعات ، مَجْرُورات ، مَوْصُوفات"

۳ ــ اِسْم مُصَغَّر غَیْرعاقِل ،مانند "دُرَیْهِم ،کُتَیِّب ،حُجَیْر ،مُکَیْسِر " میگوئی : " دُرَیْهِمات ، کُتَیِّبات ، حُجَیْرات ، مُکَیْسِرات"

۴ ــ هراسم غیر عَرَبی که درعَرَبی استعمال شود ، چه‌تَعْرِیب‌شده باشد یا نه ، مانند "تِلِفُون ، تِلِغراف ، بَرْنامَج ، اُنْمُوذَج ، رُزْنامَج " میگوئی : تِلِفُونات ، تِلِغرافات ، بَرْنامَجات ، اُنْمُوذَجات ، رُزْنامَجات"

۵ ــ کلمه‌ای که اولش" ذُویا اِبْن" باشد برای غیر عاقِل مانند "ذُوالْقَعْدَة ، ذُوالْحَجَّة ،اِبْنُ‌آوِی : شغال" در جمع اینها میگوئی : " ذَواتُ الْقَعْدَة ، ذَواتُ الْحَجَّة ، بَناتُ‌آوِی"

(اِعْلال دراین‌جَمْع)

اسم مَقْصور الفش‌قلب به یاء میشود ، اگر زائِد باشد چنانچه در " کُبْرىٰ ، صُغْرىٰ ، حُبْلىٰ ،ذِکْرىٰ ،حُبارىٰ" میگوئی : کُبْرَیات ،صُغْرَیات ، حُبْلَیات ، ذِکْرَیات ، حُبارَیات "واگراصلی باشدبه‌اصلش ارجاع میشود ، مانند " صَلاة ، زَکاة ،فَتاة ،نَواة "میگوئی : "صَلَوات ،زَکَوات ، فَتَیات ،

نَوَیات " لٰکِن اگر قبل‌از الف یاء باشد ، مانند " حَیاة " در جمعش " حَیَوات " گفته میشودگرچه‌اصلش یاء میباشد ، چون اِجْتِماع دویاء ثَقیل است ، واِعْلال اسم مَمْدود دراین جمع مانند تثنیه‌است .

(تَغْییر اسم ثلاثی دراین‌جمع)

اسم ثلاثی کهوَصْف‌نباشد واولش‌مفتوح ، وعین‌الفعل ساکِن و سالِم باشد بایدحرف‌دوم دراین‌جمع مفتوح گردد ، مانند "سَجْدَة ، ظَبْیَة ، حَسْرَة ،وَعْدَة ،زَفْرَة " میگوئی : "سَجَدات ، ظَبَیات ، حَسَرات ، وَعَدات ، زَفَرات " .

واگر اولش‌مفتوح نباشدباهمان شَرائِط‌جائِزاست درعین‌الفعل اِبْقاء واِتْباع و فَتْحَة ، مانند "خُطْوَة ، جُمْلَة ، هِنْد ، قِطْعَة ، فِقْرَة ، وُصْلَة ، بُنْیَة ، یُسْرَة " درجمع اینها میگوئی : " خُطُوات ، جُمُلات ، هِنْدات ، قِطَعات ، فِقَرات ،وُصُلات ،بُنُیات ،یُسُرات " ، و درغیراین دو صورت تَغْییری نیست .

(جَمْع مُکَسَّر)

و آن با تغییر مُفْرَد ساخته میشود ، و تغییر یا درحَرَکَت است با تَوافُقِ درعَدَدِ حُرُوف ، یا درحَرَکَت وحُرُوف هر دواست ، وتغییر در عَدَد حُرُوف یا به‌افزودن‌بر مُفْرَد است ، یا به کاستن از مُفْرَد ، و جَمْع مُکَسَّر راچند وَزْن است :

۱ ــ " اَفْعُل " اسم ثلاثی مُجَرَّد بروزن فَعْل ، وگاهی اسم ثلاثی مزیدکه ماقبل آخِرش‌حرف مَدّ باشدجمعش براین وَزْن میآید ، مانند "نَفْس ، ذَرْع ،فَلْس ،وَجْه ،عَیْن ،کَفّ ،ذِراع ، یَمین ، شِهاب ، غُراب ،

جنس " درجمع اینها میگوئی : "اَنْفُس، اَذْرُع ، اَفْلُس ، اَوْجُه ،اَعْیُن ، اَکُفّ ، اَذْرُع ، اَیْمُن ، اَشْهُب ، اَغْرُب ، اَجْنُن " .

و مُعْتَلّ اللّام دراین جمع اگرواو باشد قلب به یاء میشود ، وضَمّه عین الفعل درجمع قلب به کَسْرَة میگردد ، سپس اِعْلال قاضٍ درآن اِعْمال میشود ، مانند " دَلْو ، ظَبْی ، جَرْو ، یَد " میگوئی : " اَدْلٍ ، اَظْبٍ ، اَجْرٍ ، اَیْدٍ " .

۲ ـ " اَفْعال " اسم ثلاثی بر این وزن مجموع میشود ، مانند " رُبْع ، زَنْد ، فَرْخ ، قُفْل ، ثَوْب ، کَبِد ، عِنَب ، اِبِل ، وَقْت ، بَیْت ، عُنُق ، عَضُد ، جَمَل ، حَمْل ، عَمّ ، اَب ، خال " میگوئی : "اَخْوال ،آباء ، اَعْمام ، اَحْمال ،اَجْمال ،اَعْضاد ،اَعْناق ،اَبْیات ،اَوْقات ،آبال ،اَعْناب اَکْباد ،اَثْواب ، اَقْفال ، اَفْراخ ، اَزْناد ، اَرْباع " .

وگاهی وَصْف به این وزن مجموع میگردد ، مانند " شَهید ، ناصِر ، عَدُوّ ، حِلْف " میگوئی : " اَشْهاد ، اَنْصار ، اَعْداء ، اَحْلاف "

۳ ـ " اَفْعِلَة " اسم ثلاثی مزیدکه مزیدش حرف مَدّ باشد درمَرْتَبَهِ سوم براین وزن جمع میشود ، مانند " طَعام ، عَمود ، رَغیف ، حِمار ، زِمام ، غُلام ، نَصیب ، اِمام ، زَمان ، غُراب ، سُؤال ، سِوار ، کِساء ، وِشاح " میگوئی : "اَطْعِمَة ،اَعْمِدَة ،اَرْغِفَة ،اَحْمِرَة ، اَزِمَّة ، اَغْلِمَة ،اَنْصِبَة ، اَئِمَّة ، اَزْمِنَة ، اَغْرِبَة ، اَسْئِلَة ، اَسْوِرَة ، اَکْسِیَة ، اَوْشِحَة "

وگاهی جمع وصف وغیراین گونه از اسم براین وزن آمده ، مانند " شَحیح ، عَزیز ، ذَلیل ، قَفا ، وادٍ " درجمعش گفته شده : " اَشِحَّة ، اَعِزَّة ، اَذِلَّة ، اَقْفِیَة ، اَوْدِیَة "

۴ ـ "فِعْلَة" اسمهاووَ صفتهای گوناگون براین‌وزن‌مجموع شده، مانند "شَیْخ، فَتَیٰ، صَبِیّ، غُلام، شُجاع، غَزال، جَلیل، وَلَد، ثَوْر، ثِنیٰ، عَلِیّ، سافِل" درجمع اینها گفته شده: "شِیخَة، فِتْیَة، صِبْیَة، غِلْمَة، شِجْعَة، غِزْلَة، جِلَّة، وِلْدَة، ثِیرَة، ثِنْیَة، عِلْیَة، سِفْلَة"

۵ ـ "فُعْل" صِفَةِ مُشَبِّهَة بروزن "اَفْعَل و فَعْلاء" جمعش براین وزن‌است، مانند "اَحْمَروحَمْراء، اَصْفَر وصَفْراء، اَعْوَرو عَوْراء، اَسْوَد و سَوْداء، اَبْیَض و بَیْضاء، اَحْمَق و حَمْقاء، درجمع اینها چه مذکر و چه مؤنث میگوئی: "حُمْر، صُفْر، عُور، سُود، حُمْق، بِیض" و در معتل‌العین یائی فاءالفعل بِمُناسَبَت یاء مکسورمیشود، چنانچه مُشاهَدَة میگردد.

۶ ـ "فُعُل" وَصْفی که بروزن "فَعُول یا فَعِیل" است جمعش براین وزن میآید، مانند "صَبور، غَیور، نَذیر، نَجیب" میگوئی: "صُبُر، غُیُر، نُذُر، نُجُب".

ونیز اسم ثلاثی‌مزیدکه مزیدش حرف مَدّدر مرتبه سوم باشد، مانند "کِتاب، عَمود، سَریر، عَناق، قَضیب" میگوئی: "کُتُب، عُمُد، سُرُر، عُنُق، قُضُب".

۷ ـ "فُعَل" جمع اسمی‌است که بروزن "فُعْلَة" باشد، مانند "غُرْفَة، حُجَّة، مُدْیَة، نُوبَة، ثُلْمَة" میگوئی: "غُرَف، حُجَج، مُدَیٰ، نُوَب، ثُلَم".

ونیز جمع وصفی‌است‌که‌بروزن "فُعْلیٰ" است، مانند "کُبْریٰ، صُغْریٰ" میگوئی: "کُبَر، صُغَر".

۸ــ "فِعَل" جمع اسمی است که بر وزن "فِعْلَة" باشد، مانند "حِجَّة، قِطْعَة، لِحْيَة" میگوئی: "حِجَج، قِطَع، لِحَیٰ".

وگاهی "فَعْلَة" جمعش بریکی از این دو وزن میاید، مانند "قَرْيَة و قَصْعَة" گفته شده "قُرَیٰ، قِصَع".

۹ــ "فُعَلَة" وآن جمع وَصْفی است که بروزن فاعِلِ معتل اللام باشد، مانند "هادی، قاضی، غازی، راضی، رامی، واقی، واشی، حامی، غاوی" میگوئی: هُدَاة، قُضَاة، غُزَاة، رُضَاة، رُمَاة، وُقَاة، حُمَاة، غُوَاة" و لام الفعل قلب به الف گردد چون حرفِ عِلَّة وماقبلش مفتوح است.

وگاهی غیر اسم فاعل معتل اللام جمعش براین وزن آمده، مانند "کَمِیّ: پهلوان، سَرِیّ: جوی، بازی: پرنده ایست شکار کننده، هادِر: تباه" درجمعش گفته شده: "کُمَاة، سُرَاة، بُزَاة، هُدَرَة"

۱۰ــ "فَعَلَة" وآن برای وَصْفِ صَحیح اللام بر وزن فاعِلِ عاقِل آید، مانند "کاسِب، عامِل، ساحِر، بارّ، کامِل، بائِع، وارِث" میگوئی: "کَسَبَة، عَمَلَة، سَحَرَة، بَرَرَة، کَمَلَة، باعَة، وَرَثَة"

۱۱ــ "فَعْلَیٰ" جمع وَصْفی میآید که بر وزن "فَعیل" باشد، مانند "مَریض، قَتیل، جَریح، اَسیر، شَتیت، زَمین، صَریع، میگوئی: "مَرْضَیٰ، قَتْلَیٰ، جَرْحَیٰ، اَسْرَیٰ، شَتّیٰ، زَمْنَیٰ، صَرْعَیٰ"

و گاهی جمع غیر فَعیل آمده، مانند "هالِک، مَیِّت، اَحْمَق، سَکْران" گفته شده: "هَلْکَیٰ، مَوْتَیٰ، حَمْقَیٰ، سَکْرَیٰ".

۱۲ــ "فعله" جمع اَوْصافی واَسْمائی واقِع شده، مانند "فِرْد،

دُبّ، دُرْج، هادِر" میگوئی: "قِرَدَة، دِبَبَة، دِرَجَة، هِدَرَة".

۱۳ ـ "فُعَّل" جمع وصفِ بروزن "فاعِل و فاعِلَة" آمده، مانند "راکِع، ساجِد، راتِع، خاضِع، نائِم، صائِم، غازِی، صابِر" میگوئی: "رُکَّع، سُجَّد، رُتَّع، خُضَّع، نُوَّم، صُوَّم، غُزَّیٰ، صُبَّر" و همچنان اگر صیغه مؤنث باشد.

و به نُدْرَت اَوْزان دیگری جمعش بر این وزن آمده، مانند "خَرِیدَة، اَعْزَل، نُفَساء" گفته شده: خُرَّد، عُزَّل، نُفَّس".

۱۴ ـ "فُعّال" و آن جمع وَصْفِ مذکر است که بر وزن "فاعِل" باشد، مانند "تاجِر، کاسِب، قائِم، کاتِب، غازِی، ساکِن، کافِر، زائِر، وارِث" میگوئی: "تُجّار، کُسّاب، قُوّام، کُتّاب، غُزّاء، سُکّان، کُفّار، زُوّار، وُرّاث".

۱۵ ـ "فِعال" و آن جمع اَوْصاف واَسْماء بسیاری میباشد، مانند "کَعْب، ثَوْب، نار، قَصْعَة، جَنَّة، صَعْب و صَعْبَة، ضَخِم و ضَخِمَة، ضَیْعَة، ضَیْف، راعٍ و راعِیَة، قائِم و قائِمَة، صائِم و صائِمَة، اَعْجَف و عَجْفاء، خَیِّر، جَیِّد، جَواد، اَبْطَح و بَطْحاء، قَلُوص، اُنْثیٰ، نُطْفَة، فَصِیل، سَبُع، ضَبُع، نُفَساء، عُشَراء، جَمَل، جَبَل، رَقَبَة، ثَمَرَة، ذِئْب، ظِلّ، بِئْر، عَطْشان و عَطْشیٰ، رَیّان و رَیّا، نَدْمان و نَدْمیٰ و نَدْمانَة، خَمْصان و خَمْصانَة، کَرِیم و کَرِیمَة، مَرِیض و مَرِیضَة طَوِیل و طَوِیلَة، قَصِیر و قَصِیرَة، ضَعِیف و ضَعِیفَة" درجمع اینها میگوئی: "کِعاب، ثِیاب، نِیار، قِصاع، جِنان، صِعاب، ضِخام، ضِیاع، صِیاف، رِعاء، قِیام، صِیام، عِجاف، خِیار، جِیاد، بِطاح، قِلاص، اِناث، نِطاف،

فِصال ، سِباع ، ضِباع ، نِفاس ، عِشار ، جِمال ، جِبال ، رِقاب ، ثِمار ، ذِئاب ، ظِلال ، بِئار ، عِطاش ، رِواء ، نِدام ، خِماص ، کِرام ، مِراض ، طِوال ، قِصار ، ضِعاف " .

۱۶ ـ " فُعُول " جمع ثلاثی مجرد میشود مانند " قَلْب ، نَفْس ، کَبِد ، حِجْر ، وَعْل ، نَمِر ، لَیْث ، اَسَد ، فِیل ، بُرْد ، جُنْد ، حُصّ ، شَجْن ، نَدْب ، ذَکَر ، طَلَل ، فَرْج ، عَیْن ، رَأْس " میگوئی : " قُلوب ، نُفوس ، کُبود ، حُجور ، وُعول ، نُمور ، لُیوث ، اُسود ، فُیول ، بُرود ، جُنود ، حُصوص ، سُجون ، نُدوب ، ذُکور ، طُلول ، فُروج ، عُیون ، رُوءوس " وگاهی وَصْفِ ثلاثی مزید براین‌وزن مجموع میگردد ، مانند " قاعِد ، قُعود ، ساجِد ، سُجود " .

۱۷ ـ " فِعْلان " جمع اَسماء و به نُدْرَت جمع اَوْصافی میباشد ، مانند " غُلام ، غُراب ، صُؤاب ، جِرَذ ، صُرَد ، حُوت ، عُود ، نُور ، کُوز ، تاج ، نار ، جار ، قاع ، باب ، غَزال ، صِنْو ، صُوار ، ظَلیم ، خَروف ، فِنْو ، حائِط ، حِسْل ، خِرْص ، خِیط ، شِبح ، ضَیْف ، شَیْخ فَصیل ، صَبِیّ ، شُجاع " میگوئی : " غِلْمان ، غِرْبان ، صِبْیان ، جِرْدان ، صِرْدان ، جِبْتان ، عِبْدان ، نِبْران ، کِبْزان ، تِبْجان ، نِبْران ، جِبْران ، قِبْعان ، بِبْیان ، غِزْلان ، صِنْوان ، صِبْران ، ظِلْمان ، خِرْفان ، قِنْوان ، حِبْطان ، حِسْلان ، خِرْصان ، خِبْطان ، شِبْحان ، ضِبْغان ، شِبْخان ، فِصْلان ، صِبْیان شِجْعان " .

۱۸ ـ " فُعْلان " جمع اسماء و اوصافی است ، مانند " واحِد ، اَوْحَد ، جِدار ، حَمَل ، ذَکَر ، خَشَب ، جِذْع ، ظَهْر ، بَطْن ، عَبْد ، رَکْب ، راجِل ، قَضیب ، رَغیف ، کَثیب ، فَصیل ، قَفیر ، بَعیر ، قَفیز ، ذِئْب ،

راعی ، شابّ ،خُرْص ،زُقاق ،حائِر ،شُجاع ،حُوار ،زِقّ "دراینها میگوئی : "وُحْدان ، اُحْدان ، جُذْران ، حُمْلان ، ذُکْران ، خُشْبان ، جُذْعان ، ظُهْران ، بُطْنان ،عُبْدان ،رُکْبان ، رُجْلان ، قُضْبان ، رُغْفان ، کُثْبان ، فُصْلان ، قُفْران ، بُعْران ، قُفْزان ، ذُئْبان ، رُعْیان ، شُبّان ، خُرْصان ، زُقّان ، حُوران ، شُجْعان ، حُوران ، زُقّان" .

۱۹ ـ "فُعَلاء" جمع وصفی که بر وزن "فَعیل یا فاعِل "است ، مانند "نَبیه ، کَریم ،عَلیم ،عالِم ،عَظیم ، ظَریف ، سَمیح ، سَجیع ، کَبیر ، لَئیم ،بَخیل ،سَمیج شَریک ، جَلیس ، خَلیط ، جاهِل ،بَلیغ ، فَصیح ، صالِح ، شاعِر ، رَفیق ، عَشیر ، نَدیم ، سَفیه ، اَمیر" دراینها میگوئی : "نُبَهاء ، کُرَماء ، عُلَماء ، عُظَماء ، ظُرَفاء ، سُمَحاء ، سُجَعاء ، کُبَراء ، لُئَماء ،بُخَلاء ،سُمَجاء ،شُرَکاء ،جُلَساء ،خُلَطاء ، جُهَلاء ،بُلَغاء ، فُصَحاء ، صُلَحاء ، شُعَراء ، رُفَقاء ، عُشَراء ، نُدَماء ، سُفَهاء ، اُمَراء" .

۲۰ ـ "اَفْعِلاء" جمع است برای وَصْفی که بروزن "فَعیل" معتل اللام یا مُضاعَف باشد ، مانند "عَزیز ، ذَلیل ، وَصِیّ ، وَلِیّ ، نَبِیّ ، صَفِیّ" میگوئی : اَعِزّاء ، اَذِلّاء ، اَوْصِیاء ، اَوْلِیاء ، اَنْبِیاء ، اَصْفِیاء ، .

۲۱ ـ "فَعالِل "وآن جمع است برای رباعی مجرد ، مانند "دِرْهَم ، بُرْثُن ، جَعْفَر" میگوئی : "دَراهِم ، بَراثِن ، جَعافِر" .

وبرای رباعی مزید پس از حذف زیاده ، مانند "عَضَنْفَر ،حُمارِس میگوئی : "عَضافِر ، حَمارِس" .

وبرای خماسی مجرد پس از حذف حرفِ آخِر ، مانند "سَفَرْجَل ، حَبَرْفَص" میگوئی : "سَفارِج ، حَبارِق" .

و برای خماسی مزید پس از حذف زیاده و حرف آخر، مانند، "عَنْدَلِیب، زَنْجَبِیل" میگوئی: عَنادِل، زَناجِب".

وبرای ثلاثی مزیدی که مُلْحَق به‌رباعی است، مانند "قَعْدَد، قَمْحَم، سُنْبُل، قُمَّس، شَدْقَم" میگوئی: قَعادِد، قَساحِم، سَنابِل، قَمامِس، شَدالِقم".

۲۲ ـ "فَعالِیل" جمع است برای رباعی مزید پنج حرفی وثلاثی مزید پنج حرفی که حرف چهارمش مَدَّه باشد، مانند "فِرْدَوْس، حُلْقُوم، حُلْفان، قِنْدِیل، دِیناز، قِرْطاس، عُصْفُور، بِرْذَوْن" که رباعی مزید است، و "سِکِّین، سَفّود، فَرُّوخ، سَرْحان، شِمْلال، یاقُوت، یافُوخ، "که ثلاثی مزید است، میگوئی: "فَرادِیس، حَلاقِیم، حَلاقِین، قَنادِیل، دَنانِیر، قَراطِیس، عَصافِیر، بَراذِین، سَکاکِین، سَفافِید، فَرارِیخ، سَراحِین، شَمالِیل، یَواقِیت، یَوافِیخ".

۲۳ ـ "اَفاعِل" و آن جمع است برای هر اسمی ووَصْفی که بروزن "اَفْعَل" باشد جر صِفَةِ مُشَبَّهَه چون "اَحْمَر و اَسْوَد" که بروزن "فُعْل" مجموع میشود، چنانچه گذشت، مانند "اَفْضَل، اَکْبَر، اَوَّل، آدَم، اَسْوَد: مار، اَجْدَل: باز، اَدْهَم: پابند، اَعْمَش: نام مردی، اَصْبَع: انگشت، اَنْمَلَة: بندانگشت، اَبْطَح: رودخانه شن‌زار، اَفْکَل: گروه در اینها گوئی: "اَفاضِل، اَکابِر، اَوائِل، اَوادِم، اَساوِد، اَجادِل، اَداهِم، اَعامِش، اَصابِع، اَنامِل، اَباطِح، اَفاکِل".

۲۴ ـ "اَفاعِیل" جمع است برای هر اسم ووَصْفی که‌چنان باشد

و در مرتبه چهارمش حرف مَدّ واقِع گردد ، مانند " اُکْذُوبَة : دروغ ، اُرْجُوزَة : نَوْعی از شِعْر ، اُحْدُوثَة : حَدیث ، اُسْلُوب : راه و روش ، اِضْبارَة : دسته بسته کِتاب و کاغذ ، اِبْرِیق : آفتابه ، اِبْرِیم : مشکی یا ظَرفی که‌در آن‌دوغ‌زنند تاکره‌اش‌راگیرند "دراینهاگوئی : "اَکاذِیب، اَراجِیز ، اَحادِیث ، اَسالِیب ، اَضابِیر ، اَبارِیق ، اَبارِیم " .

۲۵ ــ " مَفاعِل "جمع اسم چهارحرفی‌که اولش میم‌زائِد است ، مانند " مَجْلِس ، مَسْجِد ، مَکْرَمَة ، مِفْتَح ، مَقْبَرَة ، مَنْزِل ، مَرْتَع ، مَعِیشَة ، مَصِیف ، " میگوئی : " مَجالِس ، مَساجِد ، مَکارِم ، مَفاتِح ، مَقابِر ، مَنازِل ، مَراتِع ، مَعایِش ، مَصایِف ، " .

واگر از این اَسْماء معتل‌العین‌باشد وقلب به‌الف شده باشد به اصلش بر میگردد ، مانند ، " مَغارَة : بیابان مَغارَة : غار ، مَتارَة " میگوئی : " مَغاوِز ، مَغاوِر ، مَناوِر " .

۲۶ ــ " مَفاعِیل "جمع است برای همان گونه اسم بِاِضافَه آنکه در مرتبه چهارمش حرف مَدّ باشد ، مانند " مِفْتاح ، مِیزان ، مِصْباح ، مِیثاق ، مَطْمُورَة : زیرزمین ، مِسْکِین ، میگوئی : " مَفاتِیح ، مَوازِین ، مَصابِیح ، مَواثِیق ، مَطامِیر ، مَساکِین " .

۲۷ ــ " تَفاعِل "جمع است‌برای اسم چهارحرفی که اولش تاء زائِد باشد ، مانند " تَجْرِبَة ، تِنْبَل ، تَرْقُوَة : چنبرگردن ، تَذْکِرَة " میگوئی : " تَجارِب ، تَنابِل ، تَراقِی ، تَذاکِر " .

۲۸ ــ "تَفاعیل "جمع است برای‌همان‌گونه‌اسم بِاِضافَه حَرف‌مَدّ در مَرْتَبَه چهارمش ، مانند "تَکْلِیف ، تَقْسِیم ، تِنْبال و تُنْبُول وتِنْبالَة ،

کوتاه و کوتاهی ، تِفْراج ، تَشْبِیح "میگوئی : "تَکالِیف ،تَقاسِیم تَنابِیل، تَفارِیج ، تَسابِیح " .

۲۹ ـ " یَفاعِل " جمع است برای اسم چهارحرفی که اولش یاءِ زائِد باشد ، مانند "یَعْمَل ویَعْمَلَة : شترنرومادهکارکنِ نَجیب ، یَحْمَد : نام مردی ،یَنْبُع :نام قَلْعَهایست درراهحاجیانِ مِصْر "میگوئی : "یَعامِل ، یَحامِد ، یَنابِع " .

۳۰ ـ " یَفاعِیل "برایهمان گونهاسم بِاِضافَه حرف مَدّ ، مانند " یَنْبُوع :چشمه ،یَعْفُور :آهووبچهگوزن ،یَحْمُوم : دودسیاه ،یَعْسُوب : رئیس بزرگ ، یَعْقُوب :کبکنر ، یَحْمُور : گورخر ، یَقْطِین : بوته کدو ، و مانند آن میگوئی : "یَنابِیع ،یَعافِیر ، یَحامِیم ، یَعاسِیب ، یَعاقِیب ، یَحامِیر ، یَقاطِین " .

۳۱ ـ " فَواعِل "جمع استبرایاسم چهارحرفی که حرفدومش الف یاواو باشد ، مانند " کَوْثَر ، حاتَم ، جائِز : چوبی که در سَقْف زیر سرچوبهای دیگرگذارند ،عالَم : جهان ، خالِفَة : مرد اَحْمَق وزن و عَمُودِ خَیْمَة ومردیکه درش خَیْر نیست ، ناصِیَة : پیش سر ، نَافِقاء : لانه موش صحرائی ، حاتَم : نام مردی ، بازی : بازپرنده " میگوئی: کَواثِر ، خَواتِم ، جَوائِز ، عَوالِم ، خَوالِف ، نَواصِی ، نَوافِق ، حَواتِم ، بَوازِی " .

ونیز جمع استبرایفاعِل مؤنث عاقِل ، چه با تاء باشد ،مانند " طالِبَة ، شاعِرَة ، خاطِئَة : زنخَطاکار ،خاطِیَة :زنراهرونده ،ضارِبَة " یابیتاء باشد ،مانند " " حائِض ، طالِق ، حامِل " میگوئی : طَوالِب ،

شواعِر ، خَواطِئ ، خَواطِی ، خَوائِض ، طَوالِق ، حَوامِل " .

ونیز جمع است برای فاعِل غیرعاقِل ، مانند " صاهِل : اسب بانگ کننده ، ناهِق : خربانگ‌کننده ، ناعِق : کلاغ‌بانگ‌کننده ، شاهِق : بلند از کوه وعِمارَت‌و مانند آن ، ثابِت : پابرجا ، ساکِن : بی‌جنبش ، جارِیَة و جارِی : روان ، خامِدو خامِدَة : خاموش " میگوئی : " صَواهِل ، نَواهِق ، نَواعِق ، شَواهِق ، ثَوابِت ، سَواکِن ، جَوارِی ، خَوامِد " .

وبرای فاعِل‌عاقِل مذکربه‌نُدْرَت‌آمده ، و قِیاسی نیست ، مانند "فَرِس در جمع فارِس : اسب سوار " .

۳۲ ــ " فَواعِیل " جمع است برای اسمی که حرف دومش الف یا و او ، وحرف چهارمش‌مَدّ ، وپنج‌حرفی یابیشترباشد ، مانند "ساطُور ، خاتام ، طاحُونَة : آسیاب ، بالُوعَة : چاه‌فاضِل‌آب ، صابُون ، طاووس ، طُومار : نامه‌و کتاب " میگوئی : "سَواطِیر ، خَواتِیم ، طَواحِین ، بَوالِیع ، صَوابِین ، طَواوِیس ، طَوامِیر "

۳۳ ــ " فَیاعِل " جمع است برای اسم یا وَصْف چهارحرفی‌که حرف دومش یاءِ زائِدَةباشد ، مانند "صَیْرَف : صَرّاف ، هَیْزَعَة : هراس ، صَیْقَل : تیز کننده شمشیروغیرآن ، حَیْدَرو حَیْدَرَة : شیر بیشه ، بَیْطَر : پزشک ستوران " میگوئی : " صَیارِف ، هَیازِع ، صَیاقِل ، حَیادِر ، بَیاطِر " .

۳۴ ــ " فَیاعِیل جمع است برای همان گونه اسم بِاِضافَه حرف مَدّ در مرتبه چهارم ، مانند " حَیْدار : سنگ ریزه سخت ، بَیْطار : پزشک‌ستوران ، دَیْجُور : تاریکی ، صَیْخُود : سنگ‌بزرگ‌سخت ، صَیْداح : آوازه خوان " میگوئی : حَیادِیر ، بَیاطِیر ، دَیاجِیر ، صَیاخِید ، صَیادِیح "

۳۵ – "فَعائِل" جمع است برای اسم مؤنث چهارحرفی که‌در مرتبه سومش مَدّ باشد، مانند "صَحِیفَة: کتاب، کَتِیبَة: لشگر، سَفِینَة: کشتی، سَحابَة: ابر، شَمال: بادی که از جانِبِ قُطْبِ فَوْقانی میوزد، شِمال: طَرَف‌چپ، عُقاب: مرغی‌است‌درنده، رِسالَة: پیغام، ذُؤابَة: دسته موکه از سرآویزان است، عَقِیصَة: دسته‌موکه برسر پیچان‌شده، حَمُولَة: حیوان بارکش، خَلِیفَة: جانشین، حَلُوبَة: حیوان شیرده، رَکُوبَة: حیوان سواری، نَطِیحَة: حیوانی که در اَثَرِ شاخ زدن حیوان دیگر مرده، ذَبِیحَة: حیوان‌سربریده، غَرِیسَة: نهال درخت، اَکِیلَة: حیوانی که درنده‌آن‌را کشته‌وخورده‌یا بعضی از آن را، رَمِیَّة: شکاری که با تیر افتاده‌است، عَجُوز: پیرزن، عَرُوس: نوشوی‌کرده" دراینها گوئی: "صَحائِف، کَتائِب، سَفائِن، سَحائِب، شَمائِل، عَقائِب، رَسائِل، ذَوائِب، عَقائِص، حَمائِل، خَلائِف، حَلائِب، رَکائِب، نَطائِح، ذَبائِح، غَرائِس، اَکائِل، رَمائِی، عَجائِز، عَرائِس.

و نیز جمع است برای وَصْفی که بروزن "فَعِیلَة" و بمعنی فاعِلَة باشد، مانند "کَرِیمَة، ظَرِیفَة، لَطِیفَة، بَدِیعَة، شَرِیفَة" میگوئی: "کَرائِم، ظَرائِف، لَطائِف، بَدائِع، شَرائِف".

۳۶ – "فَعالَیٰ" جمع است برای اَسْمائی واَوْصافی، مانند "فَتْوَیٰ و فُتیا: درحُکْم نَظَر دادن، ذِفْرَیٰ: استخوان پشت گوش، صَحْراء: بیابان، عَذْراء: دوشیزه، حُبْلَیٰ: آبستن، هَدِیَّة: اَرْمَغان، جَدایَة: آهو که شش ماهه شده، هِراوَة: چوب دست کلفت، یَتِیم: بچه پدر مرده، ایّم: مرد بی زن‌وزن بی‌مرد طاهِر: پاک، رَزِیَّة: مُصِیبَت، سَجِیَّة:

خو، بَقِیَّة: مانده، بَلِیَّة: آزمایش "دراینها گوئی: فَتاوَیٰ، ذَفارَیٰ، صَحارَیٰ، عَذارَیٰ، حَبالَیٰ، هَدایا، جَدایا، هَراوَیٰ، یَتامَیٰ، اَیامَیٰ، طَهارَیٰ، رَزایا، سَجایا، بَقایا، بَلایا، و دربعضی از آنها "فَعالِي" نیز استعمال‌شده، مانند "فَتاوِي و صَحارِي".

۳۷ ـ "فَعالِي" مانند "اَرْض: زمین، اَهْل: خاندان، لَیْلَة: شب، مَوْماة و مَوْماء: بیابان پهناور، سِعْلَیٰ و سِعْلاة و سِعْلاء: غُولِ بیابان، هِبْرِیَة: پوسته‌سروبدن "میگوئی: "اَراضِي، اَهالِي، لَیالِي، مَوامِي، سَعالِي، هَبارِي".

۳۸ ـ "فُعالَیٰ" جمع است برای وَصْفی که بر وزن "فَعْلان" و مؤنثش "فَعْلَیٰ" است، مانند "سَکْران و سَکْرَیٰ: مست، عَطْشان و عَطْشَیٰ: تشنه، کَسْلان وکَسْلَیٰ: سست‌وبی‌نشاط، غَضْبان، و غَضْبَیٰ: خشمگین" میگوئی: "سُکارَیٰ، عُطاشَیٰ، کُسالَیٰ، غُضابَیٰ" و "فَعالَیٰ" نیز جائز است، و در بعضی "فَعالِي" آمده، مانند "کَسالِي"

۳۹ ـ "فَعالِيّ" مانند "کُرْسِيّ: تخت نشیمنگاه، اُمْنِیَّة: آرزو، قُمْرِيّ: نَوْعی از کبوتر، اِنْسِيّ: آدمیزاد، عِلْباء: رگ زردرنگ‌پشت گردن، حِرْباء: جانوری است، زَرْبِيّ: بالش که برآن تکیه کنند وهر چه گسترندوبرآن نشینند "دراینهاگوئی: "کَراسِيّ، اَمانِيّ، قَمارِيّ، اَناسِيّ، عَلابِيّ، حَرابِيّ، زَرابِيّ" ودرجمع "اِنْسان: آدمی و ظِرْبان: جانوری مانند گربه "گفته‌اند: "اَناسِيّ و ظَرابِيّ" لکن اصلش "اَناسِین و ظَرابِین" بوده، نون را بَدَل به یاء کرده‌اندو دویاء رادرهم اِدْغام نمودند.

۴۰ ـ " اَفاعِلَة و فَعالِلَة و مَفاعِلَة " جمع واقع میشود برای اسم عَجَمیّ واسمی که آخرش یاء نِسْبَت باشد وغیرآن ، مانند " اَشْعَرِیّ : مَنْسُوب به اَبُوالْحَسَنِ اَشْعَرِیّ که یکی از پیشوایان سُنّیان بوده ، اَرْمَنِیّ : مَنْسُوب به اَرْمَنِستان ، قَیْصَر : پادشاه رُومیان درقدیم ، کِسْرَیٰ : لَقَب پادشاهی از ایران ، اِبْلِیس : نام پدرِ شَیاطِین ، اَزْرَقِیّ : مَنْسُوب به نافِعِ بْنِ اَزْرَق که یکی از رُؤَساءِ خَوارِج بوده ، بَرْبَرِیّ : مَنْسُوب به بَرْبَر ، زِنْدِیق : بی دین ، اِسْوار : سَرْدارفارسیان ، دِمَشْقِیّ : مَنْسُوب به دِمَشْق ، صَیْرَفِیّ : صَرّاف ، مَغْرِبِیّ : مَنْسُوب به مَغْرِب ، مَشْرِقِیّ : مَنْسُوب به مَشْرِق " درجمع اینهاگوئی : " اَشاعِرَة ، اَرامِنَة ، قَیاصِرَة ، اَکاسِرَة یا کَساسِرَة ، اَبالِسَة ، اَزارِقَة ، بَرابِرَة ، زَنادِقَة ، اَساوِرَة ، دَماشِقَة ، صَیارِفَة ، مَغارِبَة ، مَشارِقَة " .

(چند مَطْلَب)

۱ ـ صیغه‌های جمع برای مُفرداتی که گفته شده کُلِّیّت ندارد ، بلکه بِناء برغالِب است ، یعنی : هریک ازآنها جمع مفردات دیگری ممکن است واقع شود ، وهرنَوْعی ازآن مفردات ممکن است جمع دیگری داشته باشد.

۲ ـ چهار صیغه اول ازاین چهل صیغة را " جمع قِلَّة " گویند ، و بَقِیَّة را " جمع کَثْرَة " مینامند ، و گفته‌اند : جمع قِلَّة را برای سه تا ده میآورند ، و جمع کَثْرَة برای سه تاهر عَدَدی که باشد ، و جمع قِلَّة بعضی ازاَحْکام لَفْظِیَّه دارد که جمع کَثْرَة ندارد ، مانند تَصْغیر ، چنانچه گفته‌اند : جمع قِلَّة مُصَغَّر میشود و جمع کَثْرَة نمیشود ، و تَقْیید جَمْعِ قِلَّة برای آن عَدَد درصورتی است که نَکِرَة باشد ، نه مانند " قُوا اَنْفُسَکُمْ :

خودتان را نگهدارید ، و خَلَقَ اللّٰهُ الْاَشْیاءَ : آفرید خدا چیزها را " و لفظ دوگونه جَمْع را داشته باشد ، مانند " غِلْمَة وغِلْمان ، اَنْفُس و نُفُوس " و قَرِینَة برای تَعْیین عَدَد نباشد ، وگرنه این قَیْد ساقِط است و این سخن در جمع سالِم نیست .

۳ ــ بیست صیغه اَخیررا "مُنْتَهَی الْجُمُوعِ" میگویند ، وصیغه اش پنج حرفی و در وَسَط الفِ زائِدی ، یاشش حرفی بِاِضافَه یاء زائِدی در ماقبل آخِرش یا تاء زائِدی در آخِرش ، و این جمع اِخْتِصاص دارد به کلمه چهارحرفی و بیشتر ، وبرای سه حرفی نادر وبرخِلافِ قاعِدَة است ، مانند " اَهْل ، اَرْض ، لَیْلَة " که گفته شد ، و " ضَرائِر وحَرائِر " ، در جمع " ضَرَّة : هَوُو و حُرَّة : زنِ آزاد " و بعضی گفته اند : مُنْتَهَی الْجُمُوع برای عَدَدِ یازده وبیشتر استعمال میشود اگر لَفْظ دوگونه جمع را داشته باشد ،

۴ ــ مَقْصود از وَصْف مُشتقاتی است که صِفَت برای اِسْمی واقِع میشود ، مانند اِسْمِ فاعِل و مَفْعُول وصِفَتِ مُشْبِهَة ، چنانچه میگوئی : " رَجُلٌ کاتِبٌ ، شَجَرٌ طَوِیلٌ ، اَمْرٌ مَعْلُومٌ " و غیر آنها را اِسْم میگوئیم ، و چنانچه مذکورشد بعضی از صیغه های جُمُوع اِخْتِصاص بهوَصْف دارد ، و بعضی به اِسْم ، وبعضی مُشْتَرَک است ، واَغْلَب آن است که جَمْع وَصْف ، سالِم است ، وجَمع اِسْم ، مُکَسَّر است .

۵ ــ درکَلامِ عُلَماءِ صَرْف است : " اَلْجَمْعُ وَالتَّصْغِیرُ یَرُدّانِ الْاَشْیاءَ اِلیٰ اُصُولِها " یعنی : حرفی که درکَلِمَه قلب به حرف دیگرشده در جمع و تصغیر به اصل خود برمیگردد ، لٰکِن این قاعِدَة کُلِّیَّت ندارد

و اَغْلَبیّ است ، و درجمع مُکَسَّراست ، و مادر صیغه‌های جمع وتصغیر مَوارِدِ این قاعِدَة را مَشروحًا بَیان نکردیم ، لٰکِن با دِقَّت در مِثالها حرفی که به‌اصل خودبرگشته معلوم میگردد ، و تاء در جمع تَکْسیراز مُفْرد حذف میشود ،واز عَدَدِحروف کلمه مَحْسُوب نیست ،گرچه‌بعضی از صیغه‌های جمع در آخِرش تاء مُلْحَق است .

۶ ــ درجَمع مُنْتَهَی الْجُمُوع اگرپس از اَلِف تَکْسیر حرف عِلَّةواقِع شود اگر اصلی است قلب به هَمْزَة نمیشود ،واگر زائِد است میشود ، مانند "صَحائِف" و غیرآن‌که در صیغه سی‌وپنجم آوردیم ، و مانند "مَعایِش" و غیرآن‌که درصیغه هفتم آوردیم ، جز "مَصائِب" جمع "مُصیبَة" که طِبْقِ این قاعِدَة مَصاوِب باید گفته شود ،ولی مَصائِب آمده‌است ، و "مَناوِر" جمع "مَنارَة" که مَنائِر نیز استعمال شده .

۷ ــ در جمع مُکَسَّر اگر آخِرش یاءماقبل مکسور باشد درصورت وُرُودِ تَنْوِین اِعلالِ‌قاضٍ میشود ، مانند "اَیْدٍی جمع یَدو اَدْلٍی جمع دَلْو" میگوئی : "اَیْدٍواَدْلٍ"ونیزدرمِثل "جَوارٍی جمع جارِیَة ولَیالٍی جمع لَیْلَة وغَواشٍی جمع غاشِیَة" میگوئی : "جَوارٍ ولَیالٍ و غَواشٍ" چنانچه درقرآن آمده ،واین حکم در مُنْتَهَی الْجُمُوع تَفْصیلی دارد که در نَحْومذکوراست .

۸ ــ صیغه مُنْتَهَی الْجُمُوع پنج حرفی اگر معتل‌اللام باشدجائِز است برای تَخْفیف‌ماقبل‌آخِرش مفتوح‌گرددو یاء قلب به الف‌شود ، مانند "زاوِیَة : گوشه ، راوِیَة : ناقِلِ سخن و توشه‌دان و مشک آب و شتور آب‌کش" میگوئی : "زَوایاورَوایا" واین وَزْنَش "فَواعَل"است

نه " فَعالَیٰ " گرچه شبیه آن است .

۹ ــ صیغه مُنْتَهَی الْجُمُوع درأَغْلَب برای اسم یا وصف چهارحرفی است ، یا پنج حرفی که حرف چهارمش مَدَّه باشد ، چنانچه مثالهایش مذکور شد ، پس اگر بیش ازاین بود باید حروفی از آن حذف شود تا به یکی ازاین دوصورت درآید ، و جائِز است هراسمی که پس از حذف چهار حرفی شده به صیغه صَغیرو کَبیر هر دو مَجْمُوع گردد ، پس در جمع " سَفَرْجَل : به ، عَنْدَلِیب : بلبل " میگوئی : " سَفارِج ، سَفارِیج ، عَنادِل ، عَنادِیل ، عَدالِب ، عَدالِیب " و نیز بعضی از أَسْماء به هر دو صیغه مجموع شده گرچه حذفی درآنها نشده ، مانند "مَعاذِیرو خَواتِیم " درجمع " مَعْذِرَة و خاتِمَة " .

۱۰ ــ بعضی از أَسْماءلفظش مفرد ، و مَعنایش جمع است ، وآنها را در اِصْطِلاح اسم جمع میگویند ، مانند "عَسْکَر ، جَیْش ، جُنْد : لشکر " و "قَبیلَة ، شَعْب ، قَوْم ، طائِفَة ، مَعْشَر ، ثُلَّة ، رَهْط : گروهی از مردم " و "اِبِل : گروهی ازشتر " و " غَنَم : گروهی ازگوسفند " و "خَیْل : گروهی از اسب " و " نَعَم : گروهی از چارپا " ، لٰکِن دراینها و أَمْثال اینها وَحْدَت واِجْتِماعی درأَفراد مَنْظوراست ، واز این جَهَت مُثَنّیٰ و مَجْمُوع میشود ، چنانچه در جمع آنها میگوئی : " عَساکِر ، جُیُوش ، جُنُود ، قَبائِل ، شُعُوب ، أَقْوام ، طَوائِف ، مَعاشِر ، ثُلَل ، أَرْهُط ، آبال ، أَغْنام ، خُیُول ، أَنْعام " .

۱۱ ــ بعضی جموع از مادهاش مفرد ندارد ، ومفردش از ماده دیگری است ، مانند " نِسْوَة ، نِسْوان ، نِساء : زنان " مفردش "مَرْأَة و

اِمْرَاَهَ " گفته میشود .

۱۲ ــ بعضی از اَسْماء بر یک وزن هم مفرد وهم جمع استعمال میشود ، مانند :

" فُلْک : کشتی " درقرآن است "اِذْاَبَقَ اِلَی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ : آنگاه که یونس سوی کشتیِ پُرگریخت ــ اَلصّافات ــ ۳۶ ــ ۱۴۰ "دراینجا مفرد استعمال شده ، و "تَرَی الْفُلْکَ مَواخِرَفیهِ : و کشتیها را در دریا شناور می بینی ــ اَلنَّحْل ــ ۱۶ ــ ۱۴ــ " دراینجاجمع آمده ، وفُلْک جمع " فَلَک : چرخ " نیز میباشد .

" طاغُوت : مَتْبُوعِ ناحَقّ "درقرآن است "وَالَّذِینَ کَفَرُوااَوْلِیاءُهُمُ الطّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِاِلَی الظُّلُماتِ : و کسانی که ناگرویدند زمامدارانشان طاغوت هستند ، بیرون برند آنان را از نورسوی ظُلُمات ــ اَلْبَقَرَة ــ ۲ ــ ۲۵۷ " دراینجا جمع استعمال شده ، " یُرِیدُونَ اَنْ یَتَحاکَمُوااِلَی الطّاغُوتِ وَ قَدْاُمِرُوااَنْ یَکْفُرُوابِهِ : میخواهند تَحاکُم سوی طاغوت بَرَند و حال آنکه مَأمورند به آن کافِر باشند ــ اَلنِّساء ۴ ــ ۶۰ " در اینجا مفرد آمده ، وجمعش " طَواغِیت " آمده ،

" عَدُوّ : دشمن " مانند " فَاِنَّ اللّهَ عَدُوٌّلِلْکافِرِینَ : پس همانا خدا دشمن کافِران است ــ اَلْبَقَرَة ــ ۲ ــ ۹۸ " دراین آیه مفرد استعمال شده ، " اَفَتَتَّخِذُونَهُ و ذُرِّیَّتَهُ اَوْلِیاءَ مِنْ دُونِی وَ هُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ : پس آیا اِبْلیس و فرزندانش را به جز من دوستانی برای خود میگیرید وحال آنکه آنان دشمن شما هستند ــ اَلْکَهْف ــ ۱۸ ــ ۵۰ " دراینجا جمع آمده ، وجمع عَدُوّ "اَعْداء " آمده است .

" ذُرِّیَّة :فرزند "مانند "وَجَعَلْنا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْباقِینَ : وفرزندان نوح را بازماندگان قراردادیم ـ اَلصّافات ـ ۳۷ـ۷۷" در اینجا جمع آمده، "قالَ رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً: زَکَرِیّا گفت پروردگارا مرا از نزد خودت فرزند پاکی عطاکن ـ آلِ عِمْران ـ ۳ ـ ۳۸ " اینجا مفرد است، جمعش " ذُرِّیّات " آمده.

" جُنُب :ناپاک ودور "درقرآن است : "وَإِنْ کُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا : واگرناپاک هستید پس خودرا پاک کنید ـ اَلْمائِدَة ـ ۵ ـ ۶ " دراین آیه جمع آمده، "وَالْجارِ ذِی الْقُرْبیٰ وَ الْجارِ الْجُنُبِ : و به همسایهِ نزدیک و همسایهِ دورنیکی کنید ـ نِساء ـ ۴ ـ ۳۶ ".

" ضَیْف :مهمان "درقرآن است "قالَ إِنَّ هٰؤُلاءِ ضَیْفِی فَلا تَفْضَحُونِ : لُوط گفت همانا اینان مهمانان من هستند پس مرارسوا نکنید ـ اَلْحِجْر ـ ۱۵ ـ ۶۸ " واستعمال مفرد درقرآن نیامده، جمعش "اَضْیاف وضُیُوف و ضِیفان " آمده.

"وَلَد ووُلْد : فرزند " گفته میشود : " هٰؤُلاءِ وَلَدُ فُلانٍ و زَیْدٌ وَلَدُ عَمْرٍو " جمعش " اَوْلاد ووِلْدان " آمده.

"قَرِیب و قَلِیل " و مانند آن و غیر آن از اَوْزانِ صِفَةِ مُشَبَّهَة، لٰکِن سَماعیّ است، ودرآیات مِثالهائی دارد، واین اَلْفاظ و مانندآنها برای تَثْنِیَة و مؤنث نیز استعمال میشود.

۱۳ ـ درتقسیم سوم دانستی که اسم یا عَلَم است یا اسم جِنْس، و اسم جنس برای قَلیل وکَثیر یکسان استعمال میشود، لٰکِن بعضی از آنها را در صورت اِرادَهِ واحِد واِثْنَیْنِ با تاء استعمال مینمایند، مانند

"نَخْل: درخت خرما، نَخْلَة: یک درخت خرما، نَخْلَتانِ: دو درخت خرما" و "تَمْر: خرما، تَمْرَة وتَمْرَتانِ" و "بَقْل: سبزی، بَقْلَة، بَقْلَتانِ" و "نَجْم: ستاره، نَجْمَة، نَجْمَتانِ" و "حَمام: کبوتر، حَمامَة، حَمامَتانِ، و "وَرَق: برگ، وَرَقَة، وَرَقَتانِ" واین در مَصْنوعاتِ اِلٰهِیّ وغَیْرِذَوِی الْعُقُولِ، ودرذَوِی الْعُقُولِ با یاءِ نِسْبَت میآورند، مانند "یَهود، یَهُودِیّ، یَهُودِیّانِ" و "مَجُوس، مَجُوسِیّ، مَجُوسِیّانِ" و "اَعْراب، اَعْرابِیّ، اَعْرابِیّان" و "فارْس، فارْسِیّ، فارْسِیّانِ" و "حَبَش، حَبَشِیّ، حَبَشِیّانِ" و "رُوم، رُومِیّ، رُومِیّانِ" و "عَرَب، عَرَبِیّ، عَرَبِیّانِ" و "جِنّ، جِنِّیّ، جِنِّیّانِ" و "تُرک، تُرْکِیّ، تُرْکِیّانِ" وبرای مؤنث تاء مُلْحَق میکنند ومیگویند: "جِنِّیَّة، یَهُودِیَّة، اَعْرابِیَّة، فارْسِیَّة، و غیرآن" و این دو گونه را اسم جِنْسِ جَمْعِیّ گویند، وغیرش را اسم جنس اِفْرادِیّ مینامند، مانند "ماء، لَبَن، عَسَل، حِنْطَة، تُراب، اِنْسان، حَیَوان".

۱۴ ـ بعضی از اَسْماء دوباره مجموع میشود، و در اصطلاح آن را جَمْعُ الْجَمْعِ میگویند: مانند، "بُیُوتات جمع بُیُوت و آن جمع بَیْت است و رِجالات جمع رِجال وآن جمع رَجُل است وصَواحِبات جمع صَواحِب و آن جمع صاحِبَة است واَکالِب جمع اَکْلُب وآن جمع کَلْب است واَظافِیر جمع اَظْفار وآن جمع ظُفْر است، و اَماکِن جمع اَمْکِنَة و آن جمع مَکان است. و اَزاهِیر جمع اَزْهار و آن جمع زَهْر است.

۱۵ ـ چند جمع است که واحِدَش استعمال ندارد، مانند "تَعاشِیب: گیاههای گوناگون تازه روئیده، تَعاجِیب: شگفتیها، تَجاوِید: بارانهای نافِع".

۱۶ ــ جمع برای اَفْراد است ، ولی در بعضی مَوارِد برای اَجْزاءِ یک چیز استعمال شده، مانند "بُرْمَةٌ اَعْشار : دیگ سنگی شکسته ، قَلْبٌ اَعْشار : دلِ پاره‌پاره ،رُمْحٌ اَقْصاد : نیزه‌شکسته ، ثَوْبٌ اَسْمال : جامه کهنه پاره ،لُطْفَةٌ اَمْشاج : آمیخته " واز این جَهَت گفته‌اند جمعی است که صِفَتِ مُفْرَد گردیده ، و بر وزن " اَفاعِیل " مجموع میشود ، و گاهی این جمع صِفَتِ مُفْرَد میشود ،ولی اَجْزاء در کار نیست ،مانند "ثَوْبٌ اَخْلاق :جامه‌کهنه ،ناقَةٌ اَسْماط :شترماده بی‌داغ ، نَعْلٌ اَسْماط: کفش بی‌پینه " .

(خاتِمَة)

درْ اَسْماءِ الْعَدَد و صِیَغِ مُشْکِلَة و مَسائِلِ التَّمْرِین .

(اَسْماءُ الْعَدَد)

و سخن در آنها از چند جَهَت است :

۱ ــ اُصُولِ اَعْداد ، و آنها عِبارَت است از " واحِد ، اِثْنانِ ، ثَلاثَة ، اَرْبَعَة ، خَمْسَة ، سِتَّة ، سَبْعَة ، ثَمانِیَة ، تِسْعَة ، عَشَرَة ، عِشْرُونَ ، ثَلاثُونَ ،اَرْبَعُونَ ،خَمْسُونَ ،سِتُّونَ ،سَبْعُونَ ،ثَمانُونَ ،تِسْعُونَ،مِائَة ، اَلْف واز عِشْرُونَ تاتِسْعُونَ جمع نیست ، بلکه شِبْهِ جمع است ،زیرا عِشْرُونَ مثلا اگر جمع عَشَرَة باشد حَدِّ اَقَلِّ مَدْلُولَش سی میشود ، و ثَلاثُونَ وتِسْعُونَ اگر جمع ثَلاثَة وتِسْعَة باشد حَدِّ اَقَلِّ مَدْلُولِ آنها نه‌وبیست وهفت میشود . و درکلام عَرَب غیر ازاینها اَلْفاظی برای عَدَد نیست ، وغیر ازاینها هرچه هست مُشْتَقّات و تَرْکیبات اینهاست ،چنانچه بَیان خواهد شد .

۲ ــ تَرْکیبِ اَعْداد ، از یازده تا نوزده بی‌واو تَرْکیب میشود ،

چنانچه گوئی : " اَحَدَ عَشَرَ، اِثْناعَشَرَ، ثَلاثَةَ عَشَرَ، اَرْبَعَةَ عَشَرَ، خَمْسَةَ عَشَرَ، سِتَّةَ عَشَرَ، سَبْعَةَ عَشَرَ، ثَمانِيَةَ عَشَرَ، تِسْعَةَ عَشَرَ" واز بیست‌ویک تاهرعَدَدی با واوترکیب میشود ،چنانچه مَثَلاً میگوئی : " اَحَدٌوعِشْرُونَ تا تِسْعَةٌ وتِسْعُونَ " و دراین مَراتِب عَدَدِ کمتر بربیشتر مُقَدَّم است ، و بالاتر برعَکْس است ،چنانچه‌گوئی : "مِائَةٌواِثْنانِ ، مِائَةٌ واَرْبَعَةَ عَشَرَ، مِائَةٌو خَمْسَةٌوسِتُّونَ ،اَلْفٌوثَمانِيَةٌ ،اَلْفٌوسِتَّةَ عَشَرَ ،اَلْفٌواِثْنانِ‌واَرْبَعُونَ ، اَلْفٌ و مِائَةٌ، اَلْفٌومِائَةٌو ثَلاثَةٌ، اَلْفٌ و مِائَةٌ و ثَمانِيَةَ عَشَرَ، اَلْفٌ ومِائَةٌ و سِتَّةٌ و ثَلاثُونَ " و برهمین قَرار است دیگر مِثالها .

۳ ــ اِشْتِقاقِ اَعْداد ، اَفْعال از آنها مُشْتَقّ میشود ، چنانچه در کُتُب لُغَت مذکور است ، و نیز اسم مُشْتَقّ میشود ، مانند : " ثانِی ، ثالِث ، رابِع ،خامِس،سادِس، سابِع ، ثامِن ، تاسِع ، عاشِر "وبرای‌یکم "واحِد " نمیگویند ،وبجایش " اول‌وحادِی "که مَقْلوبِ واحِداست‌گفته میشود ، ودر مُرَکَّب فَقَط جُزءِ اول‌را مُشْتَقّ میآورند و میگویند : "حادِیَ عَشَرَ ، ثانِیَ‌عَشَرَ ، ثالِثَ عَشَرَ، تا تاسِعَ عَشَرَ، و حادٍ وعِشْرُونَ ، ثانٍ و عِشْرُونَ ، ثالِثٌ وعِشْرُونَ ، رابِعٌ و عِشْرُونَ ، تاتاسِعٌ و تِسْعُونَ "وبرای بیستم و سیم وچهلم وسائِرِ عُقُود صیغهِ مُشْتَقّ نیست ، بلکه همان اَعْداد رامیآورند ،واِمْتِیازبا قَرِینَهِ کلام است ، و بعضی‌گفته‌اند کلمه "مُتَمِّم " بر سرآنها آورده‌میشود ، مانند "مُتَمِّمُ‌الْعِشْرِینَ ، مُتَمِّمُ‌الثَّلاثِینَ ، تا مُتَمِّمُ التِّسْعِینَ ،ومُتَمِّمُ‌الْمِائَةِ ،مُتَمِّمُ‌الْمِائَتَیْنِ مُتَمِّمُ‌الْاَلْفِ ،مُتَمِّمُ‌الْاَلْفَیْنِ مُتَمِّمُ ثَلاثَةِ‌آلافٍ "یعنی "بیستمین، سیُمین، نودمین ،صدمین، دویستمین، هزارمین ،دوهزارمین ،سه‌هزارمین ،تاهرعددی‌لٰکن اگر از آحاد ضَمیمَهٔ

داشت نیازی به مُتَمِّم نیست ، زیرا آن حِصَّهٔ خود قَرِینَهٔ است ، مانند آن مِثالها ، و مانند " ثانٍ و مِائَة ، رابِعٌ و اَلْف : صدو دومین ، هزار و چهارمین " و دراین صورت عَدَدِ کمتر نیز مُقَدَّم ذِکْر میشود .

۴ ــ تَجْزِیَهُ الْواحِد ، کمتر از واحِد را جُزْء وکَسْروعَدَدِکَسْریّ میگویند ، و آنها در کَلام عَرَب عِبارَت است از "نِصْف ، ثُلْث ، رُبْع ، خُمْس ، سُدْس ، سُبْع ، ثُمْن ، تُسْع ، عُشْر "وبرای غیراینها لَفْظی نیست . واگربخواهند با کلمه "جُزْء" اَداء میکنند ، چنانچه میگویند : "جُزْءٌ مِنْ اَحَدَعَشَرَجُزْءًا : یک جُزْء ازیازده جُزْء ، جُزْءانِ مِنْ خَمْسَةَ عَشَرَجُزْءًا دو جُزْء از پانزده جُزْء ، اَرْبَعَةُ اَجْزاءٍ مِنْ عِشْرِینَ جُزْءًا : چهار جُزْء ازبیست جُزْء " چنانچه درفارسی برای هیچ کدام لفظ بَسیطنیست ، و به صورت اِضافَه جُزْء اَداء میکنند ومیگویند : " یک دوم ، یک سوم ، یک چهارم ، یک پنجم " تا هرمَرْتَبَه ای باشد ، وَاَرْقامِ رِیاضیّ آنها چنین است .

" $\frac{1}{2}$ ، $\frac{1}{3}$ ، $\frac{1}{4}$ ، $\frac{1}{5}$ ، $\frac{1}{6}$ ، " تا آخِر .

۵ ــ تَکْرارِ مَعْنیٰ در صیغه های مَخْصوص ، وآن صیغه ها عِبارَت است از "اُحادُ و مَوْحَدُ ، ثُناءُ و مَثْنیٰ ، ثُلاثُ و مَثْلَثُ ، رُباعُ ومَرْبَعُ ، خُماسُ و مَخْمَسُ ، سُداسُ و مَسْدَسُ ، سُباعُ و مَسْبَعُ ، ثُمانُ و مَثْمَنُ ، تُساعُ ومَتْسَعُ ، عُشارُ ومَعْشَرُ " و تَکرارِ مَعْنیٰ آن است که مَثَلاً " اُخْرُجُوا مَثْنیٰ " بجای " اُخْرُجُوا اِثْنَیْنِ اِثْنَیْنِ " واقع میشود ، وهمان معنی را میفهماند ، پس "مَثْنیٰ " یک لَفْظ است ، ولی مَعْنایش مُکَرَّر است ، و "ثُناء" مانند مَثْنیٰ است ، و دیگر کَلِمات نیز همین گونه است ، وگاهی در استعمال هردورا میآورند ، مانند " کُلْ حَبّاتِ الْعِنَبِ ثُناءَ مَثْنیٰ : بخورحَبّه های

انگور را دوتا دوتا " لٰکن این از بابِ تَاْکِیدِ لَفْظیّ است ، زیراهر یک مَعْنیٰ تَکْرار را میدهد ، و در حَدیث است " صَلاةُاللّیْلِ مَثْنیٰ مَثْنیٰ : نماز شب دوتا دوتااست " یعنی دورَکْعَت دورَکْعَت خوانده میشود ،و این نیزازباب تَاْکید لَفْظی است ،و مَبْحَثِ تَاْکید در نَحْو مَذکوراست .

وَتکْرار مَعْنی در عَدَد چه‌به‌این‌کلمات یا به کلمات اصلی باشد لازِمَه‌اش جَمْع و تَفْریق است ، یعنی‌همین‌عَدَد مَوْرِدِ حُکْم است نه‌غیر آن ، درقرآن است " فَانْکَحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنیٰ و ثُلاثَ وَ رُباعَ : پس نِکاح کنید از زنان آنچه شما را خوش باشد دوتا دوتا و سه تا سه‌تا و چهارتا چهارتا ــ نِساء ــ ۴ ــ ۳ " یعنی اگر میخواهید زنانِ مُتَعَدِّد در نِکاح شما باشند جمع میان دو و سه و چهار نمائید ، و غیر این سه‌عَدَد راجمع ننمائید ، حُکْم عِبارَت از جَوازِ تَعَدُّدِزَوْجات است ، و مَوْرِدِ حُکْم یکی از این سه عَدَد است نه غیرآن .

و چون مَعْنیٰ اِجْتِماعِ عَدَد از این صیغه‌ها فهمیده میشود ، هر چیزی که از جَنْبَه‌ای دارای عَدَدِ مُجْتَمَعی است به آنها نِسْبَت‌داده میشود ، چنانچه‌مَثَلاً کلمه‌سه‌حرفی‌وچهار حرفی و پنج حرفی راثُلاثیّ ورُباعیّ و خُماسیّ میگویند ، و طِفْلِ پنج ساله و شش ساله را خُماسیّ و سُداسیّ مینامند ، و شِعْرِ چهار مِصْراعی را رُباعی ، ودو مِصْراعی را مَثْنَویّ اِصْطِلاح نموده‌اند ، و مانند اینها :

۶ ــ تَانیث و تَذْکیر اَعْداد ، تَانیثِ واحِد واَحَد وحادِی : واحِدَة واِحْدیٰ وحادِیَة است ، تَانیثِ اِثْنانِ : اِثْنَتانِ و ثِنْتانِ است ، و تَانیث ثَلاثَة تاعَشَرَة برعَکْسِ قاعِدَة است ، یعنی برای مُذَکَّر " ثَلاثَة ، اَرْبَعَة ،

خَمْسَة ، سِتَّة ، سَبْعَة ، ثَمانِيَة ، تِسْعَة ، عَشَرَة " و برای مُؤَنَّث "ثَلاث ، اَرْبَع ، خَمْس ، سِتّ ، سَبْع ، ثَمان ، تِسْع ، عَشْر "میآورند ، در قرآن است "سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَثَمانِيَةَ اَيّامٍ : هفت شب و هشت روز خداباد صَرْصَررا برقَوْمِ عاد مُسَلَّط کرد ـ اَلْحاقَّة ـ ۶۹ ـ ۷ "

و در یازده و دوازده طِبْقِ قاعِدَه است ، در قرآن فرموده "یااَبَتِ اِنّی رَاَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً : یُوسُف گفت ای پدرم من در خواب یازده ستاره دیدم ـ یُوسُف ـ ۱۲ ـ ۴ " و نیز " فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً : پس از آن سنگ جوشید دوازده چشمه ـ اَلْبَقَرَة ـ ۲ ـ ۶۰ " عَيْن مُؤنث است .

واز ثَلاثَة تا تِسْعَة درهرتَرْکیبی واقِع شود برعَکْسِ قاعِدَه است ، ولی عَشَرَة در تَرْکیب طِبْقِ قاعِدَه است ، درقرآن است " عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ : برجَهَنَّم نوزده مَلَک گماشته ـ اَلْمُدَّثِّر ـ ۷۴ ـ ۳۰ " و "عِشْرُونَ ، ثَلاثُونَ ، اَرْبَعُونَ ، خَمْسُونَ ، سِتُّونَ ، سَبْعُونَ ، ثَمانُونَ ، تِسْعُونَ ، مِائَة ، اَلْف " درهرصورت برای مُؤنث و مذکر یکسان است .

۷ ـ اِضافَةُ الْاَعْدادِ ، عَدَدِ مُشْتَقّ دو گونه به عَدَد اِضافَه میشود یکی "مُطابِق " یعنی : مُشْتَقّ از همان مَرْتَبَهِ مُضافُ اِلَيْهِ اِشْتِقاق شده ، و یکی " زائِد " یعنی : مُشْتَقّ از مَرْتَبَهِ فَوقِ آن اِشْتِقاق شده ، درقرآن است " لَقَدْ کَفَرَ الَّذِينَ قالُوا اِنَّ اللّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ : همانا کافِر شدند کسانی که گفتند خدا سومین سه تا است ـ اَلْمائِدَة ـ ۵ ـ ۷۳ " دراین صورت مَعْنیِ مُشْتَقّ " یکی از آنها " است ، وبرای اَفراد از جَهَتی اِشْتِراک را میرساند ، برخِلافِ آن گونه دیگر ، واز این جَهَت گوینده این سخن

که نصاری باشند کافر شدند ، زیرا مقصودشان اشتراکِ خدا است با عیسیٰ و روح القدس در الوهیّت ، واز آن گونه دیگر در قرآن است "مایکونُ مِنْ نَجْویٰ ثلاثةٍ اِلّاهُوَ رابِعُهُمْ ،وَلاخَمْسَةٍ اِلّاهُوَسادِسُهُمْ :نیست نَجْویِ سه کس جز آنکه او چهارمین آنان است ونه پنج کس جز آنکه او ششمین آنان است ـ اَلْمُجادَلَة ـ ۵۸ ـ ۷ " و در این صورت مَعْنیِ مُشْتَقّ " اَفْزایَنْده " است ، یعنی یک عَدَد بر عَدَد مُضافُ اِلَیْه میافزاید ،و مَعْنیِ اِشْتِراکی از کَلام فهمیده نمیشود ، زیرا در این کلام فَقَط مَقْصود آن است که خدا با آنان است ،نه آنکه در نَجْویٰ یا چیز دیگری با آنان اشتراک دارد .

۸ ـ اِعْلالُ الْاَعْداد ،اِحْدیٰ واَحَد در اَصْل وِحْدیٰ ووَحَد بوده ، سِتّ وسِتّینَ در اصل سِدْس و سِدْسینَ بوده بِدَلیلِ سُدْس و سادِس ، مِئتانِ در اصل اِثْنَتانِ بوده ،در ثانیِ وثمانیِ اِعْلالِ قاضٍ واقع میشود ، و در " عَشَرَة " عَشْرَة و عِشْرَة نیز جائِز است ، مِائَة اصلش " مِئْیَة " بوده ، لام الفعل مَحْذوف شده ، در عِوَض اَلِفی پس از فاءالفعل زیاد کردند در کِتابَت نه در قِراءَت ، و اصل حادی واحِد بوده ، هرسه حرف اصلی آن را قَلب مکانی کرده‌اند .

۹ ـ تَثْنِیَة وجَمْع اَعْداد ،جمع اَحَد آحاد ،وجمع واحِد واحِدُونَ واُحْدان ووُحْدان ، و جمع اِثْنانِ اَثانِینَ ، و ثَلاثَة و مافَوْقِ آن را باالِف و تاء مَجْموع مینمایند ، چنانچه گوئی :ثَلاثات ، عَشَرات ، و تَثْنِیَة اَسماءِ عَدَد به اِلْحاقِ عَلامَتِ تَثْنِیَه است ،و تَثْنِیَة وجَمْع در عَدَد بِاِعْتِبارِ اِجْتِماعِ اَفْرادی است ، سپس تَکرار آن ، مَثَلاً "عَشَرَة"

را یک‌چیز مُجْتَمَع از اَفْرادی اِعْتِبار مینمائیم سپس میگوئیم :عَشَرَتَیْنِ یاعَشَرات ، یعنی : دوچنین مُجْتَمَع یا سه و بیشتر .

۱۰ ــ اَیّامُ الْاُسْبُوع:یَوْمُ السَّبْتِ ، یَوْمُ الْاَحَدِ ، یَوْمُ الْاِثْنَیْنِ ، یَوْمُ الثَّلاثاء ، یَوْمُ الْاَرْبَعاء ، یَوْمُ الْخَمِیسِ ، یَوْمُ الْجُمْعَةِ " و گاهی یَوْم را حَذْف مینمایند ،وبرای اَسْماءِ عَدَد از جَهَتِ اِعْراب و مُمَیِّز مَباحِثی است که در نَحْو مَذْکور است .

(صِیَغِ مُشْکِلَة)

و آنها کَلِماتی است که از جَهَتِ وزن یا اِعْلال یا اِشْتِقاق یا حرف اصلی وزیادهٔ مُشْتَبِه است ،ونَظَرها در بعضی از آنها مُخْتَلِف میباشد ، و آنها بسیار ،و چندی از آنها مذکور میشود .

۱ ــ " اَللّه "اَصْلَش " اِلاه " بوده . الف ولام برسرش آوردند ، هَمْزَه که فاءالفعل است حذف نمودند ،لام در لام اِدغام گردید "اَللّه" شد ، بروزن "اَلْعال" زیرا فاءالفعل در کَلِمَه نیست ، و "اِلاه" بمعنی مَعْبود ،و بمعنی مالِکِ مُسْتَوْلی آمده ،واین دومعنی از اَئِمَّه عَلَیْهِمُ السَّلامُ رِوایَت شده ، و الف و لام برای تَعْیین است چون اِضافَه ، مانند " اِلاهُکُمْ اِلاهٌ واحِدٌ " یعنی آن اِلٰهی که مَنْظور مُوَحِّدِین است ،وصاحِب تاج الْعَرُوس از اُسْتادش نقل کرده که در کُتُب لغت و تَفاسیر بیش از سی قَوْل در کَلِمَهِ " اَللّه " گفته شده .

۲ ــ "اَوَّل" و زنش اَفْعَل است ، مُؤنثش اُولیٰ که دراصل وُولَیٰ بوده ؛ جمع اَوَّل : اَوَّلُونَ واَوائِل که اصلش اَواوِل است ،وجَمْعِ اُولیٰ اُوَل

که وَوَل بوده ، و بعضی گفته‌اند : اَصْلِ اَوَّل : اَوْاَل بوده ، و دیگری گفته : اصلش وَوْاَل یا وَوَّل بروزن فَوْعَل است ، ولی قَوْل اَوَّل و دوم صَحیح بِنَظَر میرسد ، وبِناء برآن صیغه‌اش اِسْم تَفْضیل است ، وفِعْلی از آن نیامده ، ولی در اِسْتِعْمالات مَعْنیِ تَفْضیل از آن اِرادَهْ نمیشود ، بلکه بمعنی مُقَدَّم استعمال میشود ، وآن دوگونه است : اَوَّلِ حَقیقیّ ، وآن چنان است که بر دیگران مُقَدَّم است ، و چیزی برآن مُقَدَّم نیست ، و در فارسی نُخُست و نُخُستین گویند ، و اَوَّل اِضافیّ ، وآن چنان است که برچیزی مُقَدَّم است ، ولٰکِن میشود چیز دیگری برآن مُقَدَّم باشد ، و در فارسی پیش و پیشین گفته میشود ، و گفته‌اند : " هٰذا اَوَّلُ مِنْکَ " بمعنی تَفْضیل نادِرًا اِسْتِعْمال شده ، یعنی : هٰذا اَقْدَمُ مِنْکَ ، ومُقابِلِ اَوَّل از جَهَتِ صیغهٔ آخَر ، و مُؤنثش اُخْرَیٰ است ، ولٰکِن در عُرْف بمعنی غَیْر یعنی : دیگر اِسْتِعْمال میشود ، و در مُقابِلِ اَوَّل کَلِمَهِ آخِر که صیغه اسم فاعِل ، و مُؤنثش آخِرَهْ است میآورند ، یعنی : مُؤَخَّر ، وآن نیز حقیقیّ است که در فارسی پایان گویند ، و اِضافیّ که پس و پسین گفته میشود ، واِضافیّ در هر دو از حَقیقیّ اَعَمّ است .

۳ ـ " اِنْسان " بر وزن فِعْلان است ، و از " اُنْس " گرفته شده ، زیرا زندگی اِنسان اُنْسیّ واِجْتِماعیّ است ، و " اِنْس " با حذف الف و نون بدل همان معنی است ، و بعضی گفته‌اند از " نِسْیان " گرفته شده زیرا نِسْیان لازِمهٔ اِنسان است ، چنانچه گفته شده : " اَلْاِنْسانُ اَسیرُ النِّسْیانِ " وبِناء براین لام الفعل را قلب به هَمْزَهْ ، وپیش فاء الفعل حذف کرده‌اند ، ووزنش " لِفْعان " است ، وبعضی گفته‌اند : لام

الفعل حذف شده و هَمْزَة زائِد است ووزنش اِفْعان است .

۴ ــ " طاغُوت " یعنی : بسیار طُغْیان کننده ، اصلش طَغَوُوت بوده بروزن فَعَلُوت مانند مَلَکُوت ، لام الفعل را بجای عین الفعل نقل ، وقلب به الف کردند طاغُوت شد .

۵ ــ "اِجارَة" بروزن فِعالَة مصد رثلاثی مُجَرَّد است بمعنی کِرایَة و پاداش عَمَل ، مانند اُجْرَة ، فعلش " اَجَرَ ، یَأْجُرُ ، اَجْرًا " بمعنی کِرایَة دادن و اَجیر شدن و پاداش عَمَل دادن است ، ونیز بروزن اِفالَة مانند اِمالَة مَصْدَرِ باب اِفعال است ، فعلش " اَجارَ ، یُجِیرُ ، اِجارَةً " بمعنی پناه دادن و رهانیدن ، و از راه برگرداندن است ، ماده اَصْلیّ آن "ا ، ج ، ر " واین " ج ، و ، ر " است .

۶ ــ " مَلائِکَة " جمع مَلْأَک : فرشته است ، ومَلَک مُخَفَّفِ آن است ، و دراین اِخْتِلافی نیست ، لٰکِن دروَزْن واِشْتِقاقِ مَلْأَک اِخْتِلاف نموده اند ، بعضی گفته اند : اصلش "مَأْلَک" بوده ، فاءالفعل با عین الفعل قلب مکانی شده ، ومَأْلَک مَصْدَر میمیّ است بمعنی رِسالَت ، زیرا مَلَک ازجانِبِ حَقّ برای اَنْبیاء پیام میآورد ، و اِبْنُ کَیْسان گفته : وزنش " فَعْأَل " است از مُلْک ، زیرا مَلَک بِاِذْنِ حَقّ دارای مُلْکِ تَصَرُّف است در کائِنات ، و اَبُوعُبَیْدَة گفته : مَلْأَک مَصدر میمیّ است بمعنی رِسالَت ، واز "لَأَکَ : اَرْسَلَ " گرفته شده ، و بمعنی مَفْعول است ، یعنی : مُرْسَل ، زیرا مَلَک مُرْسَل است بسوی اَنْبیاء ، ومصدر بمعنی اسم فاعِل واسم مفعول بسیار استعمال میشود ، این قَوْل مانند قول اول است و قلبی هم درش نیست ، وَالَکَ ولَاکَ برحَسْبِ اِشْتِقاق کَبیر یکی است ، ولی درشَرْحِ نَظّام گفته : استعمال " لَاکَ " ثلاثی مجرد ثابت نیست ، واین ایرادی نیست ، زیرا

بسیار است که مصدر از بابی ،وفعل از باب دیگر است ، واین ماده فعلش از باب اِفعال آمده ، و بعضی گفته‌اند :مَلْأَک لَفْظِ سِرْیانی است ، واین گفتگوها بیهوده است ،زیرا وزن واشتقاق اَلْفاظ عَرَب در غیر عربی مَطْرح نیست ، و جمعش مَلائِک واَمْلاک نیز آمده .

۷ – " مُوسَی " بْنُ عِمْرانَ بْنِ یَصْهارَ بْنِ قَهاتَ بْنِ لاوِیَ بْنِ یَعْقوبَ بنِ اِسحاقَ بْنِ اِبْراهیمَ عَلیٰ نَبِیِّنا وآلِهِ وَعَلَیْهِمُ السَّلامُ ،یکی از اَنْبیاءِ اُولِی العَزم است ،گفته‌اند لَفْظ مُرَکَّب است از "مُوسَیٰ" و مُو در لُغَتِ فِرْعَوْنِیان کَه گروه قِبْط بودند بمعنی آب وسَیٰ بمعنی درخت است ، چون مَأمورین فِرْعَوْن به صُنْدُوقی که مُوسیٰ درآن بود اِشارَة میکردند و برای نشان دادن میگفتند : "مو ، سی "یعنی صُنْدُوقی که روی آب و پهلوی درختان است ، سپس این کلمه کم کم نام اوشد ،و "موسی "بمعنی تیغ سرتراشی، عَرَبِیّ است ، و در اِشْتِقاق آن اِخْتِلاف است ،بعضی گفته‌اند : اسم مفعول یا مصدر میمی است از "اَوْسَیٰ ،یُوسِي ،اِیساءً": سرتراشیدن " و کُوفِیّون گفته‌اند : وزنش فُعْلیٰ است از " ماسَ ، یَمِیسُ ، مَیْساً : خرامیدن و بی باکی کردن " گویا که تیغ برروی سر میخرامد وبی باکی میکند ،و بعضی گفته‌اند : فُعْلیٰ است از "ماسَ ، یَمُوسُ ، مَوْساً : سرتراشیدن " و بعضی گفته‌اند : فُعْلیٰ است از "ماسٌ: سبک سری که سرزنش در او اَثَر نکند " گویا تیغ سلمانی هم براین صِفَت است ، وبِناء برقَوْل اول کلمه مذکر است وجمعش مَواسِی ،وبِناء برأقوالِ دیگر مُؤنث است وجمعش مُوسَیات . وماسٌ در اصل مَوَسٌ بوده بر وزن حَسَنٌ ، صِفَةِ مُشَبَّهَة است .

۸ – " حَسّان "از حِسّ بروزنِ فَعْلان است ، واز حُسْن بروزن فَعّال

است .

۹ ــ " سُرِّیَّة " بمعنی کنیزی که درخانه برای خِدْمَت واِسْتِمْتاع مَنْزِلَش دهند ، یائش برای نِسْبَت وتائش برای تَأْنیث است ،وجمعش " سَرارِي است ، گفته‌اند : مَنْسوب است به سِرّ بمعنی جِماع یا خِفاء ، زیرا مَوْلایَش با او جِماع میکند واززَوْجَه آزادش غالِبًا مَخْفِیّ میدارد ، و ضَمَّه از تَغْییرات نِسْبَت است ، مانند مَنْسوب به دَهْرکه دُهْرِیّ گفته شده ، و اَخْفَش گفته : از سُرُور مُشْتَقّ است ، زیرا مَوْلایَش به او مَسْرُور است ، واصلش " سُرْوُرَة " بوده ، مانند قُدْوَسَة ، لام الفعل رابَدَل به یاء کردند سُرْوُیَة شد ،واو را قلب به یاء ، و دریاءاِدْغام ،و ماقبلش را مکسور نمودند سُرِّیَّة شد .

۱۰ ــ " مَؤُونَة " مَوونَة نیز گفته‌میشود ، بمعنی قُوت وآذوقه ، و زنش فَعُولَة است از " مانَ ،یَمُونُ ،مَوْنا ، فراهم کردن آذوقه ولَوازِم زندگی " یا از " مَانَ ، یَمَانُ ،مَانًا "به‌همان‌معنی ، و بعضی گفته‌اند : وزنش " مَفْعُلَة "ازاَوْن مُشْتَقّ است ،ضَمَّه عین‌الفعل را به‌فاء الفعل‌نقل کرده‌اند ، وآن‌بمعنی‌لنگ‌باراست ، گویا مَؤُونَة بارگرانی‌است‌بردوش فراهم‌کننده ، وفَرّاءگفته :از " اَیْن : سختی و مَشَقَّة " مُشْتَقّ است ، عین‌الفعل راقلب به واوکرده‌اند ،زیرافراهم‌کننده مَوءُونَة درسختی و مَشَقَّت است ، واَمْثال این صیغه‌های مُشْکِلَة بسیاراست ، و دراَوائِلِ شَرْح نَظّام و مَبْحَثِ ذُوالزِّیادَه آن‌وحاشِیَه جامِعُ الْمُقَدِّمات مذکور است .

(مَسائِلُ التَّمْرین)

وآن چنان است که مادّه کلمه‌ای را به هَیْئَتِ کلمه دیگر درآورند ، و رِعایَتِ حروف اصلی و زیادَهْ را چنانچه گفته میشود بنمایند ، پس تَغییری مانند اِعْلال و اِدْغام و غَیْر آن اگر لازِم باشد در آن انجام دهند ، سپس به آن کَلِمَهْ تَکَلُّم نمایند ، وکلمه اول را اَصْل وَمَبْنِیٌ مِنْه و کلمه دوم را فَرْع و مَبْنِیٌ گویند ، واین عَمَل را اُسْتادان از شاگردان برای تَمْرین و روان شدن در صیغه سازی پرسش مینمایند ، ودر پرسش مَثَلاً چنین میگویند : " کَیْفَ تَبْنِی مِنْ ضَرَبَ مِثْلَ دِحْراج " شاگرد باید بگوید : " دِحْرَجَ " و شرائِطِ این عَمَل چند چیز است :

۱ ــ هردو از یک مادّه نباشند ، زیرا آن اِشْتِقاق است که قَواعِدَش در مباحِثِ گذشته بَیان شد ، فَلِذا نمیپرسند " کَیْفَ تَبْنِی مِنْ عَرَفَ مِثْلَ عارِف " .

۲ ــ هَیْئَت هر دو نیز یکی نباشد ، پس نمیپرسند " کَیْفَ تَبْنِی مِنْ خَرَجَ مِثْلَ نَصَرَ " زیرا فائِدَه‌ای ندارد .

۳ ــ حُروف فرع از اصل کمتر نباشد ، زیرا آن هَدْمِ کَلِمَهْ است نه بِناء ، پس گفته نمیشود " کَیْفَ تَبْنِی مِنْ دَحْرَجَ مِثْلَ نَصَرَ " مگر آنکه پس از اِعْلال کمتر شود ، چنانچه گوئی : " کَیْفَ تَبْنِی مِنْ قَضَیٰ مِثْلَ عَضُدٌ " جَواب " قَضٍ " است ، زیرا میشود قَضُیٌ ، ضَمَّه ضاد بمناسبت یاء قلب به کَسْرَهْ ، سپس اِعْلالِ قاضٍ انجام میشود قَضٍ میگردد .

۴ ــ اگر اصل وفرع در عَدَدِ حُروفِ اُصُول اِخْتِلاف دارند باید

از ثُلاثیّ رُباعیّ و خُماسیّ و از رُباعیّ خُماسی گرفته شود ، وبرعَکْس جائِز نیست ، زیرا لازِم میآید بعضی از حروف اصول حذف شود ، وآن نیز هَدْمِ کَلِمَه است ، چنانچه گوئی : "کَیْفَ تَبْنِی مِنْ سَفَرْجَل مِثْلَ دَحْرَجَ" بلکه میگوئی : "کَیْفَ تَبْنِی مِنْ دَحْرَجَ مِثْلَ سَفَرْجَل" جواب "دَحَرْجَجَ" است .

۵ ــ هرگونه حذفی که در اصل شده در فرع بشود گرچه مُقْتَضِی حَذْف نباشد ، مانند "کَیْفَ تَبْنِی مِنْ خَرَجَ مِثْلَ مُرْتَضَوْنَ" جَواب "مُخْتَرُوْنَ" است ، زیرا لام الفعل در مُرْتَضَوْنَ محذوف است ، وابُوعَلیّ فارسی گفته : چون مُقْتَضِی حذف در فَرْع نیست مُخْتَرَجُونَ باید گفت ، وقَوْلِ جُمْهُور بهتر است زیرا در مَنْظُور مُؤَثِّرتر است .

۶ ــ هرگونه زیادَه که در اَصل باشد در فَرع آورده میشود ، چنانچه گوئی : "کَیْفَ تَبْنِی مِنْ عَمَلَ مِثْلَ عَنْدَلِیب" جواب "عَنْمَلِیل" است ، زیرا نون و یاء زیادَه است .

۷ ــ اَصْل و فَرع فعل ثلاثی مجرد و مزید ، یا رباعی مجرد و مزید نباشد ، زیرا این بُرْدن مجرد است به اَبْواب مَزید ، و به تَفْصیل در مَباحِثِ گذشته دانسته شد ، پس نمیگوئی "کَیْفَ تَبْنِی مِنْ اَکَلَ مِثْلَ اِسْتَخْرَجَ" .

۸ ــ اصل و فرع از اِشْتِقاقاتِ اِسْمی نباشند ، مانند "کَیْفَ تَبْنِی مِنْ رَجُل مِثْلَ کِتاب اونُجَیْم اوعَضُدِیّ" زیرا جَواب "رِجال ورُجَیْل و رَجُلِیّ" است ، و قَواعِدِ جَمْع و تَصْغِیر و نِسْبَت در مَبْحَثِ اَسْماء به تَفْصِیل دانسته شد .

۹ ــ رِعایَت مَعنی واِستِعمال کَلِمَه لازِم نیست ، مانند "کَیْفَ تَبْنِی مِنْ نَصَرَ مِثْلَ مُتَدَحْرِج "جَواب "مُتَنَصْرِر" است ،در صورتی که این کَلِمَه نه معنی دارد و نه استعمال شده .

۱۰ ــ در صورتی که تَوافُقِ وَزْن میان اصل و فرع مُمْکن باشد رِعایَت بعضی از آن شَرائِط لازِم نیست ،مانند "کَیْفَ تَبْنِی مِنْ دَحْرَجَ مِثْلَ ضارِب " جَواب " دَحْرِج " است .

اینک بعضی از مِثالها که در شَرْحِ نَظّام آورده مَذْکور میداریم

۱ ــ " کَیْفَ تَبْنِی مِنْ دَعا مِثْلَ اِسْم وغَد " جَواب "اِدْع ودَع " زیرا هَمْزَه اِسْم زائد ، ولام الفعل آن ونیز غَد محذوف است .

۲ ــ " کَیْفَ تَبْنِی مِنْ دَعا مِثْلَ صَحائِف " جَواب " دَعایا " چون " دَعائِو " میشود ،واوبرای کسره ماقبل قلب به یاء " دَعائِی "میگردد ، و قاعِدَه دراین وزن از جُمُوع آن است که اگر یاء در آخِر کَلِمَه پس از هَمْزَه زائِد واقِع شود باید هَمْزَه قلب به یاء ویاء قلب به الف گردد ، پس " دَعایا " شد ،مانند "رَعایا " جمع رَعِیَّه ،زیرا جمعش اَوَّلاً "رَعائِی" میگردد ، و مثالهای این گونه جمع در مَبْحَثِ جَمع گذشت .

۳ ــ کَیْفَ تَبْنِی مِنْ عَمِلَ و باعَ و قالَ ورَمَیٰ مِثْلَ عَنْسَل " جَواب " عَنْمَل و بَنْیَع وقَنْوَل و رَنْمَیٰ " وعَنْسَل : شترماده تیزرو ، نونش زائد است برای اِلْحاق به جَعْفَر .

۴ ــ کَیْفَ تَبْنِی مِنْ وَأی : نویددادن مِثْلَ اُبْلُم " جواب "اُوْءٍ" زیرا " اُوْءُی " میشود ، ضَمَّه عین الفعل بمناسبت یاء . قلب به کَسْرَه سپس اِعْلالِ قاضٍ انجام ، " اُوْءٍ" میگردد ،واُبْلُم : برگِ درختِ مُقْل ،

و هَمْزَه‌اش زائِد است .

۵ ـ " کَیْفَ تَبْنِی مِنْ اَوْیٍ : مَنْزِل گرفتن مَثَلَ اِجْرِد " جواب "اِیْءٍ" زیرا "اَوْیٍ" میشود ، واو بمناسبت کَسْرَه قلب به یاء ، سپس در آخِرِ کَلمَه اِعْلال قاضِ انجام میگردد .

"تَمَّ الْجُزْءُ الْاَوَّلُ مِنْ کِتابِ عُلُومِ الْعَرَبِیَّهِ"

(تَذَکُّر)

حَمْد خدا را که تَوْفیقِ اِتْمامِ این کتاب راعِنایَت فرمود ، وبا وُفُورِ مَشاغِل واِبْتِلاءات کَتْب وطَبْعَش بپایان رسید ،وبهتراز آن که‌در خاطِرَم مَنْقُوش بود مَسْطُور گشت ،و ذٰلِکَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ تَعالیٰ ، وتَرْتیب و تَصْنیفِ مَباحِث واَبْواب گونه‌ای صورت گرفت که حِفْظِ آنها برای مُحَصِّلِینَ در کَمالِ سُهُولَت است ، واز جُنْبَه مَطالِب و قَواعِد اِسْتِیفاءِ کامِل بِعَمَل آمد ، آنچنان که اَهْلِ دِراسَتِ صَرْف از سائِرِ کتابها بی‌نیاز میشوند ، چنانچه بر اَرْبابِ بَصیرَت مَخْفیّ نیست ، واز خدای مَنّان تَوْفیقِ آن را خواهانم که نَحْو و دیگر عُلُومِ عَرَبِیَّه را به طَراز تَصْنیف درآورم ، اِنْشاءَ اللّٰهُ تَعالیٰ ،وَلَهُ الْحَمْدُ اَوَّلاً وَآخِراً وظاهِراً وباطِناً ، وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ اَشْرَفِ خَلِیقَتِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْاَکْرَمِینَ الْاَطْیَبِینَ .

* * *

۴ ـ خطبه کتاب
۵ ـ حدیث امام صادق علیه‌السلام
۶ ـ مقدمه کتاب
۶ ـ علوم عربیهٔ
۶ ـ علم صرف چیست
۶ ـ صرف یا تصریف
۷ ـ بناء کلمهٔ
۷ ـ اشتقاق
۷ ـ کلمه وکلام
۹ ـ حرکت وسکون
۹ ـ تشدید
۱۰ ـ اسم ـ فعل ـ حرف
۱۱ ـ مصدر ـ غیرمصدر
۱۳ ـ مبحث افعال
۱۳ ـ تقسیمات فعل
۱۴ ـ تقسیم اول
۱۴ ـ فعل یا ثلاثی است یارباعی
۱۵ ـ تقسیم دوم
فعل یا ماضی است یا مضارع یا امر
۱۶ ـ ماضی ثلاثی مجرد
۱۷ ـ معانی صیغه‌های ماضی
۱۸ ـ مضارع ثلاثی مجرد
۱۹ ـ معانی صیغه‌های مضارع
۲۰ ـ امر ثلاثی مجرد
۲۱ ـ معانی صیغه‌های امر
۲۲ ـ نسبت فعل
۲۲ ـ اشتقاق افعال و ساختن آنها
۲۷ ـ علامات و زوائد افعال
۳۳ ـ موازنهٔ
۳۶ ـ ابنیه افعال ثلاثی مجرد
۳۷ ـ ثلاثی مجردرا شش باب است
۳۷ ـ ۱ (باب فَعَلَ یَفْعِلُ)
۳۸ ـ ۲ (باب فَعَلَ یَفْعُلُ)
۳۹ ـ ۳ (باب فَعَلَ یَفْعَلُ)
۴۱ ـ ۴ (باب فَعِلَ یَفْعَلُ)
۴۱ ـ ۵ (باب فَعِلَ یَفْعِلُ)
۴۲ ـ ۶ (باب فَعُلَ یَفْعُلُ)
۴۵ ـ ابواب ثلاثی مزید و ابنیه آنها
۴۶ ـ ۱ (باب اِفْعال)
۴۸ ـ معانی باب اِفعال
۴۸ ـ (۱ ـ تعدیهٔ)
۴۹ ـ (۲ ـ تعریض)
۴۹ ـ (۳ ـ وجدان الصفهٔ)
۵۱ ـ (۴ ـ دخول وقت)
۵۲ ـ (۵ـ مضی وقت)
۵۲ ـ (۶ ـ وصول وقت)
۵۳ ـ (۷ـنسبت فعل به غیرفاعل)
۵۶ ـ (۸ ـ اصابهٔ)
۵۷ ـ (۹ ـ واجدیهٔ)
۵۸ ـ (۱۰ ـ وفور واجدیهٔ)
۵۸ ـ (۱۱ ـ سلب)
۵۹ ـ (۱۲ ـ اتیان الشیء)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۶۰ ـ (۱۳ ـ اختیار)
۶۰ ـ (۱۴ ـ جعل الشیء)
۶۱ ـ (۱۵ ـ امتناع)
۶۱ ـ (۱۶ ـ اعانة)
۶۲ ـ (۱۷ ـ ضدّ ثلاثی مجرد)
۶۲ ـ ۲ ـ (باب تَفعیل)
۶۴ ـ معانی باب تَفعیل
۶۴ ـ (۱ ـ تعدیه)
۶۴ ـ (۲ ـ تکثیر)
۶۵ ـ (۳ ـ مبالغه)
۶۶ ـ (۴ ـ نسبت)
۶۶ ـ (۵ ـ قول کلمة)
۶۶ ـ (۶ ـ سلب)
۶۷ ـ (۷ ـ ضدّ اِفعال)
۶۷ ـ ۳ (باب مفاعلة)
۶۸ ـ معانی باب مفاعلة
۷۱ ـ بیان المغالبة
۷۲ ـ استثناء
۷۲ ـ قول کِسائی
۷۳ ـ ۴ ـ (باب اِنفعال)
۷۴ ـ معنی باب اِنفعال
۷۷ ـ ۵ ـ (باب اِفتِعال)
۷۸ ـ قاعدة
۷۹ ـ قاعدة دیگر
۷۹ ـ قاعدة سوم
۸۰ ـ قاعدة چهارم
۸۲ ـ تذکر
۸۳ ـ معانی باب اِفتعال
۸۳ ـ (۱ ـ جهد در عمل)
۸۴ ـ (۲ ـ اشتراک در فعل)
۸۵ ـ (۳ ـ تعدیه)
۸۵ ـ (۴ ـ اتخاذ)
۸۷ ـ (۵ ـ وقوع در چیزی)
۸۷ ـ (۶ ـ طلبیدن)
۸۸ ـ (۷ ـ استعمال)
۸۸ ـ (۸ ـ مطاوعة)
۸۹ ـ اقسام مطاوعة
۹۰ ـ ۶ ـ (باب تَفَعُّل)
۹۱ ـ قاعدة
۹۲ ـ قاعدة دیگر
۹۲ ـ قاعدة سوم
۹۴ ـ معانی باب تفعل
۹۴ ـ (۱ ـ مطاوعة)
۹۴ ـ (۲ ـ تَکَلُّف)
۹۶ ـ (۳ ـ تَدریج)
۹۷ ـ (۴ ـ اتخاذ)
۹۸ ـ (۵ ـ تَجَنُّب)
۹۸ ـ (۶ ـ تَلَبُّس)
۹۸ ـ (۷ ـ طلبیدن)
۹۹ ـ (۸ ـ صَیرورة)
۹۹ ـ ۷ ـ (باب تَفاعُل)
۱۰۰ ـ قاعدة

۱۰۱ ـ قاعدهٔ دیگر
۱۰۲ ـ معانی باب تفاعل
۱۰۲ ـ (۱ ـ اشتراک در فعل)
۱۰۳ ـ (۲ ـ مطاوعهٔ)
۱۰۳ ـ (۳ ـ اِظهار خلاف واقع)
۱۰۴ ـ ۸ (باب اِفْعِلال)
۱۰۵ ـ معنی باب اِفْعِلال
۱۰۶ ـ ۹ (باب اِفْعیلال)
۱۰۷ ـ ۱۰ (باب اِسْتِفْعال)
۱۰۸ ـ معانی باب استفعال
۱۰۸ ـ (۱ ـ طلبیدن)
۱۱۲ ـ (۲ ـ جَعْل الشیء)
۱۱۳ ـ (۳ ـ تَحَوُّل)
۱۱۴ ـ (۴ ـ وجدان الصفة)
۱۱۵ ـ (۵ ـ مطاوعهٔ)
۱۱۵ ـ ۱۱ (باب اِفْعیعال)
۱۱۶ ـ معانی باب افعیعال
۱۱۶ ـ (۱ ـ مبالغهٔ)
۱۱۶ ـ (۲ ـ عکس مبالغهٔ)
۱۱۷ ـ (۳ ـ واجدیهٔ)
۱۱۷ ـ (۴ ـ صَیْرورة)
۱۱۷ ـ (۵ ـ تعدیهٔ)
۱۱۷ ـ ۱۲ (باب اِفْعِوّال)
۱۱۹ ـ باب رباعی مجرد و بناء آن
۱۱۹ ـ (باب فَعْلَلَة)
۱۲۱ ـ ابواب رباعی مزید وابنیه آنها
۱۲۱ ـ ۱ (باب تَفَعْلُل)
۱۲۲ ـ قاعدهٔ
۱۲۲ ـ معانی باب تفعلل
۱۲۲ ـ (۱ ـ مطاوعهٔ)
۱۲۲ ـ (۲ ـ انتساب)
۱۲۳ ـ (۳ ـ تَلَبُّس)
۱۲۳ ـ (۴ ـ اظهار خلاف واقع)
۱۲۳ ـ ۲ (باب اِفْعِنلال)
۱۲۵ ـ معانی باب افعنلال
۱۲۵ ـ ۳ ـ (باب اِفْعِلّال)
۱۲۸ ـ معانی باب افعللال
۱۲۸ ـ (۱ ـ مطاوعهٔ)
۱۲۸ ـ (۲ ـ مبالغهٔ)
۱۲۹ ـ تقسیم سوم
۱۲۹ ـ فعل یا اصلی است یا مُلْحَق
۱۲۹ ـ حُروف الحاق
۱۳۰ ـ اَوْزان فعل ملحق
۱۳۰ ـ (۱ ـ فَوْعَل)
۱۳۰ ـ (۲ ـ فَعْوَل)
۱۳۱ ـ (۳ ـ فَیْعَل)
۱۳۲ ـ (۴ ـ فَعْیَل)
۱۳۲ ـ (۵ ـ فَنْعَل)
۱۳۲ ـ (۶ ـ فَعْنَل)
۱۳۳ ـ (۷ ـ فَعْلَن)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱۳۳ ـ (۸ ـ فَعْمَل)
۱۳۳ ـ (۹ ـ فَعْمَل)
۱۳۴ ـ (۱۰ ـ فَعْلَم)
۱۳۴ ـ (۱۱ ـ فَاْعَل)
۱۳۴ ـ (۱۲ ـ فَعْأَل)
۱۳۴ ـ (۱۳ ـ فَعْلاً)
۱۳۵ ـ (۱۴ ـ فَعْلَیٰ)
۱۳۵ ـ (۱۵ ـ فَعْلَل)
۱۳۵ ـ تذکر
۱۳۶ ـ صیغه مَنْحوت
۱۳۹ ـ تقسیم چهارم
۱۳۹ ـ فعل یا سالم است یا غیر سالم
۱۴۰ ـ عوارض فعل غیرسالم
۱۴۰ ـ ۱ ـ (اصل و فرع)
۱۴۱ ـ حروف زیادهٔ
۱۴۳ ـ تشخیص حروف زیادهٔ از اصلی
۱۴۴ ـ اقسام اِشْتِقاق
۱۴۶ ـ ترتیب اشتقاق اَفعال
۱۴۹ ـ ۲ ـ (نَقل)
۱۵۰ ـ ۳ ـ (حَذف)
۱۵۱ ـ ۴ ـ (اِبدال)
۱۵۲ ـ حروف اِبدال
۱۵۳ ـ ۵ ـ (اِدغام)
۱۵۴ ـ ۶ ـ (اِلْتِقاء ساکِنَیْن)
۱۵۶ ـ التقاء ساکنین عَلیٰ حَدِّه وعَلیٰ غَیْرِ حَدِّه
۱۵۸ ـ ۷ ـ (اِبْتِداء)
۱۵۹ ـ ۸ ـ (اِفْراد)
۱۵۹ ـ ۹ ـ (دَرْج)
۱۶۰ ـ همزه وَصْل وهمزه قَطْع
۱۶۱ ـ اَلِف لام شَمْسی واَلِف لام قَمَری
۱۶۲ ـ ۱۰ ـ (وَقف)
۱۶۲ ـ اقسام وقف
۱۶۲ ـ ۱ ـ (وقف به اِبدال)
۱۶۴ ـ ۲ ـ (وقف به هاءِ سَکْت)
۱۶۶ ـ ۳ ـ (وقف به حذف)
۱۶۷ ـ ۴ ـ (وقف به نقل)
۱۶۷ ـ ۵ ـ (وقف به تَضْعیف)
۱۶۷ ـ ۶ ـ (وقف به رَوْم)
۱۶۸ ـ ۷ ـ (وقف به اِشْمام)
۱۶۸ ـ تَتْمیم و تَنْبیه
۱۶۸ ـ فصل (در مُضاعَف است)
۱۶۹ ـ اقسام تَکرار حرف
۱۷۰ ـ تَکرار اِلْحاقی و تکرار غیرالحاقی
۱۷۰ ـ مضاعف از اَبواب ثلاثی مجرد
۱۷۰ ـ ۱ ـ (باب فَعَلَ یَفْعُلُ)
۱۷۲ ـ ۲ ـ (باب فَعَلَ یَفْعِلُ)
۱۷۳ ـ ۳ ـ (باب فَعِلَ یَفْعَلُ)
۱۷۴ ـ مضاعف از باب اِفْعال
۱۷۵ ـ مضاعف از باب تَفعیل
۱۷۵ ـ مُضاعَف از باب مفاعلة
۱۷۶ ـ مضاعف از باب اِفْتِعال

۱۷۷ ــ مضاعف از باب انفعال
۱۷۸ ــ مضاعف از باب تفعل
۱۷۸ ــ مضاعف از باب تفاعل
۱۷۹ ــ مضاعف از باب افعلال
۱۸۰ ــ مضاعف از باب افعیلال
۱۸۰ ــ مضاعف از باب استفعال
۱۸۱ ــ مضاعف‌ازباب فعللة
۱۸۲ ــ مضاعف‌از باب افعللال
۱۸۲ ــ سه مطلب
۱۸۲ ــ ۱ ــ استثناء از قاعده اِدغام
۱۸۳ ــ ۲ ــ حذف در فعل‌مضاعف
۱۸۴ ــ ۳ ــ ابدال در فعل مضاعف
۱۸۵ ــ فصل (در مَهموز است)
۱۸۵ ــ اقسام مهموز
۱۸۵ ــ ۱ ــ (مهموز الفاء)
۱۸۵ ــ مهموز الفاء از شش باب‌آمده
۱۸۶ ــ قاعدة
۱۸۷ ــ اِستِثناء
۱۸۷ ــ مهموز الفاء ازباب اِفعال
۱۸۹ ــ مهموز الفاء از باب افتعال
۱۸۹ ــ ۲ ــ (مهموز العین)
۱۸۹ ــ مهموز العین از شش باب‌آمده
۱۹۳ ــ ۳ ــ (مهموز اللام)
۱۹۳ ــ مهموز اللام از پنج‌باب آمده
۱۹۴ ــ مهموز رباعی
۱۹۵ ــ فصل (در مُعتَلّ است)
۱۹۵ ــ حروف عِلّه‌است
۱۹۶ ــ اقسام فعل مُعتَلّ
۱۹۶ ــ ۱ ــ (معتل الفاء)
۱۹۶ ــ معتل‌الفاءواوی‌ازشش باب‌آمده
۱۹۹ ــ اعلال صیغه‌های معتل‌الفاءواوی
۲۰۰ ــ قاعدة
۲۰۰ ــ معتل‌الفاء واوی مُضاعَف
۲۰۱ ــ معتل‌الفاء واوی مهموزالعین
۲۰۱ ــ معتل‌الفاء واوی‌مهموزاللام
۲۰۱ ــ معتل الفاء یائی
۲۰۱ ــ معتل‌الفاءیائی‌ازشش‌باب‌آمده
۲۰۲ ــ معتل‌الفاء ازباب اِفعال
۲۰۳ ــ معتل‌الفاء از باب اِفتِعال
۲۰۴ ــ ۲ ــ (معتل‌العین)
۲۰۴ ــ قاعدة
۲۰۴ ــ معتل‌العین‌واوی از دوباب‌آمده
۲۱۰ ــ معتل‌العین‌یائی‌ازدوباب‌آمده
۲۱۳ ــ اِعلال معتل‌العین
۲۱۴ ــ معتل‌العین مهموز
۲۱۴ ــ معتل‌العین از باب اِفعال
۲۱۷ ــ معتل‌العین ازباب اِفتعال
۲۱۹ ــ معتل‌العین ازباب انفعال
۲۲۰ ــ معتل‌العین از باب اِستفعال

۲۲۰ ـ قاعدة
۲۲۴ ـ خاتمة
۲۲۴ ـ ۳ (معتل اللّام)
۲۲۴ ـ معتل اللام واوی ازسه باب آمده
۲۲۹ ـ معتل اللام یائی ازسه باب آمده
۲۲۹ ـ قاعدة
۲۳۲ ـ معتل اللام مهموز
۲۳۲ ـ خُلاصه اعلال معتل اللام

۲۳۳ ـ اعلال معتل اللام از ثلاثی مزید و رباعی
۲۴۴ ـ ۴ (معتل الفاء و العین)
۲۴۶ ـ ۵ (معتل الفاء واللام)
۲۵۰ ـ ۶ (معتل العین واللام)
۲۵۲ ـ ۷ (معتل الفاء والعین واللام)
۲۵۳ ـ قاعدة
۲۵۴ ـ تقسیم پنجم
۲۵۴ ـ فعل یا خَبَر است یا اِنْشاء
۲۵۴ ـ فصل (در صیغه سازی فعل اَمْر)
۲۵۸ ـ فصل (در صیغه سازی فعل نَهْی)
۲۶۱ ـ فصل (در صیغه سازی فعل اِسْتِفْهام)
۲۶۳ ـ تقسیم ششم
۲۶۳ ـ فعل یا مُثْبَت است یا مَنْفِیّ
۲۶۶ ـ حروف ناصِبَة
۲۶۹ ـ تقسیم هفتم

۲۶۹ ـ فعل یا لازِم است یا مُتَعَدّی
۲۷۳ ـ تقسیم هشتم
۲۷۳ ـ فعل یا مَعْلوم است یا مَجْهول
۲۸۵ ـ مجهول ساختن فعل لازِم

۲۸۷ ـ تقسیم نهم
۲۸۷ ـ فعل یا ماضی است یا حال یا اِسْتِقْبال
۲۸۸ ـ اَقسام ماضی
۲۸۹ ـ حروف استقبال
۲۹۳ ـ نون تَأْکید
۲۹۶ ـ تقسیم دهم
۲۹۶ ـ فعل یا جامِد است یا مُتَصَرِّف

۳۰۳ ـ خاتمة (در اَسْماءِ اَفْعال)
۳۰۳ ـ اسم فعل مُرْتَجَل
۳۰۶ ـ اسم فعل مَنْقول
۳۰۷ ـ اسم فعل مَعْدول
۳۰۸ ـ کَلِماتُ الْمَعانی

۳۱۰ ـ اَسْماءُ الْاَصْوات
۳۱۱ ـ اَسْماءُ الْحِکایَة
۳۱۱ ـ تَتِمَّ مَبْحَثُ الْاَفْعال
۳۱۲ ـ مَبْحَث اَسماء

۳۱۲ ـ تقسیمات اسم
۳۱۲ ـ تقسیم اول
۳۱۲ ـ اسم یا ثلاثی است یا رباعی یا خماسی
۳۱۳ ـ ابنیه اسم ثلاثی مجرد

۳۱۴ ـ تَعَدُّدُ وزن
۳۱۵ ـ قاعدهٔ
۳۱۶ ـ ابنیه اسم ثلاثی مَزیدُ فیه
۳۱۷ ـ ابنیه اسم رباعی مجرد
۳۱۸ ـ ابنیه اسم رباعی مزید فیه
۳۱۹ ـ ابنیه اسم خماسی مجرد
۳۲۰ ـ ابنیه اسم خماسی مزید فیه
۳۲۱ ـ تقسیم دوم
۳۲۱ ـ اسم یا مُذَکَّر است یا مُؤَنَّث
۳۲۱ ـ اَقسام مؤنث
۳۲۳ ـ دَلیل تأنیث
۳۲۵ ـ مَوارِدِ عَلامات تانیث
۳۲۸ ـ تقسیم سوم
۳۲۸ ـ اسم یا جِنْس است یا عَلَم
۳۲۹ ـ اَقسام اسم عَلَم
۳۳۲ ـ اسم جِنْس
۳۳۲ ـ عَلَمِ جِنْس
۳۳۳ ـ تقسم چهارم
۳۳۳ ـ اسم یا مُعْرَب است یا مَبْنِیّ
۳۳۴ ـ تقسیم پنجم
۳۳۴ ـ اسم یا مَعْرِفَه است یا نَکِرَة
۳۳۴ ـ اقسام معرفة
۳۴۰ ـ تقسیم ششم
۳۴۰ ـ اسم یا مَقْصُور است اِلَخ
۳۴۵ ـ تقسیم هفتم
۳۴۵ ـ اسم یا جامِد است یا مُشْتَقّ
۳۴۵ ـ تَعْریفات جامِد و مُشْتَقّ
۳۴۶ ـ مشتقات هشت قسم است
۳۴۶ ـ ۱ ـ (مَصْدَر) وآن ده گونه است
۳۴۶ ـ (۱ ـ مصدر ثلاثی مجرد)
۳۴۸ ـ (۲ ـ مصدر غیر ثلاثی مجرد)
۳۴۸ ـ (۳ ـ مصدر میمیّ)
۳۴۹ ـ (۴ ـ مصدر وَصْفی)
۳۴۹ ـ (۵ ـ مصدر جَعْلی)
۳۵۰ ـ (۶ ـ مصدر عَدَدی)
۳۵۲ ـ (۷ ـ مصدر نَوْعی)
۳۵۴ ـ (۸ ـ مصدر تأکیدی)
۳۵۴ ـ (۹ ـ قسم دیگری از مصدر نَوْعی)
۳۵۴ ـ (۱۰ ـ اِسْمُ المَصْدر)
۳۵۶ ـ ۲ ـ (اسم فاعِل)
۳۵۷ ـ وزن اسم فاعل
۳۵۸ ـ اعلال اسم فاعل
۳۵۹ ـ ۳ ـ (اسم مَفْعول)
۳۵۹ ـ وزن اسم مفعول
۳۶۰ ـ اعلال اسم مفعول
۳۶۱ ـ تانیث اسم فاعل ومفعول
۳۶۲ ـ ۴ ـ (صِفَةِ مُشْبِهَة) بر بیست وزن آمده
۳۶۷ ـ صفه مشبهة از فعل رباعی
۳۶۸ ـ ۵ ـ (صیغه مبالغة) بر هجده وزن آمده

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۳۷۰ ـ ۱۶ ـ (اِسْم تَفْضیل)
۳۷۱ ـ شَرائِط صیغه اسم تفضیل
۳۷۵ ـ حالات اسم تفضیل
۳۷۶ ـ ۱۷ ـ اسم زَمان ومَکان)
۳۷۸ ـ ۱۸ ـ (اسم آلَت)
۳۷۹ ـ تَکْمِلَة
۳۸۵ ـ تقسیم هشتم
۳۸۵ ـ اسم یا مُکَبَّر است یا مُصَغَّر
۳۸۶ ـ تَصْغیر اسم صَحیح بدون عَلامت تانیث
۳۸۷ ـ تصغیر ثلاثی مزید
۳۸۸ ـ تصغیر رباعی مزید
۳۸۹ ـ تصغیر مُؤَنث
۳۹۰ ـ تصغیر مَقْصور ومَمْدود
۳۹۲ ـ تصغیر اسمی که الف ونون زائده دارد
۳۹۳ ـ تصغیر مرکب
۳۹۳ ـ تصغیر تَرْخیم
۳۹۳ ـ تصغیر مُثَنّی ومَجْموع
۳۹۴ ـ تصغیر اسم دوحرفی
۳۹۴ ـ اَحکام اِعلال در تصغیر
۳۹۸ ـ حکم تصغیر در اسمی که محذوف دارد
۳۹۹ ـ شَرائِط تصغیر
۴۰۰ ـ تصغیرات نادره
۴۰۰ ـ تقسیم نهم
۴۰۰ ـ اسم یا مَنْسوب است یا مَنْسوبٌ اِلَیْه
۴۰۱ ـ نِسْبَت در اسمی که آخِرش تا است.
۴۰۱ ـ نسبت در اسم مقصور
۴۰۲ ـ نسبت در اسم ممدود
۴۰۳ ـ نسبت در اسم ثلاثی مکسور العین
۴۰۳ ـ نسبت در اسم مَنْقوص
۴۰۴ ـ نسبت در معتل اللام بروزن فِعالَة
۴۰۴ ـ نسبت در اسم شِبْهِ صَحیح
۴۰۵ ـ نسبت در اسمی که آخِرش واو است
۴۰۵ ـ اسمی که قبل از آخرش یاء مُشَدَّد است
۴۰۵ ـ اسمی که آخرش یاء مُشَدَّد است
۴۰۶ ـ اسمی که بروزن فَعیل یا فُعَیْل است
۴۰۶ ـ اسمی که بروزن فَعیلَة یا فُعَیْلَة است
۴۰۷ ـ نِسْبت در اسمی که محذوف دارد
۴۰۸ ـ نِسْبت در اسم دوحرفی
۴۰۸ ـ نسبت در اسم مُرَکَّب
۴۰۹ ـ نسبت در اسم مثنی ومجموع
۴۱۰ ـ شُذُوذات نسبت
۴۱۲ ـ نسبت با یاء مُخَفَّفَة
۴۱۳ ـ تانیث نسبت
۴۱۳ ـ تقسیم دهم
۴۱۳ ـ اسم یا مُفْرَد است یا مُثَنّی یا مجموع
۴۱۳ ـ اسم مثنی
۴۱۳ ـ اِعلال مثنی

۴۱۵ ـ اسمی که آخرش محذوف است
۴۱۵ ـ اسمی که تثنیه نمیشود
۴۱۵ ـ تثنیه‌هائی که مفرد ندارد
۴۱۵ ـ کلماتی که مثنی ندارد
۴۱۶ ـ تثنیهٔ تغلیبی
۴۱۶ ـ اسم مجموع
۴۱۶ ـ جمع صحیح مُذَکَّر
۴۱۷ ـ مُلْحَق به این جمع
۴۱۷ ـ اِعلال جمع مذکر سالِم
۴۱۷ ـ جمع مُؤنث سالِم
۴۱۸ ـ اِعلال در این جمع
۴۱۹ ـ تغییر اسم ثلاثی در این جمع
۴۱۹ ـ جمع مُکَسَّر
۴۱۹ ـ اوزان جمع مکسر چهل‌وزن
۴۳۲ ـ چند مطلب
۴۳۹ ـ خاتمة
۴۳۹ ـ اَسماءُ الْعَدَد
۴۴۵ ـ صِیَغِ مُشْکِلَة
۴۵۰ ـ مَسائِلُ التَّمْرین
۴۵۳ ـ تَذَکُّرُ

* * *

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی